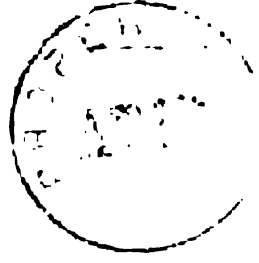


متن کامل
کشکول
شیخ بهایی



ترجمهٔ بهمن رازانی

92



کشکول

بهاء الدین محمد عاملی

(شیخ بهائی)

ترجمہ ی بہمن رازانی



AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00010054 4

شیخ بهایی، محمد بن حسین. ۹۵۳ - ۱۰۳۱ ق.
[کشکول (فارسی)]
کشکول/ بهاء‌الدین محمد عاملی (شیخ بهایی): ترجمه
بهمن رازانی - تهران: زرین، ۱۳۶۶.
هشت، ۶۶۸ ص.
۱۲۰۰ ریال.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی
پیش از انتشار).

عنوان روی جلد: متن کامل کشکول شیخ بهایی.
چاپ شانزدهم: ۱۳۷۷.

ISBN 964-407-018-6

۱. ادبیات فارسی - قرن ۱۱ ق. - مجموعه‌ها: ادبیات
عربی - قرن ۱۱ ق. - مجموعه‌ها. الف. رازانی، بهمن،
۱۳۲۰ - مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: متن کامل کشکول
شیخ بهایی.

۵۰۴۱ ک ۹/ش/۱۰۵ AC ۸۹/۹۲۷

۱۳۶۶

۱۲۰۶-۶۶م*

کتابخانه ملی ایران



کشکول

نوشته: شیخ بهایی

ترجمه: بهمن رازانی

چاپ شانزدهم ۱۳۷۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی: گل‌سرخ

چاپ: قیام

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۱۸-۶ ISBN 964-407-018-6

پیشگفتار

عصر حاضر ، بی‌تردید می‌تواند نام عصر تخصص به خود گیرد . چراکه نه تنها مرزهای دانش‌های گوناگون از یکدیگر باز شناخته گردیده که در داخل محدوده‌ی دانش معین نیز ، مرزهایی درونی پدید آمده است و هر دانشمند جز در بخشی از دانش خاصی ، صاحب‌نظر و متبحر نتواند بود . از این رو ، در چنین عصری ، تهیه و تألیف " سفینه " ماندها و " از هر دری سخنی " ها شاید اعتبار روزگار دیرین را واجد نباشد .

با این همه ، همچنان که پیروزی‌های چشمگیر و حیرت‌آور امروزین دانش فیزیک ، هرگز ارزش کوششها و تبعات اولین فیزیکدانان جامعه‌ی بشری را از میان نمی‌برد ، تخصص و ضرورت تألیفات تخصصی هم ، که نیاز این روزگار است ، از ارزش کارهای گذشتگان بدین دلیل که در این مرز نمی‌گنجد نمی‌گاهد .

بدین گونه ، جنگ‌گونه‌ها و سفینه‌ها و از هر دری سخنی‌ها ، ارزش تاریخی خود را حفظ کرده و ترجمه ، چاپ یا بازخوانیشان ، بیراه جلوه نمی‌کند . جز این بروزگار ما که انسان‌های شهرنشین و یا دست‌کم پرکارتران

آنها ، فرصت بپایان رساندن یک فصل از کتابی را به هفته‌ای ندارند ، به دست دادن کتابی که حتی در فاصله‌ی دوتلفن یا ویزیت دوبیماربتوان یک‌تکه‌ی مجزایش را خواند و از آن لذت برد یا چیزی آموخت یا عبرتی اندوخت ، کاری ناسودمند نمی‌تواند به شمار آید . از این رو و بنا بدین دلایل ، زمانی که ناشر محترم ترجمه‌ی کتاب حاضر را از من خواست ، پس از اندکی تردید پذیرفتم . به ویژه که خواست وی را یکی از قلمزنان ارجمند معاصر که مرا به وی ارادت می‌آورد ، نیز تأیید می‌کرد و دیگر این که بروزگار بیگاری ، قلمزن را کاری باید . گیرم شدانگ نبود ، سه‌دانگی یا یک دانگ و نیمی .

ویژگیهای کتاب

متن اصلی کتاب ، چون بسیاری از کتب مشابه ، دارای ویژگی‌هایی است که پاره‌ای از آنها از این قرار است :

یک : شیوه‌های جدید تحقیقات و تتبعات و تاءلیفات از همه حیث ، به هر حال شیوه‌هایی نو به حساب می‌آید و دست کم نزد ما مردمان مشرق زمین حتی امروزه روز نیز بسیاری از مؤلفان و نویسندگان از ذکر دقیق مأخذ و منابع کار خود و یا تعیین و تفریق بخش‌هایی که عیناً " نقل می‌شود از بخش‌هایی که نقل به معنی می‌گردد ، و جز آن‌ها خودداری می‌کنند و کمتر مؤلف و قلمزنی را پروای حواله دادن خواننده به سرچشمه‌ها و منابع تاءلیف خویش است . و طبعاً " در کتب گذشتگان که روش‌ها و شیوه‌های جدید تاءلیف اصولاً " در دوره‌ی ایشان ناشناس بوده است ، رعایت اصول آن روش‌ها و شیوه‌ها انتظاری بیجا و نامعقول است .

از این رو در متن اصلی کتاب حاضر گاه نام شاعر یا نویسندگانی از قلم افتاده است و گاه نامی به غلط ذکر شده و گاه به جای نام شخص لقبی به تلمیح آمده است و یا دقتی که در نقل رواست نشده است و همانند این‌ها .

دو: تاء لیفات گذشتگان، اصولاً "و غالباً" بهمین و پایمردی نساخان به دست ما رسیده است. اما این گروه را اگر این حق بگردن ماست، این عیب گفتن نیز رواست که در بسیاری موارد، تاء لیف از دستبرد بی دقتی و گاه جهلشان محفوظ نمانده است. و نتیجهی بی دقتی و جهل احتمالی پاره‌ای از ایشان همان که برای هر تاء لیف و تصنیف قدیمی "مصحح"ی لازم همی‌آید... و یا این که بین نسخه‌های مختلف یک تاء لیف گاه تفاوت متن بحدی است که گزیدن درست از نادرست آن مشکل به نظر می‌رسد.

متن حاضر نیز چنین است و بین نسخه‌های گوناگون تفاوت بسیاری مشاهده می‌شود و صرفنظر از نصحیف بی‌یاری و ازه‌ها، کسر و فزونی بیاری نیز در آن‌ها دیده می‌شود.

سه: حروف چینی، تصحیح و غلط‌گیری‌های امروزمین را نیز اگر برگردن فرهنگ و ادب، به سبب تکثیر آسان متون و تاء لیفات حقی است، این عیب گفتن رواست که اگر جنبه‌ی کسب و تجارت کار چربیده باشد، آنچه از زیر دست نساخان کهن سلامت گریخته است، از دست ایشان گریختن نتواند. و در حروف چینی و کارهای پس از آن چنان بلائی بر سر متن می‌آید که اگر مؤلفش بیند، باز نتواند شناخت. بویژه آن جا که متن عربی باشد و حروف چینیان غیر عرب. چنان که در پاره‌ای چاپهای کتاب حاضر همین گونه است. و گفتنی این که در تنها نسخه‌ی تصحیح شده و بالنسبه قابل اعتمادی نیز که در مصر به چاپ رسیده است، درست بدلیلی چون فوق، مصحح ناگزیر گردیده است که اشعار فارسی را از متن بردارد.

چهار: متن اصلی کتاب، جنگ‌گونه‌ای مشحون از نوشته‌های گوناگونی بنظم و نثر است که گاه در زمینه‌ی ادبیات است و گاه نجوم، در مواردی فقه و تفسیر و جز آن‌ها و این ویژگی را طبعاً "در بسیاری از کتب گذشته و حال نمی‌توان دید و از دیدگاه برگرداندن کتاب بزبان فارسی مشکل آفرین به حساب می‌آمده است.

ورگی های این ترجمه :

یک: چنان که گفته شد، متن اصلی، آمیخته‌ای از گزیده‌هایی است که مؤلف طی سالیان دراز مطالعه‌ی خویش، از این جا و آن جا بر گرفته و در پی هم نهاده است. و از این رو بین این گزیده‌ها چه از حیث محتوی و چه نحوه‌ی بیان، فراز و فرود فراوان به چشم می‌خورد. و حق آن بوده است که بیان ترجمه‌ی آن‌ها نیز همان‌گونه انتخاب می‌شد. اما با توجه بدان که بخشی قابل توجه از متن به تفسیر یا فقه یا گفتار صوفیان اختصاص دارد، بیانی که بهر ترجمه‌ی کتاب گزیدیم، بیانی است که در ترجمه‌ی آن متون بیشتر به کار همی‌آید و گاه از حد بیان معمولی اندکی فراتر می‌رود و ادبی‌تر می‌گردد.

دو: در متن اصلی گزیده‌هایی از اشعار عربی نیز هست که با توجه به این که ترجمه از ظرافت آنها می‌گاهد، مترجمان دیگر از ترجمه‌ی آن‌ها چشم پوشیده‌اند. من اما چنان نگرده‌ام و در نیمی از موارد که ترجمه به ظرافت شعر لطمه‌ای تمام نمی‌زده است آن‌ها را نیز برگردانده‌ام. اما در آن جاها که آن لطمه احتمال می‌رفت، یا متن شعر به بازی با الفاظ تازی می‌پرداخت که ترجمه‌اش خالی از ظرافت می‌شد، از ترجمه‌ی آنها خودداری کرده‌ام و در موارد بسیاری نیز مفلوط بودن متن باعث می‌آمد که از برگرداندن یک شعر تمام به سبب یکی دو مشکل یا غلط احتمالی در یکی از ابیات منصرف شوم.

سه: مؤلف، ضمن گزیده‌های خویش، گاه مطالبی طیبیت‌آمیز و مزاج‌آلود را نیز گرد کرده است. این بخش‌ها را تا جایی که از رکاکت دور همی بود، برگردانده‌ام و جز آن‌ها را نه.

چهار: چنان که پیشتر نیز اشاره شد، مؤلف محترم در نقل اشعار بویژه گاه چیزی را از قلم انداخته است و یا ترتیب توالی آن‌ها را رعایت ننموده است. صرف‌نظر از این که بسیاری از این عیوب ناشی از متونی است که در دسترس ایشان بوده است، من تصحیح و تنقیح آنها را کار خود ندانستم و کار را به

همان گونه که بود برگرداندم . چرا که بر آنم که ترجمه چیزی است و تنقیح و تصحیح چیز دیگر . و جز آن ، برگرداندن کتاب ، همان گونه که هست ، آن را به مجموع خود در معرض ارزیابی خوانندگان می‌نهد . و گار هرکس را به پای خود او می‌نویسد .

مؤلف کتاب

مؤلف کتاب ، آن گونه که سعید نفیسی تتبع کرده است * بهاء‌الدین - محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد بن شمس‌الدین محمد بن علی بن - حسن بن محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی است .
وی غروب آفتاب روز چهارشنبه ۱۷ ذیحجه ۹۵۳ در بعلبک (و بنا به قولی دیگر در قزوین) بدنيا آمد و به شب ۱۲ شوال ۱۰۳۰ درگذشت و با مشایعتی بی نظیر تشییعش کردند و سپس در مشهد به خاکش سپردند . وی در آغاز ، نزد پدر خویش عزالدین حسین بن عبدالصمد ، که از پیشوایان و مشایخ شیعه بود ، به آموختن پرداخت . و در همان اوان به همراه پدر به قزوین آمد و ظاهراً " مدتی در آنجا بماند و تحصیل را دنبال کرد . چندی نیز در مشهد بسر برده است و سیر و سیاحت‌هایی در خراسان و آذربایجان و عراق و آسیای صغیر و سوریه و لبنان و مصر و حجاز داشته است .

تفسیر و حدیث و امثال را نزد پدر ، حکمت و کلام و پاره‌ای از علوم منقول را نزد عبدالله مدرس یزدی - مؤلف حاشیه‌ی معروف به ملا عبدالله - و ریاضی را نزد ملا علی مذهب و ملا افضل قاضی و طب را نزد حکیم عمادالدین محمود آموخته است . از کودکی شیفته‌ی دانش بود و عمر گرانبه‌ای را به تمام در

* : نفیسی سعید ، کلیات اشعار و آثار شیخ بهائی ، جکامه ، ۱۳۶۱ ، تهران
مقدمه که در نگارش زندگی‌نامه‌ی مؤلف از آن بهره‌مند گشام . م .

عین داشتن مناصب دیوانی و شیخ الاسلامی در هرات و اصفهان به آموختن و اندوختن و تعلیم و تالیف و سیر و سیاحت اختصاص داد .

تالیفات بسیار وی - که بنا به احصای سعید نفیسی هشتاد و هشت تصنیفش شناخته آمده است - و نیز مهارت وی در ریاضی و معماری و تدوین نقشه‌ی معروف به " طومار شیخ بهائی " برای تقسیم آب زاینده رود و وارستگی و فهم و فضل وی ، او را بروزگار سخت نامور ساخته و داستانها و قصه‌های بسیار از هنرمندی‌ها و کرامات وی بر سر زبان مردمان انداخته است ، معماری مسجد شاه اصفهان ، و مهندسی حصار نجف ، ساختن شاخص مسجد شاه اصفهان بدو منسوب است ؛ و نیز طرح ریزی کاریز نجف آباد اصفهان و ساختن سفیدآب را به او نسبت همی دهند ، و گلخن حمام شیخ بهائی اصفهان را که از دیرباز مردم باور داشته‌اند که مدت‌ها با شمعی گرم می شده است .

از تالیفات مشهورش جامع عباسی را در فقه به زبان فارسی ، زبده فی - الاصول که شرح‌های بسیار بر آن نگاشته آمده است ، فواید الصمدیه فی علم - العربیه که به نام صمدیه معروف است و از متون درسی حوزه‌ها است ، کشکول - کتاب حاضر - و نیز المخلاص را نام می‌توان برد .

*

ترجمه‌ی کتاب ، ساعاتی از ایام شش ، هفت ماه اوایل سال ۶۲ را به خود اختصاص داد ، آن هم در کنار پرداختن به دیگر کارها و بیکارگی‌ها و مشغله‌ها و من جمله ترجمه‌ی کتاب دیگری بنام " تجاوز از حدود دفاع مشروع " . و نیز متون چاپ سنگی و حروفچینی شده‌ای که از اصل در دسترس بود ، متأسفانه مغلوب و کم اعتبار بود . و از این رو بسا که سهو و خطاهائی در کار باشد و نیز این که سرعت در کار اجازه‌ی دقت ضروری برای گزیدن واژه‌ها و پرداخت عبارت‌ها را نداده باشد . از این بابت ، جز پوزشی خواستن گریز و گزیر دیگر نیست .

والسلام : تهران - دیماه ۶۲ - بهمن رازانی

کشکول

بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

پروردگار یگانه ویاور را سپاس و درود وی بر سرورمان محمد و تبار او باد .
 اما بعد ، پس از آن که من از تالیف کتاب "المخلاه" فارغ شدم - همان کتاب که
 از هرچیزی نیک‌ترین و شیرین‌ترینش را در خود دارد و درآغاز جوانی بدان
 پرداختم و آن را تکه تکه گرد کرده ، انتظام داده و آنچرا که بروزگار حاصلم
 گشته بود ، و چیزهایی که دل خواهد و دیده را لذت دهد ، در آن نهادم و
 بویژه از گزیده‌های تفسیر و نیکوترین ناویل و سرچشمه‌های اخبار و نیک‌ترین آثار
 و بدایع موعظه‌هایی که نورشان فروغ می‌بخشد ، و دسته سخنانی که ماهتابشان
 هدایت می‌دهد ، و نسیم‌های قدسی که مشام دل را عطر آگین می‌کند و
 دستاوردهای انسی که دل‌های پوسیده را زنده می‌کند و ابیات نغزی که بروانی از
 ساغر نوشیده می‌افتد ، و داستان‌هایی مفتون کننده که بتفاست با روح آدمی
 درمی‌آمیزد ، و عروسان معانی که گوئی مرواریدهای پراکنده است ، و مسائلی گرانقدر
 که شایسته است با حروف نور برسیمای حور نگاشته آید ، و گفتارهایی استوار که
 هنگام آسودگی و آرامش دل برخاطرم بگذشته ، و جدال‌هایی بسیار که هنگام
 پرمشغلی عاید طعم گشته ، با ترتیبی شایسته که بدان سابقه نداشتام و

آرایی پیراسته که بیشتر بدان دسترسی نیافته بودم، در آن نیک‌گرد کرده‌ام - به نوادری دست یافتیم که طبع از آن به هیجان می‌آید و گوش نوازش‌گیرد، و به طرفه‌هایی که غمگنان را دلشاد می‌کند، و به مروارید گنجینه‌ها طعنه می‌زند، و نیز لطیفه‌هایی صافی‌تر از می‌پالوده و نیک‌تر از روزگاران جوانی، و همچنین اشعاری دلنشین‌تر از آب زلال و لطیف تراز سحر حلال، و پندهایی که اگر بر سنگ فرو خوانده شود، پا در راه گذارد و اگر بر ستارگان، بند بگسلد و نکته‌هایی زیباتر از گل رخسار و لطیف‌تر از شکوهی دلدادگی مهجور.

از این رو، بدرگاه حضرت باری استخاره کردم و آن را بصورت کتابی تازه که با آن کتاب فاخر همگن افتد، گرد کردم، کتابی که گفته‌ی مشهور مصداقش بود که: "بسا چیزها که آغاز، برای پایان باقی‌نهادش".

و از آن جا که مجال ترتیب نبود و زمانه فرصت نبویب نمی‌داد، آن را چونان ظرفی گرفتم که در آن، گرانقدر و بی‌بها در کنار هم است. یا همچنان گردنبندی که ریسمانش بریده‌است و گوهرهایش پاشیده، و آن را "کشکول" نامیدم تا بانام همگن خود مطابق افتد (۱). و از آنچه در "المخله" آورده بودم، چیزی در این مذکور نداشتم و پارهای از صفحاتش را سپید نهادم که هرگاه نکته‌ای بعدها بخاطر آید، در گلستانش بنهم و در این باب، کتاب از مزیت آن امکان به تنگی نیفتد.

و حال که "کشکول" پربار شد، چشم خویش را در گلستانهایش سیر ده و قریحه‌ی خویش را از برکه‌هایش سیراب ساز و طبع خویش در بستانهایش سیرکن. و عروج حکمت را از حاوراش برگیر و آن را سخت آزمند و حریص باش و بر سنگین دلانش عرضه مکن و آن وهمنای دیگرش را همنشینان تنهایی و مونسان زمان اندوهمندی و یاران خلوت و رفیقان سفر و همدمان حضرگیر. چه که این دو همسایگانی نیکوکار و افسانه‌پردازانی شب‌زنده‌دار و رهرو و استادان و معلمانی فروتن‌اند بل بستانهایی‌اند که شکوفه‌هاشان تازه دمیده است و دوسیزگانی که سیمایسان نازکی گلگون گنسه و ریبارویانی که زیورجمالشان

(۱) - اشاره به کتاب قبلی مولف "المخله" که معنی لغوی آن توبره است.

را تمام پوشیده‌ماند و نازنین سنگدلانی درجامه های شکوهشان ، پس آن دو را از گزند ناخواستارانشان محفوظ دار و جز به همزبانان مسیار . بیت :

آن کس که دانش را در اختیار جاهلان نهد ، تباهش ساخته است .
و آن که مردمان درخور را از دانش مانع شود ، ستم روا داشته .

✽

○ مفسران در بیان " ایاک نعبدوایاک نستعین " (۲) ، در زمینه‌ی این که چرا با وجودی که مقام ، جای نواضع است ، و گوینده . یک تن ، و با این همه سون جمع در آن بکار رفته است و جوهی متعدد شمرده‌اند . نیک‌ترس آن وجوه همان است که امام رازی (۳) در " التفسیر الکبیر " خویش آورده است با این حاصل که : در سریعت مطهر ما آمده است که اگر کسی کالائی چند را در یک معامله بدیگری فروشد ، و سپس پارهای از آن کالا معیوب درآید ، مشتری راست که معامله را همان‌گونه بپذیرد و یک جا رد کند . و نمی‌تواند کالای معیوب را پس دهد و سالم را بپذیرد . در این جا نیز از آن‌روکه بنده ، بندگی‌ی خویش را ناقص و معیوب همی بیند ، آن را به تنهائی به حضرت باری عرضه نمی‌دارد . بل عبادات دیگر بندگان از جمله انبیاء و اولیاء و صالحان را به آن پیوند می‌کند و همه را یک جا عرضه می‌دارد . بدین امید که عبادت وی نیز در آن بین مقبول افتد . چرا که عموم آن عبادات بی‌تردید مردود نمی‌افتد . و چون پس دادن معیوب و پذیرفتن سالم معامله‌ای است که پروردگار خود بندگان را از آن نهی کرده است ، و این کار شایسته‌ی بزرگواری حضرت باری نیست ، از این رو راهی جز پذیرفتن مجموع نمی‌ماند که آن خود مراد است .

○ از صاحب‌دلی حکایت شده است که روزی به یاران می‌گفت : اگر بین ورود

(۲) - تنها ترا می‌پرستم و تنها از تو یاری می‌جوئم .

(۳) - فخرالدین محمد بن عمر التیمی البکری که در ۶۰۶ هجری در ری چشم دنیا گشوده است و پروردگار خویش لقب شیخ‌الاسلامی داشته است و صاحب تالیفاتی گرانقدر است از جمله : مفاتیح‌الغیب معروف به التفسیر الکبیر .

به بهشت و دوررکعت نمازگزاردن مخیرم کنند ، من آن دو رکعت نماز را برمی‌گزینم . پرسیدندش که این چگونه بود ؟ گفت : از آن روکه من در بهشت به حظ خویش مشغول‌ام و در آن دو رکعت به‌گزاردن حق مولایم . این دو را قیاس با هم نتوان .

○ در " احیاء " آمده است که یکی شبلی (۴) را بخواب دید . و از او پرسید : بروردگار با توجه کرد ؟ شبلی پاسخ گفت : آن سان مرا به حساب گرفت که سخت نومید شدم و آن هنگام مرا در بخشایش خویش غرقه ساخت .

○ یکی از صاحب‌دلان ، صاحب کمالی را بخواب دید و از حالش جويا شد . وی چنین خواند :

از ما حساب خواستند و سخت نیک نگریستند .

سپس منت نهادندمان و آزادمان ساختند .

طبیعت شاهان چنین است ؛

با مملوکان مهربانی کردن

○ " عبدالملک بن مروان " (۵) را هنگام مرگ ، دیده برگازری افتاد که پارچه را برسنگ فرو می‌کوفت . گفت : کاش من گازری بودم و خلافت را برعهده نمی‌داشتم . این سخن بگوش " ابو‌حازم " رسید . گفت : خدای را سپاس که آنان هنگام مرگ ، تمنای آن می‌کنند که ما در آنیم . و ما هنگام مرگ تمنای آن نمی‌کنیم که آنان در آنند .

(۴) - ابوبکر دلفین جحدر ، متولد ۳۳۴ هجری ، از کبار صوفیان . اصلش از خراسان و نسبش از قریه شبله است .

(۵) - پنجمین خلیفه اموی که بین سالهای ۲۶ تا ۸۵ هجری زیسته است .

○ از " معاذبن جبل " (۶) نقل است که : روزی به پیامبر گفتم : مرا به کاری راهنمایی کن که به بهشت گسیلم کند و از آتش دورم سازد . پیامبر (ص) گفت : از کاری سخت پرسیدی که تنها بر کسانی که خداوند برایشان آسان ساخته است ، آسان است ، خدای را پرستش کن و با او شرک موز . نماز را برپا بدار و زکات ده و ماه رمضان روزه بدار و کعبه را زیارت کن . سپس فرمود : آیا درهای حیر را بنویسم ؟

گفتم : بلی ای پیامبر خدا . سپس فرمود : روزه بهشت است و صدقه - همچنان که آب آتش را - خطا را خاموش میسازد و نماز آدمی در دل شب ، شعار صالحان است . و سرانجام این آیه را تلاوت کرد : " تتجافى جنوبهم عن المضاجع . . . تا به انتهایش رسید (۷) . سپس گفت : آیا ترا به سرهمی کارها و پایه‌ی اصلی آن و اعلی‌تر نقطه‌اش ره بنمایم ؟ گفتم : بلی . فرمود : سرهمی کارها اسلام است و پایه‌ی اصلیش نماز و اعلی‌تر نقطه‌اش جهاد است . سپس پرسید : آیا ملاک این هر سه را بر تو بنمایم ؟ گفتم : بلی . درحالی که بزبانش اشاره می‌کرد ، گفت : خود را از این نگاه دار . گفتم ای پیامبر خدا : مگر ما بابت سخنانمان نیز مواخذه می‌شویم ؟ فرمود :

مادر به عزایت بنشیند معاذ ! آیا مردمان جز بسبب زبانشان با صورت به آتش می‌افتند ؟

○ زاهدی گفته است : نماز سی سالی را که در صف اول نمازگزاران بجا آورده بودم ، ناگزیر ، بقضا اعاده کردم . چرا که روزی ، بسببی دیرکردم و جایی در صف اول نیافتم . وهنگامی که در صف دوم ایستادم ، دیدم که از مردمان از این بابت که به صف اول نرسیده‌ام ، شرمسارم و دوباره بصف اول پیشی گرفتم و دانستم که تمام نمازهایم بدین ریا آلوده بوده است که خود را بمردم بنمایانم و از این که ایشان ببینند درکار خیربردیگران پیشام ، لذت برم .

(۶) - از انصار و یاران پیامبر است که بقضاوت یمن گسیل گشته است .

(۷) - پهلوهایشان از خوابگاهها دور می‌شود . . . آیه ۱۶ از سوره ۳۲ .

○ یکی از ناموران گفته است : عزلت بدون عین علم زلت است و بدون زای زهد ، علت .

○ بزرگمهر راست که : دشمنان بسیار با من ستیز کرده‌اند . اما هیچ یک را دشمن تر از نفس خویش نیافتم . با دلیران و درندگان درآویختم . اما هیچ‌کس جز هم‌نشین بد بر من غالب نیامد . نیک‌ترین چیزها را خوردم و با نکورویان درآمیختم . اما هیچ چیز را لذت‌بخش‌تر از عاقبت نیافتم . صبر زرد خوردم و جرعه‌ی تلخ نوشیدم ، اما هیچ چیز را تلخ‌تر از فاقه نیافتم . با همگنان درآویختم و با دلیران ستیزه کردم ، اما هیچ‌کس را چیره‌تر از زن سلیطه نیافتم . تیرخوردم و سنگلزان گشتم ، اما هیچ چیز را سخت‌تر از سخن ناگواری که از دهان حق‌جوئی برآید ، نیافتم . اموال و گنجینه‌های بسیار صدقه دادم ، اما هیچ صدقه‌ای را نافع‌تر از هدایت گمراهان نیافتم . نزدیکی پادشاهان و بخشش‌هاشان خوشنودم کرد اما ، هیچ چیز را به از خلاصی از ایشان نیافتم .

○ در نقاط دورافتاده‌ی سرزمین هند ، رسم چنین جاری است که هرصد سال یکبار ، بسال نو ، جشنی بزرگ برپا می‌شود ، و مردمان شهر از کوچک و بزرگ و پیر و جوان همه ، به دشتی خارج شهر می‌روند که در آن جا سنگی بزرگ برپاست . سپس جارچیان شاهی جار همی‌زنند که تنها کسی بر این سنگ برشود که عید قرن پیش را دیده باشد . و گاه شود که پیری ناتوان و کور یا پیرزنی زشت که از فرط کهولت می‌لرزد ، پیش آیند و برسنگ فراز شوند . و گاه یک تن پیش آید و گاه هیچ‌کس . چه شود که آن قرن ، تمامی ابنای خویش را از میان برده باشد . اما کسی که بر آن سنگ برمی‌شود ، با بلندترین صدائی که می‌تواند ، ندا در می‌دهد که من در عید گذشته ، کودکی بودم و پادشاه آن روزگار فلان کس و وزیر فلان و قاضی بهمان بود . و سپس یادی از مردمان گذشته‌ی آن قرن بمیان می‌آورد که چگونه آسیای مرگ خردشان کرده است . و بلایا چسان از میانشان برده ، و چگونه زیر طبقات خاک خفته‌اند . سپس خطیبی برمی‌خیزد و مردمان را موعظه می‌کند و مرگ را یادآوریشان می‌کند و

غرور دنیا را و بازی روزگار را با اهل خویش . در آن روز ، گویستن و یاد مرگ و تاسف برگناهکاری و غفلت از گذشت عمر بسیار می شود . سپس همگی توبه کنند و صدقه دهند .

نیز نزد آنان رسم است که هرگاه شاهی از شاهانشان میرد ، وی را در کفنش می نهند و برگردونمای همی گذارندش . بدان گونه که موی سرش بر زمین بساید . و در پی مرکب ، پیری جاروئی بدست همی آید که با آن خاکی را که برموی وی می ماند ، می زداید و می گوید : ای بی خبران عبرت گیرید ! وهای مغروران و گنهکاران دامن جدیت برکمر استوار کنید ! چرا که این فلان ، پادشاه تماست . بنگرید که زمانه پس از آن همه عزت و جاه با وی چه کرده است . و همین گونه در پی او منادی میکند تا تمامی کوچه خیابانها را بگردد . سپس وی را درگورش می نهند . این رسم ، هنگام مرگ هر پادشاهی در آن دیار ، معمول است .

○ یکی از بزرگان راست که : هرگاه نفس تو ، در آنچه فرمانش می دهی ، فرمانت نبرد ، در آنچه او بدان مشتاق است ، فرمانش مبر .

○ دولوی راست که :

تن ز عشق خارین چون ناقه‌ای
تن زده اندر زمین چنگال‌ها
گمره آن جان کو فرو ماندزتن
می کشد آن پیش و این واپس به کین
میل ناقه پس پی کره دوان
ناقه گردیدی و واپس آمدی
ما دو ضد و همراه نالایقیم
بس ز لیلی دور ماند جان من
همچو تیه وقوم موسی سال‌ها

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای
جان گشاید سوی بالا بال‌ها
این دو همراه یکدگر را راهزن
همچو مجنون اند و چون ناقه‌اشیقین
میل مجنون پیش آن لیلی روان
یکدم از مجنون ز خود غافل شدی
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
تا تو باشی با من ای مرده وطن
روزگارم رفت زین گون حال‌ها

راه نزدیک و بماندم سخت دیر
 سرنگون خود را زاشتر درفکند
 آن چنان افکند خود را سوی پست
 پای خود بربست و گفتا، گوشوم
 زین کند نفرین حکیم خوش دهن
 عشق مولی کی کم از لیلی بود ؟
 گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق
 لنگ و لوگ و خفته شکل و بی ادب
 سیر گشتم زین سواری سیر ، سیر
 گفت سوزیدم زغم تاچند چند
 کز فتادن ازقضا پایش شکست
 در خم چوگانش غلتان می‌روم
 بر سواری کو فرو ناید ز تن
 گوی گشتن بهر او اولی بود
 غلت غلتان در خم چوگانش عشق
 سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب .

○ یکی از ابدال راست که : به سرزمین مغرب طبیعی را دیدم که مریضان
 درپیش رو ، درمانشان را وصف همی‌گفت : پیش رفتم و گفتم ، خدایت بیامرزاد
 مرا نیز درمان کن . ساعتی درمن نگریست و سپس گفت : عرق فقر و برگ
 بردباری را با هلیله‌ی فروتنی گردکن و همه را در ظرف یقین بگذار و آب خشیت
 درآن ریز و آتش غم زیرش روشن کن . سپس با صافی مراقبت درجام رضایش
 بیالای . و آن را با جرعه‌ی توکل بیامیز و با دست صدق بگیرش و درصراحی
 استغفارش بنوش . پس ازآن به آب زهد مزمره کن و خود را از آرزو طمع محفوظ
 بدار . انشاءالله خداوند شفایت دهد .

○ تهامی (۸) چنین سروده است :

بزمانه ، غرور دنیا وی را بستیزه و رقابت خوان

چرا که اوج بی‌نیازی دنیا به فقرمنتهی خواهد شد

و ما به جهان چونان کشتی نشستگانیم

که می‌پنداریم ساکنیم اما ، زمانه درنگمان نمی‌دهد .

(۸) - ابوالحسن التهامی متولد ۱۰۲۶ هجری . صاحب قصیده‌ی رائیه‌ای
 مشهور است که در رثای فرزند خویش سروده است .

○ زاهدی گفت : روزی بگورستان رفتم و بهلول را در آن جا دیدم . پرسیدمش اینجا چه میکنی ؟ گفت : با مردمانی همنشینی همی کنم که آزارم نمی دهند ، اگر از عقبی غافل شوم یادآوریم می کنند ، و اگر غایب شوم غیبتم نمی کنند .

○ مجنونی را که از گورستان می آمد ، پرسیدند : از کجا می آئی ؟ گفت : از نزد این فافله فرود آمده . گفتند : از ایشان چه پرسیدی ؟ گفت : پرسیدمشان کی براه افتادید ؟ گفتند : آن گاه که شما پیش آمدید .

○ صاحب کمالی می گفت : آن گاه که می بینم شب در پیش است ، بخود می گویم با پروردگار تنها خواهم ماند . و آن گاه که می بینم صبحدم نزدیک است ، از فرط ناخوشنودی دیدار کسانی که مرا از خداوند باز میدارند ، اندوهناک می شوم .

○ مولوی راست :

عقل جزوی عقل را بدنام کرد	کام دنیا مرد را ناکام کرد
چون ملائک گوی لا علم لنا	تا بگیرد دست تو علمتنا
دل زدانش ها بشنند این فریق	زانکه این دانش نداند آن طریق
دانشی باید که اصلش زان سراسر	زانکه هر فرعی باصلش رهبر است
پس چرا علمی بیاموزی به مرد	کش نباید سینه را زان پاک کرد
گر در این مکتب ندانی توهجی	همچو احمد پری از نورجیحی
گر نباشی نامدار اندر بلاد	گم نئی واللہ اعلم بالعباد .

○ هرم بن حیان گفت : بنزد او ایس قرنی شدم . از من پرسید : چه چیز ترا بدینجا آورد ؟ گفتم : از این رو آمده ام که به تو آرام گیرم . گفت : من هرگز کسی را ندیده ام که پروردگارش را بشناسد و بدیگری آرام گیرد .

○ شیخ عطار - خداوند خاک وی را به خشنودی خود عطر آگین کناد - را در "منطق الطیر" (۹) آمده است:

<p>کس بسوی او کجا می برد راه در مخث خانه‌ای دیدش کسی چشم تر بنشسته بود خشک لب این چه جای تست آخر بازگویی در ره دنیا نه مردان نه زنان نه زخم نه مرد در دین آه از این شرم میدارم من از مردی خویش ریش خود دستار خوان راه کرد. کرد براستادگان عزت نثار (۱۰) خویشان را از بتی باشی بتر بتگری باشی که او بت می‌کند ور تو مرد ایزدی، آذر مباش از مقام بندگی برتر مقام مرد حق شو عزت از عزای مجوی چون نمایی خویش را صوفی به خلق خویش را زین بیش سرگردان مدار</p>	<p>کم سد از بغداد شبلی چندگاه باز جستندش ز هر موضع بسی در میان آن گروه بی ادب سائلی گفت ای بزرگ راز جوی گفت این قوم اند چون نردامان من چو ایشان ام ولی در راه دین کم بدم در ناجوانمردی خویش هر که جان خویش را آگاه کرد. همچو مردان دل خرد کرد اختیار گر تو بیش آبی ز موئی در نظر مدح و ذمت گر تفاوت می‌کند گر توحق را بنده ای بنگر مباش نیست ممکن در میان خاص و عام بندگی کن بیش از این دعوی مجوی حون ترا صدبت بود در زیر دلق ای مخنت جامه‌ی مردان مدار</p>
--	---

○ ابوالربیع زاهد به داود طائی گفت: مرا بندی ده . گفت: از دنیا روزه بگیر

(۹) - سروده‌ی مفصل شیخ فریدالدین محمد عطار سینابوری است و از ارجمده‌ترین کتب عرفانی محسوب است .
(۱۰) - در متن اصلی به شکل " همچو مردان کن دلی را اختیار - تا شود آن برتر از جان پیش بار " آمده است . با توجه به ضعف معنی ، بیت مطابق آنچه در متن منطق الطیر چاپ ۱۳۴۸ بنگاه ترجمه و نشر کتاب آمده است ، تصحیح شد .

وافطارت را آخرت نه. از مردمان نیز چونان بگریز که از شیر شزه.

○ صاحب‌دلی میگفت: ای یاران صفا، این زمان زمان سکوت است و درخانه ماندن و ذکر خدای نادیده را گفتن.

○ فضیل. میگفت: مردی که مرا اگر ببیند، سلام نگوید، بر من منتهی دارد.

○ ابو سلیمان دارانی گفت: زمانی بیع بن خیشم بر درحاندش نسسه بود که ناگاه سنگی به بینانیش برآمد و آن را بشکافت. وی درحالی که خون از رخ می‌زدود، بخود می‌گفت: ربیعا! پندگرفتی؟ سپس برخاست و بخانه شد و آن قدر پا از خانه بیرون نهاد که جنازش را از آن بیرون آوردند.

○ عارفی گفت: تو حال خویش بروز قیامت ندانی. از این روی آشنائی با مردمان را بدبیا کمتر کن. تا اگر آن روز، بدنامی در پیش باشد، آشنایان قلیل باشند.

○ رباب دختر امروء القیس، یکی از همسران حسین بن علی (ع) بود و با او در کربلا نیز بود و سکیه از او بدنیا آمد. هنگامی که وی به مدینه بازگشت، برخی از اشراف قریش کدخدائیش کردند. اما وی نپذیرفت و گفت: پس از پسر رسول خدا (ص) دیگر مرا شوئی نخواهد بود. و پس از آن مدتی بماند و سایه‌ی دیگری را بر سر خویش نپذیرفت تا سرانجام غم شوی وی را از میان برداشت.

ابن جوزی در "معراج" خویش خطاب بوی گوید:

راه ز اندازه برون رفته‌ای پی نتوان برد که چون رفته‌ای
عقل در این واقعه حاشا کند. عشق نه حاشا که تماشا کند.

○ ابراهیم ادهم بوستانی را حافظ بود. روزی مردی سپاهی آمد و اندکی میوه خواست. ابراهیم امتناع کرد. سپاهی تازیانه‌ای بر سرش کوفت. ابراهیم سرش

را تکان داد و گفت: سری راکه سالها عصیان خدا کرده است، تازیانه زن . سپاهی ، ابراهیم را بشناخت و بیپوشش آغازید . ابراهیم گفت: آن سرکه درخور بیپوش بود ، در بلخ جا نهاده ام .

○ مردی به سهل گفت: آرزوی مصاحبتت را دارم . سهل گفت: زمانی که یکی از ما مرد ، دیگری با سومی مصاحبت همی کند . از هم اکنون بایستی هم او را مصاحبت کرد .

○ فضیل را گفتند: پسرت میگوید ، دلم میخزاند جایی باشم که مردمان را ببینم ولی ایشان مرا نبینند . فضیل گریست و گفت: وای بر او چرا جمله را چنین تمام نکرد که: نه من ایشان را بینم ، و نه ایشان مرا ببینند .

○ عارف کاشی پیرامن این آیه " لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون " (۱۱) گفت: هرکاری که آدمی را به خداوند نزدیک کند ، بر محسوب است . نزدیکی به خداوند نیز جز با بیزاری از غیر خدا حاصل نمی آید . پس کسی که چیزی را دوست بدارد ، حجابی بر خداوند پذیرفته ، و شرکی پنهانی از باب تعلق محبت خویش بغیر خدا ، ورزیده است . همچنانکه پروردگار فرموده است: " و من الناس من یتخذمن دون الله اندادا " یحیونهم کحب الله " (۱۲) و خود را بدان مخصوص گردانیده است ، بسه وجه از خداوند از دور گشته است . حال اگر آن محبوب را مخصوص خدا کرده خویش ، و تصدقش کرد و از دستش داد ، بعد زایل می گردد و قرب حاصل می شود . و اگر جز این کند ، حتی اگر چندین برابر غیر آن محبوب را صدقه دهد ، به بر نیل نخواهد یافت . چراکه خداوند بدانچه که وی انفاق

(۱۱) - آیه ۸۶ از سوره آل عمران: بدان نیکی نمی رسد تا آنچرا دوست دارید ، در راه خدا انفاق کنید .

(۱۲) - آیه ۱۶۵ از سوره بقره: از مردم کسانی غیر خدا را همانند خدا گیرند و چنان که خدای را بابد دوست داشت ، به آن دوستی ورزند .

میکند ، و آنچه جز خدا محفوظ میدارد ، آگاه است .

○ در کتاب احیاء در فصل عزلت و بیان فواید آن آمده است : ششم فایده‌ی گوشه‌گیری ، رهائی از دیدار سنگین دلان و نادانان است و مقیاس گرفتن خلق و خویشان . چراکه دیدار سنگین دلان کوری کوچک است .

○ به اعمش گفتند : چرا دیده‌ات کم سوی گشته‌است ؟ گفت : از دیدار سنگین دلان . نیز گفته اند : که روزی ابوحنیفه نزد وی شد و گفت : در خبر آمده است که اگر خداوند چشمان کسی را از او برگیرد ، در عوض چیزی بوی خواهد داد که از آنها بهتر بود . حال بگوی که خداوند بتوجه عوضی داده است ؟ اعمش مطایبه کنان گفت : خداوند در مقابل چشمان من ندیدن سنگین دلان را بمن عطا کرد که تو نیز از آنانی .

راستی چه نیک سروده است :

بد نهائی خو کرده ، کنج خانه مقام گرفته ام
ز این رو آرامشی شادمانه یافتام

زمانه ناءدیم کرده است ، از این رو
به اینکه نزد کسی روم یا کسی بنزدم آید ، بی‌اعتنایم .

و در تمامی روزهای زندگانی نخواهم پرسید
که لشکریان براه افتاده‌اند یا امیر برنشسته است ؟

○ ابوالفتح بستی راست

ندیدی که آدمی در طول زندگانی خویش
در اندیشه کاری است و پرداختن بدوی
چونان کرم ابریشم که همواره برنج‌اندر است
وسرانجام میان آنچه خود بنیده‌است ، با ندوه خواهد مرد

○ زاهدی گفت : آخرت را سرمایه خویش نه ، هرچه از دنیا بدستت رسد ، سود تست .

○ از سخنان محمدبن حنفیه است – خدایش خوشنود باد – ، کسی که خویشتن راگرامی دارد ، دنیا را خوار دارد .

○ گفته یکی از صاحب‌دلان است که : ای انسان ! تو معدودی بیش نیستی ، و هر روز که بگذرد ، اندکی از تو بگذشته است .

○ مامون درهامش نامه‌ای که در آن از کارگزاری تظلم شده بود ، نوشت : درمورد کسی که کارش به عهده‌ی تست ، انصاف به کارزن و گرنه کسی که کار تو به عهده‌ی اوست ، درموردش انصاف بکار خواهد زد .

○ بزرگی گفته است : شگفتا از آن کس که خدای خویش بشناسد و لحظه‌ای از او غافل ماند .

○ صوفئی گفت : اگر پرسند چه چیزی ترا بیش از همه به شگفت می‌آورد ، خواهم گفت : دلی که خدا را بشناخت و سپس عصیانش کرد .

○ از پیامبر خدا (ص) نقل است که : بنده از پیرهیزکاران نخواهد بود مگر که مالی را که آلایشی دارد ، بگذارد و بگذرد .

○ علی امیر مومنان (ع) راست : هیچ چیز بدل آدمی بیش از صدای گام مریدانی که در پی شخص می‌آیند ، زیان نمی‌رساند .

○ دانشمندی به دیدار زاهدی رفت و از یکی از آشنایان وی سخنی (زشت) نقل کرد . زاهد گفت : دیر بدیدارم آمده‌ای و بسه‌گناه‌نیز دست زده‌ای ،

یکی آنکه به برادرم خشناکم کردم ای . دوم آن که دل آسوده‌ی مرا مشغول داشت ای . سوم آن که خود را در معرض تهمت سخن چینی نهاد ای .

○ عبید بن زراره از امام صادق جعفر بن محمد (ع) نقل کرده است که فرمود : خداوند از ایمان مومن آرامشی نصیبش می‌کند که اگر برقله‌ی کوهی نیز مقام کند ، بدان آرام گیرد .

○ حق سبحانه بیکی از پیامبرانش وحی کرد : اگر سر آن داری که فردا در بهشت بدیدارم آئی ، در دنیا غریب ، تنها و اندوهگین باش . و نیز چون پرنده‌ی تنهائی که بر دشتی خشک و خالی پرواز می‌کند و از درختان پربار همی خورد و شب که می‌رسد ، در لانه‌اش بی‌توته می‌کند و چیزی جز انس به من و احساس تنهائی با دیگران ندارد .

○ در تورات آمده است که : آن‌کس که ستم کند ، خانه‌ی خویش را حراب کرده است .

همین معنی در قرآن گرامی آمده است که : فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا (۱۳) .

○ از مثنوی است :

گر سعیدی از مناره اوفتسید بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون نصیب نیست آن بخت حسن تو چرا بر باد دادی خویش
سرنگون افتادگان زیر منار مینگر تو صد هزار اندر هزار

○ شیخ عطار را در منطق الطیر است :

(۱۳) - آیه‌ی ۵۲ از سوره ۲۷ : آنک خانه‌های ویران آنان است ستمی که ورزیدند .

گشت یعقوب از فراقش بی بصر
 موج می‌زد جوی خون از دیدگانش
 بر زبان تو کند یوسف گذر
 محو گردانیم نامت بعد از این
 گشت محوش نام یوسف از زبان
 خواست تا او را بخواند سوی خویش
 تن زد آن سرگشته‌ی فرسوده‌زود
 برکشید آهی بغایت دردناک
 جبرئیل آمد که می‌گوید خدای
 لیک آهی برکشیدی آن زمان
 در حقیقت توبه بشکستی چه سود؟
 عشق‌بازی بین که با ما می‌کند.

چون جدا افتاد یوسف از پدر
 نام یوسف ماند دایم برزبان‌ش
 جبرئیل آمد که هرگز، گر دگر
 از میان انبیاء و مرسلین
 چون درآمدامرشاز حق آن زمان
 دید یوسف راشی در خواب پیش
 یادش آمد ز آنچه حق فرموده بود
 لیک از بی‌طاقتی از جان پاک
 چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای
 گر نراندی نام یوسف بر زبان
 در میان آه تو دانم که بود
 عقل را زین کار سودا می‌کند

○ ابوالعناهیة راست :

آن گونه که سلامت‌ش پنداری بزی
 آنچرا که جویائی، بهرتو آورند.
 و نفس محتضرانه بسختی آمد و شد کند،
 که جز همگام با فریفتگی نزیست‌های

در سایه کاخ‌های سربرافراشته
 چنان که صبح هنگام و شامگاهان
 اما آن‌گاه که مرگ فرارسد
 آن هنگام نیک درخواهی یافت

○ از عاصمی است :

کریمی نیست که بزرگ و کوچک بدو پناهمبرند
 و یاران فضل را یاوری نیست

رامش پیشه کن چرا که در تمامی دنیا
 سرمنزله مجد خالی از هم‌نشینان است

○ شریف رضی (۱۴) راست :

(۱۴) - محمدسن حسین از شعرای قرن چهارم هجری است . نهج‌البلاغه
 را هم او جمع‌آوری کرده است .

بر دیار ایشان و خرابه‌هایش درنگ کردم
 هر چند بلایا مقهورشان کرده بود .
 درنگ کردم و آن قدر بگریسندم که مرکب
 از تعب بفریاد آمد و هم‌رهان بملامت فریاد برداشتند
 تا ناگزیر چشم برگرداندم ، اما از آن جا
 که خرابه‌ها از چشم افتاد ، دل مشغولشان شد

○ ابن بسام گوید :

بر سرزنش ملامتگرانی که اگر ترا نمی‌دیدند ،
 هرگز زبان نمی‌گشودند ، برد باری کرده ام
 و در راه تو با کسانی به مدارا دست زده‌ام که نرمی ندارند
 و اگر تو نمی‌بودی ، هرگزشان نمی‌دانستم که مخلوق افتاد مانند
 بر این روزگار آنچه در خورد اوست بادا
 چرا که حقوقی بسیار از تو را ضایع ساخته است
 اگر روزگار را براسی انصافی بودی
 جای تو بر ستارگان بودی و نعل کفش تو را از طلا همی ساختی

○ شاعری چنین سرود :

ای دیده ، توئی که مرا به عشق اود چار ساخته‌ای
 نرمی بنا گوشش مفتونت ساخت و سخت دلیش را فراموش ساختی

○ افلاطون گفت : عشق نیروئی غریزی است که از وسوسه های خواستن و
 سایه های خیال عاید صورت طبیعی گردد . و دلیران را بزدلی آرد و بزدلان
 را دلیر کند و هر انسانی را خوئی بخشد ، که عکس خوی او بود .

○ حکیمی گفت زیبائی جاذبه‌ای روحانی است که دلربائیش را جز بسبب



خاصیتش توجیه نمی‌توان کرد .

○ صاحب اغانی (۱۵) در اخبار علویهی مجنون آورده است : روزی وی نزد مامون شد و دست و پا کوبان چنین می‌خواند :

یاور من نه آن‌کس است که چون بدو ستم نکنم
و فرمانش برم ، با من یکرنگی کند
من آرزومند سایه دوستی‌ام که اگر باوی
کدورت کنم نیز با من مهربان و صافی‌بود .

○ مامون و دیگر حاضران گوش دادند و مقصود را در نیافتند . اما مامون شعر را طرفه دید و گفت : نزدیک‌تر آی و تکرار کن . علویه هفت بار شعر را تکرار کرد و سرانجام مامون گفت :

ای علویه ! خلافت را از من بستان و چنان دوستی بجایش بمن ده .

○ ابو نواس گفت : روزی به خرابه‌ای شدم . مشکی پرآب دیدم که بدیوار تکیه دارد . هنگامی که به میانه‌ی خرابه رسیدم ، نصرانی را دیدم که سقایی بروی خفته است . هنگامی که مرا دیدند ، مرد سقا برخاست ، مشک خویش را برداشت و بگریخت . نصرانی نیز از جا برخاست و بی‌هیچ ترسی جلوی چشم من به محکم کردن شلوارش پرداخت و گفت : ابونواس ! در چنین حالی ، هرگز کسی را سرزنش مکن . چرا که سرزنش تو ، ویرا تحریص می‌کند . و من از گفته‌ی او مصراع معروف خویش را گرفتم که : دع عنک لومی فان اللوم اغراء . . . (۱۶)

○ عمرو بن سعید گفت : من با چهار هزارتن بنوبت ، پاسداری مامون میکردیم . تاشبی وی را دیدم که همراه با جمعی از غلامان خردسال و کنیزکان

(۱۵) - ابوالفرج اصفهانی که کتاب یاد شده را حاوی اشعار و آهنگهایی ساخته است که رامشگران در خدمت خلفاء بویژه هارون الرشید ، اجرا میکردند .
(۱۶) - دست از سرزنش من بردار چرا که سرزنش تو تحریص همی‌کند . . .

لطیفه پرداز خارج میشد . اما وی مرا شناخت و پرسید : تو کیستی ؟ گفتم : من عمروام ، خدا عمرت دهد . پسر سعیدم ، خدا سعادتت دهد . نواده‌ی مسلمام . خدا سلامتت داراد . وی گفت : از امشب تو ما را نگهبانی همی کنی . گفتم : ای امیر مومنان ! خداوند نگهبانیت کند که نیکترین حافظان است و مهربانترین مهربانان . مامون با شنیدن گفتار من لبخندی زد و گفت : یاور تو آن کس است که هنگام جنگ همراه تو باشد

و خویشش را در راه سود تو بزیان افکند
و نیز آنکه اگر حوادث زمانه بر تو تازد
برای جمعیت خاطر تو جمع وجود خویش را پراکنده سازد .

وسپس گفت : ای غلام ! چهارصد دینارش ده . دینارها را بستدم و راه خویش گرفتم .

○ مامون از یحیی بن اکثم پرسید : عشق چیست ؟ وی پاسخ داد که : رویدادهائی خوش یمن است که بر آدمی پیش آید و دل وی را مجذوب خویش سازد و روح وی را متأثر کند .

ثامه گفت : یحیی ! تراست که سخن از مسالهی طلاق پیش آری یا پیرامن احرام پوشی که شکار کند ، نظر دهی . سخن در این زمینه ، خاص ماست .

مامون گفت : ای ثامه ! تو برگو . گفت : عشق ، همنشینی بهره ده و دوستی چیره است که روش هایش پیچیده و احکامش مطاع است . جسم و جان آدمی و دل و خاطر و خرد و مغز وی را مالک است . عنان شخص بدست اوست و نیروی کوشش و کارش . مامون گفت نیکوگفتی . و هزار دینارش بداد .

○ در کتاب حیاء الحیوان ، بنقل از کامل التاریخ ابن اثیر ، پیرامن حوادث سال ۶۲۳ آمده است که : ما را همسایه‌ای بود که دختری صفیه نام داشت . وی را اما به پانزده سالگی آلت مردی حاصل شد و ریش بروئید .

○ مولف گوید : نظیر همین حادثه را حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب

و دیگر مورخان نیز نقل کرده‌اند که : دختری در قمته از شهرهای اصفهان همسر اختیار کرد . اما در شب زفاف وی را خارش در شرمگاهی پدیدار شد و همان شب صاحب آلت مردی شد . این واقعه به عهد سلطان الجایتو خدابنده - که خدا رحمتش کند - اتفاق افتاده است .

○ از مولوی :

مؤمنان بیحد و لیک ایمان یکی	جسمشان معدودلیکن جان یکی
جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جانهای شیران خداست
همچو آن یک نور خورشید - ما	صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان	چون که برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده	مؤمنان باشند نفس واحده

○ یکی از بزرگان سرود :

هر کتابی را که کسی خواند ، ملال یا فتور یا دلزدگی از آن بیند
جز این کتاب که در آن طرفهائی است که تا روز حشر نیز ملال نیاورد .

○ محقق زرکشی در شرح خویش بر تلخیص مفتاح که آن را مجلی الافراح نامیده است - و آن کتابی حجیم است که بر کتاب مطول نیز می‌چربد و من آن را بسال ۹۹۲ در بیت المقدس دیدهام - چنین نوشته است :

○ بدان که الف و لام را در الحمد پارهای الف و لام استغراق گفته‌اند و برخی الف و لام تعریف جنس . و زمخشری (۱۷) آن را برای تعریف جنس دانسته و استغراقی بودنش را نفی کرده است . و هرچند که این توجیه را برخی

(۱۷) - محمد بن عمر که در ۵۳۸ هجری بدینا آمده و در زبان عربی ، نحو ، بیان و تفسیر پیشوای عهد خویش به شمار می‌رفته است . از کتابهایش المفصل فی النحو ، الکشاف عن حقائق التنزیل ، اساس البلاغه را میتوان نام برد . زمخشری از معتزله است .

مصیوع به اعتزال دانستفاند ، مراد وی آن است که : آنچه از بنده مطلوب است ، انشای حمد است نه اخبار بدان . و دراین صورت طبعا نمیتواند همه‌ی حمدها را باستغراق دربرگیرد . چرا که بنده نمی‌تواند تمامی حمدهای خود و دیگران را ایجاد و انشاء کند . برخلاف صورتی که الف و لام ویژه‌ی تعریف جنس باشد . پایان کلام زرکشی .

درهمین کتاب ، در بحثالف و نشر چنین آمده است : زمخشری پیرامن این آیه " ومن آیاته منامنکم باللیل والنهار و ابتغواکم من فضلہ " (۱۸) گفته است که صنعت بدیعی آیه ، لف است و ترتیبش این که : من آیاته منامنکم و ابتغواکم من فضلہ باللیل والنهار جزاین که دو قرینه‌ی دوم را فاصلهی دوقرینه‌ی اول قرار داده است چرا که دوقرینه‌ی دوم مفهوم زمانی دارند و زمان و مظروفش چون شیء واحد است . بویژه که لف نیز به یگانگی یاری میکند . نیز شود که منام در هر دو زمان و ابتغاء نیز در هر دو مراد باشد . اما ظاهرا وجه اول مراد است . چرا که درقران تکرار آن وجه نیز بسیار است . اما گوئیم پذیرفتن منظور زمخشری از دیدگاه نحو مشکل است . چرا که اگر معنی آن است که او گفته ، واژه‌ی نهار معمول ابتغاء است که برعامل خود که مصدر است ، پیشی بسته و این نشود . جز این ، درآن صورت عطف بایستی برهر دو معمول عوامل شود که چنین ترکیبی نیز ماذون نیست . پایان سخن زرکشی .

○ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را رساله‌ی در عشق است که درآن سخن بدرازا کشیده است و گفته است که عشق ویژه‌ی نوع آدمیان نیست بل در همه‌ی موجودات فلکی ، عنصری و موالید سه‌گانه یعنی کاینات ، نباتات و حیوانات نیز یافته‌اید .

○ بهرام گور را پسری یگانه بود کوتاه همت ودنی که کنیزکان زیبا و خوش

(۱۸) آیه‌ی ۲۳ از سوره ۳۰ : از نشانه‌های او خواب و روزی جستنتان بفضل او بروزان و شبان است .

آواز بر او سخت مسلط گشته بودند . تا آنجا که بیکی از آنان عاشق شد . هنگامی که بهرام از این واقعه آگاه شد ، کنیزک را گفت : وی را به گناهی متهم نما و بگو که من جز مردی بلند طبع و عالی همت را نشایم . پس از آن ، پسر ، ترک حالات خویش گفت و هنگامی که به سلطنت رسید ، از با شهامت‌ترین و صحیح‌الرای‌ترین پادشاهان محسوب افتاد .

○ از نظامی است :

چه خوش نازی است ناز خوبرویان	ز دیده رانده را در دیده‌جویان
به چشمی خیرگی کردن که برخیز	بدیگر چشم دل دادن که مگریز
بصدجان‌ارزد آن نازی که جانان	نخواهم گوید و خواهد به صد جان

○ مولف راست که :

این مخلوق را دوگاو احاطه دارد ،	صورت گاوی بر فلک‌وگاوی در زیر زمین
و زیر آن گاو و روی دیگری	خرانی در آبادی‌ها یله گشتماند .

○ این نیز ملخصی از جلد پنجم کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی که در بیت‌المقدس یافتم آمد :

اعشی همدان ، عبدالرحمن بن عبدالله است که بین او و همدان سیزده پشت فاصله است و همدان خود پسر مالک پسر زید پسر نزار پسر واثله پسر ربیعہ پسر جبار پسر مالک پسر زید پسر کهلان پسر سباء پسر یسخب پسر یهرب پسر قحطان است .

اعشی شاعری زبان‌آور بود و شوهر خواهر شعبی فقیه به شمار می‌آمد و شعبی نیز شوی خواهر او بود . وی از آن کسان بود که بر حجاج شوریده بودند تا اینکه سرانجام اسیر حجاج شد . حجاج ویرا گفت : خدایرا سہاس که مرا بر تو چیره ساخت . مگر تو نبودی که چنان و چنین گفته بودی ؟ واپیاتی را که وی در هجو حجاج و تشویق مردمان به جنگ او سروده بود ، برخواند . و در آخر گفت مگر تو نگفتی :

گروهی مرا به بلا اندر انداختند که من پیش از آن ببلایشان اندر انداخته بودم
از این رو امروز ، با زمانه بردباری همی کنم و آن رانیک همی شناسم
اگر حوادث روزگار ، بدبختی نصیب تو ساخت
بردبار باش چراکه هر مصیبتی سرانجام از میان خواهد خاست .
اما به خدا قسم بدبختی نصیب تو گردیده است

که مصیبتش هرگز از تو برنخواهد خاست
سپس گفت : نگهبانان ! گردنش زنید . و گردنش را زدند .
اعشی ، زمانی نیز در دیلمان اسیر بود . در آن مدت ، دختر کافری
که ویرا اسیر داشته بود ، مفتون وی شد و شبانگاهی نزد وی رفت و خود را
به او تسلیم داشت . اعشی تا بصبح هشت بار با او درآمیخت . صبحدم ،
دختر گفت : آیا شما مسلمانان با زنانمان همچنین کنید ؟ گفت : بلی . گفت :
بدین سبب پیروز مندید . سپس گفت : اگر خلاصت کنم ، مرا برای خود برگزینی ؟
گفت : بلی و پیمان بست . هنگامی که شب دوباره فروافتاد ، دخترک بند او
بگشود و راهی را که میشناخت ، با او درپیش گرفت و با وی گریخت .
در این باره شاعری از اسیران مسلمان گفته است :

اگر دیگران را مال از اسارت رهند ،

بنی همدان را آلات مردیشان رهائی دهد .

○ صفی حلی سروده است :

هرگز از پیمان خویش ملول نگشتم و هرگز تکذیب عهد نکنم

بل ، باوجود دوری پایم ————— ردوامین ام .

مپندار اگر دوری رنجم دهد ، نـرم خواهم شد .

بل چنانم که اگر پردهنیز از میان برخیزد ، یقینم نخواهد افزود .

○ مولف ، بیکی از یاران خویش ، در مشهد مقدس رضوی نوشت :

ای نسیم ، اگر به سرزمین یاران یعنی طوس بگذری

مردم آن سامان را از من بگوی

که " بهائی " شما هرگز به بوستانی فرود نیامد
مگر آن که باغچه‌هایش را با آب چشم آبیاری کرد .

○ نیز مولف ، شعر زیرین را برای دوستی به نجف اشرف - که برمقیم
خاکش سلام باد - فرستاده است :
ای نسیم ، آن‌گاه که بخاک نجف‌رسی زمین را بیوس و سپس درنگ کن
ذکری از من براعرابی که در آنجا فرود آمده‌اند برگو
داستان مرا بپرداز و سپس سر خویش گیر

○ صفی حلی سروده است :
گویند عقیق از آن روکه سر حقیقی را
بر آن حک کرده‌اند ، گاه بود که باطل سحر بود
بینمت اما که چشمانت جادو همی‌کنند
و بر دهانت خاتمی از عقیق است .
هم او راست هنگامی که سواد مدینه را - برمقیم خاکش درود باد -
از دور دید :

آنک ، گنبد مولای من و غایت آرزویم
همسفران محمل‌رانگاه‌دارید تاکف‌پای‌شتران را ببوسم

○ هنگامی که پدر - خاکش عبرگین باد - بسال ۹۸۹ درهرات بود ،
برایش نوشتم :

ای آن کسان که درهرات اقامت کرده‌اید
شمارا به پیامبر ، فراق آیا کافی نیست ؟
بنزد من بازگردید چه بنیان برد یاریم از هم پاشید .

و پلک‌هایم پس از هجرتان هرگز بهم نزدیک نشد
خیالتان در خاطر است و دل از شما در تشویش
هرگاه نسیم صبا از سوی ما وزیدن گیرد گوئیمش خوش‌آمدی ، مقدمت خیر باد

اینک شماودلی معنون که مشتاقان است و جانی که دورینان اسیرش ساخته
 دل من هرگز از عشق آن خال چهر خالی نیست
 سرزمین دوست چه خوش سرزمینی است
 همان که آهوانش آتشی دیرنده در دل من افروخته
 هرگز روز فراقان را فراموش نخواهم کرد
 همان روز که دیدگانم گریان و دلم دردمند بود
 بردیاری هرگز ، یاد آن بوم پرآب را از دل من نخواهد برد .

○ نیز مولف راست :

مرگ را ، هرآن که براین توده‌ی خاک گام دارد ، ناخوش میدارد .
 اما بدیده‌ی خرد اگر بنگرند ، مرگ را بالاترین رامنشها خواهند یافت .
 ○ نیز هنگامی که حج بیت‌الله می‌گزاردم و آن مشاعر عالی را شاهد بودم ،
 سروده‌ام :

ای یاران ، من نیز میهمان مکه ام ،
 اینک زمزم و منی و خیف
 چشمان خویش بسیار همی مالم تا بدانم
 آنچرا که می‌بینم به بیداری است یا خواب

○ نیز طبع فسرده‌ی مولف ، هنگام سفر ، میانه راه حلب و آمد ، بسبب
 وزش نسیم سحرگاهی سروده است :

گوئیا میآئی از ملک عجم	روح بخشی ای نسیم صبحدم
میرسی گویا ز اقلیم عراق	تازه گردید از تو داغ اشتیاق
تو مگر کردی گذر بر اصفهان	مرده صدساله یابداز تو جان

○ صاحب‌دلی گفته است : یوسف — که درود خداوند بر او و پیامبر ما باد—
 از آن رو پیراهنش را از مصر برای پدر فرستاد که اول بار جامه‌ی بخون‌آلودهاش
 باعث حزن پدر شد . از این رو یوسف دوست می‌داشت که سرور پدر نیز از همان
 باعث ، نتیجه شود .

○ حسن بن سهل مامون را گفت : لذت های دنیا وی را چون نیک نگریستم ، جز هفت نایشان را ملال آور دیدم ، نان گندم ، گوشت گوسفند ، آب خنک ، جامه ی نرم ، بوی خوش ، بستر نرم و نگریستن به زیبایی هرچیز . مامون گفت : پس جای گفتگو با مردان کجاست ؟ گفت : راست گفتمی . اولینشان آن است .
○ از امیر خسرو :

خبرم می پرس از من چو مقابل من آئی که چو در رخ تو بینم ، ز خودم خبر نباشم
مردمان در من و در بیبیهوشی من حیرانند من در آن کس کمتر آبیند و حیران نشود

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش این زمینی است که از وی هممجنون خیزد

دی که رسوا شد مای دیدی و گفتمی این کیست دامن آلوده بخون خسرو نردامن بود
قامت راست چو تیر است و عقابست تیری که ز من دور و مرا در دل و در جان گذرد .

○ شعر رضی - که خدا رحمتش کند - نیز قریب همین معنی است :
با آن که تیر زن در ذی سلم است ، تیر
کسی را در عراق بزد ، راستی چه هدف را دور گزیدهای

○ شاعر دیگری راست :
سپید رویانی حریر پوش که هرگز شان قصد مشکوکی نیست
چونان آهوان مکه که شکار کردنشان حرام است
نرمی سخنشان شود که نابکار شمرده آوردشان
اما اسلام ، از هر گونه خطائی مانعشان همی شود .

○ تهای سروده است :

روی دلداری ، ماه تمام است اما همیشه پنهان ماند
هر چند پنهانی ماه ، دوشبی بیسش دوام نیارد

روی وی هلالی است که اهله ی دیگر بگردش نمی رسند
 چرا که هر گرانقدری، بسختی بدست همی آید
 شمشیر نگاهی دارد که هر گز از نیام بیرون نشود
 هر چند هبجگاه ندیده‌ام که شمشیری در نیام خویش درخشد
 اگر نزدیک آید ، شب کوناهی خواهد گرفت
 چرا که اوصی‌م است و شباً رسیدن صبحدم ناب ماندن بیارد
 هنگامی که شتر ابلقم بعزم سفر باز گشته بود
 گفتمش آنچرا در طاقت داری برای دوری آماده ساز
 چرا که من ، تمامی روزگاران جوانی را
 در جستجوی سرفرازی‌ها و حاصل‌ها از دست خواهم داد .
 آیا راستی این که شبان بی‌هوده بگذرد
 و از عمرمان بحساب نیز آید ، زیانی محسوب نخواهد بود ؟

○ وحسی سروده است :

مریض عشق اگر صد بود علاج یکی است
 مرض یکی و طبیعت یکی ، مزاج یکی است
 تمام طالب و صلیم و وصل می‌طلبیم
 اگر یکیم و اگر صد که احتیاج یکی است
 بجز فساد محو وحشی از طبیعت دهر
 که وضع عنصر و تالیف و امتزاج یکی است

○ نیز از اوست :

شد وقت آن دیگر که من ترک شکیبائی کنم
 ناموس را یکسو نهم ، بنیاد رسوائی کنم
 چندان بکوشم در وفا کز من نیوشد راز خود
 هم محرم مجلس شوم ، هم باده‌پیمائی کنم
 تو خفته و من هر شبی در خلوت جان‌آرمت
 دل را نگهبانی دهم ، خاطر تعاشی‌کنم

○ از شاعری ناشناخته است :

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم که چاشت گهی شام نداریم و خوشیم
چون پخته‌بما می‌رسد از عالم غیب از کس طمع خام نداریم و خوشیم

○ فاضل محقق ابوالسعود ، مفسر ومفتی قسطنطنیه چنین سروده است :

آیا پس از " سلیمی " دیگر دلخواه و آرزوئی ممکن است ؟

و پس از عشق او آیا عشق و شور دیگری شدنی است ؟
پس از دیار او آیا ، پناه و خانهای یافته آید ؟
و جز در سایه او جایی دیگر را توان پناه برد ؟
هرگز مباد که عنان مرکب جز سوی دیار او شود
و میان ، جز به عزم دیدن او بسته آید
" سلیمی " اوج آرزوهاست ، اگر دسترسی بوی نبود
دیگر ، آرزوهای دگر در این دنیا بر من حرام باد
دیگر نقش جاه را از خاطر خویش زدوده ام
چنانکه گوئی ، نقاشی ، پیش از این بدان نگاری نکشیده
به سختی‌ها و پستی‌های زمانه نیز خو کرده‌ام
های سرافرازی‌های دنیا ، بدرود باد !
راستی تا کی بار غرور و دلالت وی را بر دوش کشم
آیا دیگرم زمان آرامش و تسلائی نرسیده‌است ؟
روزگار پیراهن حسنش را نیک بافته است
آن چنان که دیبای پررونق در مقابلش زنده‌ای بیش نیست
همزمان با برف پیری هجرانم را بگزیده است ؟
زمانی که بیشترین موهایم سپید گشته ،
نیز آن‌گاه که طلایه داران ضعف ، نیرویم را کاسته
و رزمگاه مزاجم را ، سیاهی سایه انداخته
هرچند نه او دیگر در برج زیبائی مقام دارد ،
و نه من بروزگار جوانی خویش ام

آنچه ما را به هم می پیوست ، بگست
 و بین ما هیچ پیوندی دیگر نمانده است .
 دیگر شتران جوان عزم من ، برای رسیدنشستی گرفتارند
 و هیچ یکشان را کوهان و ارتفاعی باقی نمانده
 حکایت من ودل ، آن زمان که رکاب استوار کرده است
 و نیــــز خیمه گاه را در پیــــچیده
 حکایت کسی است که بدیار سستی گام نهاده
 و تنها و گریان بدو شوق می ورزد ،
 شوق ماده شتری که به عشق فرزند سیر می کند
 و هنگامی که می رسد ، جز ناله و تیغ خارنمیی ندارد .
 شب های سرور بگذشت و از دست شد
 هر روزگاری را سرانجام پایانی است
 راستی چه زود بگذشت و روزگاران دیگر در پی اش آمد
 کاشکی دوامی داشت ، هرچند نمی توانست داشته باشد .
 قرنهای شادی چگونه یک ساعته میگذرد
 و روزهای اندوه چگونه سالی است
 خوشا اندوها ! چنان زندگانی مرا
 دراز کرد ، هرچند اندوه جز یادسومی نیست .
 با آن که با ندیمانم حق صحبتها بود
 اکنون در پهندشت حیرت تنها ماندهام
 بسا عشرتها که جز عسرت نمی آرد
 و بسا سخنها که دل را تنگ همی کند
 من که هرگز نیکی این و آن را فراموش نکردهام
 چگونه توانم بدیها را بفراموشی بسپارم
 هرچند که مردمان زمانه ، بدین فراموشی معتاداند
 و هر گروه که پس از گروه دیگر آید ، نیز چنان شود .
 آتش معرفت و دانش ورهگشائی فرود گرفته است

شعله‌ی گمراهی اما سخت پر فروغ گشته است
 آن زمان علم را بانگی صافی بودی
 که اگر میخواست ، با افلاک سخن گفتی
 و تخت دانش را چنان رفعت و بزرگی
 و عزت بود که آرزو هرگز به گردش نمی‌رسید
 ماهتاب هدایت چنان از برجهای دانش می‌درخشید
 که کوئی برقی است که از ابرها همی‌جهد
 کوههای سر به‌فلک‌کشیده دامان بدنالش می‌کشیدند
 و تخت سلاطین با ستونهایشان بسویش می‌رفتند
 اما امروز ، دانش پژوهان چو نوان
 اسیری مقهور بدیار کم بهائی سوق یافته‌اند
 روزگار چنین است و با مردمان چنین‌کند
 و بر سر راه‌هایشان کژی و راستی یکسان نهد
 بی شک هر قیل و قالی از سر علم و حکمت نیست
 و هر آهنی را شمشیر ساختن نتوان
 زمانه ، گاه بر آدمی نعمت و صحت آرد
 و گاه سختی و بیماری نصیبش کند
 از این رو آن که در این دنیاست و از او چشم‌امید ندارد
 ملامتش نشاید و سرزنشش نباید
 دلا بهر تو تحقیق کرده‌ام که دنیا چیست و متاعش کدام است
 و این که آنچه دنیا می‌پذیرد ، خرد هریزی پیش نیست
 هرچیز ، در آن ، بگونه‌ای مخالف خود ، شکل می‌گیرد
 و مردمان اما از این قضیه سخت غافل‌اند
 نقص را چنان لباس کمال در پیچد
 که کوئی زنی عماسه به سر بر نهاده است
 دلا ! زمانه را بگذار ، آنچه در اوست ، گوارای اهلش باد
 هرگز تو بدان رغبتی از خود نشان مده

چرا که مردان بزرگ آن زمان که فرومایگان
 سفره داری میکنند ، گرسنه می مانند .
 بویژه از آن جا که زمانه را دستگیری نیست ،
 آسان ، بدست آمدنی نخواهد بود
 و اگر تو هزاران سال در دست یابی کوشی
 و او تا سر پستانی بتو دست یابد ، حرام خواهد بود .
 در آن صورت دوباره باز خواهی گشت
 و کوشش بیهوده ات تا قیامت ملامت پذیرد
 گیرم که تمامی قدرت دنیا را بدست آری
 و دنیا بتو رکاب دهد و پادشاهی بزرگ شوی
 و قرنی تمام از لذت های دنیاوی بهره ببری
 سرانجام اما آیا ، مرگ محتوم نخواهد بود؟
 بویژه که مردمان را با جاودانگی نسبتی نیست
 و ایشان را با مرگ مناسبت بیش است
 داستان سر نهادن مردمان به سرنوشتشان را
 پیر و جوان تمام باور دارند ،
 و چنان بدیهی است که خردش نیز باور دارد
 و اگر تو اش باور نداری از این و آن پرس
 از زمین حال شاهانی را پرس که
 بر بالای ستارگان مقام داشته اند
 و فرستادگان بسیار بر درگاهشان گردمی شدند
 و عاشقان بسیار بر درگاهشان ازدحام می کردند .
 زمین بی آنکه کلامی گوید ، پاسخ خواهد داد .
 پاسخی پیرامن آنچه گذشته است ،
 این که مرگ سرانجام ، از میان بردشان
 و تیرهایی که به سویشان می آمد ، تمام ، به هدف خورد .
 همگی همان راه را رفتند ، که گذشتگان رفته بودند

و سر منزل وجایگاهشان از ایشان خالی ماند
 همه بدانجا رفتند که پیش از آن محبوبش نمی داشتند
 و تا روز جزا ، از آن جا بر نخواهند خاست
 خداوند قصدشان را کرد و ناگهان برایشان تاخته شد
 و اکنون در زیر خروارها خاک ، خاکی بیش نیستند .
 این نود و دو بیت ، رامی از بهترین ابیات سروده وی برگزیده ام .

○ از شاعری ناشناخته :

گر قسمت ما از تو جفا افتاده است آن نیز هم از طالع ما افتاده است
 داری لب و دندان و دهان شیرین تلخی زبانت از کجا افتاده است

○ مؤلف راست :

از بس که زدم شیشه‌ی نقوی بر سنگ وز بس که به معصیت فرو بردم چنگ
 اهل اسلام از مسلمانی من صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ
 هم او بزبان حال گوید :

با آن که لطیف طبع و پر شورم ، از معانی خالی ام
 مردمان اگر بخدمت گیرند ، خدمتگزار همه خواهم بود
 و اگر ایشان لسم کنند ، قدرم در چشمشان بالا خواهد رفت
 و اگر ایشان از من ببرند ، من هوایشان را فراموشی نتوانم
 با این همه نصیب و بخت بد را بین
 که تنها زمانی مرا بیاد می آورند که ظرف غذا را جمع کرده باشند .

○ گفته‌اند که "وقت شمشیری بران است" . یکی از شعرا که گمان می‌کنم
 جامی باشد ، همین مضمون را بفارسی چنین بنظم در آورده است :
 وقت را تیغ گفته‌اند بران که بود بی توقی گِذران
 هر کجا تیز بگذرد آن تیغ وا نگردد به وای وای و دریغ
 گرچه باشد گذشتنش نفسی لیک ناءِ تیر آن قوی است بسی

○ زمخشری پیرامن آیهی " ان کیدکن عظیم " (۱۹) گوید : حق سبحانه از آن رو کیدزنان را عظیم شمرده است که - هرچند در مردان نیز مکر وجود دارد - مکرشان لطیف و چاره‌جوئیشان پرحاصل است و نیز مکر را با ملایمت همراه همی‌کنند .

نیز گوید : اما فتنانگیزی زنان کوتاه‌قد از دیگرانشان بیش است .

○ دانشمندی گفت : من بیش از آنچه از شیطان می‌ترسم ، از زنان واهمه دارم . چرا که حق سبحانه می‌فرماید : " ان کیدالشيطان کان ضعيفا " (۲۰) و درباره‌ی زنان می‌فرماید : " ان کیدکن عظیم " .

○ اگر سوال شود که چند کلمه‌ی دو حرفی چه با معنی و چه مهمل از ترکیب حروف الفبا بدون تکرار حرف در کلمه ، بدست می‌آید ، میتوان ۲۸ را در ۲۷ ضرب ساخت . حاصل ضرب ، پاسخ همان سوال است . حال اگر سوال شود چند کلمه‌ی سه حرفی بدون تکرار حرف در کلمه بدست می‌آید ، میتوان ۲۸ را در ۲۷ ضرب کرد و سپس حاصل را در ۲۶ ضرب ساخت . حاصل ۱۹۶۵۶ است . در مورد کلمات چهار حرفی همین عدد را در ۲۵ بایستی ضرب کرد و بهمین قیاس در کلمات پنج حرفی و بیشتر .

- اندازه‌گیری مساحت سطوحی که اندازه‌گرفتندشان مشکل است ، مانند سطح پوست فیل و شتر - بدین ترتیب ممکن است که حیوان را در برکهای مربع فرو می‌کنیم و مقدار آبرا اندازه می‌گیریم . سپس بیرونش می‌آوریم و سطح آبرا دوباره اندازه می‌گیریم . مساحت همین سطح بطور تقریب با مساحت مورد نظر یکی است .

○ بحیی پسر معاذ بارها می‌گفت : ای عالمان ! کاخ‌هایتان قیصری است

(۱۹) - آیه‌ی ۲۸ از سوره‌ی یوسف : بیشک مکر زنان عظیم است .

(۲۰) - آیه ۷۶ از سوره نساء : بی‌شک مکر شیطان ضعیف بود .

و خانه هایتان چون خانه‌ی کسری ، مرکب‌هایتان قارونی است و ظروفان فرعون‌ی و اخلاقتان نمرودی و سفره‌هایتان جاهلی و روشنان سلطانی است . برگوئید که چه چیزتان آیا برسنت محمد (ص) است ؟

مولف ، بهمین مناسبت ، شعر عارف گرنامه‌ی سنائی را بخاطر آورد :

دین فروشی کنی که تا سازی بارگی نقره، خنگ و زین زرگند
گوئی از بهر حرمت علم است این همه طمطراق و خنگ و سمند
علم از این ترهات مستغنی است تو برو بر بروت خویش بخند

○ شاعری گفته است :

روزگارانی بر ما بگذشت که شیرین تر و گوارا تر از آن نبوده است
دریغ، بگذشت و پس از آن‌ها چیزی جز آرزوی بازگشتشان نماند

○ شافعی سروده است :

حکم راندند و پا از دایره حکم روائی چنان
بیرون نهادند که بزودی نشانه‌ای از حکومت نخواهد ماند
اگر انصاف می‌ورزیدند ، درباره‌شان انصاف می‌شد اما
سرکشی کردند و زمانه‌ی اندوهان و سختیها دچارشان ساخت
اکنون زبان حالشان چنین است ،
این بجای آن ، روزگار را سرزنش نشاید .

○ ابوسعید گوید :

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر کسی دگر نروید هرگز

○ از حضرت رضا (ع) نقل است که کسی در محضر او نام عرفه و مشعر را برد . وی گفت : هرکس بر سر این دوکوه بایستد ، دعایش اجابت شود ، دعای مومنان در آخرت و دعای کافران در دنیا .

○ ابن مبارک را گفتند : تا کی خواهی نوشت ؟ گفت : شاید سخنی بود که مرا سود دهد و هنوزش ننوشته باشم .

○ ابن جوزی در کتاب صفوالمصفوه ، پیرامن حوادث سال ۶۴۰ نوشته است ، در این سال طاعونی همهگیر ببصره افتاد که چهار روز طول کشید . در روز اول هفتاد هزار کس را کشت و بروز دوم هفتاد و یک هزار تن را و بروز سوم هفتاد و سه هزار تن . در آخرین روز ، جز گروهی معدود ، از مردم ، کسی زنده نمانده بود .

○ عبدالله گفت : پیامبر خدا (ص) روزی برای ما مربعی کشید و از وسطش خطی دیگر رسم کرد که تا خارج آن می آمد . و در دو طرف خط وسط ، خطوط کوچک دیگری کشید و گفت : آیا می دانید این چیست ؟ گفتیم خدا و پیامبرش نیکتر آگاماند .

گفت : خط وسط آدمیزاده است و مربع اجلی است که بروی محیط است . و این خطوط کوچک دیگر عرضی که در اطراف اوست ، پیش آمدهائی است که ویرا همی گزند و آزارند و اگر یکی موفق نشود ، دیگری به آزارش می پردازد . اما آن خط که بیرون مربع است ، امیدهای آدمی است .

○ ابن اثیر ، مجدالدین ابوالسعادات ، مولف جامع الاصول و النهایه در زمینهی نوادر حدیث ، از بزرگانی بود که نزد پادشاهان منزلتی بجا داشتند و منصبهای مختلفی را بعهدہ گرفته بود . تا این که بیماری عارض وی شد که دست و پایش از کار باز ماند . بهمین سبب نیز ترک مشاغل خویش گفت و از آمیزش مردم ببرید و خانه نشین شد . اما روسا همچنان بخانه اش آمد و رفت می کردند . تا این که طبیبی به نزدش آمد و درمان وی را عهده دار شد . اما زمانی که درمانش کرد و نزدیک شد سلامیتش را بازیابد ، مقداری طلایش داد و گفت : براه خویش رو .

یاران ، سرزنش کردند و پرسیدند که نمیگذاریش تا شفای کامل حاصل

آید ؟ گفت : زمانی که عافیت یابم ، بمنصب خوانند و ناگزیر بدان گردن نهم . اما تا زمانی که بیمارم ، بکار مناصب حکومتی نمی‌آیم . و از این رو اوقاتم را صرف تکمیل خویش و خواندن کتب علمی می‌کنم و با ایشان درکاری که خوشنودشان میسازد اما خدا را ناخشنود می‌کند ، یار نمی‌گردم . روزی نیز که ناچار میرسد . وی - که خداوند مورد بخشایشش قرار دهد - ناتوانی جسمش را برگزید تا بدان از برگماشنگی در مناصب مانع شود و در آن مدت کتاب جامع‌الاصول و نهاییه و جزآننها را برشته‌ی تحریر درآورد . خداوند بهتر آگاه است .

○ در تفسیر نیشابوری ، پیرامن این آیه از سوره‌ی جاثیه : " و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون " . آمده است که . ابو یعقوب نهرجوری گفت : حق سبحانه تمامی جهان و آنچه در اوست ، فرمانبردار تو ساخت . تا چیزی از آنها ، ترا فرمانبردار خود نسازد . و تو تنها فرمانبردار آن باشی که همه را فرمانبردار تو ساخته است . حال آن کس که مقهور دنیا و زیبایی‌ها و سرورش شود ، نعمت حق را منکر گشته است و فضل و بخشش‌های وی را قدر نشناخته . چرا که حق سبحانه وی را فارغ از هرچیز برای بندگی خویش خلق کرده است اما او بنده‌ی همه‌چیز گشته و به بندگی حق نپرداخته است .

○ از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) نقل است که : درویشی بنزد پیامبر (ص) آمد . توانگری نزد آن حضرت بود و جامه‌ی خویش از درویش درکشید . پیامبر فرمود : چه چیزی ترا بدین کار واداشت ؟ آیا ترسیدی تهیدستی او بتورسد یا توانگری تو بوی ؟ توانگر گفت : ای پیامبر خدا ، اکنون که چنین فرمودی ، نیم دارائی من از آن او باشد . پیامبر (ص) از تهیدست پرسید : آیا می‌پذیری ؟ گفت نه . پرسید : چرا ؟ گفت : ترسم از آن است که من نیز بهمان دچار شوم که او دچار آن است .

○ گفته‌اند که زاهدی ، در یکی از کوههای لبنان ، در غاری انزوا گزیده می‌زیست . روزها را روزه میداشت و شب هنگام ، گردهی نانی بهرش می‌رسید که با نیمی از آن افطار می‌کرد و نیمه دیگرش را به سحر می‌خورد . روزگاری دراز چنین بود و از آن کوه فرود نمی‌آمد . تا این‌که قضا را ، شبی ، گردهی نانش نرسید . سخت گرسنه و بی‌تاب شد . نماز بگزارد و آن شب را چشم انتظار چیزی که گرسنگیش را فرونشاند ، گذراند و چیزی بدستش نرسید . در دامنه‌ی آن کوه ، روستائی بود که ساکنانش غیرمسلمان بودند . زاهد ، صبح هنگام بدانجا فرود آمد و از پیری طعام خواست . پیر ، وی را دوگردهی جوین داد . زاهد آن دو را بگرفت و آهنگ کوه کرد . قضا را درخانه‌ی آن پیر ، سگی گر و لاغر بود . بدنبال زاهد افتاد و عوعوکنان دامن جامه‌اش بگرفت . زاهد ، یکی از آن دوگرده را برایش افکند ، تا دست از او بدارد . اما سگ ، گرده را خورد و باردیگر خود را به زاهد رساند و به عوعو کردن پرداخت . زاهد ، نان دوم را نیز بدو انداخت . سگ آن را نیز خورد و باردیگر بدنبال زاهد رفت و به عوعو پرداخت و دامن جامه‌اش بدرید . زاهد گفت : سبحان‌الله هیچ سگی را بی‌حیاطر از تو ندیده‌ام . صاحب تو ، دوگرده نان بمن داد که تو هردو را از من گرفتی . پس این زوزه و عوعو و جامه دریدنت چیست ؟ خدای تعالی سگ را بزبان آورد که : من بی‌حیا نیستم . چه درخانه‌ی این غیرمسلمان پرورده شده‌ام . گله و خانه‌اش را حراست می‌کنم و به‌استخوان‌پاره یا تکه نانی که مرا میدهد ، خرسندم . گاهی نیز مرا فراموش می‌کند و چند روزی را بدون این‌که چیزی بخورم ، میگذرانم . گاهی هم اوحتی برای خود چیزی نمی‌یابد و برای من نیز . با این همد ، از زمانی که خود را شناختم ، خانه‌اش را ترک نگفتم و به درخانه‌ی غیرا و نرفتم . بل عادت من این بوده است که اگر چیزی بیابم ، سپاس بگزارم و اگر نه ، بردباری پیشه کنم . اما تو قطع گردهی نانت را به یک شب طاقت نداشتی و از درخانه‌ی روزی‌رسان ، بدرخانه‌ی این غیرمسلمان آمدی ، روی از معشوق بتافتی و با دشمن ریاکارش بساختی ، برگو کدام یک از ما بی‌حیاست . تو یا من ؟ زاهد با شنیدن این سخنان ، دست برسر کوفت و بیهوش برزمین افتاد .

○ ابوالحسین بن جزار را خری بود که بمرد . یکی از یاران برایش نوشت :
 خرادیب ما که بمرد ، یاران را گفتم
 خرفلان از دست شدوزیانی که می‌توانست زد .
 اما آن کس که به عزت بمیرد ، آرامش یافته
 و کسی که مثل این ادیب راجا بگذارد ، نمرده‌است
 ابن جزار در پاسخش نوشت :
 بسا نادانی که مرا در جستجوی روزی ، روان بیند و گوید :
 پیاده براه افتاده‌ای ؟ ندانی که هر پیاده‌ای به محنت گرفتار آید ؟
 وگویمش : خرم مرد . امید تو زنده و باقی باشی .

○ بنا بنوشته‌ی یکی از اشخاص مورد اعتماد ، بسال ۹۹۲ تعداد بناهای
 قسطنطنیه بقرار زیر است :
 محله های مسلمان نشین ۲۵۰۰ محله ، مسجد محله ۴۴۹۴ باب ،
 مکتب‌خانه ۱۶۵۲ باب ، بناهای مرتفع ۵۰ باب ، خانقاه ۱۵۰ باب ، زوایای
 مشایخ و زاهدان ۲۸۵ باب ، کاروانسرا ۴۱۸ باب ، چشمه‌هایی که بنائی هم
 دارد ، ۹۴۸ باب ، وضوگاهها ۴۹۸۵ باب ، نانوائی ۳۹۵ باب ، آسیا
 ۵۸۵ باب ، باراندازهای وسیع ۱۲ باب و حمام ۸۷۴ باب .
 محله های غیرمسلمان نشین ، محله های عیسویان ۴۸۵ محله ، محله‌های
 یهودیان ۲۸۵ محله ، عبادتگاهها ۷۴۲ باب .

○ هنگامی که مرگ شبلی نزدیک شد ، یکی از حاضران بوی که به حال نزع
 بود ، گفت :
 ای شیخ تهلیل کن ، شبلی که خداوندش رحمت کناد ، چنین خواند :
 بی‌تردید ، خانهای که تو ساکن آنی ، به چراغ نیازمند نیست .

○ ابن دقیق‌العید هنگام سفر ، برای ابن نباته نوشت :
 چه شب‌هائی را با خیال تو ، شب تا بصبح را ندیده‌ام و چشمی برهم

ننهاده .

وندیمان در این که با آن خستگی چه چیزی شکوهی ایشان را مانع بود
یا رامشان میداد ، تردید کرده اند برخی بر آن بودند که ساعتی رفع خستگی
که کرده اند ، اما باقی یاد تو را رامش بخش دانستند .

ابن نباته در پاسخ نوشت :

سفر شبانه و عزم پیروزی را خداوند محفوظ بداراد .

اگر حق می بود که بر روی چشم هایمان گام نهی

تعام پلکهای خونینمان را فرش راهت می ساختیم

اما دریغاکه چشمانمان را دوری تو علیل کرده است

و تو نیز هرگز جز راه صحیح نمی روی

○ قاسمی راست :

بیار باده که حال زمانه پیدا نیست

برات عقل بدیوان عشق مجرا نیست

اگر چه دوست غیور است ، بی محابا نیست

چه عیش هاست که در ملک جان مهیا نیست

ترا که از غم جانان به خویش پروا نیست

میان مجلس رندان حدیث فردا نیست

دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس

نگاهدار ادب در طریق عشق و مترس

اسیر لذت تن مانده ای و گرنه ترا

ز طعن مردم بیگانه قاسمی چه ضرر

○ محمد بن سیرین را از حال کسی گفتند که هرگاهش قرآن فرو میخوانند ،

بیهوش شود . گفت : میعاد ما و او آن که بر بالای دیوارش بنشانند و تعامی

قرآن از آغاز تا انجام بروی فروخوانند . اگر فروافتد ، همانگونه است که مدعی

است .

○ از قصیدهای از سروده های محی الدین بن عربی (۲۱) است :

(۲۱) - محی الدین ، محمد بن علی الحاتمی الطائی که بسال ۶۳۸ هجری

متولد شده است . و تالیفاتش را تا ۴۰۰ جلد گفته اند که از آنها الفتوحات

المکیه فی معرفه اسرار المالکیه و الملکیه و فصوص الحکم و ترجمان الاشواق

را میتوان شمرد .

تا دیروز ، اگر دین ندیم من ، با من نزدیک نمی بود ، انکارش می کردم
اما امروز ، دل من هرنقشی را پذیراست ، چنانکه گوئی چراگاه آهوان است و دبیر رهبانان
یا کعبه است و بتکده ، یا الواح تورات است و صحائف قرآن
امروز ، مرادین ، دین عشق است و سوارکارانش هر جارو کنند ، مرادین و مرام دیگر نخواهد
شد .

○ در حیاة الحیوان ، ذیل نام کبک چنین آمده است :

یکی از روسای کرد بر سفره ی شاهزاده های نشسته بود . قضا را دو کبک
بریان بر سفره نهاده بودند . همین که چشم مرد کرد بدانها افتاد ، خندید .
شاهزاده سبب پرسید . مرد گفت : در آغاز جوانی ، روزی ، بر تاجری راه
بریدم . زمانی که خواستم بقتلش رسانم ، لایه وزاری کرد ، سودی نبخشید .
وهنگامی که دانست ناگزیر خواهمش کشت ، رو به دو کبکی کرد که برکوه نشسته
بود و گفت : ای کبکها ، شاهد باشید که این مرد قاتل من است . این شد که
هنگامی که این دو کبک را دیدم ، حماقت آن مرد بخاطر آمد . شاهزاده گفت :
آندو کبک شهادتشان را دادند . سپس دستور داد گردنش را بزنند که زدند .
مولف راست :

ای ماهتاب شبان تاری ، از زمان دوری دمی خیالت رهایم نکرده و بغمانم فزوده است .
هرگز مپرس که روزگاران دوری چسان گذشت ؟ چرا که بخدا بس سخت بگذشت .

○ نیز هم او راست :

ملامت گرا ! تا کی به سرزنشم کوشی ؟

دست از من بدار که رنجم مرا کافی است .

آنگاه که سراپا سیفنگی ام ، سرزنشم نشاید

چرا که دل هرگز طعم دوری دوستان نجشیده است

○ هم از اوست :

بسا شبانی که به دوری شما بسر بردم و در آنها ، مطربم شوق بود ،

و ندیمم غم ، نغلم شبزنده داری و شرابم اشک و پلکم ساقسی .

○ هم او بسال ۹۸۱ از قزوین به پدر خویش درهرات نوشت :
تن من در قزوین و دلم نزد مقیمان سرزمین هرات است
اینک تن من است که نزدیکان را ترک گفته و آنک دلم که به وطن اقامت جسته

○ مطلوب عارفان راستی در بندگی است و ایفای حقوق حق سبحانه .
○ وحشی بافقی :

مینماید چند روزی تد که آزاریت هست
غالباً دل در کف چون خود ستمکاریت هست
در گلستانی نمیجنبی چو شاخ گل ز جای
. میتوان دانست کاندرا پای دل خاریت هست
چاره خود کن اگر بیچاره سوزی همچو تست
وای بر جانت اگر مانند خود یاریت هست
عشقبازان راز داران هم اند از من میوش
همچو من بی عزتی ، یا قدر و مقداریت هست
چونی ، از شاخ گلت رنگی و بوئی میرسد
یا باین خوش میکنی خاطر که گلزاریت هست
در طلسم دوستی کاندرا تو اش تاثیر نیست
نسخه ها دارم اشارت کن اگر کاریت هست
بار حرمان بر نتابد خاطر نازک دلان
عمر من بر جان وحشی نه اگر باریت هست

ابن وردی در وصف زنی که گیسوانش تا پای می رسید ، گفت :
چگونه ام توان فراموشی گیسوان یاربود ؟ همان گیسو که نزد وی شفاعتم کرد ،
گیسوانش دانست ویراعزم کشتن من در دل است ، این شد که خود را به
قدمهایش افکند .

○ شاعری در وصف تب‌آلودی گفت :

هرگز نعمت مردمان را حسادت نکرده‌ام ، جزاین که تب تو محسوم شده است
چراکه نه تنها جسم ترا در آغوش دارد ، دهانت را نیز بوسیده است .

○ حکیمی گفت : از بزرگوار ، خواهش اندک مکن . چرا که در دیده‌اش
حقیر آید .

حسن گفت : بسا برادری که ویرا مادرت نزاده است ،

○ این مکانس سرود :

خدا را از آن آهوکه بناریکی بدیدنم آمد و نا آرام و شتاب زده

زمانی بنشست که توانستمش گفت : خوش آمدی ، و سپس برفت .

○ مولف سروده است :

چشان جادوگر ترا برمن ای قاتل من فضلی است .

چرا که از آن سحر آموختم و بدان زبان رقیب و ملامتگر را بردوختم .

○ در محضر کسری خوان گسترده . هنگامی که کاسه های طعام چیده شد ،

اندکی طعام از ظرفی بر سفره ریخت . کسری بدان سبب نگاهی خشناک بخوان -

گستر افکند . وی دانست که بدان سبب کشته خواهد شد . این شد که آن ظرف

را واژگون کرد و تمام بر سفره ریخت . کسری پرسیدش : این چه کاری بود

که کردی ؟ پاسخ داد : پادشاهها ! چون دانستم که بسبب آن اتفاق کوچک

خواهیم کشت ، و این معنی باعث سرزنش تو شود که بکاری کوچک ویرا کشت ،

از این رو خواستم کاری کنم که اگر کشتی سرزنش نکند . کسری ویرا بختود

و بخود نزدیک کرد .

○ از منوی :

زانکه هشیاری گناهی دیگر است

پرگربانی از این هردو چونی

هم نشین آن لب و آواز نیست

توبه‌ی تو از گناه تو بتر

من نمیدانم نو میدانی بگو

راه فاسی گشه راهی دیگر است

آتشی در زن بهر دو تا به کی

تا گره‌بایی بود همراز نیست

ای خبرهات از خبرده بی‌خبر

جست و جوئی از ورای جست و جو

حال و قالی از ورای حال وقال غرقه گشته در جمال ذوالجلال
 غرقهای نی که خلاصی باشدش یا به جز دریا کسی بشناسدش

○ از . البه‌زهیر :

من همانم که حدیث بسیار از عشقم همی شنوی ، آنها را تکذیب مکن .
 مرا دلدار به کمال است ، و همین عشق مرا عذری است .
 زمانی که عشق وی زبان زد مردمان شد ، وجد من نیز زبان زد ایشان گشته
 همه چیز دلدارم زیباست ، راستی را به از او هرگز نبینم
 سیه چشمی است که در کارش حیران مانده‌ام
 و سبزه روئی است که از او ، حدیث شب زنده‌داران گشتم .
 آن زمان که مرا اندوهناک و گریان بینی ، وی شادمان و خندان است .
 آی سخن چینان ! چسان با همه آگاهیتان در کار ما غافل‌اید !
 سخن از رامش دل من بمیان آورده‌اید که تهمتی بیش نیست .
 چرا که میان دل من و رامش ، فاصله از زمین تا آسمان است .

○ از اهلی است :

اگر بدست اشارت کنی به جانب من پرد بسوی تو روحم چو مرغ دست‌آموز

○ از البه‌زهیر :

ای قاصد سرزمین دلدار ، مردان رابکارهای گران شناسند ، آگاه باش .
 آن‌گاه که به حضرتش رسی ، زمین را بوسه ده و سلام من بوی‌رسان و درسخن
 مبالغه کن .
 خدا را ، اگر بخلوتش یابی ، مرا بوی نیک بشناسان اما آنسان درنگ مکن
 که ملول شود .
 این برترین خواسته‌ی من است ، اگر برآوریش ، چشم طمع از تو ، بجای بوده‌است .
 و چنان که گفتمت ، مرا در این کار ، پس از خداوند تکیه برتست .
 یاد داشته باش که مردمان بکار هم‌آیند ، دنیا دار مکافات است ، کارنیک
 بماند و خیرها دهان بدهان گردد .

○ قاضی بیضاوی صاحب تصانیف مشهور - از آن جمله الغایه فی الفقه ، شرح المصابیح ، المنهاج ، الطوالع ، المصباح فی الکلام ، ومشهورترین تصنیفاتش در این زمان انوارالتنزیل - نامش عبدالله ، لقبش ناصرالدین و کنیه‌اش ابوالخیر بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی است . وی از بیضاء ، روستائی از روستاهای شیراز است .

او قاضی‌القضات فارس و مردی زاهد و پرهیزگار بود . وقتی وی به تبریز وارد شد و ورودش مصادف با تشکیل مجلس بحث یکی از بزرگان شد . قاضی نیز به مجلس شد و در آخرین صف مردم ، در ذیل مجلس بنشست و کسی از ورودش آگاه نشد . مدرس ، مفرور از این که کسی را یارای پاسخ‌گوئی نیست ، اعتراضاتی را بمیان کشید . هنگامی که سخن وی به پایان رسید و کسی را یارای جواب نشد ، بیضاوی به جواب دست زد . مدرس گفت : تا ندانم آنچه من گفته‌ام ، فهم کرده‌ای یا نه . سخت را گوش نخواهم داد .

بیضاوی گفت : می‌خواهی گفته‌هایت را بهمان لفظ تکرار کنم یا به معنی ؟ مدرس مبهوت ماند و گفت : بهمان لفظ . بیضاوی عین گفته‌هایش را تکرار کرد و هر جا هم که درس‌خن او واژه‌های غیر فصیح بود ، تذکر داد . سپس به یک یک اعتراضاتش پاسخ گفت و بهمان تعداد اعتراضاتی تازه پیش کشید و از مدرس خواست پاسخشان گوید . مدرس را توان حل یکی از آنها نبود . این شد که وزیر - که در مجلس حاضر بود - از جای خود برخاست و بیضاوی را برجای خود بنشانند و پرسید : تو کیستی ؟ گفت : بیضاوی‌ام . سپس سند قضاوت شیراز را از وزیر خواست . وزیر خواست‌هایش را اجابت کرد و گرامیش داشت و بخاعت‌های گران وی را نواخت . وفات بیضاوی ، به تبریز ، سال ۶۸۵ اتفاق افتاده است . خداوند رحمتش کناد و ما را در دنیا و عقبی از دانش او بهرمنند کناد .

○ شاعری سروده است :

شبانہ ، دیدہ بہ سنارہی نسر دوز ، من نیز همان را همی نگرم .
شود کہ نگاہمان در آن سنارہ بیکدیگر افتد و آنچه را در دل داریم ، بازگوئیم

○ در تفسیر نیشابوری پیرامن آیهی : " الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم " (۲۲) چنین آمده است : در پارهای از اخبار مسند آمده است که : اعضای آدمئی به لغزشهای او شهادت دهد ، آن زمان ، موئی از مزگانش پریدن گرفته اجازت شهادت بسود وی خواهد ، حق سبحانه فرماید : ای موی مزگان بندهی من ، شهادت خویش برگوی ! آنگاه مژه شهادت میدهد که گریهی آن بنده را از خوف خداوند شاهد بوده است . بنده آمرزیده می شود و منادئی ندا درهمی دهد که : این ، آزاد شدهی شهادت یک مو است .

○ بزرگی راست :

دل جز ره عشق تو نیوید هرگز	جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد	تا مهر کسی دگر نروید هرگز

در عشق هوای وصل جانان نکنم	هرگز گله از محنت هجران نکنم
سوزی خواهم که سازگارش نبود	دردی خواهم که یاد درمان نکنم

○ عطار :

کرتورا دانش وگر نادانی است	آخر کار تو سرگردانی است
ما پنبهز روی ریش برداشتهایم	وز دل غم نوشونیش برداشتهایم
فرهاد صفت گذشته از هستی خویش	این کوه بلا زبیش برداشتهایم

○ از مثنوی است :

کشته و مرده به پیش ای قمر به که شاه زندگان جای دگر

○ مولف ، شعر زیر را براه حجاز سروده است :

آهنگ حجاز مینموم من زار کآمد سحری بگوش دل این گفتار

(۲۲) - آیهی ۶۵ از سورهی یس ، امروز بر دهانهایشان مهر نهیم و دستانشان با ما سخن گویند .

یارب بچه روی جانب کعبه رود؟ رندی که کلیسیا از او دارد عار

○ هموراست :

ای دل که ز مدرسه به دیر افتادی و اندر صف اهل زهد غیر افتادی
الحمد که کار را رساندی تو بجای صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی

گفتم که کنم تحفیات ای لاله عذار جان را، چوشوم ز وصل تو برخوردار
گفتا که بهائی این فضولی بگذار جان خود ز من است، غیر جان تحفه بیار

ای چرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه بر اهل فضل غم می باری
پیوسته ز تو بردل من بار غمی است گویا که ز اهل دانستم پنداری

○ حاجزی سروده است :

بروزگاران مسرت عمر دراز را نیک دوست میداشتم
اما امروز، با آنچه بر من گذشتماست، به کوته عمران حسدم. و رزم

○ عطار راست :

کفر کافر را و دین، دین دار را ذره، درد دل عطار را
ذره ای درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
هر کرا این درد نبود، مرد نیست نیست درمان گر ترا این درد نیست
خالقا بیچاره ای کوی توام سرنگون افتاده دل سوی توام
ای جهانی درد همراهم ز تو درد دیگر وام می خواهم ز تو
رنج اندر کوی بونجی خوش است درد سو در قمر جان گنجی خوش است
درد تو باید دلم را درد تو لیک نی در خورد من، در خورد تو
درد چندان می فرست لیک دل را نیز یاری می فرست
دل کجا بی یاریت دردی کند کاین چنین دردی نه هر مردی کند

○ درکامل (۲۳) پیرامن حوادث سال ۲۸۵ آمده است که : دراین سال ، در بصره بادی وزیدن گرفت زرد ، سپس سبز شد و پس از آن سیاه . بعد از آن باران پی در پی آمد و نگرگی بارید که هردانماش ۱۵۰ درم وزن داشت . در همین سال ، بکوفه نیز بادی زرد رنگ وزید که تا مغرب ادامه یافت . آن گاه سیاه رنگ شد و مردمان به تصرع وزاری برخاستند . پس از آن بارانی عظیم باریدن گرفت و برونسائی از روسناهای کوفه ، که احمدآباد نام داشت ، سنگی سیاه و سپید فروافتاد که مملو از گل بود . نکهای از آن را ببغداد بردند تا مردمانش دیدند .

○ عارفی گفته است :

با آن که پدر ما حضرت آدم (ع) پس از آنکه گفتندش : " اسکن انت و زوجک الجنة " (۲۴) با دست یازیدن به گناهی ، از آن جا رانده شد ، چگونه ما را امید است که با این همه گناهان پی در پی و لغزشها متعدد ، بدانجا شویم ؟

○ مولف کتاب گوید ، من همین معنی را درکتاب سفر حجاز ، بفارسی چنین سرودهام :

جد تو آدم بهشتش جای بود	قدسیان کردند بهراو سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام	مذنبی مذنب ، بروبیرون خرام
تو طمع داری که باچندین گناه	داخل جنت شوی ای رو سیاه

○ حاجزی راست :

(۲۳) - الکامل فی التاریخ . از تالیفات ارزنده‌ی عزالدین ابوالحسن علی بن الاثیر متولد ۱۱۶۰ و متوفای ۱۲۳۴ است که تاریخ را از آغاز خلقت تا سال ۱۲۳۱ هجری در بر دارد و از مهمترین مصادر تاریخ قرون وسطی در شرق به حساب می آید .

(۲۴) - : آیهی ۳۳ از سوره‌ی بقره ، تو وهمسرت در بهشت جا بگزینید .

از آن زمان که عهد مرا بشکست ، دیدهام چون ابر می بارد
 زبانم گاه میگوید خدایا چنین و چنانش کن ، اما دل من گوید : مبادا هرگز .
 ○ در یکی از کتب تاریخ پس از آنکه مورخ انکار می کند که کسی از فرط شوق
 مرده باشد ، می سراید :

اگر عشق آدمیانی که مفتون لیلی و سلمی شده اند ، چنین عفلشان رامی رباید ،
 بین آیا کسی را که دل مفتون عالم بالاست ، چه پیش خواهد آمد .

○ در تفسیر نیشابوری پیرامن آیهی : " ان نقول نفس یا حسرنا علی ما
 فرطت فی جنباله " (۲۵) ، گوید : " ابوالفتح بن برهانی که در فقه
 چیره دست بود و بر مردمان پیشوائی داشت و مالی بسیار بدست آورده بود ،
 و نیز زمانی که ببغداد آمده بود ، تدریس در نظامیه بعهدش نهاده شده بود ،
 بهمدان از دست رفت .

وی هنگام احتضار بنزدیکانش گفت : خارج شوید . همه از نزدوی بیرون
 آمدند . او اما شروع به سیلی زدن بروی خویش کرد و میگفت : فسوسا
 بر تقصیراتی که در نزدیک شدن بخدای کردم . نیز می گفت : ای ابوالفتح عمر
 خویش در طلب دنیا و جستجوی جاه و مال و آمد و شد بدرگاه پادشاهان تباه
 ساختی . نیز می خواند :

شگفتا که صاحبان دانش چگونه غافلاند و جامه ی آرزو به مهلکه می کشانند
 و شگفتا که گرد ستمکاران چنان همی گردند که گونی زاهدی هنگام
 مناسک ، گرد کعبه می گردد .

و پیوسته آبه را تکرار می کرد تا جان بداد .

از این گونه مردن به خدا پناه می بریم و از او میخواهیم ما را توفیق
 رهائی از اینگونه گمراهی دهد .

ای آنکه ترا تمام شکوه و تازگیهاست ، سر ترا هرگز فاش نخواهم کرد

(۲۵) - ۲۵۷ - سوره ی زمر ، که هر کس گوید فسوسا بر تقصیراتی که بر تقرب خدا
 کردم .

بدانچه خواهی فرمان ده . دل من فرمانبری مطیع بیش نیست .

دل بردبار و صبور است و می‌پندارد که فیدیش نیست .

○ ابو نواس سروده است :

کوزه را بعدد برشکست و زمین را از شراب سیراب ساخت

با آن که مسلمانم ، فریاد زدم ، کاش من آن خاک بودمی

○ شاعری دیگر سروده است :

اگر سماع ، آدمی را بوجد آرد ، حلال است والا حرام بود

آنکس را که نکوئی شنیدن سخنان شهابشوق آورد ، ملامتی نیست

عجب مدار اگر عشق ، جمعیت خاطرش را پراکنده سازد چرا که حال عاشقان

را نظامی نیست .

عاشق از دیرباز ، تا پایان شیرخوارگی از شیر عشق سیراب گشته است

و شور عشق است که ویرا بهرسو کشد ، وگرنه وی را در تمامی کائنات جایی نیست .

○ جاحظ گفت : هنگامی که محمد بن اسحاق بن ابراهیم موصلی را عزم بود

که از سامرا به بغداد رود ، من نیز با وی بودم . دجله نیک پر آب بود . محمد

دستور داد شراب آوردند ، نوشیدم . سپس دستور داد بین ما و کنیزگانش

پردهای آویختند و ایشان را گفت بخوانند . یکی از ایشان چنین خواند :

هر روزمان فراقی است و سرزنی ، بدینسان عمرمان به خشمگنی همی گذرد .

ای کاش میدانستم من تنها چنینام یادگیراران نیز چنیناند .

سپس ، او ساکت ماند و دیگری خواند :

برشیفگان رحمت آرید ، چرا که ایشان را یاوری نیست .

راستی تاکی بایستی هجران کشند ، طرد شوند و بدوری بردباری کنند .

واز یاران شکنجه و جفا بینند و دم برنیارند ؟

یکی از کنیزکان ویرا گفت ای بدکاره ! پس چه کنند ؟ وی گفت : چنین

کنند . و همزمان دست بپرده یازید و آن را درید و چون ماه

بر ما طلوع کرد . سپس خویشان را بدجله درانداخت . هماندم ، بالای

سر محمد غلامی رومی ایستاده بود زیباروی . در دستی بادبزی داشت که

وی را باد می‌زد . او نیز بادبزن از دست بینداخت و درحالی که این بیت را میخواند ، بدنالش خویشتن را بدجله انداخت :

پس از تو دیگر ماندن را نیکی بنماید ، بویژه که مرگ حجاب عشاق است
آن دو درون آب دست درآغوش هم کردند و غوطه خوردند ، ملوانی چند خود
را در پی آن دو به آب زدند . اما کاری از پیش نبردند و آب ایشان را برد واز
چشمها انداخت . خداوند رحمتشان کناد .

○ گویند جارالله زمخشری گفته است :

دانش ، تنها از آن پروردگار منعال است . جز او تنها درنادانیشان غوطه‌ورند .
خاک را به دانش راهی نیست . تنها از دانائی این نصیبش می‌شود که
نادان است .

○ از امام رازی :

سرانجام گامهای خرد درقید است ، ونهایت سعی عالمیان جز به گمراهی
نرسد جز این‌که قیل وقالی را گرد آورده‌ایم ، از کوشش عمر حاصلی دگرمان
نیست . ارواحمان در اجسمان محبوس است و حاصل دنیایمان جز آزار و
وبالی بیش نیست .

هم اوراست :

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب‌وروز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

چه شتاب است در کرشمه و ناز ما گرفتار روزگار دراز

○ از مولوی :

ای جفای تو ز راحت خوب تر انتقام تو زجان محبوب تر
ناز تو این است نورت چون بود؟ ماتمت این است ، سورت چون بود؟
نالم و ترسم که او باور کند وز کرم آن جور را کمتر کند
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد این عجب‌من عاشق این هردو ضد

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود

○ از مولف در پاسخ صدارت پناه :

تا سرو قباپوش ترا دیدهام امروز
 هشیاریم افتاد بفردای قیامت
 صد خنده زند برحلل قیصر و دارا
 افسوس که برهم زده خواهد شد از آن روی
 برباد دهد توبه‌ی صد همچو بهائی

در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز
 زان باده که از دست تونوشیده‌ام امروز
 این ژنده‌ی پر پخیه که پوشیده‌ام امروز
 شیخانه بساطی که فروچیده‌ام امروز
 آن طره‌ی طرار که من دیدهام امروز

○ فغانی ؛

فکر دگر نماند فغانی بیار جان عاشق بدین خیال و تامل ندیده‌ام

○ از آنچه در ششم رمضان ، به شیروان برخاطرم گذشت :

ای آن که دلم غیر جفا از تو ندید وی از تو حکایت وفا کس نشنید
 قربان سرت شوم بگو از ره لطف لعلت به دلم چه گفت ، کز من برمید

○ و قریب همان معنی است که مولف بعربی سروده است :

ای ماهتاب شبانی که فراقش با تشم کشیده است ، و هرگاه از دیده رود ،
 طاقتم نیز برود .

خدا را بگو بدانم چشمانت خطاب به دل رنجور من چه گفت و چه شنید .
 نیز فی البدیهه بگاشان سروده است :

آنان که شمع آرزو در بزم عشق افروختند
 از تلخی جان کردند از عاشقی واسوختند
 دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مساله
 و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند
 چون رشنه‌ی ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر
 یک رشته از زنا خود در خر قهمن بوختند
 یارب چه فرخ طالع اند آنان که در بازار عشق

دردی خریدند و غم دنیا و دین بفروختند
 در گوش اهل مدرسه ، یارب بهائی شب چه گفت ؟
 کامروز آن بیچارگان اوراق خورا سوختند

○ این دقیق العید سروده است :

در طلب حیات خویشتن را بین خواری و آزر سودی .
 عمر خویش از دست دادی و نه عیسی حاصلت شد ، نماحترام و وقاری یافتی .
 لذت دنیا را فرو نهادی و عقباتی را نیز ، و از این هردو دورماندی .
 از سعدالدین بن عربی :

راستی آیا زمانه‌ی چشم ننگ ، مرا فرصت وصل و بوفیق محضر شما
 همنشینان دانائی خواهد داد . بویژه که اگر مرا در چشم شما مهربانان جایی
 نیست ، شما را در دل من جایی در خورد است .

○ دیگری راست :

مردمان از گور وی دستی خالی ودلی پرانده بازگشتند ،
 آن زمان دیگر گرانی مصیبت را دریافتند . چرا که قدر آفتاب را پس از
 غروب می دانند .

○ از وحشی :

برداری زآمد شد بسیار ، آزاریم هست
 گر خدا صبری دهد اندیشه کاریم هست
 صبر در می بندد اما نیستم ایمن ز شوق
 خانه‌ی پر رخنه‌ی کوتاه دیواریم هست
 گو شوم ناچارو دندان بر جگر باید نهاد
 چاره خود کرده‌ام جان جگر خواریم هست
 کی گریزم از درت اما زمن غافل مباش
 نقش دیوارم ولیکن پای رفتاریم هست
 گرچه ناید بندهای چون من به کار کس ولی
 گرتو هم خواهی که بفروشی خریداریم هست

○ نظامی راست :

قدر دل و پایه‌ی جان یافتن
جثی خود پاک‌تر از جان کنی
مرد به زندان شرف آرد بدست
رو به پس و پرده بیدار باش
هرچه خلاف آمد عادت بود
جز به ریاضت نتوان یافتن
چونکه چهل روز به زندان کنی
یوسف‌ازاین‌روی به زندان نشست
خلوتی پرده اسرار باش
قافله‌سالار سعادت بود

○ از خاقانی :

همچنین فرد باش خاقانی
یار موی سفید دید و گریخت
آری از صبح دزد بگریزد
گرچه مویم سفید شد بیوقت
شب کوتاه که صبح زود دمد
کافتاب اینچنین دل افروز است
که بدزدی دلش نوآموز است
گر پی جان سلامت اندوز است
سال عمرم هنوز نوروز است
نه نشان درازی روز است؟

○ از ارجانی :

روزگار را بینم که با موی من ، در کار از میان بردن من هم چشمی است
روزگارم سیاه گشته و مویم سپید هرچند عهد چنین بود که روزگارم
سپید باد و مویم سیاه .

○ یکی از شعرا راست :

اگر دوستی گزیدی ، بزرگی را که کریم و عقیق و باحیا بود بسگرین
آنچنانکه هرچرا نو بپذیری ، بپذیرد و آنچرا رد کنی ، مردود دارد .

○ از امیر خسرو :

سخن گرچه هر لحظه دلکش‌تر است
درفتنه بستن دهان بستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی
شنیدن ز گفتن به ار دل نهی
چو بینی خموشی از آن بهنر است
که گیتی به نیک و بد آستن است
پشیمان نگشت از خموشی کسی
کزین پر شود مردم از آن تهی

کد از پای تا سر همه گشت گوش
بخون ریختن زان کند رستخیز

صدف زان سبب گشت جوهر فروش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز

○ نیز از هم اوست :

مو به سپیدی کشد از بوی خوش
هم دهد از منفعت خویش بهر
سرمه‌ی چشم و فرج دل شود
روی در آئینه‌ی زانو که دید

نور خدا بردمد از خوی خوش
مکرم اگر چند کشد جور دهر
درکه شکستند نه باطل شود
مردمی از مردم بی رو که دید

○ خاقانی راست :

ایام چگونه میگذارد
خرمن خرمن همی سپارد

خاقانی را مپرس کز غم
جو جو ستد آنچه دادش ایام

○ نیز از اوست :

کاهل کم داری آشنا کمتر
دوستانت ز کیمیا کمتر

عذر داری بنال خاقانی
دشمنانت ز خاک بیشترند

○ شاعری ناشناس راست :

ورنه چو فرصت‌نماند
آه کی آمد بـگار

وقت غنیمت شمار
نالـه کرا داشت سود

○ از شیخ جمال الدین مطروح :

در آغوشش کشیدم واز بوی عطرش سرمست شدم ، عطری که بیوی شاخ
نورستغای میمانست که نسیم سیرایش کرده باشد .

سرمست گشتم اما نه از خمر ، بل شراب دهان وی سرمستم کرد .
زیبائی ، تمام ، غلام حلقه بگوش اوست . واز آن است که دلها اسیر خود
کرده

ملا متگران پس از آن که عشق کار خویش با من کرد ، بسراغم آمدند
 هر چند من نه انکار عشق میکنم ، نه پایانش میبخشم ، بگذار ملا متگر هر
 یاوهای میخواهد بگوید .
 مهربانا ، بخدا سوگند که تا زمانی که تو زندهای رامش بخود نخواهم دید ،
 از آن پس نیز اگر فرار است زنده بمانم ، بگذار با هوای دوست باشد و نیز
 اگر از شوق او بمیرم ، خود مراد من است .

○ از سنائی :

خدایا ز خوانی که از بهر خاصان کشیدی نصیب من بینوا کو ؟
 اگر می فروشی ، بهایش که داد ما ست ؟ و گر بی بها میدهی ، بخش ما کو ؟

غم فزونی گرفت و محنت فراوان شد بخدا سوگند ، مرا به عشق نیازی نبود
 این زمان اگر آشنائی را بینم ، شرمسار گردم ، چرا که اشک بردیدارش پیشی میگیرد .

○ شاعری سروده است :

ای یاران که با هجران خویش ، مرا دیگرگون کردید ، دیگرم قدرت
 جفایتان نمانده است .
 به مبتلای خویش و صالی ارزانی دارید . اینک عمر است که میگذرد و
 حال من چونان گذشته است .

○ پیامبرانی که نامشان در قرآن آمده است ، بیست و پنج پیامبراند : محمد

(ص) ، آدم ، ادریس ، نوح ، هود ، صالح ، ابراهیم ، لوط ، اسماعیل ، اسحاق ،
 یعقوب ، یوسف ، ایوب ، نعیم ، موسی ، هارون ، یونس ، داود ، سلیمان ، الیاس ،
 الیسع ، زکریا ، یحیی ، عیسی و ذوالکفل بنظر بیشتر مفسران .

○ امام فخر رازی در تفسیر کبیر نقل کرده است که متکلمان اتفاق نظر دارند
 که کسی که از ترس جزا یا بطمع ثواب عبادت یا دعا کند ، عبادتش صحیح
 نخواهد بود ، و دعایش مقبول نخواهد شد . این معنی را هنگام تفسیر آیهی :

" ادعواربکم تضرعاو خفیه " (۲۶) آورده است و نیز در اوایل تفسیر سوره‌ی فاتحه بقطع گفته است: اگر نماز گزار گوید: بجهت ثواب یا گریز از جزا نماز می‌گزارم، نمازش باطل است.

○ نیشابوری هنگام تفسیر این آیه: " ولاتلمزوا انفسکم ولاتتابزوا بالالقاب " (۲۷) بذکر پارهای از اوصاف حجاج پرداخته و گفته است، یکصد هزار کس را بتدریج کشته است و به زندانش هشتاد هزار مرد و سی هزار زن را یافته اند که بر سی و سه هزار تنشان هیچ عقوبتی واجب نبود.

○ از مثنوی معنوی

آفتی نبود بتر از ناشناخت	تو بر یار و نیاری عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی	شادئی را نام بنهادی غمی
این چنین نخلی که قدیارماست	چون که ما زدیم نخلش دارماست
این چنین مشکین که زلف میرماست	چون که بی عقلم آن زنجیرماست

○ از حدیقه:

صوفیان در دمی دوعید کنند	عنکبوتان مگس قدید کنند
آنکه از دست روح قوت خورد	کی نمک سود عنکبوت خورد

○ نیز از همان:

زالکی کرد سر برون ز نهفت	کشته، خود چو خشک دید بگفت
ای همه آن تو، چه نو چه کهن	رزق برتست هرچه خواهی کن

○ شیخ اوحدالدین کرمانی راست:

(۲۶) - آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی ۷: خداوندتان را بزاری و پنهانی بخوانید.

(۲۷) - آیه‌ی ۱۱ سوره ۴۹، خود را عیب مجوئید و به القاب زشت بخوانید.

کردار وی از جمله‌ی طاعت باشد
کاین رغبت خلق نیم ساعت باشد

آن کس که صناعتش قناعت باشد
زنهار طمع مدار الا ز خدا

○ از مؤلف - بهاء‌الدین محمد - :

که نمک بر جراحتم باشد
لطف کم محض جور زاید از او
که رقیبی از او به رشک آید

جور کم به ز لطف کم باشد
جور کم بوی لطف آید از او
لطف دلدار اینقدر باید

○ از اوحد کرمانی :

رفم به چمن چو بلبل شیدائی
یعنی به چه دلخوشی به بیستان آئی

درخابه دلم گرفت از ننهائی
چون دیدم را سوسهی سرجنباند

○ از عبدی گنابادی :

قطره‌ای از خون جگر کم کند

هرکه سخن را به سخن ضم کند

مثنوی معنوی :

آنچنان را آنچنان تر می‌کند
ور بود بد خوی بدتر می‌شود
بر همه می‌را محرم کرده‌اند
تیغ را از دست رهزن بستند

باده نی در هر سری شر میکند
گر بود عاقل نکوتر می‌شود
لیک چون اغلب بدند و بد پسند
حکم غالب راست چون اغلب بدند

○ از جامی .

کردیم نفحص ورفا بعد ورق
جز ذات حق و شوءون ذاتیه حق

مجموعه‌ی کونین به آئین بستن
حقا که نخواندیم و ندیدیم دراو

○ از خاقانی است :

خاقانیا به نفویت دوست دل مبد
وز غصه و شکایت دشمن جگر محور

برهیچ دوست تکیه مزن کو به عاقبت دشمن نماید و نبرد دوستی به سر-
 گر دوست از عرور هنربیندت نه عیب دشمن به عیب گردنت افزون کند هنر
 ترسی ز طعن دشمن و کردی بلند نام بینی غرور دوست شوی پست و مختصر
 پس دوست دشمن است به انصاف باز بین پس دشمن است دوست به تحقیق درنگر
 گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته ام این عقل را نتیجهی دیوانگی شمر

○ محقق تفتازانی در شرح کشف پیرامن این آیه از سورهی نساء " وَاِذَا قِيلَ لَهُم تَعَالَوْا اِلَى مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ " (۲۸) گوید: بنی حمدان شاهانی بودند با سیماهایی زیبا، زبانهای فصیح، دستانی بخشنده و بین ایشان ابوفراس در بلاغت و اسب سواری و شجاعت و فضل بر دیگران پیشی داشت. آن چنانکه صاحب بن عباد - که خدایش رحمت کناد - دربارهی او گفت: شعر بشاهی شروع و به شاهی دیگر ختم شد، یعنی امرؤ القیس و ابوفراس. وی در ادب به کمال رسیده بود و زمانی که در جنگ اسیر رومیان شد، اشعاری لطیف سرود که به رومیات مشهور است. شعر زیر - که از شنیدن بقوبقوی کبوتری بر درختی الهام یافته - از همان اشعار است:

آن هنگام که کبوتری نزدیک من نوحه سرداده بود،
 گفتمش همدا آیا ز حال من آگاهی هست؟
 ای پناه مشتاقی! امید که هرگزت هجران مبتلا نکند
 و هرگزت غمان روزگار بدل منشیند.
 همدا! زمانه با ما بانصاف همی نبود
 نزدیک شو تا غمانمان را قسمت کنیم
 آیا شود که اسیری لبخند زند و آزادهای بنالد؟
 و یا شود که نمگنی ساکت ماند و برامشی نوحه سردهد؟

(۲۸) - آیهی ۱۶۱ از سورهی نساء، و اگر ایشان را گفته‌اید که بسوی آنچه خدا فرو فرستاده، آیید.

راستی را ، دیده‌ی من از تو بگریستن سزاوارتر است
هرچند که اشک مرا بحوادث بهائی گزاف است

- شعر وی در این جا به پایان می‌رسد و غرض از استشهادش آوردن واژه‌ی
تعالی بکسرلام است که صحیح آن تعالی بفتح لام است .
○ امیر خسرو دهلوی در ارج شناسی کرده‌م آئی یاران سروده است :

گر آسایشی خواهی از روزگار	جمال عزیزان غنیمت شمار
به جمعیت دوستان روی نه	پراکندگان را به یکسوی نه
به دوری مکوش ارچه بدخوست یار	که دوری خود افتد سرانجام کار
اگر جامه تنگ است پاره مکن	که خود پاره‌گردد چو گردد کهن
مزن شاخ اگر میوه تلخ است نیز	خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز
چولابد جدائی است از بعدزیست	به عمدا "جدازیستن بهر چیست؟
کجا بودی ای مرغ فرخنده‌پی	چه داری خبر از حریفان حی ؟
به شادی کجا می‌گذارند گام	سفرنا چه جای است و منزل کدام؟
فغان زان حریفان پیمان گسل	که یک ره زما برگرفتند دل

کی بو که سر زلف تراچنگ زخم	صدبوسه برآن لبان گل رنگ زخم
در شیشه کنم مهر وهوای دگران	درپیش توی ای نگاربرسنگ زخم

○ از رشید وطواط :

دوراز درت ای شکر لب سیمین‌بر	از رنج تن و درد دل و خون جگر
حالی است که گر عوض کنم با مرگش	چیز دگرم نهاد باید بر سر

○ از مثنوی معنوی :

فرخ آن ترکی که استیزه نهد	اسبش اندر خندق آتش جهد
---------------------------	------------------------

چشم خود از غیر و غیرت دوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند
همچو آتش خشک و تر را سوخته
آتش اول در پشیمانی زند

هرچه از وی شاد گردی در جهان
ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد
از توهم بجهد تو دل بر وی منه
پیش کو بجهد تو پیش از وی بجه

○ سعدی راست :

تا سگان را وجوه پیدا نیست
لقمهای در میانشان انداز
مشق و مهربان یکدگراند
که نهی گاه یکدگر بدرند

○ مثنوی معنوی :

هر بلاکاین قوم را حق داده است
لطف او در حق هر که افزون شود
دوستان را هر نفس جانی دهد
زیر آن گنج کرم بنهاده است
بی شک آن کس غرقه اندر خون شود
لیک جان سوزد اگر نانی دهد

○ چه نیک سروده است ، خدا خیرش دهد :

فلک دون نواز یک چشم است
هر خری را که دم گرفت به مش
می برد تا فراز کلهی خویش
بر زمینش زند که خرد شود
آن یکی هم به فرق سر دارد
می نداند که دم خر دارد
بیندش دم چو دست بردارد
خردیگر بجاش بر دارد

○ از حکیم سنائی :

این جهان بر مثال مرداری است
این مرآن را همی زند مخلص
آخر الامر بگذرند همه
کرکسان گرد او هزار هزار
آن مراین را همی زند منقار
وز همه بازماند آن مردار

○ از مثنوی:

هرچه داری در دل از مکرو رموز
که بیوشیمش ز بنده پروری
لطف حق باتو مداراها کند
پیش ما پیدا بود مانند روز
تو چرا رسوائی از حد میبری
چون که از حد بگذری رسواکند

○ شیخ عطار:

دعوی خدمت کنی باشهریار
گرچه خود را سخت بخرد می کنی
چند خواهی بود مرد ناتمام
خود ز عشق خویش باشی بی قرار
در حقیقت خدمت خود می کنی
نه بد و نه نیک نه خاص و نه عام

○ از شیخ سیف الدین صوفی:

هرچند گهی ز عشق بیگانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد
با عافیت آشنا وهمخانه شوم
برگردم از این حدیث و بیگانه شوم

○ از همو نقل است که بجنارهای حاضر شد. حاضران از او درخواستند که

میت را تلقین گوید. وی چنین خواند:
گر من گنه جمله جهان کردستم
گفتی که به وقت عجز دستت گیرم
لطف تو امید است که گیرد دستم
عاجز تراز این مخواه گاکنون هستم

○ از مثنوی:

گر ندارم از شکر جز نام بهر
آسمان نسبت به عرش آمد فرود
آن بسی بهتر که اندر گام زهر
ورنه بس عالی است پیش خاک تود

○ یکی از صوفیان فاضل راست:

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل
چون هست در این عذر سه دعوی تباه
لاحول ولا قوه الا بالله

○ از رشکی :

از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو

هرگاه در دل بگذری ، اشکم ز دامان بگذرد .

○ عرفی راست :

خوش آن که از تو جفائی ندیده می گفتم

فرشته خوی من آیا ستمگری داند ؟

○ حکیمی گفت : اگر خواهی پروردگارت را بشناسی ، بین خود و گناه دیواری

آهنین نه .

○ سمنون محب سروده است :

پیش از آن که عشق تو بدل خانه کند ، دل من سخت خالی بود و تنها

ذکر حق قرارش می بخشید

تا آن که اشتیاق وی را خواند و دل نیز لبیکش گفت ، و دیگرش نبینم که گوی

ترا ترک گوید .

اگر دروغ گویم یا آن که بدنیا بغیر تو شادمان شوم ، امید که هجرانت

مبتلایم کند .

نیز اگر بی تو ، چیزی در این سرزمین ها ، چشم را بسوی خود کشد .

اگرم خواهی بوصل رسان و گرم خواهی به هجران مبتلا دار . دل من جز

ترا نشاید .

○ از خسرو :

جان رفت و خبر نکرد ما را

ما بی خبر از نظاره بودیم

○ خبیری :

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت

○ بابا نصیبی :

وای بروزگار من در تو اگر اثر کند
ناله و آه نیم شب ، گریه صبحگاهیم

○ زمانی گوسفندانی به غارت گرفته ، با گوسفندان مردم کوفه آمیخت . یکی از زاهدان از خوردن گوشت خودداری کرد و پرسید : میش چند سال زنده می ماند ؟ گفتند : هفت سال . وی هفت سال لب به گوشت نزد .

○ سلیمان بن داود (ع) وصیت کرد : جز طعام نیکومخورید و جز کلام نیکو مگوئید .

عابدی گفت : اگر یک فرص نان حلال بدست آورم ، بسوزانمش و گردش کنم تا بیماری خویش با آن درمان سازم .

○ شیخ جنید به شیخ علی بن سهل اصفهانی نوشت : از مراد خویش ابو عبدالله محمد بن یوسف بناپرس : که بر مراد خویش کامرواست ؟ وی پرسید و شیخ پاسخ داد : والله غالب علی امره . (۲۹) .

○ از سخنان سمنون محب است که : اولین گام وصال حق آن است که بندماز نفس خویش دور شود و اولین گام وی در هجران پروردگار آن است که به نفس خویش بیبوند .

○ نصیبی :

دامان خرابات نشینان همه پاک است
تر دامنی ماست که تا دامن خاک است

(۲۹) - آیهی ۱۲۱ از سورهی یوسف : خداوند بر کار خویش غالب است .

○ از نظیری است :
گرد سر میگردد امتب شمع این کاشانه را
تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

○ نزاری گیلانی :
مردم از محرومی وشادم که نومید از تو ساخت
نلخی جان کندنه امیدواران شما

○ صری سروده است :
به گرد خاطر م ای حوسدلی ، چه می گذری
کدام روز مرا با تو آشنائی بود؟

○ سنائی :
ای اهل سوق وقت گریبان دریدن است
دست مرا به سوی گریبان که می برد؟

○ از مولانا شرف بافقی :
قطع امید من کند دم بدم از وصال خود
تا نکنم دل حزین شاد به انتظار هم

○ عماد فقیه :
بر خاطر م غباری ننشیند از جفایش آئینه ی محبت ، زنگار برنتابد

○ گلخنی :
ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید
بر حال زنده ی بتر از خود نظر کنید

○ حزنی

حزنی این عشق است نی افسانه چندین شکوه چیست؟
لب بدنجان گیرو دندان بر جگر نه باک نیست

○ ازخان میرزا است :

بی درد دل حیات چو ذوقی نمی دهد آسودگان به عمر خود آیا چه دیدماند

○ حسن دهلوی :

حسن ، دعای توگر مستجاب نیست مرنج
ترازیان دگر ودل ، دگر دعا چه کند ؟

○ شریف .

نصیم گشته چندان تلخکامی بعد هرکامی
که ممنونم ز گردون گر به کام من نمی گردد

○ بابا نصیبی :

شبهاتو خفته ، من به دعا کز تو دور باد آه کسان که بهر سو در خون نشسته اند

زنده در عشق چسان بود نصیبی ، مجنون عشق آن روزمگر این همه دشوار نبود؟

○ شبلی :

تلخ باشد زهر مرگ اما بشیرینی هنوز مینواند تلخی هجران ز کام من برد

○ از ناعری ناشناس :

ز شور انگیز خالی گشته حاصل دانهی اشکم
که مرغ وصل هرگز گرد دام من نمی گردد

چنان زهر فراقی ریختی در ساغر جانم
که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمی‌گردد

—
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم به طاقتی که ندارم ، کدام بار کشم؟

—
بگذشت بهار و وان شد دل این غنچه مگر شکفتنی نیست؟

○ سعدی :

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم
نبود بر سراتش میسرم که نجوشم

—
ساکنان سر کوی نباشند بهوش
کآن زمینی است که از وی همه مجنون خیزد

○ اهل‌ی راست :

به عاشقان جگر چاک چون رسی اهلی
به یک دو چاک که در جیب پیرهن کردی؟

—
به جز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ
کسی که یافت چوپروانه ذوق جانبازی

○ از مجیر :

به غم شاد شوی میداتم غم دل با تو از آن میگویم

○ شکیبی :

شبهای هجر را گذرانندیم وزنده‌ایم
ما را به سخت‌جانی خود این گمان نبود

ای غایب از دو دیده چنان در دل منی

کز لب گشودنت به من آواز می‌رسد

○ حسن :

یکسر مو دلت سفید نگشت هیچ مو در تنت سیاه نماند
ای حسن توبه آن گهی کردی که ترا قوت گناه نماند

○ یحیی :

پاک‌بازم آرزوی دل نعیدانم که چیست

این که مردم وصل میگویند ، حیرانم که چیست

○ ابو سهل صلوكی صوفی گفته است : آن کس که پیش از هنگام صدر نشیند ،

خود موجب خواری خویش شده است . نیز گفته است : کسی که آرزومند حالی چون

حال دردمندان است ، پا از گلیم خود برون نهاده است .

○ یکی از بزرگان صوفیه گفته است : تصوف علتی چون سرسام است کفا‌آغازش

هدیان است و پایانش آرامش . نیز اگر تواند ، آدمی را گنگ کند .

○ شیخ عارف ، مجدالدین بغدادی گفت : زمانی پیامبر (ص) را بخواب

دیدم و پرسیدم : ای پیامبر بوعلی سینا را چه میگوئی ؟ فرمود : مردی بود که

میخواست بیواسطه‌ی ما به خدا رسد . دست حجابش کردیم و به آتش افتاد .

... ○

گر کسب کمال می‌کنی ، میگذرد و در فکر محال می‌کنی ، میگذرد

دنیا همه سر بسر خیال است خیال هر نوع خیال می‌کنی میگذرد

○ گلخنی :

هر چند شب آزرده‌تراز گوی توایم پیش از همه‌کس روزدگر سوی توایم

○ از سوانح سفر حجاز ، همین مؤلف :

جان به بوسی میخرد آن شهریار ابذلوا ارواحکم یا عاشقین
در جوانی کن نثار دوست جان در چون گشتی گران جانی مکن
پیر چون گشتی گران جانی مکن هرکه در اول نثار جان نثار
هرکه در اول نثار جان نثار

○ از سلمان ساوجی :

از بس که شکستم و بیستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر امروز بساغری شکستم توبه

○ خواجه نصیرالدین طوسی :

از هرچه نهاز بهر تو کردم ، توبه و آن نیز که بعد از این توکنم
ور بی تو غمی خورم ، از آن غم توبه گریه‌ترازان توان ، از آنهم توبه

○ از حسن دهلوی :

دارم دلکی غمین بیامرز و می‌پرس صد واقعه درکمین بیامرز و می‌پرس
شرمنده‌شوم اگر بی‌رسی عملم ای اکرم اکرمین بیامرز و می‌پرس

○ از ابوسعید ابوالخیر .

در راه یگانگی نه‌کفر است و نه دین یک گام ز خود بیرون نه‌وراه بین
ای جان جهان ، تو راه اسلام گزین با ماریه نشین و با خود منشین

(۳۰) - ای عاشقان ، اگر در عشق ما راست‌گوئید ، جان خویشتن را نثار کنید ،

(۳۱) - اشاره به آیه‌ی ۶۷ از سوره بقره است ، میانه‌ی این دو حال .

○ از مثنوی معنوی :

می‌تیم نا از کجا خواهد گشاد
تا کدامین سو دهد جان از جسد
رنج این تن روح را پایندگی است
چون سپردی تن به خدمت جان‌بری
جان ز خفت‌دان که در پیریدن است

من نگویم زین طریق آمد مراد
سر بریده مرغ هر سو می‌تپد
مردنت اندر ریاضت زندگی است
هان ریاضت‌را بجان شو مشتری
هر گرانی را کسل خود از تن است

○ نیز از مثنوی است :

کف سیه کردم دهان را سوختم
هین تو از دست‌زناتم وارهان
یا برآن یعقوب بیدل رحم آر
دور افتادم چو آدم از جنان
یوسف مظلوم در زندان تست
زود واللہ یحب المحسنین
یار بینش شو نه فرزند قیاس
کان عرض وین جوهر است و پایدار
کو زگفتن لب تواند دوختن
بستگی نطق از بی‌الفتی است
بلبلی گل دید کی ماند خمش
راز کونینت نماید آشکار
عاشقان‌رافی صلوه دامنون (۳۲)
که در آن سرهاست نی پانصد هزار
سخت مستقی است جان‌عاشقان

من زد یکی لقمه‌ای بندوختم
یوسفم در حبس تو ای شه نشان
زاری یوسف شنو ای شهریار
نالہ از اخوان کنم یا از زبان
ای عزیز مصر و در پیمان درست
در خلاص او یکی خوابی ببین
جان شو و از راه جان، جان‌را شناس
مزد مزدوران نمی‌ماند بکار
سر غیب آن را سزد آموختن
جوش نطق از دل نشان دوستی است
دل که دلبر دید کی ماند ترش
لوح محفوظ است پیشانی یار
پنج وقت اندر نمازت رهنمون
نه ز پنج آرام گیرد آن خمار
نیست زرغباً " میان عاشقان (۳۳)

(۳۲) - آیهی ۲۳ از سوره‌ی معارج : آنان که در نماز و طاعت الهی عمر گذرانند

(۳۳) - اشاره به حدیث : زرغباً تزد دحباً ، بفاصله بدیدار یاران رو ، عشق

در دل عاشق بجز معشوق نیست در میانشان فارق و مفروق نیست

○ از ابوسعید ابوالخیر:

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق جز روت ندید هیچ رو درخور عشق
چندان که رخت حسن نهد بر سر حسن شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

○ امیدی:

افتاده حکایتی در افواه کآینه سیاه گردد از آه
این طرفه که آه صبحگاهی زآینه‌ی دل برد سیاهی

ای نفس دمی مطیع فرمان نشدی وز کرده‌ی خویشتن پشیمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

○ سعدی راست:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

○ هنگامی که لیلی رخ در نقاب خاک کشید، مجنون به قبیله‌ی وی آمد و نشان از گورش خواست. کسی ننمودش. براه افتاد و بهر گوری که میگذشت، مثنی از خاکش می‌بویید. تا آن که خاک گور وی را بویید و آن را شناخت و چنین سرود:

میخواستند گور وی را از عاشق پنهان کنند،

اما بوی خوش تربتش نشان از گور او داد.

و آن قدر این بیت را تکرار کرد که جان بداد و درکنار وی بخاکش سپردند.

○ زنی عرب بر گور پدر خویش ایستاد و گفت: ای پدر، عوض فقدان تو نزد خداست و اسوه‌ی مصیبتت پیامبر. سپس گفت: پروردگارا، بنده‌ی خویش را که از توشه‌ی آخرت دستی تهی دارد، و فراشی پرشور، و از آنچه در دست بندگان

است بی نیاز است و بدانچه در دست تست نیازمند ، نزد خود فرودار .
 تو تنها پروردگاری هستی که آرزومندان بر درت فرود آیند و تهی دستان به
 فضلت توانگر شوند و گنه کاران در وسعت رحمت آرام گیرند . پروردگارا ! بگذار
 ما حضری که او از تو همی گیرد ، رحمت تو بود ، و فراشی که می ستاند ، بهشت تو
 بود سپس بگریست و براه خویش رفت .

○ سعدی :

<p>مگان اند گرد شیرینی همچو زنبور بر تو می جوشند کیسه چون کاسه ی رباب شود دوستی خود نبود پنداری کامرانی ز در فراز آید در وی افتند چون مگس در ماست کاستخوان از تو دوست تر دارند</p>	<p>این دغل دوستان که می بینی تا طعامی که هست مینوشند تا به روزی که ده خراب شود ترک صحبت کنند و دلداری بار دیگر که بخت باز آید دوغ بایی ببز که از چپ و راست راست گویم سگان بازاراند</p>
--	--

○ از مشنوی :

<p>زآشنایان ای برادر الحذر صید نزدیک و تو دورانداخته تو فکنده تیر فکرت را بعید وز چنین گنجی بود مهجورتر گو بدو ، گو را سوی گنج است پست جاهدوا عنا نگفت ای بی قرار گشته رهرو را چو غول و راهزن گو ز خدمت داردو خلق حسن ما خلقت الانس الایعبدون</p>	<p>کم گریز از شیرو از درهای نر ای کمان و تیرها برساخته آنچه حقا است اقرب از حبل الورید هرکه دور اندازتر او دورتر فلسفی خود را در اندیشه بکشت جاهدوا فینا بگفت آن شهریار ای بسا علم و ذکاوات و فطن در گذر از فضل و از جلدی و فن بهر آن آورد خالقمان بیرون</p>
---	--

○ از شیخ عطار :

کاف کفر ای دل بحق المعرفه
 زآنکه این علم لزج چون ره زند
 خوشترم آید ز فای فلسفه
 بیشتر بر مردم آگه زند

○ از نویسنده ، از سوانح سفر حجاز :

هرکه نبود مبتلای ماهروی
 دل که فارغ باشد از مهر بنان
 سینه‌ی فارغ ز میر گلرحان
 کل من لم یعشق الوجه الحسن
 یعنی آن کس را که نبود عشق بار
 نام او از لوح انسانی بشوی
 لته‌ی حیضی به خون آغشته‌دان
 کهمه انسانی است بر از استخوان
 دربالرحل الیه والرهن ،
 بهر او پالان و افساری بیار

○ قاسم بیک حالتی :

پیوسته‌زمن کشیده دامن دل تو است
 گر عمر وفا کند ، من از تو دل خویش
 فارغ زمن سوخته خرمن دل تو است
 فارغتر از آن کنم که از من دل تو است

○ از رشید وطواط :

ای روی تو فردوس برین دل من
 گفتم مگر از دست غمت بگریزم
 روزان و شبان ، غمت قرین دل من
 عشق تو گرفت آستین دل من

○ درباره‌ی شخم زن زیبا روی :

خدایارش باد ، مهار خیش در کفش جد زیباست
 کوئی سناره‌ی زهره است که چنگامی پیش از او شور جنم براد طلوع سنبله است .

○ در وصف پیری از محزن الاسرار نظامی :

دولت اگر دولت جمشیدی است
 صبح برآمد چه شوی مست خواب؟
 موی سفید آیت نو میدی است
 کز سر دیوار گذشت آفتاب
 رفت جوانی به تغافل بسر
 کم شده‌ای هر که چو یوسف بود
 جای دریغ است ، دریغی بخور
 گم شدنش جای تاسف بود

فارغی از قدر جوانی که چیست تا نشوی پیر ندانی که چیست
 گرچه جوانی همه چون آتش است پیری تلخ است و جوانی خوش است
 ناهد باغ است درخت جوان پیر شود ، برگندش باغبان
 شاخ نراز بهر گل نو بر است هیزم خشک از پی خاکسراست

○ از میرزا سلمان :

بلبل اگر نه مت کل است این ترانه چیست؟
 گر نیست عشق زمردی عاشقانه چیست؟
 سافی اگر نه برده فنای ز روی کار
 می‌گفتمت که نعمی چنگ و چغانه چیست
 پرواز کرد طایر ادراک سالها
 معلوم او نشد که ذراین آشیانه چیست
 چون در ازل وجود یکی ثابت است و بس
 این مبحث وجود و عدم در میانه چیست
 ای دل اگر زمانه به کامت نشد چه باک
 از بخت خود بنال ، گناه زمانه چیست
 چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند
 واعظ به گوشه‌ای بنسین ، این فسانه چیست
 آدم ر سرنوشت برون آمد از بهشت
 بسم‌الله ای فقیه ، بگو عیب دانه چیست؟
 سلمان! اگر نه مهر مهی هست در دلت
 برسینمات ز داغ محبت نتانه چیست؟

○ از میرزا مخدوم شریفی :

بشباب چوداری هوس گشتن اشرف ترسم که خبر یابد و از ذوق بمیرد
 کسی را لاف عصمت می‌رسد پیش خردمندان
 که وقت دلربائی تو ایمان را نگه دارد .

○ از مؤلف :

فرخنده‌شبی بود که آن دلبر مست آمد زپی غارت دل تیغ بدست
 غارت زده ام دید، حجل‌گشت ودمی بامن زپی رفع خجالت بنشست
 این دوبیت را سحرگاه جمع‌هی بیستم ازماه صفر سال ۹۹۲ به تبریز، پیرامن
 فراموشی چیزها و اینکه ناشی از بی اعتنائی بدان چیزهاست، سروده‌ام .

○ از منوی معنوی :

دائماً غفلت رگسناخی بود که برو تعظیم از دیده رود
 لایق‌احذان نسینا، شد گواه (۳۴) که بود نسیان بوجهی هم گناه
 زآنکه استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد
 کو تهاون کرد در تعظیمها تاکه نسیان زاد با سهو و خطا
 گرچه نسیان لایق و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود

○ از عبدی گنابادی در نکایت از طلایه‌ی پیری :

زود چو شمع فتد از سر کلاه چند کنی موی سفیدت سیاه؟
 موی سیه گریه صد افسون کنی قد که دوتاگشت، به آن چون کنی؟
 وه که مرا بر چهل افزود پنج وز پی آن قافیه گردید رنج
 من که دو مویم ز سپهر اشیر پیش حریفان نه جوانم نه پیر
 نام نکردند جوانان به من من نکنم نیز به پیران سخن
 آن که دراین مرتبه داند مرا هیچ نداند که چه خواند مرا

○ مؤلف بروز عبد سروده است :

عید ، هرکس را زبار خویش چشم عدی است

چشم ما پراشک حسرت ، دل پراز نومیدی است

(۳۴) - اشاره به آیه‌ی ۲۸۶ از سوره‌ی بقره : رینا لاتواخذنا ان نسینا او
 افطانا ، پروردگارا ! ما را به آنچه به فراموشی یا خطا کرده‌ایم مواخذه نکن .

○ در پیری از مطلع الانوار:

تا بود اسباب جوانی به تن	روی چو گل باشد وتن چون سمن
تازم بود مجلس یاران به تو	جلوه کند صف سواران به تو
شیفتگان دیده به رویت نهند	رخت هوس بر سر کوبت زند
نازکنی، نازکشندت به جان	دل طلبی، نیز دهندت روان
نوبت پیری چو زند کوس درد	دل شود از خوشدلی و عیش فرد
موی سفید از اجل آرد پیام	پشت خم از مرگ رساند سلام
خشک شود عمده‌ی بازو چو کلک	سست شود مهره‌ی گردون چو سلک
کند شود باد هوا را سان	میل ز معشوق بتابد عنان

○ از سروده‌های امام زین‌العابدین بن‌الحسین (ع) :

زمانی که بسختی اند رافتادی ، چونان بزرگواری ، صبری دوراندیشانه
 بکارزن .
 هرگز شکایت به مردمان مبر که در آن صورت گوئی شکوهی مهربانی را به
 نامهربانی برده‌باشی .

○ حکیمی سرود :

حال خود ، هنگام فراخی وتنگی ، از دوست و دشمن پنهان کن .
 چراکه دلسوزی دوستان نیز چون سرزنش دشمنان ، تلخکامی
 همی آورد .

○ محمود وراق :

هدیه‌ایش بخشیدم ، اگر بخشش خشنودی آرد ، آن کس که پذیرد نیز
 ثوابی کرده راستی کدام یک از این دو نعمت شایسته‌ی سپاس و
 بزرگداشت است ، نعمتی که خشنودی آرد یا آن که ثواب‌دربی دارد؟

○ ابن عدوی در تصویر بزمگاهی که در آن جوانی همی خواند و دیگری ساکت
 است گوید :

مجلستان ، بزمگاهی آن چنان دل چسب است که مال از کف بخیل
غنیمت آردو در آن دوآهویند ، یکی که میخواند و آن یک که ساکت
بنشسته .

○ عبدالخالق بن اسد حنفی :

ملا متگران پرسند نام آن کس که دل تو بیمار داشته چیست ؟
گفتمشان : احمد . گفتم : با آن که دلت را بیمار داشته ، ستایش
همی کنی ؟ گفتم : بلی

○ پس از مرگ جنید ، بخواب دیدنش و پرسیدند : پروردگار یا تو چها کرد ؟
یا سخ داد آن اشارتها و عبادتها و دانشها و نقشها از میان رفتند . تنها چیزی
که ما را سودی بخشید چند رکعت نمازی بود که سحرگاهان خوانده بودیم .

○ خواص گفت : محبت ، از میان بردن خواستن هاست و سوزاندن جمیع صفات
و نیازها .

○ عشق کشیده سدن دلها بواسطه مغناطیس جمال است . و راهی برای فهم
چگونگی این کشش نیست و هر آنچه در این باب گفته آید ، بیشتر بر آن
پرده افکند .

○ عشق . از این دید ، چون زیبایی است که میتوان فهمش کرد اما به تعبیر
نیاید . و یا چون وزن شعر است . حکیمی چه نیک گفته است : کسی که عشق را
وصف کند ، هرگز نشناخته

○ یکی از شعرا سروده است :

ملا متگرا ! یادست از سرزنش بدار یا سخت برنجانم چرا که مرا نه
رامش طمع نیست . هرگز ، با آن که اشتیاق با من آن کند که کرده ،

لب به شکوه بازکنم قدر من در کار عشق ، جز خواری نیست . اما
آن کس که در عشق زیباییها را همه گرد کند و جمع خاطر یابد ،
گرامی بود و سربلند گردد .
معشوق ، چون ماهی همی ماند که اگر ماه شب چهارده ببیندش ،
طلوع نکند و هربار که نامش به میان آید ، شبزندهداری آغاز همی
شود و تمامی آن کسان که قطع امید کردهاند ، همچنان در راه عشق
او گام همی زنند .

○ عارفی سرود :

درکون و مکان فاعل مختار یکی است آرندمو دارندهی اطوار یکی است
از روزن عقل اگر برون آری سر روشن شودت کاین همه انوار یکی است

○ از مؤلف :

تا شمع قلندری بهائی افروخت از رشتهی زنار دو صد خرجه بدوخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او و امروز دو صد مسأله مفتی آموخت

○ صلاح صفدی را این گفتهی فیس پرسیدند که :

نماز برپا می دارم ، اما هنگامی که بیادش می آرم ، نمیدانم دو رکعت نماز
عید خوانده ام یا هشت رکعت و گفتند سبب شک بین دو وهشت چیست ؟ پاسخ
داد : گوئی وی از فرط دل مشغولی و فراموشکاری ، رکعت های نماز را با انگشتانش
می شمرده است . و سرانجام میبوت مانده که آیا دوانگشتی که بسته است نشانهی
نمازی است که خوانده یا آن هشت که گشوده مانده . میگویم : خدا را نیکترین
جوابی است که از طبعی لطیف تر از هر حلال و خمر آمیخته آب زلال سرچشمه
گرفته . هر چند دانیم که فیس را چنین ارادهای نبوده .

○ سری سقطی گفت :

از رمله به بیت المقدس که می رفتم ، گذرم بر سرزمینی پر آب و گیاه افتاد .

بنشستم و از آن گیاه و آب بخوردم و بنوشیدم و بخود گفتم : اگر یک بار طعام یا شراب حلالی خورده‌یا نوشیده باشم ، همین است . ناگاه شنیدم هاتفی می‌گوید ای سری ! مخارجی که ترا تا بدینجا رسانیده‌است ، از کجاست ؟

○ قثم زاهد گفت :

راهبی را بر در بیت‌المقدس واله دیدم . گفتمش : مرا پندی ده . گفت : چونان مردی باش که درندگانش احاطه کرده‌اند . و وی بیمناک است که اگر غفلت کند بدرندش با اگر آرام‌گیرد ، یاره پارماش کنند . و شب او شبی وحشناک‌است هر چند فریفتگان آن را امین یابند . و روزش روز اندوهان هر چند که بیکارگان روز سرورش پندارند .

پس از این رو برگردانده که برود . گفتمش : بیشتر گوی . گفت : تشنه‌را جرعه‌ای آب خرسند کند .

○ ابن عدوی در باره‌ی معشوق جفاکار گفته است :

دی . مرا وعده دادی که خواهیم دید . چنان نکردی و مرا بیدل و پیریشان کردی مرا دلی است که به اشتیاق مشغول است و اشکی که بنسیم سر منزل دوست همی ریزد و اندیشه‌ای که آیا خواهد آمد ؟

○ شیخ مقنول (۳۵) در یکی از تالیفاتش گفت :

همان بدان که تو جزای گفتار ، کردار و پندارت را خواهی دید . بدان‌گونه که از هر یک از جنبش‌های گفتاری ، پنداری و کرداری تو ، صورتی روحانی بر تو آشکارا گردد . حال اگر آن جنبش تو عقلی بود ، از آن صورت فرشته‌ای حاصل آید که تو در دنیا به مصاحبش لذت ببری و در آخرت بنورش هدایت یابی .

(۳۵) - مراد شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حش منولد ۵۴۹ هجری است که به سال ۵۸۷ بانهام کفر نقتل رسد . از تالیفاتش حکمه‌الاشراق و هماکل‌النور را میتوان نام برد .

اما اگر آن جنبش ، حرکتی از روی شهوت یا غضب بود ، از آن صورت ابلیسی حاصل شود که درزندگانی آزارت دهد و پس از مرگ نیز ترا از لقای نور حاجب شود .

○ ذوالنون مصری را هنگام مرگ گفتند . چه خواهی ؟ گفت : خواهم که پیش از مرگ ولو یک دم خدای را بشناسم . گویند ذوالنون از نوبه (۳۶) بود و بسال ۲۴۵ وفات یافت .

○ در حدیث آمده است که : " در محضر پروردگار صبح و شام نیست " . محدثان پیرامن این حدیث گفته اند : مراد آن است که علم حق سبحانه حضوری است و همچون علم ما گذشته و آینده متصف نمی شود . ایشان آن را به ریسمانی مانند کرده اند که هر تکه اش برنگی بود . و کسی آن را از مقابل چشم موری بگذرانند . دراین صورت ، مور ، به سبب ضعف بینائی مردم رنگی بیند که میگذرد و رنگی دیگر جایگزینش می شود .

و بدین ترتیب برای او گذشته و حال و آینده ای حاصل می آید برخلاف آن کس که ریسمان را بدست دارد . دانائی حق سبحانه و تعالی که مثل اعلای دانائی است ، بدانائی آن کس ماننده است که ریسمان را بدست دارد . و دانائی ما همانند دانائی آن مور است . عارف رومی چه نیک سروده است :

لامکانی که در او نور خداست	ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش پیش تو است	هر دو یک چیز است پنداری دواست

○ از ابوسعید ابوالخیر :

از باد صبادلم چو بوی تو گرفت	بگذاشت مرا وجستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی آرد باد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

(۳۶) - منطقه ای بین رودخانه نیل ، آسوان و سودان در افریقا .

○ از مثنوی معنوی:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما	ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
آتش عشق است کاندرا نی فتاد	جوشش عشق است کاندرا می فتاد
عشق و ناموس ای برادر راست نیست	بردر ناموس ای عاشق مایست
هرچه غیر سوزش و دیوانگی است	اندر این ره دوری و بیگانگی است
آتشی از عشق در جان برفروز	سر بسر فکر و عبارت را بسوز
عارفان کز جام حق نوشیده‌اند	رازها دانسته و پوشیده‌اند
سر غیب آن را سزد آموختن	کو ز گفتن لب تواند دوختن

○ حلاج:

ما نوشاندند و گفتند سیراب شدنی نیستی . هرچند اگر کوههای "سراه"
را بنوشانند ، سیراب شود (۳۷)

○ از کمال اسماعیل:

بر یاد قدرت دل رهی ناله کند	چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
گویند مکن ناله و این غم که مراست	بر دل نه ، که بر کوه نهی ناله کند

○ سنائی عارف - که تربتش نیکو باد - چه خوش سروده است:

ترا ایزدهمی گوید که در دنیا مخور باد	ترا ترساهی گوید که در صفا مخور حلوا
ز بهر دین نبگذاری حرام از گفته‌ی یزدان	ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته‌ی ترسا

○ شیخ مورد اعتماد امین‌الدین ابوعلی طبری پیرامن این‌آیه "انما التوبه علی-

(۳۷) - سلسله کوههائی در شبه جزیره‌ی عربستان که از شمال جزیره تا یمن
ادامه دارد .

اللہ للذین يعملون السوء بجهالة" (۳۸) :

پیرامن معنی این آیه اختلاف نظری است . یکی از وجوه معنایش این که ، هر معصیتی که از بنده سرزند ، حتی اگر به عمد باشد ، به جهالت سرزده است . چراکه جهل بنده را بدان خوانده و آنرا بهر او نیکو جلوه داده . اما از این - عباس و عطاء و مجاهد و قنאוہ از حضرت ابو عبد اللہ (ع) روایت شده است که گفت : هرگناهی که بنده ای ارتکاب کند ، حتی اگر عالم نیز بود ، از آن جاکه با گناه کردن خطر همی کند ، جاهل به حساب می آید . چنان که حق سبحانه نیز گفته ی یوسف (ع) را خطاب به برادران چنین یاد می کند که : " هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیماذا نتم جاهلون " (۳۹) و ایشان را از آن رو که خود را در معصیت خداوند به خطر همی افکنند ، به جهل نسبت می دهد .

دو دیگر این که مراد از حمل آن است که بنده ، گناه عقوبت را آن چنان که لازمه ی علم است ، نداند و این گفته ی فراء است .

سوم این که معنی آن است که گناهکاران نمی دانند که عملشان گناه و معصیت است و مرتکبش می شوند و به تاء و یلی به خطایش انجام میدهند . یا به تاء و یل دیگر از آن رو که در استدلال پیرامن قیح گناه افراط می ورزند . این گفته ی حیائی است . اما رمانی این تفسیر را از آن رو ضعیف شمرده است که خلاف اجماع مفسران است . نیز این رو که بایسته است که کسی که میدانند آن اعمال گناه است ، توبه از آنش نبود . زیرا که صدر آیه ی " انما التوبه " مفید این معنی است که توبه از آن همان کسان است نه جز آنها .

○ در کافی (۴۰) در کتاب معیشت باب عمل پادشاه از ابو عبد اللہ

(۳۸) - سوره ی نساء آیه ی ۱۷ . محققا خداوند توبه ی کسانی را می پذیرد که کار ناشایسته را از روی نادانی مرتکب شوند .

(۳۹) - سوره ی یوسف آیه ی ۸۹ . در این حال گفت که شما از روی نادانی به یوسف چه کردید ؟ آیا میدادید ؟

(۴۰) - نالیف مشهور محدث معروف شیعه در قرن چهارم هجری محمد بن یعقوب است .

(ع) پیرامن این آیه " ولاترکنوا الی الذین ظلموا منکم النار " (۴۱) منقول است که: مراد کسی است که نزد پادشاه رود و دوست همی دارد که آن قدر ماند تا شاه دست در کیسه کند و وی را چیزی بخشد.

○ در آخر مجلس هفتادوشم امالی ابن بابویه آمده است:

هارون الرشید به ابوالحسن موسی بن جعفر نوشت، مرا باختصار پندی ده. وی نوشت: هیچ چیزی نیست که چشمت بر آن افتد و در آن پندی نبود.

○ ابوسعید ابوالخیر را از تصوف پرسیدند، پاسخ داد: تصوف، بکار بردن وقت برای مناسبترین کارهاست. یکی از صوفیان گفت: تصوف بریدن از همه‌ی علائق و انقطاع از همه چیز در راه پروردگار عالمیان است.

○ مجنون را به سر منزل لیلی به نجد گذر بود. سنگها را بوسیدن آغازیدو پیشانی بر خرابه‌ها نهاد. ملامتش کردند که چرا چنین میکنی. سوگند خورد که جز روی لیلی را نبوسیده و جز به جمالش نگریسته است. پس از آن، بجای دیگرش دیدند که خرابه‌ها را می‌بوسد و سنگها را لمس همی کند. ملامتش کردند که اینجا که سرمنزل لیلی نیست. در پاسخ سرود:

مگوئید سرمنزل وی در خاور نجد است، چراکه هر دشتی سر منزل اوست. او را بهر سرزمینی جائی است و برهراثری ردپائی.

○ عارف رومی در مثنوی معنوی به بخشی از همین معنی اشارت کرده است:

من ندیدم در میان کوی او در درو دیوار الا روی او
بوسه گر بر در دهم لیلی بود خاک بر سر گر نهم لیلی بود

(۴۱) - سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۱۳، شما مومنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست شوید وگرنه آتش کبیر آنان در شما خواهد گرفت.

○ نیز هم او راست :

چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبودم جز روی او
هرزمانی صد بصر می‌بایدت هر بصر را صد نظر می‌بایدت
تا بدان‌هریک نگاهی می‌کنی صد تماشای الهی می‌کنی

○ میراشکی :

شدم به عشق تو مشهور و نیستم خوشحال
که هر که دید مرا آورد ترا بسه خیال

○ شیخ اکبر محی‌الدین عربی راست :

اگر دلدار جلوه کند ، باکدامین چشم بینمش؟
وی را باچشم او باید دید تاجز او به دیده‌نیاید

○ یکی از صوفیه سروده است :

دم عشق ترا عطری است که جان را زندگی بخشد
و حدیث تو ، طومار غمان را از دل در نوردد .
بهجت‌سیمای شکوهمند و کمال اوصاف تو مرا مسرور کند ،
دلی که یاد تو اش نلرزاند ، امید که هرگز مبادا .
هرچند ، دل غافلان را ملامت نشاید چرا که نابینایان به ندیدن مغروراند
مردمان ، همان کسانی که ترا بشناختند . جز آنها ، بی‌سروپائی بیش نیستند ،
آن‌کسان که نیکی کردند و برشده بمدارج والا رسیدند .
ایشان فهم معنی کردند و دمی از ذکر حق غافل نماندند .
تهیدست بدین دنیا گام نهادند و همچنان تهیدست ترکش گفتند .
و درصراحی اندیشه‌شان ، شراب ناب هوای دوست نوشیدند .
ای مدعی ، اگر ترا ادعای رهروی راه ایشان است ، راه خودراست‌کن ،
ترا دعوی عشق‌لیلی است و شب چشم برهم نهی ، بخدا قسم طالبی بی‌حیائی !

○ از حکیم سنائی که تربتش نیک با داد :

طلب ای نیکوان شیرین کار
در قدح بادهای و ما هشیار
ملک الموت گشته در منقار
وی خدایان تو خدا آزار
عز ندانستهای ، از آنی خوار
جهل از آن علم به بود صد بار
گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
سگ ز در دور و صورت از دیوار
خود میفزا بر آن کله دستار
خواهش افسر شمار و خواه افسار
گوشای گیر از این جهان هموار
مشتی ابلیس دیده‌ی طرار
خشک مغزی، میوی در تاتار
گلغای کرد از او شگفت مدار
هردم از هم نشین ناهموار

طرب ای عاشقان خوش رفتار
در جهان شاهی و ما فارغ
بر سر دست عشق، بازانند
ای هواهای تو هوی انگیز
ره رها کرده‌ای، از آنی گم
علم کز تو ترا بنستانند
ذه بود آن نه دل که اندر وی
کی درآید فرشته تا نکنی
خود کلاه و سرت حجاب دهند
افسری کان نه دین نهد بر سر
ای سنائی از آن سگان بگریز
هان وهان تا ترا چو خود نکند
تر مزاجی ، مگرد در سقلاب
گر سنائی ز یار ناهمدم
آب را بین که چون همی نالد

○ از هموست :

دیدی آن گه به عیب بخردی
رد مکن آنچه خود پسندیدی

توبه علم ازل مرا دیدی
توبه علم آن و من به عیب همان

○ از حسن دهلوی :

ساقیا می‌ده که ابری خاست از خاور سفید
سرورا سرسبز شد صد برگ را چادر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف زاله بار
زالما چون دیده‌ی یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود

گفت: مهمان عزیزی بود کردم در سفید
 محضر آزادگان می‌جستم از ابنای دهر
 کاغذی در دست من دادند سرتاسر سفید
 ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
 راست است این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

○ توبه، گناه را نابود می‌کند. تهیدستی زبان هوشمند را از ذکر حجت برمی‌بندد. کامل مرد کسی است که لغزشهایش معدود بود. بیماری زندان جسم است و اندوه زندان روح. آنچه از آن شادمان شوند، در نبودش اندوهگین گردند. گریز بهنگام، پیروزی است. صائب ترین رای تو، دورترین رای تراز هواهای توست.

○ ابو حنیفه - که خدایش راضی باد - به مؤمن الطاق گفت: مقتدای تو یعنی امام جعفر صادق (ع) در گذشت. مؤمن الطاق پاسخ داد: اما مقتدای ترا تا روز حشر مهلت داده‌اند. مهدی از این حاضر جوابی خندید و ده‌هزار درهم به مؤمن الطاق بخشید.

○ شریف، ملک صلاح‌الدین بن ایوب را هدایائی فرستاد. رسول آن هدایا را یک یک بیرون می‌آورد و بنظر پادشاه می‌رساند. تا آن که بادبزی از برگ خرما بیرون آورد و گفت: پادشاه، این بادبزی است که نه شاه مانندش را دیده است نه پدرانش. ملک خشمگین شد و آن را بستند. دید بر آن نوشته‌اند:

من برگ‌خرمائی‌ام که درگور کنار من، سرور جمیع مردمان
 خفته‌است.

سعادت آن مکان چنان مرا در برداشت که اکنون در کف
 ابن ایوب قرار گرفته‌ام.

○ صلاح‌الدین، دانست که آن بادبزن از برگ‌خرما بن مسجد رسول خدا (ص) است. آن را بوسید و بر سر نهاد و به رسول گفت: راست گفتم، راست

گفتی .

○ از مولف :

می‌کشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد

ز آن که میترسم که از عشق تو باشد آه او

○ شاه طاهر :

با رقیبان خاطر خوب است و با ما خوب نیست

کار ما سهل است اما از نواین ها خوب نیست

○ حجاج اعرابی را دید و بدو گفت : بدستت چه داری؟ گفت : عصای من

است که برای دانستن وقت نماز بر زمینش نصب می‌کنم . در برابر دشمنانم بکارش می‌برم ، چهارپای خود را با آن می‌رانم و بدان در سفر توانا می‌شوم ، براه رفتن بدان تکیه می‌کنم تا گام فراختر نهم . با آن از نهرها می‌پریم و مانع افتادنم می‌شود . عباى خویش بر آن می‌افکنم ، مرا از گرما و سرما حفظ می‌کند . آنچه در دسترم نیست ، در دسترم قرار می‌دهد . سفره‌ی خویش و دیگر ابزارم را بدان می‌آویزم . با آن در می‌کوبم و سگهای گزنده را می‌رانم .

درهماوردی جای نیزه‌ام را می‌گیرد و در مبارزه جای شمشیرم را . آن را از پدر بارث بردمام و پس از من به پسر م به ارث رسد . با آن برگ درختان را برای گوسفندانم فرومی‌ریزم و حاجتهای دیگر نیز از آن روا می‌کنم . حجاج حیران شد و براه خویش رفت .

○ امیر ساهی :

اگر در پایت افکندم سری عیبم مکن کآندم

چنان بودم که از مستی زسر نشناختم یا را

حقا که به افسون دگرش خواب نیاید

آن کس که شبی بشنود افسانه ما را

○ از تاریخ ابن زهره اندلسی :

بایزید بسطامی سالیانی چند خدمت ابوعبداللہ جعفر بن محمد صادق (ع) می‌کرد. و آن حضرت وی را لقب طیفور سقاء داده بود، چراکه وی آبکشی خانه‌ی وی را به عهده داشت. تا سرانجام وی را بازگشتن به بسطام اجازت داد. هنگامی که بایزید بنردیکی بسطام رسید، مردمان شهر به پیستوازش از شهر خارج شدند. بایزید ترسید که بدان سبب خود بینی بر وی چیره شود.

وار آنجا، که بازگشتش به رمضان بود، دست به سفره‌ی خویش برد و کردهای نان برکرفت و همچنان که برچهارپایش میرفت، بخوردن پرداخت. هنگامی که به سواد شهر رسید و دانشمندان و زاهدان شهر دیدندش که روزه می‌خورد، اعتقادشان از او سست شد و قدرش در چشمان اندک گردید و بیشترشان از گردش پراکنده گشتند. بایزید در این حال گفت: ای دل! درمان تو چنین بایستی کردن.

از سخنان اوست: بنده عاشق پروردگار خویش نخواهد شد مگر آن که خویشش را آشکارا و پنهان در راه خشنودی وی بذل کند، و خداوند از دل وی خواند که جز او را نخواهد.

بایزید را پرسیدند: نشانه‌ی عارف چیست؟ گفت: سستی نگرفتن در ذکر حق سبحانه و بیزاری نیافتن در حق وی و انس نگرفتن به غیر او.

نیز گفته است: الهی عشق مرا به توی جای شگفتی نیست. چراکه من، بنده‌ای تهیدستم. اما عشق ترا به من جای شگفت است، چراکه تو، پادشاهی توانائی.

وی را گفتند: بنده‌از چه راه به بالاترین درجات رسد؟ گفت: اینکه کروکور و لال بود.

روزی احمد بن خسرویه بلخی بمحضر بایزید آمد. وی احمد را گفت: تاکی کرد جهان همی‌گردی؟ احمد گفت: آب اگر درجائی درنگ کند، بدبوشود. بایزید گفتش: دریا شو تا بدبو نکردي.

نیز گفته است: نصوص صفتی از آن حق سبحانه است که بنده درپوشدش. نیزگفت: آن کس که خدا را شناخت، باخلق خدایش لذتی نخواهد بود، و

کسی که دنیا را شناخت ، زیستن در آن لذتش نبخشد . آن کس چشم بصیرتش گشوده شود ، میهوت گردد ، و دیگرش فرصت سخن نبود . نیز گفت : بنده تا آن زمان که جاهل است ، عارف است . و هرگاه جهلش زوال یابد ، معرفتش نیز زایل گردد . نیز گفت : تا زمانی که بنده پندارد که بدتر از او بین مخلوق یافت شود ، متکبر محسوب شود .

بایزید را پرسیدند : آیا نود که بندهای به یک ساعت به حضرت حق رسد؟ گفت : بلی ، اما سود بقدر سفر است . نیز مردی از او پرسید : با کدام کسی همنشین شوم؟ گفت : با آن کس که نیارمصد آن نباشی که چیزهایی را که خداوند از آن آگاه است ، از او پنهان کنی .

○ مؤلف گفت : ملاقات با برید بسطامی و ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق (ع) و آبکتی بایزید را در خانه‌ی آن حضرت ، بسیاری از تاریخ‌نویسان ذکر کرده‌اند ، از جمله فخر رازی در شماری از کتب کلامی خویش ، سید گرانقدر رضی الدین علی - بن کاووس در کتاب طرائف ، علامه‌ی حلی که خداوند روانش را تعدیس کند در شرحش برتجربید . و پس از سهادت این کسان بدانچه در پارهای کتب چون مواقف آمده‌است که بایزید امام را زیارت نکرده و درک زمانش را ننموده بلکه مدت‌ها مناء خرنر از وی بوده است ، اعتناری ندارد . و شود که این تضاد ناشی از این بود که دو کس بدین نام معروف گشته‌اند ، یکی همان طیفور سقا که بخدمت امام درآمده و دیگری ، کسی دیگر . این گونه شباهت‌ها اندک نیست . چنان که در مورد نام افلاطون نیز جنس است . و چنان که صاحب الملل والسحل ذکر کرده‌است ، جماعتی قابل توجه از فلاسفه‌ی یونان بنام افلاطون خوانده شده‌اند .

○ برای کشف نام پنهانی ، مخاطب را بگو اول حرف نام را بردارد و جمع باقی کلمه را بد حساب اجد سو بگوید . آن را در خاطر نگاه دار و سپس بگو که دوم حرف را بردارد و جمع باقی را - منهای دوم حرف - بگوید . آن را نیز در خاطر نگاه دارد و بهمین ترتیب تا آخر ، سپس جمع‌هایی را که در خاطر داری جمع کن و سیجد را بر تعداد حروف اسم مورد نظر منهای یک ، بخش کن . بعد از خارج

قسمت ، جمع اول را خارج کن ، حاصل عدد ابجدی حرف اول اسم است .
سپس از همان خارج قسمت ، جمع دوم را خارج کن ، حاصل عدد ابجدی
حرف دوم است و همین ترتیب کلیدی حروف نام را کشف نما .

○ از این ابی حدید :

ای چیسان خرد ، خرد را بر تو راهی بیست .
بوئی کد اندیشه‌ها را حیران‌ساختی و خرد‌ها را مهوت نمودی
هر زمان که اندیشه‌گامی بسوزد یک‌شود ، فرسنگ‌ها دوری بپذیرد .

○ افلاطون گفته است : آسان‌گیریت در آمیزش با مردمان ، از معایب نوست .
از این رو ، جز با کسان مورد اعتماد ، در آمیزش آسان‌گیر مباش .
مردمان را نگهبان باش ، پروردگار نگهبانت خواهد بود . افلاطون مردی را
دید که از پدر املاکی بارت برده بود و بکوتاه مدتی تلف کرده . گفت : زمین
مردمان را همی خورد و این جوان زمین را همی خورد .
سقراط گفت : دوستت را تمامی محبت خود آشکار ساز . چرا که اگر دگرگونی
در محبتت بیند ، دشمن شود .
از سخنان فیثاغورث : اگر خواهی که آسوده زندگی کنی ، بگذار مردم بجای
آن‌که بگویند فلان خردمند است ، گویند نادان است .

○ پادشاه روم ، نامهای به عبدالملک بن مروان نوشت و در آن نهیدید بسیار
کرد و سوگند خورد که صد هزار کس از راه دریا و صد هزارتن دیگر از راه زمین
بسویش فرستد . عبدالملک بر آن شد که جوابی شافی بدو نویسد . این شد که برای
حجاج نوشت که نامهای برای محمد بن الحنفیه نویسد و در آن ویرا نهیدید کند و
وعده کشتن دهد و پاسخ او را برای وی فرستد . حجاج نامه را بنوست .
محمد بن الحنفیه – که خدایش راضی باد – پاسخ نوشت : پروردگار را در هر روز
سپید و شصت نگاه به مخلوق بود . من امید آن دارم که بمن با آن نگاه عنایت
بنگرد که مرا از شر تو محفوظ دارد . حجاج این پاسخ را برای عبدالملک فرستاد و

عبدالملک آنرا دریا سخ پادشاه روم نوشت. هنگامیکه نامه بدست وی رسید، گفت این نامه جز از خاندان نبوت صادر نگه است.

○ از سیح سعدی:

یکی گفت پروانه را کای حفر
 رهی رو که سبی طریق رجا
 سمدر بی کرد آتش مکرد
 ز حورسید بینان سود موس کور
 برا کس نکوید نکو می کنی
 کجا در حساب آورد چون تودوست
 اگر با همه خلق نرمی کند
 نکه کن که پروانه ی سوزناک
 مرا چون خلیل آتشی در دل است
 نه دل را من دلستان می کند
 نه خود را بر آتش به خود می زنم
 مراهمچنان دور بودم که سوخت
 نه آن می کند یار در شاهی
 مرا بر لطف حرص دانی چراست ؟
 مرا چند گوئی که در خورد خویش
 بسوزم که یار پسندیده اوست
 چو بی شک نوسه است بر سر هلاک
 چو روزی بد بیچارگی جان دهی
 برو دوستی در خور خویش گیر
 نو ومهر سمع از کجا نا کجا
 که مردانگی باید آن که نبرد
 که جهل است با آهنین پنجه زور
 که حان در سرکار او می کنی
 که روی ملوک و سلاطین دراوست
 نو بیچاره ای با نو گرمی کند
 چه گفت، ای عجب گربسوزم چه باک
 که پنداری آن شعله بر من گل است
 که مهرش گریبان جان می کشد
 که زنجیر شوق است در گردنم
 به این دم که آتش بمن بر فروخت
 که با او توان گفتن از زاهدی
 چو او هست، اگر من نباشم رواست
 حریفی بدست آر همدرد خویش
 که در وی سرایت کند سوز دوست
 به دست دلارام خوشتر هلاک
 همان به که در پای حانان دهی

○ از سبحةالابرار

پیری از نور هدی بیگانه
 کرد از معبد خود عزم رحیل
 چون خلیل آن خلش در دین دید
 چهره پر دود ز آتش خانه
 میهمان شد بسر خوان خلیل
 بر سر خوان خودش نپسندید

یا از این مائده برخیز و برو
 دین خود را به شکم نتوان داد
 روی از آن مرحله در راه آورد
 وحی کای در همه اخلاق جمیل
 منعی از طعمه نه آیین تو بود
 که در آن معبد کفرآباد است
 که ندارد دل دین اندوزی
 دهیش یک دو سه لقمه کم و بیش
 گشت بر خوان کرم دمسازش
 از پس منع ، عطا بهر چه بود؟
 و آن جگر سوز عتابی که رسید
 آشنا را پی بیگانه عتاب
 زآشنائیش چرا برنخورم
 دست بگرفتش و ایمان آورد.

گفت با واهب روزی بگرو
 پیر برخاست که ای نیک نهاد
 بالبی خشک ودهان ناخورد
 آمد از عالم بالا به خلیل
 گرچه این پیر نه بر دین تو بود
 عمر او بیشتر از هفتاد است
 روزیش وانگرفتم روزی
 چه شودگرتوهم از سفرهی خویش
 از عقب داد خلیل آوازش
 پیر پرسید کفای لجهی جود
 گفت با پیر خطابی که رسید
 پیر گفت آن که کند گاه خطاب
 راه بیگانگیش چون سپرم
 رو بدان قبلهی احسان آورد

○ از همان :

چون مه چارده در حسن تمام
 بر گل از سنبل تر سلسله بست
 شیوهی جلوهگری کرد آغاز
 بر در و بامش اسیران ، چونجوم
 دامن از خون چو شفق مالمال
 ساخت فرش ره او موی سفید
 وز دو دیده گهرافشان می گفت :
 نام رفت از تو بدیوانگیم
 سبز هوش پی سپر باغ توام
 زنگ اندوه زجانم بزدای
 بوی صدق از نفس او نشنید

چارده ساله بتی بر لب بام
 بر سر سرو کله گوشه شکست
 داد هنگامهی معشوقی ساز
 او فروزان چو مهو کرده هجوم
 ناگهان پشت خمی همچو هلال
 کرد در قبلهی او روی امید
 گوهر اشک بمژگان می سفت
 کای پری! با همه فرزانیگیم
 لالهسان سوختهی داغ توام
 نظر لطفبه حالم بکشای
 نوجوان حال کهن پیر چو دید

گفت کای پیر پراکنده نظر
 که در آن منظره گل رخساری است
 او چو خورشید فلک ، من ، ماهم
 عشقبازان جو جمالش نگرند
 پیر بیچاره چو آن سو نگریست
 زد جوان دست و فکند از بامش
 کآنکه باماره سودا سیرد
 هست آیین دویبینی ز هوس
 رو بگردان ، بقفا بازنگر
 که جهان از رخ او گلزاری است
 من کمین بندهی او ، او شام
 من که باشم که مرا نام برند؟
 تا ببیند که در آن منظره کیست
 داد چون سایه به خاک آرامش
 نیست لایق که دگر جا نگرد
 قیلهی عشق یکی باسد و بس

○ از سیخ ابوسعید ابوالخیر:

برسید یکی زمن که معشوق تو کیست ؟
 گفتم که فلانی است مقصود تو چیست؟
 بنستت وبه های های بر من بگریست
 کردست چنین کسی بو چون خواهی زیست ؟

○ از ولی:

بقلمم گر سایی کرده باشی
 اسیران بو بیرون از حساب اند
 دلا نیکت نکرد آن غمزه بسمل
 نهی گر بر گلو تیغ هلاکم
 چه لطف بی حسابی کرده باشی
 توهم با خود حسابی کرده باشی
 مادا اضطرابی کرده باشی
 به حلق نشنه آبی کرده باشی

○ خواجه افضل ترکه:

در دوزخ هجران لب کس کی خندد
 گر آن دوزخ چو دوزخ هجران است ،
 یا خاطر او به خرمی پیوندد ؟
 حاشا که خدا به کافری بیسندد .

○ ولی دشت بیاضی راست :

آخر زکفت جام ستم نوشیدم
 وز بزم تو دامن طرب درچیدم

روزی که به کشتنم کمر می بستی کاش از نو گناه خویش می پرسیدم

○ خواجه ضیاءالدین علی نرکه :

بیخوابی شب جان مرا کرحه بکاس در حواب سدن از ره انصاف خطاست
ترسم که خیال او قدم رنجه کند عدر قدمی به سالها بنوان خواست

○ از شیخ شهاب الدین سهروردی :

کنیزک خویش را آن زمان که عرم رحیلم بود و آب بردیدگان ، گفتم :
آن گاه که براه افتم ، بر من نوحه مکن چراکه سیارگان را بر دیگر
شهاب ها ارزشی بیش است و من شب هنگام نوری دیده ام که گفتی
شب به روز روشن بدل شد .

آیا توانم که در صحرائی درنگ کنم که تنها چهار آخسیج همسایگانم
باشند؟ و آن گاه که آن نور را بینم ، چپ و راست خویشن از هم
باز نشناسم ؟

○ شاعر معروف به دیکالجن را نام عبدالسلام بود و بسال ۲۳۵ با بیش از
هفتادسال سن بمرد ، وی را کنیزک و غلامی بود در غایت حسن . و وی آن دورا
به غایت دوست همی داشت . تا روزی ایشان را در فراشی با یکدیگر دید ، آندورا
کشت و سوخت ، خاکسترشان برگرفت و با گل مخلوط کرد و از آن دو کوزه ساخت
شراب را . وی هنگامی که به یاده گساری می نشست ، آن دو کوزه را در این سو آن
سوی خود می نهاد و گاه کوزهی خاکستر کنیزک را همی بوسید و می خواند :

ای زیبا رخی که مرگش در ربود و بار بدفرجام خویش بدستش داد .
ومن با آن که بارهالبا نش سیرابم ساخته بود ، زمین از خونش سیراب ساختم .

و گاه کوزهی ساخته از خاکستر غلام را همی بوسید و می خواند :

ویرا همی بوسم ، او را بر من کرامتی است . دل من تمامی از آن اوست .
پس از مرگ همیشه چون نیکترین خفته دیده امش ، و از آن زمان اشکم به

حسرت بر گوروی روان است .

برگزیده‌هایی از باب اخیر نهج‌البلاغه ، از سخنان سرور اوصیاء (ع) :
 — حوس روئی بیوند دوسی است .

— هرگاه بردسمن دست یاقی عفو وی را سپاسگزاری خویش از دست یافتن بدو نه .

— برترین پرهیزکاری ، پنهان ساختن پرهیزکاری است .

— مسحی که به واجبی زبان رساند ، سبب قربت پروردگار نگردد .

— مال اصل خواهشهای نفس است .

— هر دم که آدمی فرومیگذردش گامی بسوی مرگ اوست .

— کسی راکه نرمی بود ، دوستان زیاده شوند .

هر ظرفی با نهادن مظروف در آن ننگ تر همی شود . جز ظرف دانش که هرچه در آن نهند ، وسعت گیرد .

— از خداوند بپرهیز هر چند پرهیزت اندک بود و بین خود و او پرده‌ای بند هر چند نازک باشد .

— هر قدر نوانائی بیشتر شود ، شهوت فرود گیرد .

— برترین کارها آن است که نفس را به انجامش اکراه کنی .

— مرگ نیک‌ترین نگهبان است .

— روءای چیزی ، مصاحبت اوست .

— اندکی که دوام کند ، از زیاده‌ای که ملال آورد ، نیکوتر است .

— اگر مرد را حصلی نیک بود ، چشم انتظار دیگر خصائلش باشید .

— همنشین پادشاه چون کسی است که بر شیر سوار است ، دیگران بدو رشک همی برند و او خود خطر مقام خویش را بیش از دیگران داند .

○ مؤلف را در شوق بوسیدن درگاه سید انبیاء است :

هرچند مرا مقام در فلک الافلاک بود ، در آتش شوق تربت او

دیده‌ام گریان است آن کس راکه گامی در روضه‌ی او نهد ، گام

بر بال فرستگان نیز بچشم کوچک آید .

○ مؤلف کتاب گوید : محمد ، مشهور به بهاءالدین عاملی راعزم جزم شد که در نجف اسرف کفنگاهی برای زایران حرم مقدس بسازد و برآن این دو بیت را که خاطر صعیف آن را پرداخته است برنویسد :

آنک افق مبین است که بچشم نومی آید . به تواضع سجده کن
و رو برخاک نه . آنک طور سبناست ، چشم فرو انداز و آنک حرم
عزت است ، موزه از پای بر کن .

سخنان ریر ، شایستهی آن است که با کلک نور بر سیمای حور نوشته آید :
— آن کس که نفس خویش گرامی دارد ، درهم و دینارش را خوار شمارد .
— آن کس که راه رهروان در پیش گیرد ، از لغزش مصون ماند .
— کسی که پندی حق است ، آزاده است .
— آن کسی را که اندکی از نوجه خود ویژهی تو کند ، تمامی سپاست را ویژه
کن .

— آن کس که آهستگی پیشه کند ، با آنچه خواهد ، رسد .
— خشمناکی به خواری پوزش نیارزد .
— هیچ چیز ، دانش را ، چون سپردن آن بکسان در خوردانش حفظ نکند .
— بسا عطا که خطا بود و بسا عنایت که جنایت محسوب شود .
— اگر سمشیر نبود ، ستم بالاگیرد .
— راستی اگر نقش شود ، صورت شیری دارد و دروغ اگر نقش گردد ، صورت
روباهی .

— اگر آن کس گمنمی داند ، ساکت ماند ، اخلاف بی پایان رسد .
— آن کس که امور را بسنجد ، پوستیدهها را نیز داند .
— آن کس که شنیدن کلمهای را تاب نیاورد ، کلماتی را باید شنود .
— آن کس که بنفس خود عیب جوید ، بپاکیش همت کرده .
— آن کن به غایت خشنودی رسیده است ، بایستی غایت ناخشنودی را

- منتظر بود .
- آن کس که عزت دنیا را با پادشاه شریک بود ، خواری آخرت را با او شریک است .
- نهیدستی ، هوسمند را از بیان دلیل خویش باز میدارد .
- بیماری زندان جسم است و غم ، زندان روح .
- آنچه شادمان کند ، نبودش غم آرد .
- زمانه ، پند دهنده ترین معلمان است .
- آن کس که پیش از دیگران به فتنه شتابد ، درگریز بی آزرم تر از اینسان بود .
- مرگ برآرزوها همی خندد .
- هدیه ، بلاهای دنیاوی را میراند و صدقه بلاهای عقبائی را .
- آزاده ، اگر طمع ورزد ، برده است و برده اگر خرسند بود ، آزادماست .
- فرصت ، زود از دست شود و دیر بدست آید .
- مردمان طعمه های روزگارانند .
- زبان حجمی اندک و گناهی بزرگ دارد .
- روزدادگری بر ظالم سخت تر از روز سم بر مظلوم است .
- همشینی سنگین دلان چونان نب روان است .
- سگی براه نیکوتر از شیری حفته است .
- اگر با دیوانهای تمام درگیر شوی ، نیکوتر از آن است که بانیمه دیوانهای .
- شود که بازار باقوت به زمانی فرود گیرد .
- پیروی کن و بدعت مگذار .
- آن کس را که بی نیاز از تو در بزرگداشتت می کوشد ، جانب دار .
- باتکیه بر یادزهری که داری ، زهر منوش .
- از آن کسان مباش که آشکارا ابلیس را لعن همی کنند ، و پنهانی دوستش دارند .
- با بردباران به سبکسری همشینی مکن و با سفیهان بردباری .
- دوست تو آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغت را راست شمارد .

— در خیر اسراف نیست چنانکه در اسراف خیر .

○ مجیرالدین در وصف شکوفه‌ی بادام گفته است :

شکوفه‌ی بادام بنا ، تو بر تمامی شکوفه‌های پیشی داری
روزگار چنانست نکوداشته است که گوئی لبخندی بر
دهان دنیایی .

وبیت اخیر از آن ابی الطیب است در مدح سیف الدوله .

○ شعر زیر را برخی از آن شیخ ابوعلی سینا دانستند و برخی از آن علی بن-
مسکویه

<p>نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد همه کدورت دل را صفا توانی کرد نزول در حرم کبریا توانی کرد که عرش و فرش و فلک زیرپا توانی کرد تو نازنین جهانی ، کجا توانی کرد؟ نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد مگر که خوی دل از خلق و اتوانی کرد</p>	<p>اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی زمینلات هوسگر برون نهی قدمی وگر زهستی خود بگذری یقین میدان ولیکن این عمل رهروان چالاک است نه دست و پای امل را فرو توانی بست چو بوعلی ببرز خلق و گوشای بنشین</p>
---	--

○ از خواجه حافظ شیرازی :

<p>که خاک میکده کحل بصر توانی کرد گراین عمل بکنی ، خاک زر توانی کرد که سودها کنی از این سفر توانی کرد کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد</p>	<p>به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد گدائی در میخانه طرفه اکسیری است به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی</p>
---	---

○ از سید فاضل شاه طاهر که رحمت پروردگار بر وی باد :

هرآن کس که بر کام گیتی نهد دل به نزدیک اهل حرد نیست عاقل

ز دامان او دست امید بگسل
 به ملک عدم از پی هم قوافل
 نشد آرزوی دل از دهر حاصل
 که گشتی مقید بدام شواغل
 حریم ضمیر ترا گشت شاغل
 شدی بهرمنند از فنون فضائل
 بدانش مقدم شدی در محافل
 اقامت نمودی صنوف دلائل
 چو اشراقیان کشف کردی مسائل
 به نزدیک دانا به چندین مراحل
 ز ماهیت مبتدا در اوایل
 چرا کرد در فعل اضرار فاعل
 که گشتی از آن جوهر فرد غافل
 جز اغراض نفسانیت نیست حاصل
 نهاده است در پای عقلت سلاسل
 شود خلعت خاص توفیق شامل
 میان تو و کعبه‌ی اصل حائل
 بشویی غبار غم کثرت از دل
 تخلصت من سجن تلک‌الهیاکل (۴۲)
 که روشن به نور وی است این مشاعل
 تصدق نموده است خاتم به سائل
 که در عصمت اوست آیات نازل
 علیهم من الله شح الفضائل (۴۳)
 به آه جگر سوز عشاق بیدل

چو نقد بقا نیست در جیب هستی
 روان است پیوسته از شهر هستی
 به صد آرزو رفت عمر گرامی
 ندانم چه مقصود داری ز دنیا
 اگر میل کسب کمالات و همی
 همان گیر کز فیض فضل الهی
 باصناف آداب گشتی مؤءدب
 به قانون مشائیان بر مقاصد
 ز فرط توجه به سوی مبادی
 چه حاصل که از صوب تحقیق دوری
 ندارد خبر فکر کوتاه بینت
 ضمیر تو ظاهر پرست است ورنه
 معلل به اغراض نفسی است فعلت
 ز اقسام اغراض در فن حکمت
 نامل در ابطال دور و تسلسل
 اگر قامت همت را در این ره
 نگردد سراپرده چرخ وانجم
 نشینی طربناک در بزم وحدت
 شوی سرخوش از جام توحید و گوئی
 خدایا به آن شمع جمع نبوت
 به شاهی که او در نماز ایستاده
 به نور دل پاک زهرای ازهر
 به روشندلان سپهر امامت
 به حسن دل افروز خوبان دلکش

(۴۲) - از زندان آن پیکرها رها شدم .

(۴۳) - که خداوند باران فضایل برایشان بیارد .

که از لجهی بحر کثرت دلم را به عون عنایت رسانی به ساحل
ز سرچشمه‌ی وحدتم لب کنی تر که شد بر من از تشنگی کار مشکل

○ از کتاب ورام : عیسی - که بر پیامبر ما واو درود باد ا - گفت : ای یاران ،
بکوچکترین چیزهای دنیا ، بشرط سلامت دینتان خشنود باشید . همچنانکه اهل
دنیا ، به کوچکترین چیزی از دین بشرط سلامت دنیاشان خشنودند . شاعری
همین معنی را چنین سروده‌است :

مردانی را بینم که به خرده‌های از دین قانع اند ، هرچند
در زندگانی به چیزهای کوچک راضی نشوند .
تو نیز با دین خود را از دنیای پادشاهان مستغنی دار .
چنان که ایشان نیز با دنیایشان خود را از دین مستغنی
پنداشتند .

○ ابن عبدالجلیل اندلسی سروده است :

پنداری که شوقی را که بر آن پیر گشته‌رها کند ،
عاشقی که از زمان مهر دلارام تاکنون دمی روی رامش
ندیده است ؟ و از خلق و خوی آن کسان که پس از
چشیدن طعم عشق فراموش کنند ، گریزان است .
ملامتگرا وای بر تو ، مرا پروای شنیدن سرزنش‌شمانیست .
گوش من که آواهای عشق را نیک همی شنود ، سرزنش
را هرگز نمی‌شنود .

چشم مرا از بیچارگی نگه به کسی افناد که به هلاکش
می‌انجامد ، نگاری که هرگزش مانند ندیده‌ام و مرا سخت
دُر دام عشق خویش رها کرد .

جادوی چشمانش که باطل سحری نداشته ، حقوق مرا
باطل ساخت و از زمانی که مرا شعله‌ور شوق دید ، بیمناک

شد که او رانیز نعله در زخم.

آی بزرگان قبیلد، شما تاوان ده حادثه‌اید،
 مابه همسایگیتان فرود آمدیم و طعام پر برکتتان را سپاس
 گزارده‌ایم. سرانجام اما، چشمان به آهوانتان افتاد و
 بیمناک افتادیم.

آیا کار همسایه‌ی ربابتان را برعهده دارید بویژه که راه
 را ماء مون نداشته‌اید؟

○ یکی از صاحب‌نظران زبان عربی گوید: واژه‌ی بس فارسی است و عوام عرب
 آن را بعاریت گرفته‌اند و بصورت‌های گوناگونی چون بسک و بسی (ترا بس، مرابس)
 بکارش می‌برند و با آن که ایرانیان را واژه‌ی دیگری بهمان معنی نیست، اعراب را
 برای آن معنی واژه‌های دیگری است از جمله: حسب، بجل، قطو...

○ از عارف رومی:

ای که جان را بهر تن می سوختی	سوختی جان را و تن افروختی
ای دریفا ای دریفا ای دریغ	آن چنان ماهی نهان شد زیر میغ
اندکی جنبش بکن همچون جنین	تا ببخشندت دوچشم نوربین
دوست دارد یار این آشفنگی	کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش و میخراش	تا دم آخر دمی غافل مباش

○ از ابن حجر عسقلانی:

ملامتگران، هنگامی که اشک من چون دریا روان شد، در آن
 خوض کردند.

من اما، برای آن که راز عشق شما پنهان دارم، اشکم را
 پنهان داشتم تا ملامتگران بحدیت دیگران پردازند.

○ از ندیم ما فصیحی:

راه در دوست آشکارا مسپار نامحرم پا بود دراین ره، رفتار
یا پای چنان نه که نماند نقشی یا نقش قدم با قدم خود بردار

○ شاه طاهر دکنی :

ما بیتو دمی شاد به عالم نزدیم خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شلهی آه لب زهم نگشودیم بی قطرهی اشک چشم برهم نزدیم

○ شاعری با اقتباس از فقه گفته است :

دیده‌ی من که به سیمایش افتاد ، سیمای چون قمرش شکوفای
تازه داد .

من ندانم چرا از بوسیدن آن گلگونه‌ها منعم می‌کنید ، مگر نه
این است که گفتناند : الزرع للزارع ؟

○ و پدر من که تربتش نیکو بواد پاسخش داده است :

از آن روکه نزد ما ، عاشق برده محسوب است و برده مالک
نشوداز این رو ، کشته‌ی او نیز از آن مالک اوست .

○ عبید زاگانی :

بیش از این بد عهد و پیمانی مکن با سبک روحان گرانجانی مکن
غمزه را گو ، خون مشتاقان مریز ملک زان تست ، ویرانی مکن
با ضعیفان آنچه در گنجد مگو با اسیران هرچه بتوانی مکن
بیش از این جور و جفا و سرکشی حال مسکینان چو میدانی مکن
ور کنی با دیگران جور و جفا با عبیدالله زاگانی مکن

○ صدرالدین بن وکیل :

سرورا ! اگر بینی که خون و اشکم روان است ، از این که ترا به ازای آندو
قصاص کنند ، هراس بخود راه مده . چراکه چشم‌کنیزکی ، بیش نیست و دل
بردهای بیش نه .

○ مولف کتاب گوید: پدرم که خاکش نیکو باد بسا که اشعارش را برمن فرو می‌خواند. شعر زیر از همان هاست:

بدانان که نزدیک اند، بییوند و دورتران را بگذار. عشق کسی را
نیز بناخسودی گردن منه چراکه حوا را فرزندان بسیار است، اگر یکی
از اولاد او جفاکاری کرد، دیگری را برگزین.

○ ابن زولاق در باره نوجوانی که خدمتکاری به حراست باخود داشت سروده
است:

شگفتا که خدمتکاری را به حراست تو گماشته‌اند. چراکه
خدمتکاران این همه زیبایی بیش از این هستند.
سیمایت به برگ گل میماند و دهانت چون گوهری است، چهرت
یاقوت است و خالت چون عنبر

○ خباز بلدی، هنگامی که معشوقش به سفر رفته بود، سرود:

دلارام شدو درپی خویش دلی نهاد که غم و اندوه نشان همی
دهد. هنگامی که کشتی وی را باخود برد، من که دل غارت
زده‌ی شوق بود، گفتم: اگرم توانائی و قدرت بود، تمامی
کشتی‌های دنیا را بقهر همی گرفتم.

○ پدر مؤلف کتاب چنین سروده‌است:

نسیم صبا وزیدن گرفت و خروس فریاد سر کرد. هان آگاه باش
و آنچه که نافی تست از خود بران.
احترام محشق را، موزهاز یا بیفکن، بما نزدیک شو، نزدیکت شویم
بادهای راکه از آزار آن کسان که برایش مشابهی قائل اند،
سالم مانده، بنوش پی در پیش مدح گوی و برگوی که مدح جز

آن ، نشاید گفتن .

عشق ورز و ہوشمندی کن ، بدان آنچه عشقش می‌ورزی ، نافی
تسب . وجود خود نفی کن ، فنا شود ، نسیمی از قبول ما
بقایت خواهد داد .

ہنگامی کہ بہ سوی ما می آیی شادمان خواهی شد و اگر براہ
ما از دست شوی ، زندہات کنیم . اگر کسی ترساند ، در
جانب‌داری ما ثبات ورز ، جانب‌داریت کنیم .

بدان غرض کہ مخلوق افتادہای ، متخلق باش ، ترا از ہر
فرودی نجات خواهد داد .

نفس خود را فدیہ دہ ، ہدایت خواهی یافت . از غیر ما
دست بردار ، ماییت کافی خواہیم بود .

نفس خویش بقدیہ بر سر دست گیر ، قدر خویش اندک کن تا
علوت دہیم . گریستن گیر تا پیش از آن کہ کسی کہ بایدت
بگریاند ، بینی ، زشتی‌های خویش محو کردہ باشی . غیر آنچه
بدان منتصفی ، ادعا نمی‌کنی ، ہرچند کہ آنچه کہ در درون
داری از گفتارت ہویداست . چونان کنی کہ گوئی ناهیانت
نہی نگفتہ اند . ہرچند کہ پروردگار برکارت آگاہ است .

ہدایت را رها کردہ بہ عشق سرگرم ہمی شوی ودائما " بہ
بلاہایت مبتلا می‌گرددی .

خیرہ ونادان خود بینی ہمیکنی . ہرچند درونت انباشتہ از
پلیدی‌ہاست .

و آن ہنگام کہ پندہای ما را ذکر ہمی‌کنند ، چنان کنی گوئی
فراہوشی ات آورند .

○ مؤلف کتاب نیز بہ تضمین مصراع معروف جامی " فاح ریح الصبا وصاح -

الدیک " (۴۴) چنین سرودہ است :

(۴۴) - نسیم صبا وزیدن گرفت و خروس فریاد سرکرد .

ندیما ، دل من فدای تو باد . برخیز و جامها را پیش آور
بیاور ، آن روشنائی بخش را پیش آور که زهد زاهدان ضایع
ساخته . بادهای که اگر پیشگاهش را نیافتی ، شعله‌ی جامش
رهنمائیت کند .

ای دلربش ! دل مبتلایت را با آن باده مداوا کن بل شفا یابی .
آنک آتش کلیم است ، بنگرش ، موزه از پا بیفکن و تردید را
یک سونه . ملامتگرت مدام فریاد میدارد . تو نیز مخالفت او را
پی در پی نوتی . خداوند طول عمرت دهد ای کبوتر ، برگو
کدام کسی گریانت ساخته است . آیا آرزومندان ، پس از آن که
سرزمین ترا وطن کردند ، رهایت ساخته اند؟ مرا در سر منزل
ایشان بره آهوئی است که اگر به اندوه هلاک شوی ، دوباره
زنده ات خواهد ساخت
بره آهوئی که چون شاخ درختان راست ایستد و اگر برانگیزیش ،
بخرامد .

هرگز فراموش نخواهم کرد که زمانی سحرگاهان ، تنها ، بنزد
آمد . ترسان در بزد ، پرسیدمش : کیست ؟ گفت : آن کس که ترا
تمام خرسند سازد . گفتمش بیش نشانی ده . گفت : کسی است
که شمشیر نگاهش بر تو حاکم است .

او بریخنن باده پرداخت و من به بوشاندنش با بادهای که
تهیدست را سلطنت می بخشید . سپس ، آن گاه که باده در او اثر
کرد ، دامنش بگرفتم .

مراگفت : چه خواهی ؟ گفتم : ای آرزوی دل ، بوسه‌ای از دهانت
آرزوست . مراگفت : برگیر . برگرفتم و گفتم : مرا بیش ده !
گفت بجان پدرت دیگر نخواهد شد . سپس دست خویش تا بصبح
بالش سرش ساختم . تا آن گاه که گفت دیگر بس است . گفتمش
دمی دیگر بمان . گفت : برخیز ، نسیم صبا وزیدن گرفت و
خروس فریاد سر کرد .

○ شیخ حسن بن زین‌الدین عاملی سروده است :

هرگز نشد که از ورای سیاهی‌ها بارقهای درخشد مگر آن که اندوهانم
فزونی گیرد و دردهایم بیشی یابد .

نیز هرگاه زندگانی لذت بخش گذشته را بیاد آوردم ، آتش درونم
شعله کشد . چرا که در آن روزگاران ، از حوادث زمانه ایمن بودم و
به غایت آرزوهایم رسیده ، خدا را چه شبهائی گذشت که در آنها
زندگانی ما از عسل شیرین تر می نمود . شبهائی که در آنها ، چشمان
زمانه را غافل می پنداشتیم و گذشت شبان را کور می دیدیم . آن
کمال اما ، سخن چین دلخواسته‌هایمان شد و از آن پس دیگر نمی
نگذشت مگر آن که چشمان روزگار بر ما بیدار ماند .

زمانه تیرهای مکر بسویم انداخت تا حال مناسب مرا دیگرگون کند و
به تهیدستی ام افکند . گذشت ایام رامش از من بگرفت و سرزمین
دیدار و نزدیکی چون خرابه های وحشت‌آور گشت . .
بدین گونه من در عمان سخت ، غوطه خوردم و قوتم نماند که
باطراف خویش بنگرم . آتش خون در دل من شعله ور است و
شعلماش خاموشی نمی گیرد . دلم نیز مشغول است . چراچه چاره ؟
چراکه زمانه‌ی نادان ، قیمت آزادگان را اقرار نمی آورد . هنگامی که
مرا هدف تیرهای خویش کرد ، بر حذرش داشتم ، اما هودهای نداشت
و چاره‌ام کارساز نیفتاد .

عاقبت اندیش هرگز نمی را در غرور عیش گوارای خویش گرفتار
نیاید . غافل اما ، آن کس است که ویرا بیم گذشت شبان نبود .
هرچند که زمانه چونان سایه‌ای گسترده است و ما نشنیده‌ایم که سایه
تا دیری ماند . بسا غافلانی که پیش از ما بودند و تا اسباب هلاک
نیامد ، آگاه نگشتند . و بسا دولت آزادگان که بنادانی دچار
حوادث ترس آور و عظیم گشته است . و دولت ناپاکان را چنان
زمانه نصرت داده است که به اوج رسیده است .

از دیر باز عادت زمانه چنین بود و به مردمان پست و پلید مایل

بود. و آزادگان را، از انواع بلايا و دردها جامه در می پوشانید. آن گونه که وی تمامی عمر را با اندوه بسر می برد دوهرگز روی سرور نمی دید. هان بر تمام تلخکامی هائی که پیش می آیدت بردبار باش و از زمانه پرهیز چراکه سخت فسونگر و مکار است.

دستان خویش را بافید پرهیزگاری فرویند که جز کارنیک در خور مردان نیست. نفس خویش را حریص باش و به حراستش بکوش و بیهوده اش مگذار. و آن را از فرود نفس در آن حال بیرون آور که شمشیر دور اندیشی بر سستی کشیده باشی.

هان برنشین تا باوج ها رسی مباد آن که باندک قانع شوی چراکه می پندارم، کسی را که پای راههای سخت نیست، به اوج افتخار هرگز نرسد. خواری را هرگز می پذیر، همت مردان هرگز خواری پذیر نیست. واگرت به جائی سختی و ستم با تو درآویخت. برخیز و آهنگ شهر دیگر کن.

خوشوقت از این باش که بارزوهایت در رسی چرا که رسیدن به اوج عزت در سیر میسر شود. و آن جاکه کم نصیبی خستت می دارد، رهایش کن. چراکه رنج بسیار چاره سازد. و زمانه از دیر باز، مردان اهل فضل را کم نصیب ساخته است. تا آنجاکه توانی از مردمان دامن در کش، رامش خواستار دامن درکشیدگان است چراکه اگر مردمان را بمحک زنی، ایشان را بینی که بیشتر راه کج را برمی گزینند. اگر پیمان کنند، بشکنندش و اگر وعده دهند، ایفای آن کمتر احتمال داده می شود. رنگ گذشت شبان را از مرهمی زدایند اما در اندیشه می سوء حال نباشند. دلها از هوای دیگری خالی است اما در پیروی هوای دل درنگشان نیست.

○ از مشنوی معنوی :

ظاهرت چون گور کافر پر حلال و اندرون قهر خدا عزوجل
از برون طعنه زنی بر بایزید وز درونت ننگ می دارد بیزید

هرچه داری در دل از مکرو رموز
گرچه پوشیمش ز بنده پروری
روز آخر تند سبب فردا بود
گر بگویم با فیامت زین کلام
در ننگجد عشق در گفت و شنید
گر بود در ماسمی صد نوحه گر
برگ گاهم پیش تو ای تند باد
ناحوش تو خوش بود بر جان من
پیش ما پیدا بود مانند روز
بو چرا رسوائی از حد می‌بری
راز ما را روز کی گنجا بود؟
صد فیامت بگذرد وان ناتمام
عشق دریائی بود بن ناپدید
آه صاحب درد باشد کارگر
من ندانم تا کجا خواهم فناد
جان فدای یار دل رنجان من

○ از قاسم ابوار علیه‌الرحمد:

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست
قیمت حرکس بقدر همت والای اوست
لن‌برای می‌رسد از طور موسی را خطاب
این همد فریاد مساقان زاستغای اوست
سدی آن چشم مخمورم کد از مسی وبار
در میان شهر در هر گوشه‌ای غوغای اوست
ای دل‌اندر راد عشق از خوردن غم، غم محور
مایه‌ی شادی عالم، دولت غمهای اوست
از بو سها ماد قاسم، کزبو سها کس ماد
لاجرم غمهای عالم بر س نهای اوست

○ از اشعار پدرو مؤلف:

هرگز گلی را نبوتیدم جز آن که مرا شوق نوزیادت ساخت و هرگز
شاخساری خم نشد جز آن که پنداشتم میل تو دارد. بی‌شک
نمیدانی چمنان نو، با من چه‌ها کرده‌است.
هرچند اگر جسم من از تو دور شود، درونم با تست. هر
زیبائی دراین سرزمین بنو منسوب است.

دل من ، نیری خورده است که از کمان ابروی تو بگذشته. ای
 آرزوی دل ، مرا وجود ، تمام در دست تست .
 کاش می شد جرعه‌ای از می لبان تو بنوشم و جان گیرم .

○ به خط علامه جمال‌الدین حلی رحمه‌الله علیه نگاشته آمده است :
 پرسگرا ! پرسیده‌ای که چرا مردمان بدنیای مرگ می‌پیوندند ؟
 مرگ سرمائی است که حرارت طبع را می‌نشاند و سکونی است که
 بر حرکات مسئولی می‌شود .
 در پیشگاه مرگ ، دانش طب پورسینا را مفید نیامد و تسلطش
 بر ستارگان نیز : " سفا " وی را از علت مرگ شفا نتوانست داد
 و " نجات " نیز وی را نجات نبحشید .

○ از سروده‌های سید رضی :
 زمانه‌چه زودمان در گذر است . گاهی با ما براه است و گاه آب از
 سرمان میگذراند .
 به هرروز ، آدمی را آرزوهائی است که از بیک مرگی که نزدیک
 می‌شود ، خیرش نیست .
 روزگار ، اندر زمان داد ، اما نپذیرفیمش چراکه گوئی با دیگری
 است . ما به عبت مشغول ایم و اجل سخت کوشاست . نتیجه نیکو
 روشن است . مردمان ، بدنبا ، چونان سرانی اند که بس از
 رسیدن سر منزل جسم براه سفری دیگر اند .
 و نیز چونان شتران بسراغ گیاهی همی‌روند که در پشنتان نیزه‌داری
 بکمین نشسته است .
 آنان که عمارتی را بنیان کردند ، دریغا که پیش از خرابی آن خود
 از دست رفتند .
 نه گشاده دستی گشاده‌دستان حفظشان کرد و نه نوانگران را توانگری
 رهائی داد .

○ نیز هم او راست :

آیا نزار این گونام باید ماند که گوئی شبان از تب خالهای خویش
مسموم ساخته است ؟
درحالی که بزرگترین دلخواهم از زمانه تنها آن بوده است که
شادمانه بوم به اینکه صاحب جاه و جلال کردم .
نیز نه این که مالی کرد کنم یا به والائی ها رسم ویا مزد گرد کنم یا
دانش ببیدورم ، یا این که خونان نایی بین بهیدسی و توانگری و
بدبختی و نعمت گاه بدین سو روم و گاه بدان سو .

○ شاعر چه نیک سروده است :

چنان دل به عشق داد که عاشق شد ، و آن گاه که عشق از
آن او شد طافش بناورد .
ورطدای را موج سد است و درون سد و از آنجا که طافت
سمیدان آب او را یا خود برد .

○ از سید محمد جامه یاف :

میرفت چو جام زین عم فرود سد یار خیردارو قدم رنجه نمود
برآیندهی رخس عباری دیدم کویاکه هنوزم نفسی باقی بود

چو پیک اجل بر قسم داد نوید جان کرد زهمراهی من قطع امید
کس بر لب من ر پنبه آبی نچکاند جز دیده که گشته بود از گریه سفید

○ ابو الفرج علی بن الحسین بن هند ارادیان و حکیمان است و شهر زوری
در تاریخ حکماء از او یاد کرد و این شعر را از او متذکر افتاده است :

عائله مند رانا والائی ها چکار؟ نکنازان تنها به پیش
می رانند . حورشید از آن رو که تنهاست تمام آسمان را
در می نوردد . اما سنارهی جدی که بنات النعش را در

اطراف خویش دارد ، همیشه یک جا می ماند .

○ ابو عبدالله المعصومی (۴۵) بنا بقول شهر زوری از فاضل برین شاگردان
شیخ الرئیس ابوعلی سینا بود . از شعر اوست :

چنان که نشنه را اشتیاق آب خنک است ، مرا اشتیاق حدیث
بخردان است و آنچنان که شخصی از بازگشت مسافرش شادمان
شود ، از ملاقاتشان بیزمشان دلشاد همی گردم .

○ ابن رومی سروده است :

با آن که از وصل خوبرویان محروم نبودم ، وقتی زیباروئی رومی مرا
بوصل خویش خواند و گفت : فدایت شوم ، امیدوصل تو دارم . بگو
بدانم اصالت از کجاست ؟ گفتمش روم .

○ از امیر خسرو :

افغان برآید هرطرف کان مه خرامان در رسد
کآواز بلبل خوش بود چون گل به بستان در رسد
آمد خیالت نیمشب ، جان دادم و گشتم خجل
خجلت بود درویش را بیگه چو مهمان در رسد
امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی
ورنه چه منت جان من فردا چو فرمان در رسد
من خود نخواهم برد جان از سختی هجران ولی
ای عمر چندان صبر کن کان سست پیمان در رسد

○ سقراط را گفتند ، تو پادشاه را خفیف همی شماری . گفت : من بر شهوت و
غضب مسلط ام و آن دو براو مسلط اند . از این رو ، او برده‌ی بنده‌ی من بشمار

(۴۵) — در نسخه‌ای پیراسته از الرساله‌العشقیه که درلیدن به چاپ رسیده
است ویرا المعصری نوشته‌اند .

می آید .

○ صلاح صدی سروده است :

گنجینه‌ی مدح خویش را در راه غنچه‌ی دهانش انفاق کردم و
تمامی معانی غریب را در وصفش به نظم کشیدم . اما هنگامی
که مزد آنهمه را بوسه‌ای خواستم ، امتناع کرد و تنگ‌بیهوده
ماند .

○ هم او راست :

از او خیر خویشانش را پرسیدم ، برگشت واز دیدن چشم
گریانم بشگفت آمد . سپس گیسوی چون مشک و صورت چون
قمرش را نشانم داد که هان : اینک دانی من و آنک : برادرم ،

○ ار ناشناس :

دی در حق ما یکی بدی گفت دل را ز غمش نمی‌خراشیم
ما نیز نکونش بگوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

○ ابن نباته‌ی مصری راست :

ریبارخی گوشوار برگوش است که رویش ندیم را از جام و ابریق می بی نیاز
می‌سازد . چراکه جادوی می‌ورنگ و مزماش ، در چشم و سیما و دهانش یکجا جمع
شده است .

○ ابن ملک :

بطمع صلحای مدحتان گفتم و جز گناه و تعب نصیبی نبردم ،
اگر شما را بهر ادیبان صلحای نیست ، آخر اجرت نگارشی دهید یا کفاره‌ی
دروغی که گفته است .

- ابیوردی سروده است:
- بسا مدیحه‌هایی چونان گل که با سرودنشان در وصف بخیلان تباهاشان
ساختام .
مدیحه‌هایی که هنگامی کسی آن را خواند و ممدوح را ببیند ، گوید : چه شاعر
دروغگوئی !
- ابن ابی حمله سروده است :
- هلال را هنگامی که ابر پوشانده است بگو: تقلید آن روی کردی که مرا
اشتیاق اوست ،
بشارت باد ! پس روی پوش از خود برگیر و آن کژی را که در خود داری نیز
- شاعری چه نیک گفته است :
- آن گاه که زمانه فرصتم همی دهد ، " میه " در راه دادنم بحدود بخل
می‌ورزد .
و آن زمانه که " میه " روی خوش نشان می‌دهد ، زمانه بخل ورزیدن گیرد .
- دیگری سروده است :
- هربار که سخن از سرمنزول دلداری می‌آید ، مرا شوق آنکه بفراقم مبتلا کرد
فزونی می‌گیرد ، راستی مردمان سرمنزول دوست چه نیکو مردمانی اند ! شوق
ایشان مرا چونان نی تراشیده و نزار ساخته است .
هرگاه که اندکی رامش همی‌گیرم ، شوق ایشان عنام مرکبم را بسویشان
می‌کشد . و هرگاه که پرنده‌ای از جا می‌جهد یا به پرواز در می‌آید که
بسرزمینشان رود ، بر آن حسادت همی‌کنم .
و در دل آرزو می‌کنم که اگر آمال دست دهد ، مصاحبتشان را بخت روزی
کند .
عمر در تمنای وصالشان بگذشت و مرا سعادت وصال دست نداد .
یاران ! عشق مرا دیگر می‌فزائید . چرا که آنچه پس از دوری شما کشیدم ،

مرا کافی است .

یاران ! پیمانی را کہ پیش از فراق بامن بستید ، بیاد آرید .
و آنگونه کہ من شمارا بیاد می آورم ، بیادم آرید . انصاف نیست کہ مرا
فراموش سازید . و نیز از دلدار من پرسید کہ مرا بہ کدامین گناہ بہ جفای
خویش مبتلا ساختم است .

○ شاعری سرود :

گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست

چکند یا کشش دل کہ منان من و اوست ؟

○ از جامی است :

گفتم بہ عزم توبہ نهم جام می زکف

مطرب رد این ترانہ کہ می نوش ولانخف

آیا بود کہ صف نعالی بما رسد

چون بر بساط وصل زبند اهل قرب صف

بشناس قدر خویش کہ پاکیزہ بر ز تو

دری نداد پرورش این آنگون صدف

عمر تو کنج وهر نفس از وی یکی گھر

گنجی چنین لطیف مکن رایگان بلف

جامی چنین کہ میکشد ازدل خدنگ آہ

خواهد رسید عاقبت الامر بر هدف

○ یمین الدولہ :

آنگاہ کہ اولین خطوط سپیدی را بر موی خویش دیدم و دانستم کہ زمان

رحیل در می رسد ، گفتم : دربعہ ، بیورددگار سوگند کہ این سپیدی نشانی

کفن من نواند بود .

○ ابو نواس عدرخواهان از سخنی کہ بہ مستی گفته است ، سرود :

مرا بمستی گناهی سرزد . مرا بیخستای که بخشایش سزاوار تست .
 جوانی را که هنگام هشیاری نیز خردی نیست ، برآنچه که بمستی گفته
 است مگیر!

○ المعتربالله :

دوسان این روزگار را آزمودم و دوریشان را اختیار کردم . چراکه اگر
 نیک بنگری همگی دوسان حصور اند و دشمنان غیاب .

○ شیخ عبدالقادر .

دلارام بدیدارم آمد و من تمامی سب را بنظاردی رویش مشغول بودم .
 سرانجام مرا گفت : اگر شبان وصال را بیدار می مانی ، شبان هجر را چگونه
 خواهی حفت ؟

○ از حاجری است :

جوانی از در درآمد ، و بشارت کویان پیمانه را بگردش انداخت .
 گوارا بادبادهای از کف آهووسی که پیش از آن که مستم کند ، مستش
 گشمام .

آهووسی که تیر مزه اش بدلیها همی نشسته و بسا عاشقان را که بیدار نگاه
 داشته

های ناران ! جامهای گران بردارید ، چراکه آنک مؤءدن است که نکبیر
 می گوید .

جامهای گران لبریز از آن پردگی نصرانیان کنید که وصفش به نگارش نیاید .
 همان که زمانی ملامتگر از نوشیدنش منعم کرد و شوق من بدان زیادت شد .
 ملامتگر مرا گفت آیا آن جرعهی ممنوع را همی نوشی گفتم بلی این ممنوع
 را همی نوشم ، دست از ملامت بردار چراکه من در پیمانه آن بنم که ترا
 دیدنش ممکن نیست ، پیمانهای که من روح خویش و ندیم خود و تمامی
 مردمان روزگار را فدائیش همی سازم .

○ ابویوب سلیمان بن منصور سرود :

صبحگاه فراق ، هنگامی که زمان رحیل یاران فراز آمد ، سخت حیران
ماندم ، و جز فطره‌ی اشکی که برچهره‌ام می‌غلنید ، چیزی نماند .
و آن زمان که گریستن میرفت مرا از میان برد ، ناصحی مرا گفت :
بانگهای خویش رحمت آورد ، از این پس ترا زمان گریه‌ای فراخ در
پیش است .

○ از اشعار منسوب به امام زین‌العابدین علیه‌السلام :

دنیا را سرزنش آغازیدم و گفتم ناکی از غمانی که سختیش پایانی ندارد ،
برنج اندر باشم ؟ آیا نعامی فرزندان علی و مردمان شریف را بایستی
زندگانی تلخ و ناگوار بود ؟
گفتا : ای پسر حسین ! از همان زمان که علی مرا طلاق داد ، شما را به تیر
دشمنی خویش نشانه ساخته ام .

○ صاحب‌الزیج :

ما همان کسانییم که اگر شمشیرهایمان آخته شود ، خون ریز است .
تکیه گاهشان کف دستانمان و غلافشان سر شاهان است .

○ مؤلف را در بغزل است :

چشمانم برا ای قاتل من ، بر من فضل بسیار است . چراکه از
جادوی چشم تو جادوگری آموختم و با آن زبان رفیب و ملامتگر
را بردوختم .

○ هم‌اوراست :

با منزل آدمی سرای دنیاست کارش همه جرم و کارحق لطف و عطاست
خوشباش که آن‌سرا چنین خواهد بود سالی که نکوست از بهارش پیداست

○ حالتی :

حاجی به طواف کعبه اندر تک‌وپواست

وز سعی و طواف هر چه کرده است ، نکوست

تفسیر وی این است که آرد دگری

عربان سازد بجای خود در ره دوست

○ شیخ ابو سعید :

غازی ز پی شهادت اندر تک‌وپوست

غافل که شهید عشق فاضل ترازاوست

فردای قیامت آن بدین کی ماند ؟

کان کشته‌ی دشمن است و این کشته‌ی دوست

○ صالح بن اسماعیل عماسی :

یاران شدند و طومار برداری مرا هجرشان در بروردید .

اگر پس از هجر ، مرا زنده بینند ، بکدام روی آیادیدارشان کنم ؟

و مرا شرمساری همین بس که گویند هجران ما براو کارگر بیفاد .

○ شاعری سرود :

هنگامی که جنازه‌ی مردگان راهمی آورند ، همی نرسیم و زمانیکه میگذرد ،

فراموش می‌کنیم .

حال ما چو بان حال گل‌های است که پس از رفتن گرگ دوباره بچرا همی

پردازد .

○ صلاح صفدی :

سیر مزگاش مراکشت . هجران و فراقش آم کرد .

اگر از دست رفتم ، خصمی جز اوندارم . چراکه چشمان او

قابل من است .

○ از شوقی :

شوقی غم شوخ دلستانی داری کر پیر شدی چه غم جوانی داری
 نمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو پیر جانی داری

○ قاضی ناصرالدین ارجانی :

دیدگانم ، بنگاهی تمتع گرفتند و دل را به بدترین گرفتاریها ، گرفتار ساختند .

آی دو دیده دست از دل من بدارید . کوشش دوکس در قیل یکی سرکشی است .

○ لیلی معتوق مجنون راست :

هرآن حال که مجنون را بود ، مرا نیز بود است . اما مرا برافضلی است ، چراکه او دهان گشود و بگفت و من تا مرگ ، عشق خویش پنهان داشتم .

○ هم او راست :

مجنون عامری حدیث عشق خود بزبان آورد و من ساکت هوای خویش بگور بردم .

از این رو اگر به قیامت منادی کنند که کشتگان عشق پیش آیند ، تنها منم که پیش خواهم رفت .

○ از مؤلف کتاب است رحمه الله تعالی :

مشتاق آن ماهرویم که تعامی زیباییها را در خود گرد کرده است و هرآن کس راکه چشم وصال وی داشت ، ناکام گذارد .

دریغاما ، که از بیم آن که دل بر من برحم آید ، از شنیدن قصدی من سرباز میزند .

○ هم از اوست :

ماهروئی راعاشقم که مرا بدست بلا سپرد . و دل من از آن رو هرگز رامش
ندارد . بسا که بشکوه سزدش آمدم . اما نادیده براو افناد ، لذت قرب ،
شکوه از یادم برد .

○ نیز از اوست .

چه زیباست آنکس که دوستش دارم ، راسی چه زیباست . و چه نادان است
ملا متگر!

راسی دلآرام چقدر مرا غصه خوراند . و راسی را دل من چه صبور است!

—

هرکام زمانه مرا از همشیا بم دور کند ، سہائی را شکوه نخواهم کرد .
چراکه ، شوق دیدن یاران همیشه همراہ من است و غم نبودشان همنشیم .

—

ای ماهاب شان تیرد که با ہجر خویش مرا کشته است و با وصل دگر بارہ
زندهام ساختہ! خدارا ، خونم را بریز . چراکہ دیگرم طاقت شب ہجران
نماندہ است .

○ شاعری راست :

اگر پیش از آن کہ مرگمان دریابد ، یکدیگر را ببیم ، دل از درد عاب
آسودہ گشہ است . و اگر پیش از آن مرگ دریاندمان ، نیز دریغی بیست
چراکہ بسا حسرها کہ زیر خاک خفند است .

○ نزدیک بد همین معنی را شاعری پارسی سرودہ است :

گر بمانیم زندہ بر دوزیم جامہای کز فراق چاک شدہ
ور نمائیم ، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو کہ خاک شدہ

○ عربی را کنیزکی بود کہ بسیار دوستش می داشت . روزی عبدالملک وی را
گفت : خواهی کہ خلیفہ باشی و کنیزکت بمیرد؟ گفت : نہ . گفت : چرا؟ گفت : از

ان رو کہ با مرگ کنیزک امت نیز از دسم خواهد رفت . عبدالملک گفت : خواہشی داری ؟ گفت : ہلی ، عافیت . گفت : جز آن چہ خواہی ؟ گفت : روزی کشادہ کہ در آن کسی را بر من منت نہود . گفت : پس از آن دیگر چہ خواہی ؟ گفت : گمنامی ، چراکہ دیدہام ہلاکت زود سراغ نام آوران آید .

○ جالبوس گفت : دیوہای درون را سہ دیو از دیگران خطر بیش باشد : آرایشہای طبع ، و وسوسہای مردم وسندہای عادت .

○ حکیمی گفت : شکوہ سکوت را بہ ارزانی کلام مفروش .
بیز کفہ اند : نگاہگیری مسموم از نیرہای شیطان است .

○ فیضی :

ما اگر مکتوب ننویسیم ، عیب ما مکن در میان راز مشناقان قلم نامحرم است

○ قصیدہ در وصف ہرات :

بنام خداوند بخشندہ مہربان

سپاس خداوند تعالی و دارای فضل و وجد و شکوہ را باد

نیز سلامی والا بر پیامبرش مصطفی بادا .

و نیز بر اہل بیت اطہارش تا آن زمان کہ روز و شب در گردش است . اما این بندہ کہ بہ بخشایشش بروز جزا امید دارد ، بہاءالدین عاملی - کہ خداوند از گناہانش در گذرد و بر عیویش پردہ در کشد - گوید : روزگاری بہ قزوین ، بچشم دردی سخت دچار شدم کہ دل را بدرد ہمی آورد . و مرا از صرف روز بہ کارہائی کہ خردمند و ہوشمند و فہیم را خشنود می سازد ، منع می کرد ، و از جملہ از بحث و تلاوت قرآن و دعا و درس و عبادت و تفکر باز می داشت . تا این کہ از بی کار ماندن دل از مشغولیات خود و نیز اجبار بماندن در منزل

دلگیر شدم بویژه که هرگز بیکارگی را که از صفات جاهلان است دوست نداشته‌ام .

از این رو ، دل خواست که بکاری دست زتم که مرا از اندوه بخود مشغول سازد . و با آن که شعر سرودن کار من نیست ، نیک‌تر از سرودن شعر مناسب این امر نیافتم . از این رو در این اندیشه بودم که اسب خاطر در کدام وادی سردهم که دوستی خردمند از من خواست که هرات را در ابیاتی چند از همهی وجوه توصیف کنم . و در آن حقایق را آن گونه اظهار کنم که صاحبان سلیقه را مسرور سازد . این شد که هرچند چشم آبریزان بود ، بخود گفتم که گمشده‌ام را یافتی . سپس به نظم این قصیده در بحر رجز بنحوی نوظهور و زیبا و خلاصه دست زدم و چنان که گاه شب را بحدیث می‌گذرانند ، روز را به نظم این شعر سر کردم . و هنگامی که تمام شد ، آن را " زاهره " نام نهادم . و اینک تو آن صدبیت‌فاخر :

مقدمه در وصف اجمالی هرات

بی شک هرات شهری لطیف ، بی‌همتا ، مناسب و نامی است . نیز متناسب و آرام بخش و با اعتدال و والاست .

در خندق اطراف شهر آب جاری است و دیوارهایش سر بفلک کشیده فضایش دل را فراخی میدهد و آدمی را به سرور و نشاط وامیدارد . شهری است که نعمی زیبایی‌های باشکوه و صورت‌های بی‌همتای زیبا را در خود دارد ، زیبایی‌ها و صورت‌هایی که نه اکنون در شهری دیده میشود نه در گذشته دیده گشته است .

تو هرگز بین مردمان هرات بیماری نخواهی دید . خوشا آنان که مقیم آنجایند .

راستی را هیچ شهری در آب و هوا و میوه و زنان زیبا روی بیای هرات نمی‌رسد . نیز بازارها و مدرسه‌های هرات را در هیچ جای دیگر نتوان یافت .

توصیف هوای هرات :

هوای این شهر از بیماری‌ها مصون است ، گوئی نسیم بهشت در آن جا می‌وزد . چنان که دل را فراخی میدهد ، غم را می‌راند ، سینه را می‌گشاید و دل را درمان می‌بخشد .

وزش بادش سخت مناسب است آنچنان که نه طوفان بیا می‌شود و نه هوا راکد می‌ماند . گوئی نسیم هرات چنان زنی زیباست که در شهر دامن کشان می‌خرامد . از این رو ، کسانی که روزگار تهیدستان ساخته است و جا و لباسی ندارند ، بهتر از هرات مقامی نیابند . چراکه هوای این شهر مناسب ایشان است . چه جامه‌ای هنگام سرمای زمستان کافی است و جرعه‌ای آب بگرمای تابستان . جامه ایشان راز سرما نگاهدار و جرعه تشنگیشان را بگرما فرونشاند .

وصف آب هرات :

اگر گویند که آب‌نهرهای هرات با نیل و فرات همسان است ، سخنی بگزارف گفته نشده است و بساکسان که شاهد این معنی اند .

هنگام روز ، نهرها را بینی که آبشان چون مروارید صدفها صافی است . آن چنان زلال که دیده را از دیدن باز نداشته باسرار درون خویش واقف می‌سازد . زلالی چنان است که دونیزه ژرفای آب را دو وجب پنداری . جزاین ، آبی سبک و گواراست که همانندش بجای دیگر یافت نگردد . و هر غذایی را که آدمی خورد ، چنان هضم می‌کند که گوئی سالی غذا نخورده است .

وصف زنان هرات :

زنان هرات گوئی آهوانی گم گشته‌اند با چشمانی جادوگر ، زنانی که صبر از دل زاهد برند و جسم ناسک به هلاک سپارند . زنانی خوش سخن که هرکرا که خواهند بتیر مژگان کشته دارند . زنانی که دهانشان از روزی خرمند تنگ‌تر است و کمرشان از روزی ادیب باریک‌تر .

ربانی که کلکونکی چهرشان حیر از کاری میدهد که چشمانشان با ما کرده است .
 ربانی که باکوسهی جسم حمارآلود چنان می نگرند که دین و دل از راهد می ربایند . کسوان سناکوسان هرچند چون واو است از عطفان حیری نیست و بسایهاسان چون اناری بچیدن لذیذاست . بدسان نرمی جوان آب است اما دلی چون سنگ حارا دارند . کفارسان جوان سحر حلال است و سرینسان بانحنای هلال قدتان خون نهال ، پسانان خون نار و جهرسان خون گل نازه است . کسواسان خون ححر ، آب دهاسان می ، و پلکهاشان چون ازدر رباروانی اند نیکو حصال که خوش بحال کسانی باد که بومالشان سرب گسهد .

وصف احتمالی میوههای هرات :

میوههای هرات در نهایت لطافت است ، از خوردنشان نهزیبانی است نه نری دستشان که میزنی پوستشان چنان لطیف است که درحال ، آب می شود . با این همه اما ، میوههای هرات سخت ارزان و فراوان است فروشنده آنها را از صبح تا به عصر روی حصیر ریخته است و گاه که شب چیزی از آن باقی ماند ، به آخور چهارپایانش می ریزد .

وصف انگور هرات .

راستی رامین وصف انگور هرات را نتوانم چرا که از باقی والا تراست . دانههایش از اندیشهی خردمندان لطیف تراست و پوستش از دل غریب نازکتر ، انگور سببش در نرمی و درازی چون انگشتان دحسکان آهو و ش است و انگور فرمزش ، از بوسهی چهری گلگون بیش دل را مشتاق کند و انگور سیاهش نزد ظریفان از نگاه چشمی مخمور زیباتر است . انواع دیگر انگورش قابل شمارش نیست و نکونیهانسان قابل ذکر .

نوعی فخری است و نوعی دیگر طائفی ، کشمشی و صاحبی نیز از آنهاست . جز اینها انواع دیگری دارد که بی چون و چرا به هستان گونه میرسد . با این همه اما ، بس ارزان و سخت کم بهاست . و تهی دست ترین کسان را بینی که از آنها بار ، بارهمی حرد آن قدر ارزان که گاه اگر جو کبر نیاید ، پاره‌ای از آن را نزد چهارپا اندازند .

وصف خربزه‌ی هرات :

خربزه‌ی هرات آن قدر نکوست که همساران در وصفش حمران می‌مانند . همگی سبزی است . سبزی برار وصال پس از حجر . و هر چند که واصفان در توصیفشان بکوسند تمام وصفشان را نگفته‌اند . به بهائی سخت اندک و ناچیز می‌فروشدندشان زیرا که سخت فراوان است . مردان خود از صحرا می‌آورندشان ، چراکه به گرایه کردن مکاری نمی‌رسد .

در توصیف مدرسدی مرزا :

مدارسی که در هرات بنیان شده ، همانندی در دیگر شهرها ندارد . نامی برین آنها مدرسدی مرزا است که ساختمان‌ی باشکوه دارد . ساختمان‌ی مناسب ، مسحکم ، برافراسد که کوئی خود بفراخی سه‌پری است . در ریائی و اسحکام بی نظیر است . بسا که همانندش در هیچ جا یافت نیاید . پاره‌ای جاهایش را چونان بهشت عدن با طلای سرخ زینت کرده‌اند . و در صحنش نه‌ری جاری است که دو سویش را سنگین ساخته‌اند و در وسط ساختمان‌ی دارد که بی سیاهت به بناهای بهشت عدن نیست . تمامیش را از مرمر چنان ساخته‌اند که کوئی معمارش از جنیان است و هر چه بیش از این در وصفش گفته آید همچنان کم بنظر رسد .

در توصیف گازرگاه :

و بقعای که در هرات به گازرگاه مشهور است بزبائی مانندی ندارد . هوایش حان می‌بخشد و آیش زنگ از دل می‌زداید . سرو در بسانش

گوئی زیبارخی است که دامن فراخویش کشیده و بوسانهای منعدش
میعادگاه عصر هنگام مردمان است و عصرها ، هرگونه آدمی از مرد و
زن و آزاده و برده بدانجا روی همی کنند. نه اندوهی دارند و نه گوئی
از محاسبه‌شان باکی است . گله گله هرزمانشان بینی و هر دم کسی
دیگری را ببانگ همی خواند . در چنین روزی ، هیچ چیز جز نکاح
ببیرزنان ممنوع نیست .

خاتمه در فراق هرات و یاران مقیم هرات :

یادبادا ! یادبادا از روزگاری که بهرات گذراندیمشان .

لذت‌ها و شادمانی‌ها را در اختیار داشتیم و از شوحی و مزاح دلننگ
نمی‌گشتیم . زندگانیمان در سایه‌ی آن شهر وسیع بود و روزگار هرچه
میخواستیم در دسترسمان می‌نهاد . دریعا بازگشتی به هرات دریعا ،
چراکه زندگی در جز هرات گوارا نیست . آهای شبهای وصال !
امید که به بارشی پی در پی سیراب گردی و ای روزهای گذشته ،
درود فراوان از من بر تو باد .

فصیده در این جا بپایان رسید . درود فراوان خداوند بر پیامبر ما محمد و
اهل و بارانش باد .

○ ساعری سرود :

مرا دلداری است که عشق وی در درون دل جای کرده ، اگر خواهد که گام
بر دیدگان هرکس بهد ، تواند .

○ از مؤلف است که حدایش ببخشاید :

خوش آن که صلاهی جام وحدت در داد خاطر ز ریاضی و طبعی آزاد
بر منطقی فلک نزد دست خیال در پای عناصر سر فکرت بنهاد .

کاری ز وجود نافصم نگشاید گوئی که شیوم انفا میراند
ساید ز عدم من بوجودی برسم ران رو که ز نفی نفی ، انبات آند

○ عارفی در تفسیر این آیه " ولقد تعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک " (۴۶) گفت : معنی آن است که از درد آنچه پیرامن توگویند ، به شناخوانی ما آرام گیر . نزدیک همین معنی است که گفته‌اند پیامبر (ص) وقتی منظر بود که وقت نماز شود ، و دائما " بلال را میگفت ، راحنمان بدار ای بلال . یعنی با اعلام وقت نماز راحنمان ده !

در فرموده‌هایش ندیدی نیز که فرمود : نماز نور چشم من است . نیز قریب به همین مقام است که وی صلوات الله علیه میفرمود : ای بلال حنکمان بدار ! یعنی آتش سوز نماز را با تعجیل ادا کن آرامش ده و یا این که چو بان که قاصد سرعت پیام را می‌رساند ، تو سیر پیام را سرعت برسان . این معنی همان است که شیخ صدوق که روایتش قدسی یاد گفته است . اما معنای دیگری نیز کرده‌اند که غرض از واژه‌ی ابرد آن بوده است که نماز را تا زمانی که شدت حرارت هوا بنشیند ، بناء حیر انداز .

○ ار متنوی :

این جهان همچون درخت‌اسفای کرام	ما براو چون میوه‌های نیم خام
سخت کیرد میوه‌ها مر شاخ را	زان که در حامی نشاید کاخ را
چون رسید و کنت شیرین لب‌گزان	سست کیرد شاخ را او بعداز آن
چون از آن اقبال شیرین سد دهان	سرد شد برآدمی ملک جهان
عاذلا چندین سرائی ماجرا	پند کم ده بعداز این دیوانه را
بس نخواهم دیگر این افسون شنود	آزمودم چند خواهم آزمود؟
هرچه غیر شورش و دیوانگی است	اندر این ره روی در بیگانگی است
هبی منه بر پای من زنجیر را	که دریدم پردهٔ ندبیر را
عسق و ناموس ای برادر راست نیست	بر در ناموس ای عاشق مایست

(۴۶) - سوره الحجر آیه‌ی ۹۷ ، بدانیم که تو از آنچه مردم در طعنه و تکذیب میگویند ، دلتنگ می‌شوی بس (عم محور) و بدگر اوصاف پروردگارت تسبیح گوی .

وقت آن آمد که من عریان تو
 ای خبرهات از خبرده بی‌خبر
 همچو جان درگیریه و در حنده نو
 جستجوئی از ورای جستجو
 حال و قالی از ورای حال و قال
 غرقه‌ای نه که خلاصی باشدش
 جسم بگذارم سراسر جان تو
 نوبه؛ تو از گناه تو بتر
 این بده و زجان دیگر زنده شو
 من نمیدانم تو میدانی بگو
 غرقه گشته در جمال ذوالجلال
 یا بحر دریا کسی بشناسدش

○ ابوالحسین نوری از صاحب بادیه بازگشت . مزه و ابرو و موی ریشش سحت
 رولیده بود و ظاهرش دیگرگون گسه . کس او را پرسید ، آیا بادگرگونی صفات ،
 اسرار نیز دیگرگون شود؟ گفت : اگر اسرار با دیگرگونی صفات ، دیگرگون میشد ،
 دنیا به هلاکت همی افتاد سپس چنین خواند :

در نوردیدن صحراها و دست‌ها مرا این چنین کرده است که
 بینی .

مرا بشرق انداخت ، بغرب راند وار وطن خویش دورم صاحب
 و آن گاه که غایب سدم ظاهر سد و آن گاه که آشکار سد ،
 غایبم ساخت .

این بگفت و فریادزبان برخاست و به صحرا اندر سد .

روزی هم او را پرسیدند : تصوف چیست؟ گفت :

تصوف گرسنگی است و تشنگی و یابری و آبروئی ربحه .
 همراه با دلی اما ، که از اسرار آگاه است .
 پیش از این ، من از فرط طرب می‌گریسم ، اما اکنون مرا اسف
 می‌گریاند .

○ ابراهیم ادهم روزی براهی می‌رفت . سبید مردی چنین می‌خواند :
 تمامی گناهان بخسودنی است الا آن گناه که کسی از من روی گرداند
 ابراهیم مدهوش بیفتاد .

○ شبلی شنید کسی میخواند :

ما شما را ناب و نیامیخته میخواستیم . اکنون آمیختناید ، وای بر
شما ، شما را نزد ماجائی دیگر نیست .
و شبلی مدهوش بیفتاد .

○ علی بن هاشمی ، لنگ و زمینگیر بود . وقتی ببفداد شنید که کسی میخواند :
ای آنکس که شوق خویش بزبان میآوری ، دعوائت را دلیلی نیست .
چراکه اگر بدانچه ادعا میکنی مبتلا بودی تا زمان وصل ما چشم
برهم نمی نهادی .

ابن هاشمی ، با شنیدن این مقال دمی از جا برخاست و برپا ایستاد و سپس
همچنان زمینگیر بنشست .

○ سید بزرگوار امیر قاسم انوار تبریزی که روانش قدسی باد ، به جام مدفون
است . وی در آغاز درک صحبت شیخ صدرالدین اردبیلی کرد . و سپس درک محضر
شیخ صدرالدین علی یمنی .

وی را منزلتی عظیم بود و بسال ۸۳۷ به جام مرگ در ربود و در روستائی از
آنجا بخاک سپرده شد . او را عادت چنان بود که با شیفتگان بسیار می نشست و
هم سخنی میکرد . در این مورد گفته است : هنگامی که به سرزمین روم رسیدم ،
شنیدم بدانجا شیفتهای است . بنزدش شتافتم و شناختمش . چراکه هنگام دانش
آموختن ، بتبریز ، وی را دیده بودم . پرسیدمش ، چگونه چنین شدی؟ گفت :
تا آن زمان که دچار تفرقهی خاطر بودم ، هر روز که برمی خاستم ، شخصی مرا
به راست می کشید و دیگری بچپ . نا آن که روزی برخاستم و دیدم مرا چیزی در
خود گرفته است که از آن تفرقه آسودهام می کند .

سید تبریزی ، که خداوند رحمتش کناد ، هربار که این حکایت می گفت ،
دیده پر آب می ساخت .

○ ناموری گفته است :

وای بر آن کس که آخرت خویش به بهای صلاح دنیا تخریب کند و آنچه راکه آبادان ساخته، بی‌امید بازگشت رها کند و بدانچه خود خراب کرده برای همیشه گام گذارد.

○ اویس قرنی که خدایش خشنود باد گفت: حکیمانه ترین سخنی که حکیمانش گفتنند، این است: یکی را بدوستی بگزین. ترا از دوستی دیگران بی‌نیاز خواهد کرد.

○ در پارهای از کتب آسمانی آمده است: اگر دانا دنیا دوست بود، لذت مناجات بامرا از دلش می‌ستانم.

○ از سنائی:

ای عشق ترا روح مقدس منزل سودای تو را عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت، یعنی دل از دست غمت دست بسر پای گل

○ روزها پنج است، روز گمشده یا مفقود، روز کنون یا مشهود، روز آینده یا مبرود، روز وعده یا موعود و روز پایدار یا ممدود.

اما روز گمشده دیروز تو است که با افراطی که در آن کرده‌ای از دست رفته، و روز کنون روزی است که تو درآنی، و روز آینده روزی است که پیدا نیست از عمر تو محسوب افتد یا نه، و روز وعده آخرین روز تو از روزهای دنیا است، آن را همیشه پیش چشم خویش بدار. اما روز پایدار آخرت تو است و آن روزی بی‌انتهاست. از این رو غایت اهتمام خویش بدان متوجه کن. چراکه آن روزت یا بهشتی جاودان است یا عذابی همیشگی.

○ از مثنوی:

از حقایق تا تو حرفی نشنوی ای پسر حیوان ناطق کی شوی؟
تا که گوش طفل از گفتار مام پر نشد ناطق نشد او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد گفت مادر نشنود، گنگی شود
دائماً هر گنگ اصلی کر بیود ناطق آن کس شد که از مادر شنود

نام آوری گفت: خداوند دو چیز را نهاده است، یکی فرمان ده و دیگری بازدارنده، اولی که دائم به بدی ها فرمان می دهد، نفس است چنان که آمده است: ان النفس لاماره بالسوء (۴۷). وان یککه از بدی بازدارد، نماز بود چراکه "ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر" (۴۸) و همچنان که نفس ترا به معصیت و شهوت فرمان می دهد، بنماز استعانت کن. روایت کرده اند یکی از پیامبران مناجات کرد که: خداوندا! راه بسوی تو کدامین است؟ وحی آمدش که: نفس خویش بگذار و بسوی من آی.

○ از مؤلف، از سوانح سفر حجاز:

رو نهان شو چون پری از مردمان	تو ز دیو نفس اگر جوئی امان
واستتر و استخف عن کل الانام (۴۹)	کنج خواهی کنج عزلت کن مقام
لاجرم از پای تا سر نور شد	چون شب قدر از همه مستور شد
سروری بر کل اسما باشدش	اسم اعظم چون کسی شناسدش
لیله القدری و اسم اعظمی	تا تو نیز از خلق پنهانی همی

○ این پنج بیت را در مشهد مقدس رضوی - که بر ساکنش درود بادا - به ذوالقعدةی هزار و هفت سرودم و در شب پس از آن پدر خویش - که خدایش رحمت کناد - را بخواب دیدم و که کاغذی بدبستم داد که برآن نوشته بودند: "تلكالدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا" فی الارض و لا فسادا" والعاقبه للمتقین " (۵۰)

(۴۷) - سوره یوسف آیه ۵۳، همانا نفس بسیار بدفرمای بود.

(۴۸) - سوره عنکبوت آیه ۴۵، همانا نماز اهل نماز را از هرکار زشت و منکر باز می دارد.

(۴۹) - از همه ی مردمان خود را پوشیده نگاه دار.

(۵۰) - سوره ی قصص آیه ۸۳، آن سرای جاودان را از آن کسان نهم که در زمین برتری و فساد نخواهند و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است.

○ از شاعر ناشناس:

از فتنه‌ی این زمانه‌ی شور انگیز برخیز و بهرجا که توانی بگریز
ور پای گریختن نداری باری دستی زن و در دامن عزلت آویز

○ از عرفی:

هر دل که پریشان شود از ناله‌ی بلبل

در دامنش آویز که با وی خبری هست

—

عرفی سخت گرچه معما رنگ است

وین زمزمه را به ذوق و یاران چنگ است

بخروش که مرغان چمن میدانند

کاین نغمه و ناقوس کدام آهنگ است

—

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین بر دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شد بیگانه تو خود را پی کن معشوقه چو خانگیست ، در خانه نشین

○ از مؤلف کتاب ، بهاء‌الدین محمد :

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب سیرش بندیدیم و روان شد بشتاب
گفتم که دگر کیت بخوام دیدن ؟ گفتا که بوقت سحر اما در خواب

○ درستکاری را گفتند : تا کی بی همسر همی مانی و همسر نمی‌گزینی ؟ گفت :

سختی بی همسری آسان‌تر از طلب رزق عیال است .

○ پادشاهی وزیر خویش را روزی گفت : پادشاهی اگر جاودانه بودی ، چه

نیک بودی . وزیر پاسخ داد : اگر جاودانه بودی ، بیادشاه نمی‌رسیدی .

○ پادشاهی دانشمندی محتضر را گفت : برای کسانت ، مرا سفارشی کن !

گفت : شرمسارم اگر سفارش بنده‌ی خدا را بغیر خدا کنم .

○ از مثنوی:

اسب او از خندق آتش جهد
که کند آهنگ هفتم آسمان
همچو آتش خشک وتر را سوخته
اول آتش در پشیمانی زند

فرخ آن ترکی که استیزه نهد
گرم گرداند فرس را آنچنان
چشم را از غیر و غیرت دوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند

○ نیز از مثنوی است:

کو ز راهی بر لب دریا نشست
یک امیری آمد آن جا ناگهان
شیخ را بشناخت، سجده کرد زود
که چسان گشته است خلق و خلق او
میزند بر دلخ سوزن چون گدا
شیخ چون شیراست و دلها بیشعاش
در حضور حضرت صاحب‌الدان
خواست سوزن را به آواز بلند
سوزن زر در لب هر ماهنی
که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
اینچنین به یا چنان ملک حقیر
گر به باطن در روی دانی که چیست
باغ وبستان را کجا آنجا برند؟
آن همه مغز است و دنیا جمله پوست
بوی آن دریاب وکن دفع زکام
تا که آن بو نور چشمانت شود
رسته این هر پنج از شاخی بلند
گشت غیبی بر همه حس ها پدید
پس پیایی جمله زآن جو برجهند

این از ابراهیم ادهم آمده است
دلخ خود میدوخت آن سلطان جان
آن امیر از بندگان شیخ بود
خیره شد در شیخ و اندر دلخ او
ترک کرده ملک هفت اقلیم را
شیخ واقف گشت از اندیشعاش
دل نگهدارید ای بیحاصلان
شیخ سوزن زود در دریا فکند
صد هزاران ماهی الهئی
سر برآوردند از دریای حق
رو بدو کرد و بگفتش ای امیر
این نشان ظاهر است این هیچ نیست
سوی شهر از باغ شاخی آورند
خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست
برنمیداری سوی آن باغ گام
تا که آن بو جاذب جانت شود
پنج حس با یکدیگر پیوسته‌اند
چون یکی حس غیر محسوسات دید
چون ز جو جست از گله یک گوسفند

گوسفندان حواست را بران
تا در آنجا سنبل وریحان خورند
ای ز دنیا شسته رو در چیستی؟
کی از آن باغت رسد بوئی بدل
چون خری در گل فتد از گام نیز
حس تو از حس خر کمتر بدست
در وحل تاء و یلها در میتنی
کاین روا باشد مرا، من مضطرم
خود گرفتستت تو چون گفتار کور
می‌گویند این جایگه گفتار نیست
این همی‌گویند و بندش می‌نهند
گر ز من آگاه بودی این عدو
در چرای اخراج المرعی چران (۵۱)
تا به گلزار حقایق پی برند
در نزاع و در حسد با کیستی؟
تا یکی چون خر بمانی پا بگل
دمبدم جنید برای عزم خیز
که دل تو زین وحلها برنجست
چون نمیخواهی کز آن دل برکنی
حق نگیرد عاجزی را از کرم
این گرفتن را نبینی از غرور
از برون جویند کاندرا غار نیست
او همی‌گوید زمن کی آگهند
کی ندا کردی که این گفتار کو؟

○ صوفئی را گفتند چون است که هرگاه تو سخن میگوئی همه‌ی شنوندگانت
همی‌گیرند، و از سخنان واعظ شهر کس آب بچشم نمی‌آورد؟ گفت: ناله‌ی زن
فرزند مرده چون ناله‌ی گریه‌کنندگان مزدور نیست. عارف رومی در مثنوی
همین معنی را آورده است:

گر بود در مانتی صد نوحه‌گر
آه صاحب درد باشد کارگر

○ و همایون قریب همین مضمون گفته است:
ممتاز بود ناله‌ام از ناله‌ی عشاق
چون آه مصیبت‌زده در حلقه‌ی ماتم

○ از مثنوی:
زین جهان تا آن جهان بسیار نیست
درمیانہ جز دمی دیوار نیست

(۵۱) - اشاره به سوره‌ی الاعلی آیه‌ی ۴، و آن خدائی که گیاه سبز و خرم از
زمین برویاند.

هرکبوتر می‌پرد از جانبی ما کبوتر جانب بی‌جانبی
مانه مرغان هوا نه خانگی دانه‌ی ما دانه‌ی بیدانگی
زان فراخ آمد چنان روزی ما که دریدن شد قبادوزی ما

○ نیز:

اذکرونی (۵۲) اگر نفرمودی زهره‌ی نام او کرا بودی
بقیاسات عقل یونانی نرسد کس به ذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق رای ره برد با جناب پاک خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی شیخ سنت ابوعلی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان هست چون چشم اکمه از الوان

گفتانند: اندوه نیم پیری است. دوستی و مهربانی نیم خرد. گفتم، اگر مهربانی نیم خرد است، کین توزی تمام دیوانگی است.

○ هنگامی که ابن رومی مسموم شد وسم در او کارگرافتاد و تشنگی بر او غالب گردید، سرود:

هنگامی که آتش درون مرا چون درون شلمی سوزاند، آب‌همی
نوشم اما آبرا بیهوده بینم چراکه گوئی آب‌نیز برای آتش
سوزاندنی است.

○ خداوند گوینده‌اش را خیر دهد چه نیک سروده:

نیک‌و بد هر چه کنی بهرتو خوانی سازند . جز تو بر خوان بدونیک تومهمانی نیست
گنه از نفس تو می‌آید و شیطان بدنام جز تو بر نفس بداندیش تو شیطانی نیست

○ از اشعار منسوب به امیرمؤمنان (ع):

(۵۲): اشاره به سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۷، فاذکرونی اذکرکم.

آن کسان که کاخهای سربفلک کشیده ساختند و از مال و اولاد
 تمتع بسیار بردند، بر خرابه‌های کاخهایشان با داکنون میوزد،
 چنان که گوئی جایگاهشان میعادى بیش نبود.

○ از خسرو:

ای میر همه شکر فروشان توبه شکن صلاح کوشان
 عشاق زدست تو چون ساقی خونابه بجای باده نوشان
 در میکدهی غمت، سفالی نرخ همه معرفت فروشان
 یک خرقه، رخت درست نگذاشت در صومعهها ز خرقه پوشان
 خوش وقت تو کاگهی نداری از آتش سینه‌های جوشان
 از تو سخنی به هر ولایت خسرو به ولایت خموشان

○ یکی از بازرگانان نشابور، کنیزک خویش را به شیخ ابوعثمان حمیری سپرد.
 روزی شیخ را نگاه بدو افتاد و دل بدو باخت و شیفتهی او شد. حال خود به
 مراد خویش ابو حفص حداد نوشت. وی در پاسخ او فرمانش داد که به ری نزد
 شیخ یوسف رود. هنگامی که ابو عثمان به ری رسید و از مردم خانهی شیخ یوسف
 را جويا شد، سرزنش کردند که چگونه پارسائی چون تواز خانهی بدکاری چون
 او همی پرسد؟ مرد به نشابور بازگشت و حکایت را به شیخ خویش ابو حفص عرضه
 کرد. وی بار دیگر فرمانش داد که بری بازگردد و شیخ یوسف را ملاقات کند.
 ابوعثمان بار دیگر بری سفر کرد و از مردم خانهی یوسف را جويا شد و
 سرزنش و تحقیرشان را اعتنا نکرد. گفتندش که خانهی شیخ یوسف در کوی
 باده‌فروشان است. ابوعثمان بدان جا شد و شیخ را درود گفت، مرد پاسخ داد و
 وی را بزرگ داشت. درکنار وی پسری زیبا روی نشسته بود و سوی دیگرش
 شیشهای چون خمر نهاده بود. شیخ ابو عثمان پرسید: دراین خانه بدین محله
 چه میکنی؟ پاسخ داد: ستمگری خانهی یاران مرا خریدوبه باده فروشی بدل
 ساخت. اما نیازی بخانهی من نداشت. شیخ باز پرسید: این پسر کیست و این
 شیشه شراب چیست؟ شیخ پاسخ داد: این پسر فرزند من است و این شیشه نیز

سرکه است . شیخ ابو عثمان پرسید : ز چه رو خود را در مظان تهمت مردم نهادهای؟ گفت : از آن روی که میندارند من امین و ثقمام و کنیزگان خویش بمن نسپارند که مفتونشان کردم . ابو عثمان سخت بگریست و قصد پیر خویش بدانست .

○ از شیخ اوحدی :

تا شی روی نیکبختی دید	اوحدی شصت سال سختی دید
تا فلک واردیده ور گشتم	سالها چون فلک بسر گشتم
وز درون خلوتی است بایارم	از برون در میان بازارم
ره ندارد کسی به خلوت من	کس نداند جمال سلوت من
بازکن دیده کاین به بازی نیس	سر گفتار ما مجازی نیست

○ از مثنوی :

تا ببخشدت حواس نوری	اندکی جنبش بکن همچون جنین
کوشش بیهوده به از خفتگی	دوست دارد یار این آشفتهگی
تا دم آخر دمی غافل باش	اندراین ره میتراش و میخراش

○ مجیر بیلقانی :

پائی برون نه از در درواره جهان	سرو امل بباغ چنان تازه گشت هان
گردون هفت خانه به عزلت دست امان	عزلت طلب که از غم این چار میخ دهر
کوپلاسته زهر و مهره بیک جای در دهان	افعی دهر اگر بزند بر دلت مترس
انگشت در مزن بسیه کاسه می جهان	از تاب فقرت ار بن ناخن شود کبود
باهر دو قطر آب نهنگی اسب جان ستان	باتشگنی بساز که در شط کاینات
گوگرد سرخ کس نستاند به رایگان	جان ده بهای یکشبه وحدت ای حریف
ماهی در آتش است و سمندر در آبدان	راحت طمع مدار که غفلت به دست نفس

○ امیر مؤمنان (ع) مردی را شنید که سوگند میخورد : بدان کس سوگند که

به هفت آسمان در حجاب است ، فلان گونه نبوده است . امیر (ع) ویرا گفت :
وای بر تو ، خداوند را حجابی نیست . مرد گفت : آیا کفاره‌ی سوگند خویش
دهم ؟ امیر (ع) فرمود : نه ، زیرا تو بجز خدا سوگند خوردی و سوگند بغیر خدا
را کفارت نیست .

مرد تمام آن که نگفت و بکرد وانکه بگوید ، بکند نیم مرد
وآن که بگوید نکند زن بود نیم زن است آن که نگفت و نکرد

○ از دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) :

ای پسرکم ، بین مردان جانورانی را میتوان یافت که بظاهر چون انسانی
بینا و شنوایند و هر زبان مال خویش را بزیرکی نگران اند . اما اگر آفتی
بدینشان رسد در نمی‌یابند .

○ اولین کسی که از سادات رضوی به قم وارد شد ، ابوجعفر محمد بن موسی
بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ع) بود که بسال ۲۵۶ از کوفه بدانجا رسید .
پس از او ، خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه دختران موسی بن محمد بن -
علی بن موسی الرضا (ع) بدانجا وارد شدند . اما ابوجعفر در ربیع‌الآخر سال
۲۹۶ در گذشت و در مرقد خویش در قم دفن گردید . وپس از وی خواهرش
میمونه وفات یافت و در مقبره‌ی بابلان ، بقعه‌ی جنب بقعه‌ی ستی فاطمه - که
درود خدا براو پدر و برادرش باد - مدفون شد . اما ام محمد در همان بقعه‌ی
ستی فاطمه (ع) در کنار ضریح وی مدفون است . گور ام اسحق کنیز محمد بن -
موسی نیز در همان جاست .

بدین‌گونه ، در آن بقعه‌ی مقدس ، سه مدفن ستی فاطمه علیهاالسلام و
ام محمد و ام اسحق کنیز محمد بن موسی قرارداد .

○ از مثنوی معنوی مولوی :

توجه‌دانی قدر آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان

گر تو این انبان ز نان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی
تا تو تاریک و ملول و تیرمای دان که با دیو لعین همشیرهای
طفل جان از شیر شیطان بازکن بعد از آنش با ملک انباز کن
لقمهای گان نور افزود و کمال آن بود آورده از کیسه حلال
لقمه تخم است و برش اندیشهها لقمه بحر و گوهرش اندیشهها
این سخن گفتند اهل دل تمام جهل و غفلت زاید از نان حرام
زاید از نان حلال اندر دهان میل خدمت ، عزم رفتن از جهان

○ از مولف ، از سوانح سفر حجاز (۵۳) :

عمر را بمدرسه صرف قیل وقال ساختیم ، ندیما اینک مجال تنگ شد
مرا از آن شراب سلسبیل پیمانه ده ، شرابی که آدمی را به بهترین راهها
رهنمون شود .

ندیما ! در پیشگاهش موزماز پای بدر کن چراکه همان آتشی است که بر
کلیم روشن شد .

بیاور آن شراب بهشتی را ، جام را بگذار ، رطل گران پیش آور .

عمر فرصت ابرازش ندارد ، بی آنکه بفشاریش پیش آور .

برخیز و آثار اندوه از من بزدای ، چراکه روزگارم در پی معرفت دانش طی
شد .

✱

علم رسمی سربسر قیل است وقال نه از آن کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی
هرکه نبود مبتلای ماه روی اسم او از لوح انسانی بشوی

(۵۳) - سوانح جمع سانح و سانحه است که از معانیشان : چیزی که بذهن خطور
کند گفتنی است . از این پس هر جا که مؤلف ، یکی از یادآوردهای ذهن خویش
را در سفر حجاز ذکر می کند ، از آن با واژهی "یادآورد" یاد خواهیم کرد .

کهنه انبانی است پراز استخوان
 سنگ استنجای شیطانش شمار
 فضلهی شیطان بود برآن حجر
 سنگ استنجا به شیطان میدهی
 سنگ استنجای شیطان در بغل
 ای مدرس درس عشقی هم بگوی
 حکمت ایمانیان را هم بخوان
 چند باشی کاسه لیس بوعلسی
 سوء مؤمن را شفا گفت ای حزین
 کی شفا گفتش نبی معتلی
 دل از این آلودگی‌ها پاک کن
 وه چه خوش می‌گفت از روی طرب :
 کل ما حصلتموه وسوسه (۵۴)
 مالکم فی النشاءه الاخری نصیب
 کل علم لیس ینجی فی المعاد
 بر بهائی ریز از جام قدم
 هم بچشم یار بیند یار را

سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان
 گردلت خالی بود از عشقیار
 وین علوم و وین خیالات و صور
 تو بغیر علم عشق ار دل نهی
 شرم بادت زانکه داری ای دغل
 لوح دل از فضلهی شیطان بشوی
 چند چند از حکمت یونانیان
 دل منور کن بانوار جلی
 سرور عالم شه دنیا و دین
 سوء رسطالپس و سوء بوعلی
 سینه خود را برو صد چاک کن
 بادف و نی دوش آن مرد عرب
 ایهاالقوم الذی فی المدرسه
 فکر کم انکان فی غیرالحبیب
 فاغسلوا بالراح عن لوحالفوءاد
 ساقیا یک جرعه از روی کرم
 تا کند شق پرده پندار را

○ یاد آورد :

ای فریفته‌ی جاه و سلطنت ، ما را بدیده‌ی خردی منگر .

ما شیر شکاران فضای ملکوتیم سیمرغ بدهشت نگرد در مگس ما

○ یاد آورد :

(۵۴) - معنای ابیات به ترتیب چنین است : ای آن کسان که در مدرسه‌اید ، آنچه حاصلتان گشته وسوسه‌ای بیش نیست ، اگر اندیشه‌ی شما جز درباره‌ی دوست بود ، بی‌شک از نشته‌ی دیگری نصیبی شما را نیست - هر دانشی را که برور رستاخیز چاره‌ساز نیست ، به آب می از لوح دل بزدائید .

دنیا را بخودی خود نمی جویند، بل آنرا برای بهره‌وری از لذتش می‌خواهند. خردمند اما، دنیا را تنها برای این باید خواهد که یا بدرستگاری بذلش کند که از او کمک خواهد یا به نادرستگاری که از اهانتش بیمناک است.

دنیا بکسی ده که بگیرد دستت یا پیش سگی نه که نگیرد پایت

○ یادآورد:

زمانه و مردمان زمانه سخت فاسد گشته اند. درس‌گفتن را کسی عهده‌دار گشته که علمش اندک و جهلش بیش است. جایگاه دانش و دانشمندان پست گشته و رسوم دانش نزد دانش‌خواهان نیز محو و نابود گشته است.

بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط

ز بس که عارف و عامی به رقص بر جستند.

○ یادآورد: روزی در انجمنی والا و محفلی متعالی، نام من بمیان آمده بود. کسی مرا گفت که یکی از حاضران که مدعی وفاق است و به دورویی معتاد، و دوستی آشکارا همیکند و دشمنی خوی اوست، در میدان سرکشی و دشمنی تاخته و زبان در بدگوئی و بهتان تیز کرده عیوبی را که خود همچنان داراست بمن نسبت داده است. و این آیهی شریفه فراموش کرده است که: "ایحبا حدکم ان یاءکل لحم اخیه مینا" (۵۵). وی زمانی که آگاه شده بود که من از کاروی آگاه شده‌ام، نامهای دراز و پراز اظهار ندامت و افسوس بمن نوشت و در آن از من خواست که از او راضی شوم و بروی ببخشایم. در پاسخ او نوشتم، خداوند در مقابل ثوابی که هدیه‌ی من کردی، و کفهی ترازوی حساب را به قیامت باحسنمای بسود من سنگین ساختی، پاداش نیکت دهد.

(۵۵) - سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۲، آیا دوست می‌دارید که گوشت برادر مرده، خود را بخورید؟

○ از سرور آدمیان و شفیع پذیرفته‌ی روز رستاخیز(ص) روایت کرده‌اند که فرمود: بروز قیامت بندهای را خواهند آورد و کارهای نیک و بد وی را هرکدام در کفهی ترازو خواهند نهاد. کفهی بدکاری‌هایش، نگینی خواهد کرد و همین هنگام پاره کاغذی می‌آورند و در کفهی نیکوئی‌هایش می‌نهند، کفه سنگین‌تر می‌شود. آن بنده می‌پرسد، خداوند! این پاره کاغذ چیست؟ من هیچ کاری در دنیا نکرده‌ام جز آن‌که در نامهی عمل من آمده است. خداوند عزوجل پاسخ می‌دهد که: این کاغذ تهمت‌هایی است که بنو زده‌اند و تو از آن‌ها بیزار بودی. مضمون این حدیث نبوی بر من واجب ساخته است که از نعمتی که تو بمن ارزانی داشته‌ای، سپاس بگزارم. پروردگار خیرت را بیش‌کناد و روزیت را فراوان گرداناد. ومن اگر بفرض، سفاقت و بهتانی که بر من روا داشتی از تو رو در رو می‌دیدم، و تو رودر رو بامن بوقاحت و دشمنی عمل میکردی، و همچنان شب و روز بر اشاعهی بدگوئی خود ازمین اصرار می‌ورزیدی، جز با گذشت و صفا با تو روبرو نمی‌شدم و جز با وفا و مهر با تو معامله نمی‌کردم. چراکه این روش از بهترین عادات و تمام‌ترین خوشبختی‌هاست. نیز این که باقیمانده‌ی زندگانی گرامی‌تراز آن است که جز در تلافی ایام گذشته بگذرد و بقیه‌ی این عمر کوتاه هرگز تکافوی مواخذه‌ی این و آن را به تقصیراتشان نمی‌کند. خدایش خیر دهد که چه نیکو سرودهاست:

میخور جگری به تازه روئی	خاموش دلا ز تیره گوئی
بر دست برنده بوس می‌زن	چون گل بر حیل کوس می‌زن

هرچند که من اگر در صدد مجازات دشمنان و پادافره دادن بدگویان برمی‌آمدم، هلاکتشان نزد من آسان و راه فنایشان نزدیک بود. همچنانکه در گذشته سرودهام:

ور بیازارد، نگوئیمش بکس	عادت ما نیست رنجیدن ز کس
آه آتش بار ناید یاد ما	ور برآرد دود از بنیاد ما
بیخ ظالم را براندازیم زود	ورنه ما شوریدگان در یک‌سجود
عالمی در دم کند زیر و زبر	رخصت ار یابد ز ما باد سحر

○ یادآورد: همنشین شاهان، نزد مردم از خواص و عوام محسود است. هرچند که بواسطه‌ی اندوهانی که بدان مبتلاست، و از مردم نهان است، در خور رحمت آوردن است. بدین سبب است که حکیمان گفته‌اند: همنشین شاه چون کسی است که بر شیر برنشسته است. چه در همان حال که بوی سواری میدهد، شود که او را بدرد. از این رو، هرگز ظاهر حال مصاحبان شاه ترا فریفته‌نسازی بل با چشم باطن پریشان خاطری و بدفرجامی و دگرگونی احوالش را بنگر. آن خون گرفته‌ای که تو ساقی او شوی پیدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد.

○ یادآورد: ای خواستار مشنق، من بقدر خرد و معرفت تو با تو سخن میگویم چراکه آگاهی براسرار نهانی بالاتر از حد تو است. از این رو چشم مدار که امر مکتوم بر تو آشکارا کنم و شراب سر بمهر به گلی تو ریزم. چراکه توان نوشیدن آن شراب نداری و چون ترا پای آن راهها نیست.

جام یاقوت و شراب لعل خاصان را رسد

عام را کهنه سفال و دردئی اندر خور است.

حال اگر از مرتبه‌ی عوام یا فرانهادی و بجایگاه صاحب نظران و فهیمان رسیدی، من ترا از آن شراب که ویژه‌ی میان حالان است خواهم نوشانید و ترا از این بخشش محروم نخواهم گذارد. پس بدان حبابها که بر جرعه‌ی تو خواهد بود خرسند باش و هرگز چشم طمع به صراحی‌ها و کوزه‌های شراب منظور مدوز. باده خواهی باش تا از خم بیرون آرم که من

آنچه در جام و سبو دارم، مهیا آتش است.

○ یادآورد: گاه شود که از عالم قدسی نسیمی از نسیمهای انس به دلهای صاحبان علایق پست و دل مشغولی‌های دنیائی بوزد و چنان مشام ارواحشان را عطرآگین کند، و روح حقیقت در اشباح چون استخوان خاک شده‌شان دهد، که زشتی غوطه خوردن در پلیدی‌های جسمانی و خواری سیر نامتعالی و فروافتادن در دوزخ‌های هیولانی را دریا بند و به پای نهادن در راه هدایت مایل گردند و از خواب غفلت نسبت به مبداء و معاد بیدار گردند. اما دریفا که این تنبه و

بیداری زود گذر است. هرچند کاش تا حصول جذبه‌ای الهی باقی میماند تا آلودگی‌های دنیای دروغ را از ایشان می‌پیراست و آنان را از پلیدی‌های عالم پاک می‌داشت. ایشان اما پس از زوال آن نسیم قدسی و گذشتن آن نفع‌های انسی، دیگر بار سیرنا متعالی در آن پلیدی‌ها را در پیش می‌گیرند و بر آن حال دیرحاصل تاءسف همی‌خورند. واگر از اصحاب کمال باشند، زبان حالشان گویاست که:

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن

هان ای طبیب خسته دلان مرهم دگر

○ یادآورد: اگر پدر که خداوند روانش را مقدس کند - از سرزمین عرب پا بدیار عجم نمی‌نهد و آمیزش با شاهان را گردن نمی‌نهد، بسا که من از پرهیزگارترین و بنده‌ترین و پارساترین مردمان بشمار می‌آمدم. اما وی که تربتش نیک بادا - مرا از آن سرزمین بدر آورد و در این جای مقام دادواین شد که با اهل دنیا آمیزش کردم و اخلاق ناپسندشان را کسب کردم و بصفات ناپسندشان متصف گشتم.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم از سوی دیگر، از آمیزش با اهل دنیا نیز جز قیل و قال و نزاع و جدال حاصلم نیامد و کار بدانجا انجامید که هر نادانی به معارضه‌ی من برخاست و هر گمنامی به همچشمی با من جسارت ورزید.

من که ببوی آرزو در چمن هوس شدم

برگ گلی نجیدم و زخمی خار و خس شدم

مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته‌زن

از بی صید پشهای همتک سگ مگس شدم

○ یادآورد: تمامی ذرات کاینات، روز و شب با رساترین زبانها ترا نصیحت همی‌گویند و با شیواترین بیان پنهان و آشکارا پندت همی‌دهند. اما کودکان و سفیهان این پندها را فهم نکنند و آن موعظه‌ها را جز کسانی که گوش فرادهند،

کس بخرد در نیابد .

مگو که نغمه‌سرایان عشق خاموش اند که نغمه نازک واصحاب پنبه در گوش اند

○ یادآورد: تا چند در پی لذت‌های فانی دنیاوی باشی و از ثمرهی خوشبختی‌های عقبائی باقی روی گردانی؟ اگر از صاحبان خردواندیشمندان، بهر روزی بدو نان و بهر سالی بدو جامه خرسند باش تا بروز رستاخیز تهیدست و بی‌بهره نگردی .

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد غارت‌زده را قافله در کار نباشد

○ یادآورد: کسی که از مطالعه‌ی دانشهای دینی روی‌گرداند و اوقات خویش درافاده‌ی هنرهای فلسفی بگذراند، هنگامی که آفتاب عمرش به لب بام رسد، زبان حالش چنین است،

تمام عمر با اسلام در دادو ستد بودم کنون میمیرم و از من تب زنار می‌ماند

○ یادآورد: دوری از مردمان، چنان‌که دراین حدیث آمده‌است، راست‌ترین و محکم‌ترین راه‌هاست، "از مردمان چنان بگریز که گوئی از شیر میگریزی، خوشا آن‌کس که مردمان وی را بکمترین فضل و مزیت شناسند. چراکه درآن صورت از دردها و مصایب ایمن است."

پس بگریز، از ایشان بگریز و خویشتن بسرعت خلاصی بخش. بدین‌گونه آشکارا می‌گردد که ناموری به فضایل از جمله‌ی آفات است و گمنامی پناهی از مخافات. پس خویشتن را در زاویه‌ی عزلتی محبوس بدار چراکه عزلت آدمی عزت اوست. و هرچند من خود بدین راه نرفتم، در این زمینه چنین سرودهام:

کردیم دلی را که نبند مصباحش در گوشه‌ی عزلت از پی اصلاحش
از خرمن‌الخلق برآن خانه‌زدیم قفلی که ساخت قفلگر مفتاحش

○ شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی، نامش علی بن جعفر است و از بزرگترین

صاحب‌دلان بود، و بشب عاشورای سال ۴۲۵ وفات یافت. وی در مذمت دانشمندانی که عمر خویش صرف تصنیف کتاب همی‌کنند، گفته است: وارث پیامبر (ص) آن کس است که در افعال و اخلاق از وی پیروی کند نه آن کس که دائم اوراق سفید را باقلم خویش سیاه می‌سازد. او را پرسیدند: راستی چیست؟ گفت، آنچه که دل قبل از زبان گوید.

○ از علی بن فاسم سجستانی:

یاران، برخیزید و پیام مرا بدنيا رسانید که هر دم برنگی درآید. واز من گویدش، فربیکارا، از ما دور شو. مگر نه این است که ما بکارها و گفتارهایت آشنائیم؟ بهر چشمان ما خود را آرایش مکن، چراکه هرگاه توحجاب از رخ می‌کشی ما قناعت پیشه می‌کنیم.

و هرگاه که رسواکده‌های تو دل را بفریبید، چشمه‌مان را با پوشش یأس همی‌پوشانیم ما چراگاه‌های ترا سراسر درنور— دیده ایم و راستی را هیچکدامشان را شایسته نیافته‌ایم.

○ مولانا مؤمن حسن یزدی:

آن روز زدل غم جهان برخیزد
کاین تیره غبار آسمان بنشیند
زنگ غم از آیینی جان برخیزد
وین توده‌ی خاک از میان برخیزد

○ حکیم خاقانی:

خواهی طیران به طور سینا
دل در سخن محمدی بند
نزدیک مشو به پور سینا
ای پور علی ز بوعلی چند

هیچ جای آشتی نگذاشتی

بد بسی کردی نکو پنداشتی

○ از مؤلف، از سوانح سفر حجاز:

ندیم! عمر تباه شد و از دست رفت. برخیز تا زمان بگذشته را تاوان خواهیم. برخیز ای جوان پیمانها را از می لبریز ساز و با آن پلیدیها از من بشوی مرا سیراب ساز، چراکه صبح نزدیک شد، ثریا بمغرب فرو رفت و خروس خواند. می را به آب زلال تزویج کن و خرد مرا مهریهی زناشوئی شان بنه. ندیم! آن جانبخش که استخوان توتیا شده را زندگی میبخشد بی درنگ پیش آور، آن دختر رز را که پیران را جوانی میدهد و هر کسش چشید از دوجهان غایب همی گردد.

مئی که آتش کلیم نور آن، خمرهاش دل من و طورش سینه من است. برخیز، درنگ مکن چراکه عمر را درنگی نیست، نوشیدنش را سخت مپندار، بس آسان است. برخیز و، آن پیر را که دل از می ناخشنود است بگو مترس، خداوند توبه پذیر و بخشایش گراست. ای معنی دل من سخت اندوهمند است، برخیز و نوائی در نی بیفکن. ای معنی نغمه سر کن چرا که جام بدور افتاد، نسیم وزید و قمری خواندن آغازید. نغمه سر کن و یاد دوست مرا بخاطر آور و برگوی که زندگانی بی او بر من گوارا نیست.

اما از یاد روزهای فراق پیرهیز چرا که یاد دوری را هرگز طاقت نمی آورم.

دل من را با خواندن اشعار عرب سرشار کن. بگذار شادی و سعادت من با آنها بکمال رسد نغمه را با همان شعر مستطاب آغاز کن که منش بروزگاران جوانی سروده ام،

" عمر ادرقیل وقال سر کرده ایم، ندیم! برخیز که فرصت سخت تنگ است " پس از آن، از شعرهای ناب ایرانی برایم سرده و با آن غمی که بدل هجوم برده از من بران. معنی با بیستی از مثنوی حکیم مولوی معنوی سخن بیاغاز،

" بشنو از نی چون حکایت می کند - وز جدائی ها شکایت می کند " برخیز و بهر ربان که خواهی مرا مخاطب ساز. شود که دل من از این

سالها تنبه پذیرد ، همان دل که از حال خویش سخت غافل است و تمام درگیر قیل و قال خویش است . هر لحظه پای در زنجیری آهنین دارد و نادان وار در سودای بیشی زنجیر خویش است . دلی که حیران گمگشتگی خویش ، راه گم کرده است و هرگز از خمار اشتیاق خود بهوش نیاید . دلی که روزگار درازی با بتان خویش عزلت کرده است و کافران بر اسلامی که دارد میخندند . چقدر فریاد کرده ام که ، وای بر دل من ، وای دل من اما او را گوش شنوائی نیست . ای بهائی ! برخیز و دلی جز آن بهر خویش برگیر . چرا که دل ترا جز هواهایش معبودی نیست .

○ عمرو بن معدی کرب — که خدا از او خشنود باد — در وصف جنگ سروده است :

جنگ ، در آغاز چون دوشیزهای است که با آرایش خویش نادانان را می فریبند . اما زمانی که شعله ور شد و برافروخت ، پیرزنی شود بی شوی . پیر زالی سفیدموی که سرو روی خویش را به آرایش فرو می پوشاند و خود را شایسته ی بوس و کنار نشان می دهد .

○ از مصیبت نامه ی عطار :

<p>دید کناسی شده مشغول کار یک مؤذن دید در بانگ نماز هر دو را می بینم اندر یک عمل از برای یک دو من نان کارگر وین مؤذن غره ی روی و ریاست از مؤذن به بود کناس نیز پیشه خواهی داشت کناسی مقیم جان خود زین بند مشکل برکنی با سگ و با دیو باشی همسرای</p>	<p>در رهی میرفت شبلی بیقرار سوی دیگر چون نظر افکند باز گفت نیست این کار خالی از خلل زانکه هست این بیخبر چون آندگر بلکه آن کناس در کار است راست پس در این معنی بلاشک ای عزیز تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم گر درخت دیو از دل برکنی و درخت دیو میداری بجای</p>
---	---

○ از مؤلف ، فقیر بهاء الدین محمد عاملی :

از دست غم توای بت حور لقا نه پای ز سر دانم ونه سر از پا
گفتم دل و دین ببازم از غم برهم این هر دو بباختیم و غم مانده بجا

—

دل در دو بلای عشقت افزون خواهد او دیده‌ی خود همیشه در خون خواهد
وین طرفه که این زآن بحل میطلبید وان در پی آن که عذر این چون خواهد

دل جور توای مهر گسل میخواهد خود را به غم تو متصل میخواهد
میخواست دلت که بیدل و دین باشم باز آ که چنان شدم که دل میخواهد

○ مستزاد از مؤلف :

هرگز نرسیده‌ام من سوخته جان روزی به امید
در بخت سیه ندیده‌ام هیچ زمان یک روز سفید
قاصد چونوید وصل بامن می‌گفت آهسته بگفت
در حیرتم از بخت بد خود که چنان این حرف شنید

○ از کتاب سوانح سفر حجاز ، از سروده‌های بهاء الدین محمد عاملی :

عابدی در کوه لبنان بد مقیم در بن غاری چو اصحاب رقیم
روی دل از غیر حق برتافته گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام یک ته نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بد و نصفی سحور وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش میگذشت نامدی از کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف شد زجوع آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا و آنکه عشا دل پراز وسواس و در فکر عشا
بس که بود از بهر قوتش اضطراب نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر بهر قوتی آمد آن عابد بزیبر
بود یک قریه به قرب آن جبل اهل آن قریه همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گیری سناد
 عابد آن نان بستد و شکرش بگفت
 کرد آهنگ مقام خود دلیر
 در سرای گبر بد گرگین سگی
 پیش او گر خط پرگاری کشی
 بر زبان گر بگذرد لفظ خیر
 کلب در دنبال عابد بو گرفت
 ز آن دو نان عابد یکی پیشش فکند
 سگ بخورد آن نان و از پی آمدش
 عابد آن نان دگر دادش روان
 کلب آن نان دگر را نیز خورد
 همچو سایه از پی او میدوید
 گفت عابد چون بدید این ماجرا
 صحبت غیر دو نان جو سداد
 دیگرم از پی دویدن بهر چیست؟
 سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال
 هست از وقتی که من بودم صغیر
 گوسفندش را شبانی میکنم
 که بمن از لطف نانی میدهد
 گاه از یادش رود اطعام من
 روزگاری بگذرد کاین ناتوان
 گاه هم باشد که این گبر کهن
 چونکه بر درگاه او پرورده ام
 هست کارم بر دراین پیر گبر
 نوکه نامدیک شبی نانت بدست
 از در رزاق رو برنافتنی
 بهر نانی دوست را بگذاشتی

کبر او را یک دو نان جو سداد
 وز وصول طعمه اش خاطر شکفت
 تا کند افطار بر خیز شعیر
 مانده از جوع استخوانی ورگی
 شکل نان بیند بمیرد از خوشی
 خیز پندارد رود هوشش ز سر
 از پی او رفت و رخت او گرفت
 پس روان شد تا نیاید زو کزند
 تا مگر بار دگر آزاردش
 تا که باشد از عذابش در امان
 پس روان گردید از دنبال مرد
 عف و عف می کرد و رختش می درید
 من سگی چون تو ندیدم بیحیا
 وان دورا خود بستدی ای کج نهاد
 وین همه رختم دریدن بهر چیست؟
 بیحیا من نیستم چشمت بمال!
 مسکنم ویرانه ای این گبر پیر
 خانماش را پاسبانی میکنم
 گاه مشت استخوانی میدهد
 در مجاعت تلخ گردد کام من
 نه زنان یابد نشان نه زاستخوان
 نان نیاید بهر خود نه بهر من
 رو بدرگاهی دگر ناورده ام
 گاه شکر نعمت او گاه صبر
 در بنای صبر تو آمد شکست
 بر در گیری روان بشتافتنی
 کرده ای با دشمن او آشتی

خود بده انصاف ای مرد گزین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر
بر تو گراز صبر نگشایددری
بیحیاتر کیست ، من یاتو ببین؟
دست خود بر سر بزد ، بیهوش شد
این قناعت از سگ آن گبر پیسر
از سگ گرگین گبران کمتری

○ از مؤلف ، از کتاب سوانح سفر حجاز:

ترککان چون اسب یغما پی کنند
ترک ما برعکس باشد کار او
کافر است و غارت دین میکند
هرچه بیسندند غارت می کنند
حیصرتی دارم ز کار و بار او
من نمیدانم چرا این می کند .

○ نیز هم او راست :

روز از دود دلم تاریک وتار
کارم از هندی وزلفش واژگون
شب چو روز آمد زآه شعله بار
روز من شب شد شیم روز از جنون

○ شکر منعم واجب است :

این فقیر ، محمد بهالدین عاملی - که خدایش بیخشیاد - گوید : از جملهی آنچه که اصحابنا - خداوند اسرارشان را قدسی کناد و جایگاهشان را در جنت والابراد - در اثبات وجوب عقلانی سپاسگزاری از منعم می گویند ، هرچند در این زمینه منقولی در دست نیست ، آن که کسی که بدیده خرد به نیروها و حواس ظاهر و باطنی که بوی داده شده است بنگرد ، و با نور فطرت به دقایق حکمتی که در ترکیب بدن وی بکار رفته تامل کند ، و بصیرت خویش را در ارزیابی انواع بی انتهای نعمتهائی که وی را احاطه کرده است ، بکار برد ، خردش حکم خواهد کرد که منعمی که آنهمه نعمت عظیم و منت های درشت را بروی ارزانی داشته است ، در خور شکرگزاری است و نه ناسپاسی .

این چنین کس ، قطعا " حکم خواهد کرد که کسی که از سپاسگزاری آنهمه لطف روی گرداند و از حمد آنهمه قدرتی که روز و شب و آشکارا و پنهان او را زیر منت خود دارد ، غفلت ورزد ، نه فقط مستحق مذمت و ملامت که در خور

بزرگترین وسخت‌ترین پادافرها و جزاهاست .

اشاعره اما پس از آن که دلایلی نادرست را کنار هم نهادند ، آنها را دلایلی قاطع بر ابطال وجود زشت و زیبای عقلی برشمرده‌اند . ایشان قضایایی عقیم را مرتب ساختند که خود آنها را در مسائل شرعی برهان‌های ساطع شمرده‌اند و خواسته‌اند با تقدیر موافقت خود با ایشان ، بغلیه‌ی خود بر آنها تظاهر کرده و آنها را در مقابل سخنان خود ساکت بدارند .

بدین گونه گفت‌ماند : اگرما از مقام خود فرود آئیم و تسلیم شویم که زشتی و زیبائی عقلی وجود دارد و ما و شما هردو آنها را باور داریم ، بازهم گفتار شمارا بدان معنی بدون ورود نصوص نقلی ، ضعیف شماریم . زیرا که آنچه شما بصورت ترس از جزا و گمان عقاب دلیل وجوب فوق شمرده‌اید ، هنگامی هم که بنده بوظایف سپاسگزاری و لطایف حمد خویش قیام کند ، موجود است . زیرا هرآن‌کس که کوچکترین دلیلی در اختیار داشته باشد حکم خواهد کرد که سلطان کریمی که شرق و غرب عالم را مالک است و این سو و آن سو را چه نزدیک و چه دور مسخر دارد هرگاه برای رعایای خود ، چه عام و چه خاص خوانی بزرگ بگسترد که نه مقطوع است و نه ممنوع و در تمامی روزگاران با داشتن انواع خوردنی‌های اشتها آور و نوشیدنی‌های ارزنده گسترده‌است ، و پائین مرتبگان و دورتران را نیز برآن جای است و فرمانبر و یاغی یکسان از نیکوئی‌های آن تمتع می‌برند ، و یکی از روزها مسکینی که پیشتر برآن خوان نیامده است ، بکنارش بیاید و تنها یک لقمه از دست سلطان بستاند و سپس حمد و ثنای وی را به بخشش و احسان بزرگش بی‌آغازد و منت و کرم فراگیرش را مدح کند و همواره آن یک لقمه را وصف گوید و تکرار کند و سپاس نهد ، بی‌تردید این چنین شکر و ثنائی نزد خرمندان سخریه و استهزا بنظر آید نه جز آن . چراکه نعمتهائی که خداوند بزرگ بما عنایت فرموده است ، در مقابل توانائی بسیار او — جل شانه — از آن یک لقمه‌نزد آن ملک آن قدر حقیرتر است که به اندازه نمی‌گنجد . بدین ترتیب آشکار شد که عقل سلیم و رای درست و طبع راست حکم میکند که سپاسگازدن نعمتهای خداوند تعالی واجب نیست .

اما بر رهروان راههای درست و کسانی که پا در راه لجاج ندارند مخفی

نیست که اصحابنا می‌توانند در پاسخ معتزله بگویند که آنچه بعنوان دلیل آوردید و بعنوان تمثیل برای آوردنش خود را به مشقت افکندید ، سخنانی خیال‌پردازانه و ناسالم است که نه تشنه‌ی حقیقت را سیراب می‌کند و نه شایسته‌ی تکیه کردن است . چه آن لقمه از آن جا که نزد همه‌ی صاحب‌نظران کم‌بهاست و در همه‌ی گوشه و کنار بی‌ارزش ، از آن رو حمد و ثناگوئی درمقابلش در سلک سخریه و استهزاء بنظر می‌رسد . اما مثال مناسب برای مسأله‌ی مورد نظر ما آن است که : اگر مسکینی گنگ با اعضای آفت دیده ورنجور ، با دستانی فلج ، بدون داشتن پا ، به تمام بیماری‌ها و دردها مبتلا ، محروم از تمام خواسته‌ها و هدف‌ها ، بی‌چشم و گوش آن چنان که تفاوت شب و روز و پنهان و آشکارا درنیابد و بسختی دیگر خالی از تمام حواس ظاهر و عاری از تمام متاع باطن در گوشه‌ای بود . سپس آن سلطان وی را از رنجهای آن زاویه و سختی‌های آن جهنم رها کند و زبان‌آوری بیاموزد ، اعضایش را تقویت بخشد ، بیماریهایش را زائل کند ، فلجش را از میان برد ، بلطف وی را چشم و گوش بخشد و بمهربانی ویرا توان جذب سود و دفع زیان دهد ، ویرا بکرم گرمی دارد و عزت بخشد و به تمام خدمتکاران و پیروانش برتری دهد ، و بعد از آن که آن سلطان وی را از آن آفات عظیم رهانید ، و از آن بلیات خلاصی داد و از آن بیماری‌ها سلامت داشت و آن رنجهای متراکم از او دور کرد و انواع نعمتهای بلیغ و اقسام بزرگداشت‌ها بوی ارزانی داشت و وی از سپاسگزاریش رو برگرداند و از حمدش خودداری کند و به نعمتهائی که آن پادشاه بوی ارزانی داشته و بخششهایی که بوی کرده اعتنائی نکند ، بلکه حالش پس از وصولش چون وضع وی قبل از آن باشد ، بی‌تردید چنین کس قابل سرزنش بوده و مستوجب خواری و توهین .

بدین ترتیب دلایل شما - معتزله - بجای اینکه شایسته‌ی نگارش بود درخور فرو پوشاندن است و تمثیل شما نیز بایسته‌ی اعراض است نه حفظ . طبع سلیم آنها را نمی‌پذیرد و ذهن بهنجار بدانها راضی نمی‌شود . سلام بر تمام کسانی باد که از هدایت پیروی می‌کنند و درود خداوند بر سرور ما محمد و اهل بیت و یاران پاک وی باد .

○ از گفتار هومر: باخلاق ناپسند خویش بدگمان باش. چراکه اگر به مراد خویشتن از دنیادست یابد، مثال آن بود که به آتش سوخت رسد و به ماهی آب. حالا اگر از آنچه که خواهد بازش داری، همچنان که آتش در نبودن هیزم خاموش شود، خاموشی گیرد و چنان که ماهی بدون آب بمیرد، هلاک گردد. و چنان که چشم آدمی اگر به چشم درد گرفتار شود، از دیدن نور فیض بخش خورشید محروم ماند، بصیرت نیز اگر به آفت هوی و پیروی از شهوات و آمیزش با مردمان دنیا گرفتار آید، از درک انوار قدسی و چشیدن لذات انس محروم افتد.

○ از سروده‌های بهاءالدین عاملی - که خداوند ویرا مشمول الطاف خویش کند - در کتاب ریاض الارواح:

ای آنکه در دریاهاى آرزو غوطه‌ورى، خداوند رهنمائيت کند اينهمه سستی چيست؟ عمر را سراسر در سرکشی و نادانی گذرانده‌ای .
مغروراندى درنگ کن! جوانى بگذشت و تو در جامه‌ى نابینائی و گمراهی غافل ماندی تا کی چونان چهارپایان سرگردانى و هنگام غنیمت بگوشه‌ای خفته ؟
چشمانت جز بطمع گشوده نگردد و نفست جز به سرکشی پیشه نکند .
و دلت از گناهکاری افاقه نپذیرد ، راستی بروز حساب وای بر تو بادا . آنک موذن پیری در بناگوشت فریاد می‌کشد که حی علی -
الذهاب یا اينهمه اما، تو غرق بحر گناهان ، گوش شنوای بلدترین و طولانی ترین موعظه‌ها را نداری .
دلت ، هر روزی به جانی حیران است و نادانى ات هر روز افزون تر گردد . برای بدست آوردن دنیای پست خویش از صبح تا شب مشغول کوشی . و با آن که نادانى آدمی نسبت بدنيا بسیار است و آنچه که خواهد بدنيا بدست نیاورد . پیدا نيست که با آن که برای حصول مرام خویش بعضی کاری نکردمايم ، چگونه بدان دست خواهیم یافت .

○ از ابوسعید ابوالخیر :

مردان رهش میل به هستی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آن جا که مجردان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

○ ربیع بن خیثم را گفتند ، هیچگاه ندیدیمت که کسی را غیبت کنی ؟ گفت :
آنچنان از حال خود خوشنودنیستم تا بسرزتش مردمان پردازم . آنگاه چنین
سرود :

ما گریه بر خویش است نه بر دیگران . پرداختن به عیوب خویش مرا از
دیگران بازداشته است .

○ هنگام بازگشت از زیارت مشهدالرضا — که بر ساکنانش درود بسیار بادا —
به محرم الحرام سال ۱۰۰۸ بر خاطرم گذشت :

نگشود مرا زیارتت کار	دست از دلم ای رفیق بردار
گرد رخ من ز خاک آن کو است	ناشته مرا بخاک بسپار
رندی است ره سلامت ای دل	من کرده ام استخاره صدبار
سجادهی زهد من که آمد	خالی از عیب و عاری از غار
پودش همگی ز تار چنگ است	تارش همگی ز پود زنار
خالی شده کوی دوست از دوست	از بام و درش چه پرسی اخبار
کز غیر صدا جواب ناید	هر چند کنی سؤال تکرار
کر میکوئی کجاست دلدار ؟	آید ز صدا کجاست دلدار ؟
افسوس که نقوی بهائی	تد شهره به رندی آخر کار

○ ابن عباس که خدا از او خشنود باد گفت : نزدیکترین جای بنده بخداوند
زمانی است که چیزی اگر خواهد از او خواهد ، و دورترین جای آدمی نسبت به
مردم آنجاست که اگر چیزی خواهد ، از ایشان خواهد .

○ ناموری گفته است: آن کسی که در دانش فزونی یابد و دردنیای پیرهیزگاری بیش نگرود، در دوری از خداوند بیشی جسته است.

○ جنید گفت: روزی بنزد یکی از بزرگان طریقت شدم. دیدمش که به نگارش مشغول است. گفتمش: نا کی نگاشتن، پس به عمل کی پردازی؟ گفتا: ای ابوالقاسم، آیا این خود عمل نیست؟ من ساکت ماندم و جوابی نیارستم.

○ عبدالله مبارک را کفند: ما یکی آنچرا می شنوی همی نویسی؟ گفت: بسا کلامی که مرا سود دهد و هنوزش ننوشته باشم.

○ آنچه مرا در خلوت حرم مبارک بلند پایهی فاطمی قم بر خاطر گذشت، و من در آنجا، روزهای بسیار، صبح و شام به نکوهش نفس سرکش مشغول بودم: در خلوت اگر باخودم اندر گفتار عیبم بجنون مکن که دارم من زار صد گونه حکایت طربناک اینجا با هر ذره ز خاک کوی دلدار

○ از عضالدوله:

ما گفتند از لهُو جوانی دست بردار چراکه نشانه‌های پیری بر بناگوشت سخت ظاهر گشته. گفتم یاران! مرا با لذت خویش بگذارید. مگر نماین است که لذت خواب صبح دم بیش است؟

○ از سروده های مجنون:

هرگاه در دل آرزو کنم که با نگاهی از دور به لیلی، آتش درون سینه فرو بنشام، مردان قبیله گویندم، اگر طمع دیدن لیلی تراست، به بیماری طمع هلاک شو! چگونه توانی با دیده‌ای که جز لیلی را دیده است و هنوز به اشک تطهیر نگشته او را بینی، و یا چگونه

توانی لذت حدیث او یابی در صورتی که پژواک سخنان غیر او در گوش تست؟

○ بزرگی گفت: اگر دانشمند نسبت بدنیا پرهیزگار نبود، بواقع عقوبت مردمان زمان خویش است.

نیز گفته اند: اگر آدمی آماده‌ی مرگ نبود، یکسال نیز اگر برختخواب افتاده باشد، مرگش مرگ مفاجات است.

— کسی که در این روزگار در جستجوی دانشمندی باشد که به علم خویش عمل می‌کند، همیشه بی‌دانش خواهد ماند. و آن کسی که در جستجوی طعامی بی‌شبهه است، گرسنه خواهد بود. و آن کس را که آرزوی دوستی بی‌عیب است، هرگز دوستی یافت نشود.

○ — مردی حکیمی را پرسید: چنان است که تحمل گران جانی از تحمل باری گران سخت‌تر است؟ گفت: از آن روکه در بردن بارگران، روح و جسم هر دو مددکاراند اما گرانی گرانجان را تنها روح تحمل همی‌کند.

○ — سمآبه‌ی شریفه را پدر قدس سره وصیت کرد که در مضمون و مدلولشان ناء مل کنم:

اولی . ان اکرمکم عندالله اتقیکم (۵۶) . دومی: تلکالدار الآخره نجعلها للذین لایریدون علوا " فی الارض ولا فسادا " والعاقبه للمتقین (۵۷) و سومی: اولم نعمرکم مایتذکر فیه من تذکرو جاءکم النذیر (۵۸)

(۵۶) — آیه‌ی ۱۳ از سوره‌ی الحجرات: همانا گرمی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.

(۵۷) — آیه‌ی ۸۳ از سوره‌ی القصص: ما این دار آخرت را برای آنان که در زمین اراده، علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص گردانیدیم. و حسن عاقبت خاص پرهیزگاران است.

(۵۸) — آیه‌ی ۳۷ از سوره‌ی فاطر، آیا بدان اندازه که کسی خواهان پند، پند پذیرد. به شما عمر ندادیم و شما را ترساننده نیامد؟

○ از گفتار پیشینیان : بدترین دانشمند آن کس است که ملازمت شاهان کند .
ونیکترین شاه آن کس است که ملازمت دانشمندان کند .

○ از دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) .

آیا پس از آن که طلایه‌داران پیری که خضاب نیز چاره‌سازشان نیست ، برعارضم نشسته‌اند ، راحت زیست کنم ؟
ای جغد ، اکنون که غراب سیاه سرمن پریدن گرفته است ، برسر من برنشسته‌ای ؟ ترا مسکن خرابه‌هاست . از آن ، اکنون که خرابی عمر مرا دیده‌ای بزیارتم آمده‌ای .

هنگامی که رنگ جهره‌ی مرد زرد گردد ومویش بسپیدی گراید ، روزگاران گوارایش ناگوار می‌گردد . ته مانده‌ی کارها را دیگر بگذار ، نفس پرهیزگار هرگز مبادا بدانها مشغول بود .
دنیا جیفه‌ای سخت یاب بیش نیست که برآن سگانی افتاده‌اند ، و بخود می‌کشندش ، جیفه‌ای که اگر از آن دوری کنی ، با مردمانش ساختمای و اگر بدان پردازی ، سگانش در تو درآویزند .
خوش آن کس که خویشان را در قعر خانه‌ی خویش جای داده و بر خود پرده فروانداخته است .

○ مؤلف راست که خدا از او درگذرد :

مضى فى غفلة عمرى كذلك يذهب الباقي

ادر کاسا " و ناولها الا يا ايها الساقى

شراب عشق ميسازد ترا از سر کار آگه

نه تدقيقات مشائى نه تحقيقات اشراقى

الا يا ربح ان تمر باهل الحى فى حزوى

فبلعهم تحياتى ونبئهم باشواقى

وقل يا سادتى انتم ، بنقض العهد عجلتم

وانى ثابت ابدا " على عهدى و ميثاقى

بهائی خرقه‌ی خود را مگر آتش زده کامشب

جهان پرشد ز دود کفر و سالوسی و زراقی (۵۹)

○ از شیخ سعدی:

گوش تواند که همه عمر وی	نشود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکید ز نماشای باغ	بی گل و نسرین بسرآرد دماغ
گر نبود بالش آکنده پر	خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر هم‌خوابه‌پیش	دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ	صبر ندارد که بسازد به هیچ

○ و مؤلف ، این بنده بهاء‌الدین در پاسخ شیخ چنین سروده است:

گر نبود خنگ مطلا لگام	زد بتوان بر قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زرناب	باد و کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این	هم بتوان ساخت بنان جویین
ور نبود جامه‌ی اطلسی ترا	دل‌ق کهن ساتر تن بس ترا
شانه‌ی عاج از نبود بهر ریش	شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض	وز عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار	عمر عزیز است ، غنیمت شمار

○ آن گاه دانشمندی را بینی که ملازمت سلطان پیشه کرده است ، آگاه باش که دزدی بیش نیست . و هان بهوش باش اگر گویند با این ملازمت از ستمی

(۵۹) - معانی اشعار عربی بترتیب چنین است : عمر در غفلت بگذشت و بقیه‌ی آن نیز این چنین خواهد گذشت ، ساقیا پیمانها را پی در پی یمن‌ده - ای نسیم اگر به خروی گذری ، مردمان محله را از من تحیت گوی و ایشان را خبر از اشتیاق من ده - ایشان را بگوی که سروران من ، به شکستن پیمان شات کردند اما من بر پیمان خویش همچنان استوارم -

جلوگیری می‌کند ، یا از مظلومی دفاع همی کند ، فریفته نشوی چراکه این سخنان وسیله‌ای است که دانشمندان فاجر نردبام خویش کرده‌اند .

○ حکیمی گفت : هرگاه بدانشی دست یافتی ، نور آن دانش به تیرگی گناهان خاموش مساز چه در آن صورت ، روزی که دانشمندان به نورد دانش خویش راه سپرند ، تو در تاریکی مانی . از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : خیانت آدمی در زمینه‌ی دانش شدیدتر از خیانت وی در زمینه‌ی مال است .

○ بنزد سرور ما جعفر بن محمد الصادق (ع) این گفته‌ی پیامبر (ص) را نقل کردند که نگرستن بروی دانشمند عبادت است ، وی فرمود : منظور آن دانشمندی است که هرگاه برویش نگری . ترا بیاد عقبی افکند . و کسی که چنین نبود ، نگرستن بروی وی فتنه است .

○ از پیامبر (ص) نقل است که : دانشمندان تا آن زمان که آمیزش با سلطان پیشه نکرده‌اند ، امینان پیامبران بر مردمان‌اند . اما آن گاه که با ایشان آمیزش کردند و بکار دنیا پرداختند ، به پیامبران خیانت کرده‌اند ، از این رو از ایشان بر حذر باشید .

○ نیز از پیامبر (ص) نقل است که به یاران فرمود : دانش بیاموزید و بدان آرامش و بردباری فرا گیرید . و از دانشمندان زورگو مباشید که دانشتان را بر نادانیتان پیشی نباشد .

○ نیز از عیسی که بر او و پیامبر ما سلام بادا روایت شده است که : مثل دانشمند بد چونان سنگی است که در دهانه‌ی نهری فرو افتاده است ، نه خود از آن نهر سیراب می‌شود و نه میگذارد که آب ، مزارع را سیراب کند .

○ از سخنان مرموز حکیمان است که ، بهار هرگز از جهان محو نمی‌شود .

معنای این عبارت آن است که تحصیل کمال همه وقت ، چه هنگام جوانی چه هنگام پیری ممکن است . از این رو بازنشستن از اکتساب فضیلت در هیچ زمان شایسته نیست .

درهمین زمینه ، شاعر چه نیکو سرودهاست ؟

اینک بهار است ، ای دوست ، دست من از جام باده تهی مدار
و دلم را درمان ساز .
اکنون ، بلبل است که میخواند و گوید ، هان بهوش باشید عمر
گذشت و آنچه گذشت باز نیاید .

○ مردی گفت : سخت ترین چیزها آن است که آدمی بچیزی دست یابد که آن را نمی خواهد . حکیمی سخن او بشنید و بگفت : سخت تر از آن ، این است که آن را که خواهد بدست نیاورد .

○ سقراط را پرسیدند ، کدام درنده نیکوتر است ؟ گفت ، زن .

○ حکیمی بر سردر خانه اش نوشته بود ، شر وارد خانه ام نشود . حکیمی دیگر او را دید گفت : پس همسرت کجا وارد شود ؟

○ حکیمی گفت : زن سرا پا شر است ، و شر تر او آن که شخصی از او ناگزیر است .

○ از سخنان ارسطو : اگر خواهی بدانی که آدمی نواد شهوات خویش ضبط کند ، بنگر آیا قادر ضبط زبان خویش هست ؟

○ نیز از هم اوست : روح در بدن نیست بل بدن در روح است . چراکه روح وسیع تر از جسم است .

... ○

به اسرار حقیقت نیست جز پیر مغان دانا

له فضل علی اهلی النهی علما" و عرفانا

زمانی گوش بر گفتار او نه تا یقین دانی

که جز تلبیس نبود حاصل تدریس مولانا

اگر بودی کمال اندر نویسائی و خوانائی

چرا آن قبله‌ی کل نانویسا بود و ناخوانا

بیا ای کرده احیای موات هر دل مرده

چه باشد سایه بر ما مردگان اندازی احیانا

○ عثمان بن عفان رضی الله عنه همیانی سیم باینده‌ای بنزد ابوذر غفاری

رضی الله عنه گسیل داشت و به برده گفت، اگر وی این از تو بستاند، آزادی.

غلام همیان به نزد ابوذر آورد و اصرار بسیار کرد. اما او نپذیرفت. غلام گفت:

آن را بپذیر، آزادی من در آن است. ابوذر پاسخ داد: بلی اما بندگی من در

آن است.

○ اول گام در مقامات هشیاری، بیداری از خواب آلودگی غفلت است. پس

از آن توبه است که خود بازگشت به خداوند پس از گریز از اوست. سپس ورع و

پرهیزگاری است، اما پرهیز اهل شریعت از محرمات است و پرهیز اهل طریقت

از شبهات. پس از آن محاسبه است یعنی شمارش آنچه بین آدمی و نفس او نیز

بین او و دیگر آدمیان همی‌گذرد. بعد از آن ارادت است یعنی میل به حصول

مراد با جد و جهد بسیار. پس از آن زهد است، یعنی ترک دنیا و حقیقتش

بیزاری از غیر مولی است. بعد از آن فقر است یعنی خالی ساختن دل از

محبت آنچه دست از او تهی است. و فقیر آن کس است که بداند بر هیچ چیز

توانا نیست. سپس صدق است، یعنی یکسان بودن نهان و آشکار. بعد از آن

بردباری است و آن اجبار نفس به چیزهایی است که آنها را ناخوش دارد.

آنگاه تصبر است یعنی زبان شکایت بر بستن و نفس را سرکوب کردن. بعد از آن

رضا یعنی خشنودی به بلااست . در پی آن اخلاص است یعنی راندن خلق از کار حق و بعدازآن نوکل است یعنی اعتماد کردن در تمامی امور به حق سبحانه و دانستن این که هرچه او اختیار کند ، خیر است .

○ از خطبه‌های امیر مؤمنان علی‌السلام : ای مردم ، شما جانشینان آن کسانی که گذشته‌اند ، اقوامی که از شما قدرتمندتر و وسیع‌تر بودند . اما پارتی‌ترینشان از بیخ و بن برافکند و محکم‌ترین دستاویزشان بدیشان پشت کرد . قدرت عشیره بی‌نیازشان ساخت و بذل فدیه از ایشان مقبول نیفتاد . از این رو پیش از آن که مرگ ناگهانی دریابدتان توشه‌ی راه ارواح خویش فراهم سازید . چراکه بیش از این سخت از آماده ساختن خویش غافل مانده‌اید .

○ خطبه‌ی دیگر از امیر مؤمنان (ع) : پیش از آن که محاسبه‌تان کنند ، خود به محاسبه‌ی خویش پردازید . و پیش از آن که به عذاب گرفتار آئید ، خویشتن را مهیای راه سازید . پیش از آن که بر جاندر افتید توشه‌ی راه بگیرید . چراکه آن سرای جایگاه داد و دادگستری بحق است . و آن کس که در پرهیز دادن پیشی گرفته است ، بس معذور بود .

○ خطبه‌ی دیگر از امیر مؤمنان کرم‌الله وجهه : هان مردم ! از آن کسان مباشید که دنیای زود گذر ایشان را فریفت و آرزوها مغرورشان ساخت و بدعت‌ها خیره‌شان ساخت . و از این رو به دنیائی زودگذر تکیه داشتند که زود بدیگران انتقال یابد . چراکه از دنیای شما در مقام قیاس با آنچه گذشته ، اندک زمانی بیش باقی نمانده است که برای خواباندن چهارپائی کافی است یا بربستن پستان چهارپای شیر دهی . پس بکدامین سو مایل میگردید و انتظار چه چیز را می‌کشید ؟

بخدا سوگند حال شما چنان است که آنچه از دنیا بهره برده‌اید ، گوئی نبوده و آنچه در آن دنیا بدان خواهید رسید ، همیشگی خواهد بود . پس ، برای رفتن بدان دنیا سخت آماده شوید و برای سفر نزدیک توشه فراهم سازید . و

بدانید که هر انسانی بدانچه که پیش فرستد پیش است و بر آنچه پشت سر نهاده پشیمان .

○ خطبه‌ی دیگر از امیر مؤمنان (ع) : دنیا سر منزل فنا و خانه‌ی عاریت و رنج است . روان سعادتمندان از وی دل برکنده است و تیره بختان بناخشنودی از آن بیریده‌اند . سعادتمندترین مردم کسی است که از آن روی بتابد و بدبختترین مردم کسی است که بدان راغب بود . آن کس که دنیا را ناصح پندارد ، نیرنگ خورد و آن کس که فرمانش برد ، گمراه شود . آن مرد که بدان دل نهد هلاک شود و آن کس از آن رو تابد ، پیروز شود .

خوشا بحال آن بنده که دنیا از خداوند بهراسد و خویشتن را پند دهد و پیش از آن که دنیاوی را به آخرت تحویل دهد و نتواند در این خاکدان تیره به نیکی‌های خویش افزایش دهد ، تا سرانجام برخیزد و به بهشت رود که نعمتی جاودانه است یا بنای خیر افکند . تا سرانجام برخیزد و به بهشت رود که نعمتی جاودانه است یا به آتشی که غذایی دیرینه .

○ خطبه‌ی دیگر از امیر مؤمنان (ع) : هان مردم ، خویشتن را به فرمانبرداری حق سبحانه زینت دهید . جامه‌ی نرس خداوند در پوشید ، دنیای باقی را بهر خود برگزینید و کوشش خویش برای استقرار خود در آنجا بکار زنید . هان بدانید که بزودی بدان سرای خواهید شناخت و بنزد خداوند خواهید شد ، جایی که جز عمل صالحی که پیش فرستاده باشید ، یا توابی که ذخیره‌اش ساخته باشید بکار نیاید . نیز بدانید که شما بدان اندازه که نیکی را پیش فرستاده — باشید ، پیشی دارید و بر آنچه کرده‌اید پادافراه بینید .

زنهار مبدا که آرایش‌های دنیای دون شما را بفریید و از درجات عالی فردوس بازدارد . چنان کنید که گوئی پرده‌ها یکسو شده ، تردیدها از میان رفته ، و هرکس به جایگاه خویش رسیده و اقامتگاه و بازگشت خویش شناخته .

○ حکیمی گفت : اگر خواهی بدانی که مرد مال خویش از کجا حاصل کرده است ، بنگر در چه چیز مصرفش می‌دارد .

○ دانشمندی در آموختن دانش بدیگران چشم تنگی میکرد . وی را گفتند :
خواهی مردو دانش تو یا تو در گور شود . گفت : این حال را بیش از آن دوست
دارم که دانش را به نا اهل سپارم .

○ شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی ، تهی دستان و صوفیان را انفاق و
احسان همی کرد . قضارا روزی گروهی از ایشان بنزد وی شدند و او را مالی نبود .
بنزد دوستی رفت و از او مالی خواست که صرف ایشان کند . مرد درهمی چند
بوی داد و عذر خواست که مشغول ساختن بنائی ام که مخارج فراوان دارد . مرا
معذور دار . شیخ وی را گفت : مخارج بنایت چند است ؟ گفت : شاید بیانصد
درهم رسد . شیخ گفت : آن وجه بمن ده تا صرف تهیدستان کنم و در عوض
خانه‌ای بتو در بهشت تسلیم کنم . در این باره با تو پیمان همی کنم و همی نویسم .
مرد گفت . ای ابوالحسن . من هرگز از تو خلاف و دروغ نشنیده‌ام . این است
که اگر ضمانت آنچه گفتمی برعهده‌گیری آن کنم که تو گوئی . گفت : کنم و سپس
بنوشت که خانه‌ای در بهشت بسود او برعهده‌ی وی است . مرد پانصد درهم را
بداد و خط بستد و وصیت کرد که هرگاه بمیرد آن نوشته در کفش نهند . مرد
همان سال بمرد و نزدیکانش بوصیتش عمل کردند . تا این که شیخ روزی به مسجد
شد تا نماز بامداد بگذارد . آن نامه را در محراب یافت که بر پشتش با خطی سبز
رنگ نوشته بودند ضمانت از عهده‌ی تو برداشتیم و خانه را به بهشت به
صاحبش تسلیم کردیم آن نامه مدتی نزد شیخ بود و با آن بیماران اصفهان و جز
آنجا را شفا همی بخشید . تا این که صندوق کتب شیخ که آن نامه در آن بود ،
دزدیده شد . در پارهای از تواریخ مورد اعتماد دیده‌ام که شیخ علی بن سهل
از معاصران جنید و شاگردان شیخ محمد بن یوسف بنا بود . و وقتی جنید بوی
نوشت : از شیخ خویش پرس که کدام کس بر کار خویش غالب است ؟ وی از شیخ
خویش پرسید . وی پاسخ داد : برایش بنویس خداوند بر کار خویش غالب
است .

○ نویسنده ، این سطور ، محمد مشهور به بهاء‌الدین عاملی که خدا از او

درگذرد، گوید: بروزگار اقامتم در اصخبیان، شیء بخواب دیدم که بزیارت امام و سرور خویش حضرت رضا (ع) رفتام و کنبد و ضریح او چون گنبد و ضریح شیخ علی بن سهل بود. صبح هنگام آن رویا فراموش کردم. فضا را یکی از یاران به بقعه‌ی شیخ فرود آمد. بدیدارش رفتم و پس از آن برای زیارت به مرقد شیخ شفافتم. و چون گنبد و ضریح وی را دیدم، آن رویا بخاطر آمد و اعتقاد من در شیخ افزون شد.

○ از سخنان سرور اوصیاء - درود خدا بر او باد - است که: برترین عبادات بردباری است و سکوت و انتظار فرج.

○ نیز فرمود: بردباری سه گونه است، بردباری بر معصیت کاری، بردباری در طاعت خداوند و بردباری بر مصیبت.

○ نیز فرمود: سه چیز از گنجینه‌های بهشتی است، صدقه‌دادن، کتمان مصیبت و کتمان بیماری.

○ نیز فرمود: هر سخنی که از ذکر خدا خالی بود، باطل است. و هر سکوتی که خالی از اندیشه بود خطا است و هرنگاهی که در آن اعتباری نبود، نارواست.

○ نیز فرمود: خندانی که بگناه خویش اقرار دارد نیک تر از گریانی است که با تکیه بخداوند ازخشم او نیندیشد.

○ نیز فرمود: دنیا گذرگاه است و آخرت جایگاه. هان حدایتان رحمت کناد از گذرگاهتان برای جایگاهتان توشه برگیرید. و پرده‌ی گناهان خویش بر آن کس که از همه‌ی رازهایتان آفتاب است نیز مدرید. پیش از آن که جسمتان از این دنیا رود، دل خود از آن بیرون برید. چرا که شما برای زیستن در عیبی خلق شده‌اید و زندانی دنیا ناید.

○ هنگامی که کسی میرد ، فرشتگان پرسند ، چه پیش فرستاده است ؟ و مردمان گویند : چه باز پس نهاده است . خداوند پدرانان را رحمت کند ، از آنچه دارید چیزی پیش فرستید تا بکارتان آید و تمام را باز پس مگذارید که زیانتان رساند . دنیا چونان زهر است . کسی آن را خورد که شناسدش .

○ حکیمی چنین دعا میکرد : خداوندا ما را شایستگی بازگشت بدرگاه خویش بخش و نیز اهلیت تکیه و تقرب بنو . پروردگارا رفتن از این خانه ننگ و فضای محدود و جایگاه بی ارزش و انباشته از غم و خالی از راحت و سود و غنیمت را به قرب خود بر ما آسان فرمای ، برآن جا که خود فرموده ای فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر (۶۰) . همان جا که ساکنانش چنام رامش یابند که گویند : الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن (۶۱) . خداوندا طمع ما را از مخلوق خویش ببر و دل ما را از میل به غیر خود برکن و چشمان ما را از نگرستن به زیبایی-های دنیای فرودین بفضل و رحمت وجود بزرگوار خود برگردان .

○ عیسی (ع) به یاران می گفت : ای بندگان خداوند ، بحق شما را میگویم که جز با ترک شهوات دنیاوی از آخرت بهره ای نبرید . عریان بدنیا آمده اید و عریان از دنیا خواهید رفت . در این فاصله بهوش باشید تا چه کنید .

○ یکی از وزراء گفته است : شگفت دارم از کسی که برده ای را به مال خود خرد و آزادگان را به عمل نیک نخرد . آن کس که همتش به اندازه ی آن باشد که به شکم می رساند ، بهایش به اندازه ی آن است که از آن خارج می شود .

○ از سخنان معروف کرخی : سخن بنده در زمینه ی کاری که وی را سودی

(۶۰) - سوره ی قمر آیه ی ۵۵ ، در منزلگاه صدق و حقیقت نزد خداوند عزت و سلطنت جاودانی .

(۶۱) - سوره فاطر آیه ۳۴ سپاس خداوند را که حزن و اندوه ما ببرد .

ندهد ، باعث بی توفیقی او در درگاه حضرت باری است .

○ حکیمی به دوستش نوشت : . . . اما بعد مردمان را به عمل خویش موعظه ده نه بگفتار خویش . از خداوند بقدر قرب او آزم کن وبقدر قدرتش بر خود بیمناک باش والسلام .

○ از سخنان عیسی که براو و پیامبر ما درود بادا : آنکس که گناهی کوچک کند با آنکه گناهی بزرگ مرتکب شود ، یکی اند . پرسیدند چگونه چنین است ؟ گفت : دلیری برگناه یکی است و آنکس که از دزدی ذرت نگذرد از مروارید نخواهد گذشت .

○ حذیفه بن یمان رضی الله عنه کسی را گفت : خواهی که بر مردمان بد پیروز شوی ؟ گفت : بلی . گفت : پیروز نخواهی شد مگر آن که بدتر از آنها شوی .

○ فیثاغورث را گفتند : کدام کس از دشمنی مردم به سلامت ماند ؟ گفت : آن کس که خیر و شر از او سر نزنند . گفتند : چگونه ؟ گفت : از آن رو که اگر خیر از او سرزند ، شروران با وی دشمنی کنند و اگر شر از او سرزند ، اختیار به دشمنی با او برخیزند .

○ انوشیروان هنگامی که سیر نگشته بود از غذا دست می کشید و می گفت : آنچه را که خوش داریم رها می کنیم تا گرفتار آنچه ناخوش می داریم ، نشویم .

○ از امثال عرب و داستانهایی که از زبان حیوانات گفته اند ، سگی ، سگی را دید که گرده ای نان به دهان داشت . گفت : این گرده چقدر بد و ناگوار است ، سگی که آن گرده بدهان داشت . گفت : خدا این گرده را لعنت کند و نیز کسی را که پیش از آن که بهتر از آن یابد ، آن را رها کند .

○ یکی از بزرگان صوفیه را گفتند : چگونه ای ؟ گفت : بر دیروزم افسوس خوارم و از امروزم ناخوشنود و بر فردایم بدگمان .

○ حکیمی گفت : هرکرا دیدم ، ویرا نیک‌تر از خود پنداشتم . چرا که حال خویش بیقین میدانم ، اما از او بشک اندرم .

○ شبلی را پرسیدند : چرا صوفی را ابن‌الوقت گویند : از آن روکه برگزیده تاسف نخورد و انتظار آینده نکشد .

○ روایت کرده‌اند که سلیمان (ع) گنجشکی را دید که بماده‌ی خود می‌گفت : چرا خود را از من باز میداری ، در صورتی که اگر خواهم بارگاه سلیمان به منقار بردارم و به دریا اندازم . سلیمان (ع) از شنیدن سخن او لبخند زد . سپس آن دو را بنزد خود خواند و بدو گفت : آیا برآستی توانی چنان کرد ؟ گفت : ای پیامبر خدا ! نه ، اما گاه شود که مرد خود را در چشم زن خویش آراید . عاشق را سرزنش نشاید . سلیمان به گنجشک ماده گفت : او که تو را دوست همی دارد ، زچه رو خود را از او باز میداری ؟ گفت : او عاشق من نیست ، بل مدعی عشق است . چرا که با من ، جزم را نیز دوست همی دارد .

سخن گنجشک ماده بردل سلیمان نشست . وی سخت بگریست و چهل روز از مردمان در پرده شد و خداوند را میخواند که دل وی را برای محبت خویش خالی کند و از آمیختن با محبت غیر خود باز دارد .

○ از خطبه‌ی پیامبر درود خداوند بر او باد : هان مردم ! بیاد مرگ بیش افتید . چرا که اگر هنگام تنگدستی بیادش آورید ، آن تنگدستی را بر شما فراخی دهد و اگر هنگام بی‌نیازی بیادش آورید ، آن بی‌نیازی در دیدگانتان نامطبوع کند . بی شک ، مرگ رشته‌های آرزو از هم بگسلد و گذشت شبان پایان زندگی را آرد . زندگانی بنده جز دو روز نیست ، روزی که بگذشته است و اعمال وی در آن برشمرده‌اند و برآن مهر بنهاده . و روزی که برجای مانده است و بنده نداند که بدان رسد یا نه . آدمی هنگام مرگ و رفتن به گور خویش ، جزای کردار گذشته‌ی خویش و ناچیزی مالی که واپس نهاده است می‌بیند . هان مردم ! بی‌نیازی درقناعت است و کفاف روزی درمیانه‌روی است

ورامش در پرهیزکاری و هرکاری را پاداشی است و هرآیندهای نزدیک .

○ اسرافکاری به نزع اندر بود . و هربارش که میگفتند بگو : لا اله الا الله ، این بیت همی خواند :

دریفا از آن زن که خسته می پرسید راه حمام منجاب از کجاست ؟
 و سبب آن بود که زنی عقیف و زیباروی بعزم حمام منجاب از خانه خارج شده
 بود و راه نمیدانست و از رفتن خسته گشته بود . وی مردی را بر درخانه اش
 دید و از او پرسید : حمام منجاب کجاست ؟ مرد به خانه خویش اشاره کرد و
 گفت : همین جاست . و هنگامی که زن وارد خانه شد ، مرد نیز از پی او وارد
 شد و در را بست . زن که از مکر او آگاه گشت ، خود را شاد و راغب نشان
 داد و گفت : رو اندکی طعام و بوی خوش بستان و بازگرد . هنگامی که مرد
 بیرون شد ، زن نیز خارج گشت و از او خلاصی یافت . حال بنگر آن خطا چگونه
 وی را هنگام احتضار از ذکر شهادت مانع آمد . در صورتی که او تنها زنی را
 بعزم زنا به خانه برده بود و آن کار از او سر نزنده بود .

○ معاویه . ابن عباس را - پس از کور شدنش - گفت : شما بنی هاشم را
 چه می شود که بنا بینائی مبتلا می شوید ؟ وی پاسخ داد : شما بنی امیه را چه
 میشود که بکور دلی مبتلا می گردید ؟

○ فایده سبکباری آن است که به وطن اصلی و عالم عقلی زود توان بازگشت .
 و مراد از حدیث " حب الوطن من الایمان " نیز همین است . و فرموده‌ی خدای
 تعالی نیز اشاره به همین معنی است که : یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی
 ربک راضیه مرضیه (۶۲) . هان بهوش باش که از واژه‌ی وطن معنی دمشق
 و بغداد و مشابیه آنها را فهم نکنی . چرا که این شهرها از دنیا است و سرور

(۶۲) سوره فجر آیه‌ی ۲۷ و ۲۸ ، ای نفس قدسی دل آرام امروز بنزد پروردگارت
 بازآی که تو خوشنودی و او راضی است .

همگان فرمود : حبالدنیا راس کل حظیئه . از این جایگاه که مردمانش ستمگرانند ، بیرون رو و بدل این فرموده‌ی خدای تبارک و تعالی را درک کن که : من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفورا رحیما (۶۳)

○ گروهی وامدار خویش را نزد والی بردند و ادعا کردند که هزار دینار بدیشان بدهکار است .

والی از او پرسید : چه میگوئی ؟ گفت : ایشان در ادعای خویش صادقاند . اما من خواهان مهلیام تا زمین و شنر و گوسفند خویش بفروس رسانم و دین ایشان ایفا کنم . ایشان گفتند : ای والی ! او دروغ میگوید و از کم تا زیاد وی را مالی نیست . وامدار گفت : ای والی . شهادتشان را به افلاس من شنیدی ، چگونه پس از من مطالبه‌ی باز پرداخت وام می‌کنند ؟ والی امر داد رهایش کردند .

○ بغداد مردی دین بسیار برعهده‌اش بود و مفلس گشته . قاضی دستور داد که هیچ‌کس بدو وام ندهد ، و اگر دهد صبرکند و طلب‌خواهی ننماید . و گفت که وی را باستری برنشانند و بگردانند تا مردم او را بشناسند و از معامله با وی بپرهیزند . وی را در شهر گردانند و سپس بدر خانه‌اش آوردند . هنگامی که فرود آمد ، استربان گفت : کرایه‌ی استر من ده ! گفت : ای ابله ! از صبح تاکنون بچه کار اندر بودیم ؟

○ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . خداوند را بر نعمتهای بیکران‌ش سپاس و درود بر اشرف اولیاء و پیامبرانش باد . و بعد این شکسته‌ی بسنه ، چندی است در

(۶۳) - سوره‌ی نساء ، آیه‌ی ۱۰۰ ، آنکس که بقصد مهاجرت بسوی خدا و رسول وی از خانه‌ی خویش بیرون رود و او را مرگ رسد ، بی‌شک پاداش او برخداست و خداوند مهربان و بخشایشگر است .

بحر خیب که میان عرب مشهور و معروف است و درمابین شرای عجم غیرمالوف بخاطر فاتر افقر فقرای باب‌الله ، بهاء‌الدین محمد عاملی رسیده ، نفخه‌ای از نفحات جنون برصفحات حقایق مشحون او وزیده . رجاء واثق است که اهل استعداد ، اکفاهم‌الله شرالاضداد دامن عقو برآن درپوشند و در اصلاح معایب آن کوشند و اجرهم علی‌الله ولاقوه‌الابالله :

ای مرکز دایره‌ی امکان	وی زبده‌ی عالم کون و مکان
نو شاه جواهر ناسونی	خورشید مظاهر لاهوتی
تا کی ز علایق جسمانی	در چاه طبیعت تن مانعی
صد ملک ز بهر نو چشم براه	ای یوسف مصر برآ از چاه
تا والی مصر وجود شوی	سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفنی	و امروز به بستر لا خفتی
زعارف عالم عقلی دور	ببخارف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیاری یاد	پیوسنه به لهو و لعب دل شاد
نه اشک روان نه رخ زردی	الله الله تو چه بیدردی ؟
یکدم بخود آی و ببین چه کسی ؟	بچه بسته دلی ، بکه هم نفسی
زین خواب گران بردار سری	می‌پرس ز عالم دل خبری
زین رنج عظیم خلاصی جو	دستی بدعا بردار و بگو
یارب یارب به کریمی نو	به صفات کمال رحیمی تو
یارب به نبی و وصی و بتول	یارب یارب بدو سبط رسول
یارب به عبادت زین عماد	به زهدات باقر علم رشاد
یارب یارب بحق صادق	بحق موسی بحق صادق
یارب یارب برضا شه دین	آن ثامن ضامن اهل یقین
یارب به تقی و مقامانش	یارب به نقی و کراماتش
یارب به حسن شد بحر ویر	به‌دایت مهدی دین پرور
کاین بنده‌ی مجرم عاصی را	وین غرقه‌ی بحر معاصی را
از قید علایق جسمانی	و ز بند وساوس شیطانی
لطفی بنما و خلاصش کن	وز اهل کرامت خاصش کن

یارب یارب که بهائی را
 که به لهو و لعب شده عمرش صرف
 زین غم برهان که گرفتار است
 در شغل ز خارف دینی دون
 رحمی بنما به دل زارش
 از پیش سران ز در احسان
 وارسته ز دینی دوتش کن

در پند نفس اماره :

ای باد صبا به پیام کسی
 بگذر به محله‌ی مهجوران
 وانگاه بگو به بهائی زار
 وی عمر تباه خطا پیشه
 تا کی باشی بیمار گناه؟
 شد عمر تو شصت و همان پستی
 گفتم که مگر چو به سی برسی
 درسی، درسی ز کلام خدا
 وز سی به چهل چو شدی واصل
 در راه خدا قدمی نزدی
 مستی ز علائق جسمانی
 از اهل غرور بیر پیوند
 شیشه چو شکسته شود ابتر
 ای ساقی باده روحانی
 یک لعه ز عالم نورم بخش
 کز سر فکم به صد آسانی

این بیهده گرد هوایی را
 نا خوانده ز لوح وفا یک حرف
 در دست هوا و هوس زار است
 مانده بهزار اهل مفتون
 بگشا زکرم گره از کارش
 به سعادت ناحت قرب ریان
 سر حلقه‌ی اهل جنونش کن

چو به شهر خطا کاران برسی
 وز نفس و هوی ز خدا دوران
 کای نامه سیاه خطا کردار
 تا چند زنی نو بپا نیشه
 ای مجرم عاصی نامه سیاه
 وز باده‌ی لهو و لعب مستی
 یابی خود را دانی چه کسی
 رهبر نشدت بطریق هدی
 جز جهل ز جهل نشدت حاصل
 بر لوح وفا رقمی نزدی
 رسوا شده‌ای و نمیدانی
 خود را به شکسته دلان در بند
 جز شیشه دل که شود بهتر
 زارم ز علایق جسمانی
 یک جرعه ز جام ظهورم بخش
 این کهنه لحاف هیولانی

در سرزنش کسی که عمر خویش صرف علوم دنیائی و رسمی کرده به علوم حقیقی

اخروی التفات نمی‌کند :

نشیده ز علم حقیقی بو
 دلسرد ز حکمت ایمانی
 بر اوجت اگر ببرد پستی
 اشکال افزود ز ایضاحش
 ز مطالع آن طالع درخواب
 دلشاد نشد ز بشارتاش
 اجمال افزود مفصل آن
 وز کاسه‌ی زهر دوا طلبی
 بر سفره‌ی چرکن یونانی؟
 نه مانده‌ی کاسه ابلیسی؟
 از سور ارسطو چه می‌طلبی؟
 ز شفاعت او بابی درجات
 با نان شریعت او خو کن
 و آن نان نه شور و نه بی‌نمکاست
 وین یابس و رطب بهم بافی؟
 برهان ثبوت عقل عشر
 برهان تناهی ابعادت
 صورت نگرفت از آن یک حرف
 کاندرا ظلمت برود الوان
 میدان که فریب شیاطین است
 تا کی به مطالعش نازی
 فضلات فضایل یونان است
 لرزی سر فضلات کسان
 خشت کنش بر هم چینی
 پستی به کتاب خدا داده
 نه دل به طریقت مرتضوی

ای کرده به علم مجازی خو
 سرگرم به حکمت یونانی
 در علم رسوم چو دل بسنی
 یک در نگشود ز مفاحش
 ز مقاصد آن مقصد ایاب
 راهی ننمود اشارتاش
 محصول نداد محصل آن
 تا کی زشفاش شفا طلبی؟
 تا چند چو نکسیان مانی
 تا کی به هزار شغف لیبی
 سور المومن فرموده نبی
 سور آن جوی که در عرصات
 در راه طریقت او رو کن
 کان راه در او نه ریب نشکست
 تا چند ز فلسفات لافی
 رسوا کردت مابین بشر
 در کف نهاده بجز بادت
 زان فکر که شد به هیولا صرف
 تصدیق چگونه به این بتوان
 علمی که مطالب آن این است
 تا چند دو اسبه پیش تازی
 این علم دنی که ترا جان است
 خود گو تا چند چو خرمکسان
 تا چند ز غایت بی دیبی
 اندر پی آن کتب افناده
 بی رو به شریعت مصطفوی

شرمت باد از خدا و رسول
در ده به بهائیی دیوانه
وعلیه یسهل کل عسیر
یک جرعه از آن شودش روزی
وز قمه‌ی عرش و بسر قبرش

نه بهره ز علم فروع و اصول
ساقی ز کرم دو سه پیمانہ
زان می که کند سراو اکسیر
زان می که اگر به قضا روزی
از صفحه خاک رود اثرش

پیرامن دانشهائی که به عقبی مفید افتد :

آگنده دماغ ز باد غرور
نشکسه ز پای خود این کنده
تا کی افنی به هزار گزاف
هرگز نبری به حقایق پی
جبر نقصت نشود فی‌البین
نرسد ز عراق و رهاوی سود
نه شکل عروس و نه مامونی (۶۴)
نفعی ندهد بتو اسطرلاب
فلسش قلب است و فرس نابود
وندرد طلبش تا کی پوئی ؟
سازد ز علایق جسمانی
سینه ز تجلی آن طور است
گردد دل تو لوح المحفوظ
یعنی ذوقی است ، خطابی نیست
محتاج به آلت قانونی
وز سر ازل کندی آگاه
حالیست تمام و مقالی نیست

ای مانده ز مقصد اصلی دور
در علم رسوم گرو مانده
تا چند زنی ز ریاضی لاف
ز دوایر عشر و دقایق وی
وز جبر و مقابله و خطاین
در روز پسین که رسد موعود
زایل نکند ز تو مغبونگی
در قبر بوقت سوال و جواب
زان ره نبیری بدر مقصود
از علم رسوم چی میجوئی ؟
علمی بطلب که ترا فانی
علمی بطلب که بدل نور است
علمی که از آن چو شوی محفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست
علمی که سازدت از دونی
علمی بطلب که نماید راه
علمی بطلب که جدالی نیست

(۶۴) - اشاره به قضیه‌ی عروس درهندسه و منظور از مامونی شکلی هندسی که مامون عادتاً نقشش را برجامه‌ی خویش دوست میداشته است .

نورش ز چراغ ابو لهب است
 اجماعی است و خلافی نیست
 علم عشق است ز من بشنو
 ساری در همه ذرات وجود
 وندر بفل تو کلید گنج
 از عشق بگو در عشق بکوش
 در عشق آویز که علم آن است
 آن علم ترا ز تو بستاند
 کز شرک خفی و جلی برهی
 سرچشمه‌ی آن علی عالی است
 که نه خستش پا ، نه فشرده‌ش دست
 آن دل بقیود جهان بسنه
 وین تخته کلاه از سر فکند

علمی که مجادله را سبب است
 علمی بطلب که گزافی نیست
 علمی که دهد بتو جان نو
 عشق است کلید خزاین جود
 غافل تو نشسته به محنت و رنج
 جز حلقمی عشق مکن در گوش
 علم رسمی همد خذلان است
 آن علم ز بفرقه برهاند
 آن علم ترا ببرد برهی
 آن علم زچون و چرا خالی است
 باقی قدحی ز شراب البیت
 در ده به بهائی دل خسته
 تا کنده‌ی حرص ز پا شکند

دراشتیاق هم‌بشینی با صاحبان حال و ارباب کمال :

عناق جمالک قد غزقوا	فی بحر صفاتک و احترقوا
فی باب نوالک قد وقفوا	ولغیر جمالک ما عرفوا
نیران الفرقة تحرقهم	امواج الادمع نفرقهم (۶۵)
گر پای نهند به جای سر	در راه طلب ز ایشان مگذر
که نمیدانند زشوق لقا	پا را از سر سر را از پا
من غیر زلالک ما شربوا	و بغیر خیالک ما طربوا
صدمات جمالک تفنیهم	نفحات وصالک تحبیبهم
کم قد احواکم قد ماتوا	عنهم فی العشق روایات

(۶۵) - معای ایات بترتیب چین است : عاشقان جمالت در بحر صفات تو
 غرقه گشتند و سوختند - بر درانعام تو ایستاده‌اند و جز ترا نشاخته‌اند -
 آتش هجر ایشان را سوخت و امواج اشک غرقشان ساخت .

طوبی لفقیر رافقهم بشری لحرین وافقهم (۶۶)
 یارب یارب که بهائی را آن عمر تباه ریائی را
 حظی ز صداقت ایشان ده توفیق رفاقت ایشان ده
 باشد که شود ز فنا منشان نه اسم و نه رسم، نه نام و نه نشان

در توبه از گناهان و بازگشت به سوی بخشنده عطایا :

ای داده خلاصه عمر بباد وی گشته به لهو و لعب دل شاد
 وی مست ز جام هوی و هوس یک ره ز شراب معاصی بس
 زین بیش خطیه پناه میباش مرغابی بحر گناه میباش
 از توبه بشوی گناه و خط وز توبه بجوی نوال و عطا
 نومید مشو ز عفو الله ای مجرم عاصی نامه سیاه
 گر چه گنه تو ز عدد بیش است عفو و کرمش از حد بیش است
 عفو ازلی که برون ز حد است خواهان گناه فزون ز عدد است
 لیکن چندان در جرم مپیچ که مکان صلح نماند هیچ
 تا چند کنی ای شیخ کبار توبه تلقین بهائی زار ؟
 گر توبه روز به شب شکنند وین توبه بروز دگر فکند
 عمرش بگذشت بلیت و عسی در توبه صبح شکست مسا
 ای ساقی دلکش فرخ فال دارم ز حیات هزار ملال
 در ده قدحی ز شراب طهور برمن بگشا در عیش و سرور
 که گرفتارم به غم جانگاه زین توبه‌ی سست بتر زگناه
 وی ذاکر خاص بلند مقام آزرده دلم ز غم ایام
 زین ذکر جدید فرح افزای غمهای جهان ز دلم بزدا

(۶۶) - معانی ابیات بترتیب چنین است : جز رلال تونچشیدند و جز خیال
 تو ایشان را به طرب نیورد - صدمات زیبایی تو فنایشان کرد و نسیم وصال
 زنده‌شان ساخت - چقدر مردند و زنده شدند ، ایشان را در عشق چه قصه‌هاست
 خوشا تهیدست و غمگینی که با ایشان هم نشینی کرد .

الله الله الله الله
 وین نظم بدیع بلند اختر
 درهای فرح بر خلق گشود
 وز قه می عرش شنو تحسین
 بهدایت پیش روان وفا
 کاورده ز عالم قدس خبر
 مقبول خواص و عوامش کن

میگو با ذوق و دل آگاه
 کین ذکر رفیع همایون فر
 در بحر غریب چه جلوه نمود
 آن را برخوان به نوای حزین
 یارب بکرامت اهل صفا
 کاین نامه نامی نیک اثر
 پیوسته خجسته پیامش کن

○ از خاقانی :

تابه فلسی نگیری احکامش
 وانگهی فقه بر نهد نامش
 پس فروشد به مردم خامش
 پس بپوشد به خار و خس دامش
 کفر باشد سخن بفرجامش
 کار طفل است و کار حجامش
 ببرد پارهای ز اندامش

جدلی فلسفی است خاقانی
 فلسفه در جدل کند پنهان
 مس بدعت به زر بیالاید
 دام دم افکند مشعبدوار
 علم دین پیش آورد و آنکه
 کار او و نو همچو وقت طهور
 شکرش در دهان نهد و آنکه

○ از پیامی :

عاقل ننهد به حرفشان انگشتی
 در آن نه خلیلی نه درین زردشتی

جمعاند سفلگان به عالم مثنی
 خالی شده دیروکعبه از مردم اهل

○ از قاضی مهذب :

کهکشان و ستارگان را چنان بینی که گوئی بستانها را به آب خویش
 سیراب می کنند .
 اگر کهکشان نهی نمی بود ، هرگز ستارگان حوت و سرطان را در آن
 بشناگری نمی دیدی .

○ خدا خیرش دهد پیرامن پیری چه نیک سروده است :

نیروهای تو ، هرچند بعبادت چنین نبودند ، هنگام پیری تو
 رخوت گرفتند .

واکنون که پیر گشتهای بینی که نه تو همانی که بودی ، نه دل
 همان است که بود .

با این همه اما غرقه گناهی وهرگز نگفتهای که وقتش رسیده است
 که دست کشم .

راستی تا زمانی که گرسنگان مشتاق طعاماند ، جز دلخواستهی
 خود چیز دیگر نخواهند .

—

هرگاه که مرگ و هلاکت همنشین ترا دریافت ، هان بدان که بسراغ
 تو نیز خواهد آمد .

○ از ابوالحسن تهامی :

دلارام ، آن که که سپیدی موی مرا دید ، ابرو درهم کشید . چرا که
 هیچ سپیدی چون سپیدی موی بناگوش ناخشنود کننده نیست .

می پنداشت که جوانی جاودانه است و نمیدانست که پلکان پیری است
 و با آن که موی من برنگی جز رنگ خویش درآمده است ، هنوزم
 اراده و دوراندیشی و وفا و ایمان و بزرگواری پیرنگشته چرا که
 پیری همت جز سپیدی مو است .

خیال وصل و وصل پریروئی که تن درندهد ، همانند است . راستی
 چسان بود و نبود به هم ماننده است .

رویای وصل را شاید بتوان برتر از وصل دانست چرا که از گناهکاری
 و کدورت و پشیمانی نیز خالی است .

زمانه را از این که زیانی از تو بازگردانده سپاس مگوی چرا که اگر
 دوام بیچارگی را نیز خواهی دوام نیارد .

چرا که نیک و بد زمانه چونان رویائی است که بی هدف پیش آید
 و از این رو نه شایسته سپاس است نه ملامت

هرگز اما مپندار که بزرگواری پدران ، جوانی را که پا در راه ایشان ندارد ، کافی است .

چه نیکوئی مردان بنیکی هایشان است و افتخارشان به نیرومندیشان در بدست آوردن والائی ها نه قهرمانی هایشان .

هرگز حاسد مرا ببدی یاد نکرد مگر آن که من بدان یاد والاتر گشتم چرا که حاسد نعمت بخشی در لباس انتقام جوئی است .

خداوند حاسدان ما را محفوظ دارد و نعمت حسادت ایشان را برمن نیز هرچند که ایشان قصد انعام من نداشتهاند .

○ حکیمی گفت : دنیا را بهره چیز خواهند ، عزت و بی نیازی و رامش ، و آن کس که زهد ورزد ، عزت یابد و آن کس که قناعت پیشه کند ، بی نیازی بود و آن کس که کوشش از پی دنیا را بنهد ، رامش پذیرد .

○ مردی به دیگری که عبادت را به خلوت نشسته و از مردمان ببریده بود ، نوشت : مرا گفتند که تو از مردمان ببریده‌ای و از همه‌ی کارها به عبادت پرداخته‌ای . بگو بدانم وسیله‌ی معاش چیست ؟ مرد پاسخ نوشت : ای نادان ! ترا گفته‌اند که من از همه ببریدم و به پروردگار پرداخته . با این همه از وسیله‌ی معاش من می‌پرسی ؟

○ عارفی گفت : وعد ، حق‌بندگان برپروردگار تعالی است و او بوفای وعد از همه‌کس سزاوارتر است . اما وعید، حق‌پروردگار سبحان است بربندگان و او خود به بخشایش آن از هرکس سزاوارتر است . و اعراب پیوسته برایفای وعد و خلف وعید افتخار همی کرده‌اند .

چنان که شاعری گفته است :

من اگر وعدی دهم یا وعیدی ، بی‌شک بوعد خویش عمل کنم و

وعید خویش را خلاف نمایم .

○ از بابا طاهر :

هزارت جان به غارت برده ویشه هزارانت جگر خون کرده ویشه
هزاران داغ ویش از ویشم اسمر هنی نشمر ته از اشمر ته ویشه (۶۷)

○ یکی از اصحاب حق گفت : روزی بسطامی برسگی بگذشت که از باران خیس بود . پس جامه‌ی خویش از او در پیچید . سگ بزبان آمد وگفت : آلودگی جامه‌ات را از من ، آب تطهیر می‌کند ، اما گناه جامه در پیچیدنت را از من ، آب نیز تطهیر نمی‌کند .

○ ملا مومن حسین :

زهد صلحا که زرق و شید است همه اسباب فریب عمر و زید است همه
بیخوابی‌زاهدان چو خواب‌صیاد از بهر گرفتاری صید است همه

○ خاقانی :

خرکی را به عروسی خواندند خربخندید وشد از قهقهه سست
گفت : من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالتی خوانند مرا کآب نیکوکشم وهیزم چست

○ اعرابئی برگور هشام بن عبدالملک ایستاده بود . یکی از خادمان هشام برگور وی می‌گریست و میگفت : بعد از تو چه ها دیدیم؟! اعرابی گفت : اگر او زبان میداشت ، پاسخ میگفت که آنچه او دیده است سخت‌تر از آن بوده است که شما دیده‌اید .

○ ابو فراس در وصف خویش گفته است :

با آن که بلایای زمانه مرا دست یازیده است و پیک مرگ در اطرافم

(۶۷) - ویش - بیش . اشمر - بشمار . نشمرته - نشمرده . اشمرته - شمرده .

به آمد و شد است ، وقار خویش حفظ کرده ام .
 آن زمان نیز که چیزی از من نماند بردبارم ، واگر شمشیر نیز
 به پاسخ ایستد .
 احوال زمانه را چنان نیک در می یابم که راستش را راست و دروغش
 را دروغ همی بینم .
 خویشان را به نزدیکان کردن نمودم و پنداشتند به فهم جایگاهی
 که با خاک و شن چشم ما را همی پوشاند نیز قادر نیستم .

آن گاه که دوست بسبب ملال ترا ترک کند ، جز فراق او را
 عتابی نشاید .

○ شیخ علی نقی سروده است :

بی ظرف دلی که اضطرابش پیداست	ی تاب تنی که پیچ و تابش پیداست
تا نیمه بود شیشه ، شرابش پیداست	از دل پر عشق نگردد ظاهر

گنگ شود چون شکمش پر بود	حقه پرآواز ز یک در بود
-------------------------	------------------------

(از عرفی :

که در تاخیر آفتهاست جان سوز	مکن درکارها زنهار تاخیر
زکندی های طبع حیلت آموز	بفردا افکنی امروز کارت
که هست امروز تو فردای دیروز	قیاس امروز گیر از حال فردا

یکی از شاهان بنی اسرائیل ، کاخی ساخت و درآرایش و فراخیش سخت
 کوشید . سپس فرمان داد تا از عیوب آن کاخ پرسند . پرسیدند و جز سه تن
 از زاهدان کسی برآن عیب نگفت : آن سه نیز گفتند : آن کاخ را دو عیب
 است . اول آن که سرانجام خراب شود . دو دیگر آن که صاحبش خواهد مرد .
 شاه گفت : آیا خانهای بی این دو عیب یافتناید ؟ گفتند : بلی ، خانهای

آخرت . شاه سلطنت رها کرد و مدتی همراه با ایشان به عبادت پرداخت . سپس روزی ایشان را بدرود گفت : ایشان گفتندش : از ما ناخوشایندی دیدی گفت : نه ، اما شما مرا شناختناید و گرمی ام میدارید . از این پس کسی را به هم نشینی خواهم گزید که نشناسم .

○ زاهدی را پیرامن آمیزش با شاهان و وزیران پرسیدند گفت : آن کس که با ایشان آمیزش نکند و به نامی اعمال خویش نیفزاید ، نزد ما نیکتر از آن کس است که شب نخسبد و روز روزه دارد ، حج بگذارد و در راه خدا جهاد کند و در عین حال با ایشان آمیزش کند .

○

ای خواجه به کوی اهل دل منزل کن وز پهلوی اهل دل حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه‌ی تو دل است ، رو در دل کن

○ از مولف ، از سوانح سفر حجاز : غفلت دل از حق ، حتی دمی یا آنی ، بزرگتر عیب است و درشت‌تر گناه . آن چنان که صاحب‌دلان ، غافل از حق را در لحظهای غفلت ، در زمرهی کافران شمرده‌اند .

○ عطار نیز همین معنی را سروده است :

هر آن کو غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است
اگر آن غافل پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی
و همچنان که عوام را برگناهانشان عقوبت کنند ، خواص را بر غفلت —
هایشان از حق عقوبت کنند . از این رو اگر خواهی که در زمرهی اهل کمال باشی ، بهر حال ، از آمیزش با دل‌غافلان بپرهیز .

○ سعدی :

کم نشین با قوم ازرق پیرهن یا بکش برخان و مان انگشت نیل
یا مکن با فیل بانان دوستی یا بنا کن خانهای درخورد پیل

○ یادآورد : مسکینا ! عزمت سست و نینت منزلزل و قصدت بالایش است .
و از این روست که در بر تو باز نگردد و پرده از تو برداشته نیاید . اگر عزم
خویش مستحکم و نیت خویش ثابت و قصد خویش پیراسته کنی ، همان کلید که
در بر یوسف (ع) بگشاد ، در بر تو بگشاید ، آن گاه که یوسف عزم مستحکم
گردانید و نیت ثابت داشت که از اندر افتادن درگناه پرهیزد و از زلیخا
بگریزد . شعر :

یوسف وش آن که زود رود بهر فتح باب محتاج التفات کلیدش نمی کنند

○ یادآورد : غافلا ! مویت سپید و نفست سرد گشت . و تو با این همه
در قیل و قال و نزاع وجدالی . زبان خویش از گفتن در آنچه روز حساب ،
بسودت نبود ، درکش .

شد خزان و بلبل از قول پریشان بازماند تو همان مردار مرغ بی محل گوئی هنوز

از جنگی قدیمی در مدح صاحب الزمان (عج) :

خداتان خیردهاد ای آل یاسین ، ای ستارگان حقیقت و ای
رایات هدایت .

ای آن کسان که خداوند اعمال بندگانش را جز با محبت شما
نپذیرد و دینشان را نیز .

سنگینی گناهان بشما تخفیف یابد و کفهی نیکی هاماں به حشر
به شما سنگینی گیرد .

خورشید پس از مغرب بشما باز پس داده شد ، کیست آن کس که
بتواند چشم از دیدار خورشید بربندد .

هرچند که گروهی بدین اخبار و آن اخبار چنگز نند، گوئیدشان که وال
من والاہ ما را کافی است .

از سوانح سفر حجاز :

از کتان و سمور بیزارم باز میل قلندری دارم

تکیه بر خوابگاه نقش بساست	بر تنم نقش بوریا هوس است
دلم از قیل و قال گشته ملول	ای خوشاخرقه و خوشاکشکول
گرنباشد اطاق و فرش و حریر	کنج معبد خوشاست و کهنه حصیر
ور مزعفر مرا رود از ییاد	سرنان جوین سلامت ییاد
لوحش الله ز سینه جوشیها	ییاد ایام خرقه پوشیها
می بود کی که باز گردم فرد	با دل ریش و سینهی پر درد
دامن افشاند زین سرای مجاز	فارغ از فکرهای دور و دراز
نخوت جاه را ز سر فکنم	کندهی حرص را زیا شکنم
باز گیرم شهنشهی از سر	و ز کلاه نمود کنم افسر
شود آن پوست تخته تخته باز	گردد از خواب چشم بختم باز
خاک بر فرق اعتبار کنم	خنده بر وضع روزگار کنم

○ از عرفی :

سرانصاف تو گردیم که با این همه حسن

از دل ما طمع صبر و سکون داشتهای

○ فاضل بیضاوی هنگام تفسیر این فرموده حق سبحانه " لیلوکم ایکم احسن

عملا " (۶۸)

گفته است که فعل معلق از عمل است ، لکن در سورهی الملک نقیض آن را گفته است . نیز در سورهی هود بصراحت گفته است که نزول تورات پیش از غرق گشتن فرعون بوده است اما در تفسیر سورهی مومنین نقیض آن را ذکر کرده . همچنین هنگام تفسیر این فرمودهی پروردگار متعال در سورهی مریم " وکان رسولا نبیا " بیان داشته است که هر رسولی صاحب شریعت است ، اما در تفسیر سورهی حج نقیض آن را گفته است . نیز در سوره نمل گفته است

(۶۸) - سورهی هود ، آیهی ۷ ، تا شما را بیازماید که عمل کدامیک از شما

نیکوتر است .

که سلیمان - بر پیامبر ما و او درود بادا - پس از اتمام بیت المقدس بحج رفت . اما در تفسیر سوره‌ی سبا نقیض آن را متذکر شده .

○ از سخنان افلاطون الهی : عقل آدمی کمال نیابد مگر آن گاه که اگر گویند مجنون است ، ناخشنود نشود .

زین سخنهای چو در شاهوار
کز درونم صد حریف خوش نفس
اندک اندک خوی کن یا نور روز
ورنه چون خفاش مانی بی فروز
اندکی گر گویمت معذور دار
دست بر لب می‌زند یعنی که بس

○ از سروده‌های مولانا راعی :

در دایره‌ی فلک درست اندیشان
یعنی که نباشد از شکستی خالی
دیدند شکسته کاسه‌ی درویشان
ورخود به فلک رسیده باشند ایشان

○ شاعری سرود :

ترا این پند بس در هردو عالم
زحق باید که چندان یاد آری
که برناید زجانت بی خدا دم
که گم گردی گریز یادش در گذاری

○ شیخ عطار :

گر ترا دانش و گرنادانی است

آخر کار تو سرگردانی است

○ نثاری راست :

کوجنونی تا ز رسوائی نباشد خجلتتم

نقص عشق است این که شرم از روی مردم می‌کنم

○ درسوره‌ی براءت آمده است که : " انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم

و انفسکم " (۶۹) . مولوی معنوی از این آیه چنین اقتباس کرده است :
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیز و او را می‌طلب

○ امیر مومنان (ع) فرمود : پرهیز مردم از دانش‌آموزی از آن روست که
بینند دانشمندان از آنچه آموخته‌اند ، جز اندک سودی نمی‌برند .

○ حکیمی گفت : آنکه مردم را حجاب بین خویش و خدا کند ، همانند
کسی نیست که خدا را بین خویش و مردم بیند .

○ حکیمی را گفتند : با آن که جوانی ، مویت سپید، گشته است . چرا خضاب
نمی‌کنی ؟ گفت : زن فرزند مرده را نیازی به آرایشگر نیست .
شاعری سرود :

آن‌گاه که مرا اجل در رسد ، وای بر من بادا و خواری نیز !
چرا اگر جان خویش بکوشش از دست دهم و شب‌ها همه را
زنده دارم ،
خود به قصور خویش اعتراف دارم و از ناکام ماندن آرزوهایم
ترسانم .
با این همه اتکایم به خداوند است ، نه به دانش خویش متکی‌ام
و نه به عمل خویش .

○ یکی از یاران امیر مومنان (ع) را پرسید : ای امیر ، آیا برگناهکاران
امت می‌توانیم سلام کرد ؟ پاسخ داد :
می‌بینی که خداوند ایشان را شایسته‌ی توحید میداند ، تو ایشان را
شایسته‌ی سلام نمی‌دانی ؟

(۶۹) - برای جنگ با کافران سیکار و مجهز بیرون شویند (بافواج‌سواره
یا پیاده‌آسان یا مشکل) و در راه خدا جان و مال جهاد کنید .

— نیز فرموده است : چیزی که ناتوان را به آرزویش می‌رساند ، همان است که بین دوراندیش و آرزویش حایل می‌شود .

آن گاه که گناه را عظیم شماری ، حق خداوند را عظیم شمرده‌ای و آن‌گاه که گناه را کوچک بشماری ، حق خداوند را کوچک شمرده‌ای . گناهی که تو آن را عظیم پنداری ، خداوند کوچکش خواهد شمرد و گناهی که تو خردش بشمیری ، خداوند عظیمش خواهد داشت .

اگر مومنی را درکاری ناشایسته بینم ، وی را بیوشانم . آن کس که چیزی را که بدان نیاز ندارد ، بخرد ، چیزی را که بدان محتاج است خواهد فروخت .

○ والیس حکیم گفت : مال دوستی ستون ثراست و سردوستی ستون عیبهاست .

همو را هنگام پیری پرسیدند : حالت چگونه است ؟ گفت : همچنان که بینی ، کم کم میمیرم .

هم از او پرسیدند : کدام پادشاه برتر است ، شاه یونان یا شاه ایران ؟ گفت : آنکه برخشم و شهوت خویش فرمانروا باشد ، برتر است . وی گفته است : آن گاه که دنیا کسی را می‌یابد که از آن می‌گریزد ، مجروحش می‌دارد . و آن‌گاه که خواهانی را می‌یابد ، هلاکش می‌سازد . نیز گفت : حق نفس خویش را بدوده ، چه اگر حق را ایفا نکرده‌ای ، به خصومتت برخواهد خاست .

○ حکیمی گفت : بی‌تردید کسی که از مردم بگسلد و به شاهی از شاهان بپیوندد ، اثرش را ببیند . حال کسی که از مردم بگسلد و به خدا پیوندد ، نیک روشن است .

نیز گفت : ما از مردم زمانه باصرار چیزهایی خواهیم و ایشان بناگزیر دهندمان . از این رونه ایشان را ثوابی است و نه ما را برکتی در آن .

نیز گفت : شادی دنیا در آن است که بدانچه داری خرسند باشی و اندوهش در آن است که غم آن خوری که روزی تو نیست .

○ حکیمی گفت : نشانه‌ی آن که چیزی که اکنون در دست تو است نصیب دیگر می‌شود ، آن است که چیزی که در دست دیگری بوده است ، نصیب تو گشته است . نیز گفت : زندگی فقیرانه بامنیت نیک‌تر از زندگی توانگرانه بترس است .

○ امام کاظم (ع) به این یقین گفت : چیزی را بهرمن بعهده‌گیر ، درعوض سه چیز را بهر تو بعهده می‌گیرم ، برعهده‌گیر که هیچ‌یک از یاران ما را در دارالخلافت نبینی مگر آن که بانجام کارش برخیزی . درعوض برعهده می‌گیرم که هرگز لبه‌ی شمشیرت نرسد و هرگزت سایه‌ی زندان برسر نیفتد . و هرگز تهیدستی بخانات گام نهد .

○ مرد حکیمی را پرسید : حال برادرت فلان چگونه است ؟ گفت : درگذشت پرسید : علت مرگش چه بود ؟ گفت : زندگانش .

○ بایزید بسطامی کسی را شنید که این آیه را همی خواند : " ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة " (۷۰) . سخت بگریست و بگفت : کسی که از هستی خود درگذرد ، چگونه‌اش وجود بود ؟

○ حکیمی گفت : خشم خداوند بس شدیدتر از آتش است . و خشنودیش سترگ‌تر از بهشت .

○ بزرگی گفت : مرا با دنیا چکار که اگر بمانم ، با من نماند و اگر بماند ، من نمانم .

○ بشر حافی میگفت : کسی مرگ را ناخوش دارد که دربارهی عقبی بشک

(۷۰) - آیه‌ی ۱۱۱ از سوره‌ی توبه ، خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهشت خریداری کرده است .

اندراست و من چنین کس را ناخوش می‌دارم .

○ مسیح - که بر پیامبر ما و او درود بادا - گفت : کسی که خداوند بدیر رساندن روزی خویش نسبت می‌دهد بایستی ارخشم او بیمناک باشد .

○ یکی از حکیمان گفت . بنده آن گاه به خداوند نزدیکتر است که چیزی از او خواهد و آن گاه به خلق خدا نزدیکتر است که از ایشان چیزی نخواهد .

○ عابدی گفت : من از این که خداوند مرا از او بدیگری مشغول بیند ، شرمسارم .

..... ○

از بس که رفو زدیم و شد چاک این سینه همه بدوختن رفت
ندانم آن گل خودروچه رنگ و بودارد که مرغ هرچمنی گفتگوی او دارد

○ مسیحی راست :

یاربگام مانشد زین چه گنه رقیب را نیست نصیب کام دل عاشق بی نصیب را
عمر اگر امان دهد ، وقت خزان درین چمن نیم شبی قضاکنم ناله‌ی عندلیب را
غمزه‌ی او بهر دلی دردی و داروئی دهد دست ودلی نمانده درکشور ما طبیب را
وصل تو گر آسمان نامزد کسی شود ته‌زی تیغ غیرتم بازبرد نصیب را

○ حیرتی :

بهیچ چیز خدایا مرا مکن قادر میاد خست پنهان من شود ظاهر

○ از مثنوی :

این طبیبان بدن دانشورند بر سقام تو ز تو واقف ترند
هم زنبضت هم زجسمت هم زرنگ صد مرض بینند در تو بی درنگ

پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند از تو بیگفت زبان
آن طبیبان بدن بیرونی‌اند که بدان اشیا به علت ره برند
وین طبیبان چونکه نامت بشنوند تا به قعر تار و پودت در روند

○ نیز از مثنوی :

در وضو هر عضو را وردی جدا آمده اندر خیر بهر دعا
چونکه استنشاق بینی میکنی بوی جنت خواهی از رب غنی
تا تو را آن بو کشد سوی جنان بوی گل باشد دلیل گلستان
چونکه استنجا کنی ورد سخن این بود، یارب از اینم پاک کن
دست من این‌جا رسید این رابشست دستم اندر شستن جان است سست
از حوادث تو بشوی آن مست را کز حدث من خود بشستم دست را
آن یکی در وقت استنجا بگفت که مرا با بوی جنت ساز جفت
گفت شخصی : خوب ورد آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

○ از مولف ، از سوانح :

زد به تیرم بعد چندین انتظار گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردهم چرا دیرم زدی
حکیمی گفت اگر بدان دانش که آموخته‌ای عمل نکنی ، از دانشت سود
نبرده‌ای . در این صورت گر بدانش خویش افزایی ، حال تو بحال آن مرد ماند
که دستهای هیزم بهم بست تا برد و نتوانستش برد . بسته را بنهاد و بر آن
افزودن گرفت .

یکی از مفسران در تفسیر این فرموده‌ی خداوند " واما السائل فلاتنهر "

(۷۱) گفت : مراد از سائل ، خواهان دانش است نه خواهان طعام .

○ والی بصره زاهدی را گفت : مرا دعائی کن ! گفت : کسانی بر درت

نفرینت همی کنند .

○ حکیمی گفت : اگر خواهی قدر نعمت های دنیا فهم کنی ، بنگر که در دست چهکسان است ؟

هم اوگفت : بر مرد فاضل و خردمند ! است که مجلس خویش از سه چیز پرهیزد : شوخی ، ذکر زنان و سخن از طعام .

○ ابراهیم را پرسیدند : چرا با مردمان معاشرت نکنی ؟ گفت : اگر با فروتر از خویش همنشینی کنم ، با نادانیش مرا بیازارد . و اگر با برتر از خود همنشینی کنم . بر من کبر فروشد . و اگر هم نشینی همسان خویش پذیرم ، بر من حسادت کند . از این رو صحبت آن کس گزیده‌ام که در مصاحبتش ملالی نیست و در وصلش انقطاعی نه و در انسش وحشتی نیست .

○ در حدیث است که : در بهشت چیزهایی است که نه چشمان دیده و نه گوشان شنیده و نه به خاطر آدمی بگذشته است .

○ مولف ، بهاء الدین محمد - خدایش ببخشد - را بیتی فارسی پیرامین همین حدیث است :

نقص کرم است آن که قدرش در حوصله‌ی امید گنجد
رباعی

او را که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

○ بروز عید ، هنگامیکه حال مقتضی بود ، سروده‌ام :

عید ، هرکس را زیار خویش چشم عیدی است

چشم ما پر اشک حسرت دل‌پراز نومیدی است

○ بزرگی گفت : عید از آن کسی نیست که رخت نو پوشیده بل از آن کسی

است که از وعید خداوند امنیت خاطر دارد .

○ راهبی را پرسیدند : عید شما چه روزی است ؟ گفت : روزی که در آن معصیت خداوند نکنیم ، آن روز عید ماست .

– عید از آن کسی نیست که لباسی فاخر در بر دارد . بل از آن کسی است که از عذاب آخرت ایمن است .

– عید از آن کسی نیست که جامه از پارچهای ظریف دوخته ، بل از آن کسی است که راه درست میدانند .

○ خدایش خیر دهد چه نیکو گفته است :

مبارک باد عید آن دردمند بیکی کورا

که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی او را

○ از سخنان حکیمان : آنقدر منشین تا ترا بنشانند ، تا زمانی که نشاندندت ، در برترین جا باشی . و تا میرسندت ، مگوی تا والاترین سخن را گفته باشی .

○ شیخ الطایفه ، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی ، خاکش نیکو باد در کتاب الاخبار ، طی خبری حسن ، از امام باقر (ع) روایت کرده است که پیامبر (ص) روزی در مسجد نشسته بود مردی وارد شد و بی آن که رکوع و سجود خویش تمام کند ، نماز گزارد . پیامبر فرمود : چونان مرغی کرد که بزیر پای خویش پنجه زند . اگر وی با چنین نمازی بمیرد ، بدین من در گذشته است .

○ یکی از بزرگان صوفیه گفت : فوت وقت نزد اصحاب حقیقت دشوارتر از سپردن جان است . چرا که سپردن جان ، ببردن از مردمان است و فوت وقت ببردن از حق .

○ ابو علی دقاق را پیرامن این حدیث پرسیدند که : " کسی که برای نوانگری فروتنی کند ، دوسوم دین خویش از دست داده است " . گفت بقلب اما اگر فروتنیش کند ، تمامی دین خود از دست داده است

○ جارالله زمخشری راست :

شک بسیار گردیده و هر قوم مدعی است که راهش مستقیم است .
من به لاله دست یازیدهام و پس از آن به عشق خویش
به احمد و علی . آنجا که سگی به عشق اصحاب کهف رست ، چگونه
به عشق آل نبی نخواهد رست ؟

○ شاعری دیگر راست :

ای آن کسان که با فراق خویش دیگر گونم کرده‌اید ، مرا طاقت
دوریتان نمانده .
بدین بیمار وصال ، وصل ارزانی دارید . چرا که عمر بگذشته
و حال من دیگرگون نگشته .

○ به خط نیای مولف که خداوند رحمتش کناد :

مرا شایستگی وصال نبود ، تو مرا شایستگی وصال بخشیدی .
مرا که مرده‌ای بیش نبودم ، زندگی بخشیدی ، پس آن گاه
نادانی‌ام را بخرد بدل ساختی .

○ شاعر چه نیکو سروده است :

هان چشمانم ، چرا بر عمر من که نادانسته از دست شد ، نمی‌گیرید؟
بر عمر منی که پنجاه سال را پشت سر گذاردم و آماده‌ی رستخیز
نگشتم و دیگرم عذری نیست ؟

○ جدم - که خداوند رحمتش کناد - از خط سید بزرگوار و پاک نهاد ،
صاحب مناقب و مفاخر سید رضی‌الدین علی‌بن کاوس - که خداوند روانش
را قدسی کناد - از جزء دوم یا هشتم کتاب زیارات محمد بن احمد داود قمی
رحمه‌الله علیه نقل کرده است که : ابو حمزه‌ی ثعالی به امام صادق (ع)
گفت : من اصحاب را دیدهام که از خاک مدفن امام حسین (ع) برمی‌گیرند

و از آن شفا می‌طلبند . آیا آن خاک را شفائی است ؟ فرمود : از خاک بین گور تا چهار میل میتوان شفا جست . مدفن حضرت رسول (ص) و مدفن حسن و علی و محمد (ع) نیز چنین است . از خاکشان برگیر که شفای هر درد است و هربیم را سپر است . سپس فرمود که آن‌ها را بایستی گرمی داشت و با یقین به شفا بکار برد .

در همان کتاب ، از امام صادق (ع) نقل است که : کسی که بیمار شود ، و بخاک مدفن حسین (ع) درمان کند ، خداوند وی را بهبودی بخشد مگر از علت مرگ . نیز در همان کتاب روایت شده است که امام حسین (ع) همان ناحیه را که مدفن وی در آن است ، از مردم نینوا و غاضریه به شصت هزار درهم خرید و همان جا را بدیشان تصدق کرد بدان شرط که مردم را به مدفن وی راهنمایی کنند و زائرانش را سه روز میهمان کنند . حضرت صادق (ع) فرموده است : حرم حسین (ع) که چهار میل در چهار میل خود ایشان خریدارایش کرده است ، بفرزندان و دوستان آن حضرت حلال و پربرکت است و بردیگران و مخالفان آن حضرت حرام است .

سید بزرگوار سید رضی‌الدین بن کاوس رحمه‌الله ذکر کرده است که آن مکان پس از صدقه دادن از آن رو حلال گشته است که آن مردمان به شرط وفا نکردند . محمدبن داود نیز وفا نکردن ایشان را به شرط در باب نوادر کتاب زیارات ذکر کرده است .

○ در حدیث از پیامبر (ص) نقل گشته است ، خداوند دوست میدارد که همچنان که مردم اوامر و نواهی را مجری همی کنند ، از مباحات نیز بهره‌ور شوند . از این‌رو از مباحات تمتع برید و چون بنی‌اسرائیل مباشید که برخورد سخت گرفتند و خدا نیز بر ایشان سخت گرفت .

○ حدیثی از پیامبر (ص) بخط نیایم - تربتش نیکو باد - نگاشته شده است که : سه روز روزه داشتن در هرماه برابر روزه داشتن تمامی عمر است و خشم از دل ببرد .

○ در حدیث آمده است که : نیک‌ترین اسب آن است که سیاه بود با لب بالا و بینی و ساق‌های سفید با اندکی سپیدی در پیشانی بدان شرط که دست راستش فاقد سپیدی باشد . و اگر اسب سیاهی بدان‌گونه یافت نشود ، سرخ مایل بسیاه با همان صفات نیکوست .

○ از سخنان امیر مومنان (ع) : جهل آدمی به نقص خویش ، از بزرگترین گناهان اوست .

○ نیز از سخنان اوست : به هرکس خواهی نیازمند شو ، برده‌ی او خواهی شد . از هرکس خواهی بی‌نیازی کن ، همانندش خواهی بود . به هرکه خواهی انعام کن ، فرمانروای او خواهی شد .

نیز امیر مومنان (ع) فرمود که پیامبر (ص) میگفت : بگو خداوندا مرا هدایت فرمای و استواری ده . و از هدایت ، راهنمائیت براه راست را خواه و از استواری ، استواری چون تیر در رفتن بسوی هدف را خواه .

○ یکی از ناموران گفت : این حدیث آشکارا دال بر آن است که آن کس که دعا میکند ، بایستی معانی دعای خویش نیک داند و هنگام قرائت آن برای حل امر مهمی یا مرضی بایستی آن را بمستحکم‌ترین قصد و نیت خواند .

○ از امام صادق (ع) منقول است که این دعا را " الله الله ربی حقا لاشرک به احدا اللهم انت لها و لکل عظیمه ففرجها عنی " اگر برای درمان دردی خوانند ، هنگام قرائت دست برموضع درد نهند .

○ بزرگی گفت : توبه‌ی امروز ارزان و آسان‌پذیر است . فردا اما گران و نپذیرفته است .

○ از سروده‌های امام حسین (ع) :
از مردمان به آفریدگار بی‌نیاز شو تا به راستگویی از دروغ‌گویان

بی‌نیاز باشی .

و روزی از فضل پروردگار بخشنده خواه ، چرا که جز پروردگار
روزی دهنده‌ای نیست .

○ بزرگی گفت : بلاغت ، رساندن کمال معنی در نیک‌ترین صورت لفظ
به خاطر است .

○ از سخنان و ضرب‌المثل‌های اعراب است : دل خود بمن ده و هرگاه
که خواهی به ملاقاتم بیای . مقصودشان آنکه ، ارزش دوستی به خلوص مودت
است نه به افزونی دیدار .

○ از خسرو شیرین نظامی :

جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یارازمن‌گریزد چون‌شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار	که در پیری توهم بگریزی‌از یار
بر آن سر کاسمان سیما بریزد	جو سیما از همه شادی‌گریزد

○ از مثنوی :

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ .
می‌نترسد از جهانی پر کلوخ
کاین کلوخ از خشت زن یک لخت شد
سنگ از صنع الهی سخت شد

○ آنچه از صفات پسندیده‌ی خادم بد قلم مولف آمده است : نیک‌ترین
خادم کسی است که راز دار ، بی‌آزار ، کم‌خرج ، پرکار ، کم‌حرف ، شاکر
نعمت ، شیرین‌زبان ، زودفهم ، چشم‌پاک و خالی‌از اسراف بود .

○ ضرار پسر ضمیره گفت : پس از قتل امیرمومنان (ع) روزی بنزد معاویه
شدم . مرا گفت :

علی را بهرمن وصف کن .

گفتم : معذورم دار . گفت : از وصفش ناگزیری . گفتم : اکنون که ناگزیرم ، بخدا سوگند علی چون دریائی بیکران و پرتوان بود ، سخن که میگفت قاطع و حکم که میراند عادل بود . سرچشمه های دانش و حکمت از اطرافش جاری بود . از دنیا و لذاتش بیگانه بود و شب و تنهائیش را خویش بود . بسیار می‌گریست و مدتها به اندیشه می‌نشست . جامه های زمخت و طعام ناگوار را می‌پسندید . بین ما چون یکی از ما بود ، اگر سئوالی از او می‌کردیم پاسخمان می‌گفت و اگر میخواندیمش نزدمان می‌آمد . و بخدا سوگند با همه نزدیکی ما و او بیکدیگر ، از بیم هیبتش یارای سخن گفتن با او نداشتیم . مردمان مندین را بزرگ میداشت و بیچارگان را بخود نزدیک می‌کرد . نیرومند هرگز به باطلی در او طمع نمی‌کرد و نانوان هرگز از عدلش مایوس نمی‌شد . شهادت میدهم که گاه دردل شب هنگامی که سنارگان نیز پنهان بودند وی را دیده‌ام که محاسن خویش بگرفته بخود می‌پیچید و چونان دردمندی می‌گریست و می‌گفت : هان دنیا ، جز مرا بفریب ! آیا خویشتن را برمن مینمائی و بهرمن خویشتن را می‌آرائی ؟

بپرهیز ، بپرهیزم که ترا سهار طلاق گفته‌ام و برآن رجوعی نیست . چرا که عمرت کوتاه و خطرت آسان آید و زیستت کم بها است . وای برکم‌توشکی و سفر بلند و وحشت راه . معاویه بگریست و گفت :

خداوند ابوالحسن را رحمت کناد ، بخدا سوگند چنین بود . حال بگو بدانم ضرار که اندوه تو بر اوچسان است ؟ گفتم : اندوه من بروی چون اندوه کسی است که فرزندش را در آغوش سربریده باشند و هیچ‌گاه اشکش نخشد و اندوهش آرام نگیرد .

○ در کتاب کشف‌البیقین فی فضائل امیرالمومنین نقل است که ابن عباس گفت : رسول خدا (ص) انگستری طلا در دست مردی دید . آن را از انگشت وی بدر آورد و بزمین انداخت و فرمود : آیا کسی از شما آهنگ آتش همی‌کند و آنرا در دست خویش می‌نهد ؟

پس از آنکه رسول خدا (ص) از آنجا برفت ، آن مرد را گفتند :

انگشتریت را بردار و از آن بهره‌بر .

آن مرد گفت : چیزی را که رسول خدا بدور افکنده ، هرگز برنخواهم داشت .

○ ابو عمیثل هنگامی که اجازه‌ی ورودش بنزد عبداللہبن طاہر ندادند ، سرود :

دری را که اجازه‌ی ورودش این چنین که سینه اندک است ، ترک می‌گویم .

اگر روزی راهی بیافتن اذن ورود نیابم ، بترک ملاقات گفتن راهی خواهم یافت .

○ شاعری سروده است :

دل خویش را به یاس از تو قانع ساختم و از تو بازگشتم . چه یاس نیک‌ترین داروی طمع است .

تو نیک بدان ، و من نیک‌دانم که از این پس دیگر کسی را به خدعه قانع نخواهم ساخت .

یاد تو از دل و گوش و زبان خویش زدودهام ، پس هرچه خواهی گوی .

چه زمانی که دل من از تو دور شود ، اگر نزدیک نیز باشی ، چیزی ترا بمن نزدیک نخواهد ساخت .

○ باجی شاعر ، که نامش سلیمان است ، از دانشمندان اندلس بود . شعر زیر از اشعار اوست که ابن خلکان دروفیات الاعیان نقلش کرده است :

اگر دانم که تمامی زندگانی‌ام چونان ساعتی است ،

زچه رو بدان بخل نورزم و جز براه صلاح و طاعت بکارش نبرم .

○ شاعری سروده است :

راه میانه را بگزین و از راهبای مطنون بازگرد .
 گوش خویش از شنیدن کلمات بد و زبان خوش از گفتنشان بازدار .
 چرا که تو هنگام شنیدن آن کلمات ، درگناه گوینده‌اش شریکی .

○ از سخنان منسوب به امیرمؤمنان (ع) ؛ کسی که روزش را در غیر ایفای حق ، یا انجام تکلیف ، یا برپا داشتن مسجد ، یا حصول سپاس ، یا بنیان خیر ، یا بدست آوردن دانسی گذراند ، تباهاش ساخته است .

○ حسن بصری رحم‌الله ، امام علی بن حسین زین‌العابدین (ع) را ملاقات کرد : امام وی را فرمود : ای حسن ، از کسی که بتو نیکی می‌کند ، فرمان بر ، و اگر فرمانش نبری دست کم نافرمانیش مکن ، و اگر نافرمانیش کنی ، روزیش مخور . حال اگر نافرمانیش کردی ، روزیش خوردی و بخانهاش مسکن گزیدی ، پاسخی صواب به‌رش آماده‌دار .

○ از سرور آدمیان (ص) نقل است که گفت : هرکس که خواهد خداوند ویرا از کارهای زشت بازدارد و نامه‌ی اعمالش نشر ندارد ، پس از هر نماز این دعا بخواند . پروردگارا ! بخشایش تو امیدوارکننده‌تر از کار من و رحمتت وسیع‌تر از گناه من است . خداوندا اگر مرا شایستگی وصول برحمت تو نیست ، رحمت تو که دربرگیرنده‌ی همه‌ی چیزهاست تواند که مرا نیز دربرگیرد . ای بخشاینده‌ی مهربان !

○ از مثنوی معنوی :

صبغ‌الله هست رنگ خم هو	بیسها یک رنگ گردد اندر او
چون در آن خم افتد و گویش قم	از طرب گوید منم خم لانلم
این منم خم خوداناالحق گفتن است	رنگ آتش دارد ، اما آهن است
چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ	پس انالنار است و لافش بی‌درنگ
شد ز طبع و رنگ آتش محتشم	گویدت من آتشم ، من آتشم

آتش من گزترا شکاست وطن
 آتش من بر تو شد گر مشتبه
 آتشی چه، آهنی چه، لب‌ببند
 ای برون ازوهم و قال و قیل من
 آزمون را دست خود بر من بزن
 روی خود یکدم بروی من بنه
 ریش تشبیه و مشبه را بخند
 خاک بر فرق من و تمثیل من
 ... این شعر را بوقتی عجیب ، که مرا از قرب نصیبی بود و کاش میشد
 که دوام یابد و دل از درد برهاند ، نگاشتمام .

○ چون جالینوس درگذشت ، در گریبانش کاغذ پارهای یافتند که بر آن
 نوشته بود :

نادان‌ترین نادانان کسی است که از هر چه یابد ، شکم خویش بیاکند .
 چرا که آنچه خوری به جسم تو رسد ، و آنچه صدقه دهی به روح تو رسد و آنچه
 بگذاری بدیگری رسد .

نکوکار اگر به دارالبلا نیز رود زنده است و بدکار ، زنده نیز اگر ماند ،
 مرده است . قناعت تهیدستی را بپوشاند و بردباری امور را بانجام رساند .
 تدبیر ، اندک را فزونی دهد . و آدمی را چیزی سودبخش‌تر از توکل به خداوند
 نیست .

○ مسیح – بر پیامبر ما و بروی درود – گفت : چیزی که از آسمان نازل
 نگشته باشد ، به آسمان برنشود .

○ حکیم سقراط ، کم غذا می‌خورد و جامه‌ی درشت همی پوشید . یکی
 از فلاسفه‌ی هم عصر وی ، باو نوشت :

تو میگوئی که رحمت آوردن بر هر ذی‌روحی واجب است . و تو با آن که
 خود ذی‌روحی ، به خود رحمت نمی‌آوری ، اندک همی خوری و درشت همی
 پوشی . سقراط در پاسخ وی نوشت : مرا به پوشیدن جامه‌ی درشت ملامت کردی
 در حالی که گاه شود که آدمی زشتی را دوست بدارد و زیبایی را ناخوش داند .
 نیز مرا بر کم خواری ملامت کردی . در حالی که من از آن رو غذا می‌خورم که

زندگی کنم ، و تو میخواهی زندگی کنی که غذا خوری . والسلام .
 همان فیلسوف ، دوباره برایش نوشت : سبب کم خوارگیت را دانستم .
 اما سبب کم گوئیت چیست ؟ اگر در خوراک به خود سخت همی گیری ، زچه رو
 در سخن گفتن با مردم بخل همی ورزی ؟
 حکیم در پاسخ نوشت : چیزی را که ناگزیر از ترک آنی ، پرداختن بدان
 بیهوده است . حق سبحانه ترا دوگوش بخشیده است و زبانی تا آن که دوبرابر
 آنچه گوئی ، شنوی . نه آن که بیش از آنچه که شنوی ، گوئی . والسلام .

○ شاعری سرود :

به پروردگار شکایت همی برم چرا که بدل نیازی است که باگذشت
 روزگار نیز همچنان است که بود .

○ شیخ الطائفه در التهدیب ، آغاز کتاب مکاسب بشیوهی حسن یا صحیح
 از حسن بن محبوب از جریر نقل کرده است که گفت : شنیدم که ابو عبدالله
 (ع) میفرمود : از خداوند بپرهیزید و نفس هایتان را با ورع هلاک سازید
 و آن را با اطمینان و بی نیازی به خدا از خواستن چیزی از صاحبان قدرت
 اطمینان دهید . نیز بدانید آن کسی که در طلب چیزی که در دست صاحب قدرت
 یا شخصی مخالف دین اوست ، بوی خضوع کند ، خداوند وی را بورطه درافکند
 و بر او خشم گیرد . در آن صورت وی بجیزی از دنیا دست یافته است که برکت
 از وی ببرد و هر چیزی که در راه حج یا عتق یا نیکی صرف کند ، ماجور بیفتد .
 من بدان می افزایم که آن حضرت (ع) درست فرموده است . چه ما
 تجربه کرده ایم و پیش از ما نیز دیگران تجربه کرده اند و هر دو در این زمینه
 هم سخن ایم که چنین اموال بی برکت است و زود از دست شود و مضمحل گردد .
 این امر آشکارا محسوس است و هر کس که اندکی از چنان اموال ملعونی بدست
 آورده باشد ، این معنی را میداند . از خداوند میخواهیم که ما را رزقی حلال
 و پاک نصیب کند که ما را بس بود و دست ما را از دراز شدن بنزد آن کسان
 بازدارد . بی شک پروردگار سمیع دعاست و بهر کس که خواهد مهربانی کند .

○ از ابو سعید ابوالخیر :

تیری زکمانخانه‌ی ابروی تو جست دل پرتو وصل را خیالی بر بست
خوش خوش زدلم گذشت و میگفت بنواز ما پهلوی چون توئی نخواهیم نشست

○ از وصیت پیامبر (ص) به ابوذر که خدا از او خشنود باد : بر عمر خویش
بیش از درهم و دینارت بخل ورز . ابوذر ! چیزی را که از آن نیستی رها کن
و بدانچه ترا نرسد زبان میازار و آنچه آن که نامی اعمال خویش را محفوظ
میداری ، زبان خویش محفوظ بدار .

○ از سخنان امیرمومنان (ع) : کسی که حرص بدنیا و بخل بدان را با
یکدیگر داشته باشد . بدویایه‌ی فرومایگی جنگ زده است . کسی که دانش خویش
را در تنهائی متعهد نبود ، نزد مردمان بی‌آبرویش خواهد کرد . کسی که
بجز خداوند به چیزی عزت جوید همان عزت وی را بهلاک افکند . کسی که
آبروی خویش را در خواهش چیزی از نو محفوظ نکند ، نو آبروی خویش از رد
خواهش وی محفوظ کن . مال خویش در جز نکوکاری مصروف مدار و نیکوکاری
خویش جز بر نیکمردان بکار مبری . چیزی که پاسخ آن ناخشنودت می‌دارد ،
مگوی . در هیچ محفل با لجوجان ستیزه مکن . مباد آن که دیگری بریدی بتو
نواناتر از تو در نیکی بدو باشد .

○ یکی از دانشمندان بنی اسرائیل در دعایش می‌گفت : پروردگارا چه
اندازه گناه ورزیدم و پادافراهم ندادی ! پروردگار بی‌پامبر معاصرش وحی کرد
که : بنده‌ی مرا بگوی چنان‌اندازه پادافراحت دادم و ندانستی ، مگر نه این که
شیرینی مناجات مرا از تو بستدم !؟

○ راغب در محاضرات نقل کرده است که : حکیمی شاگردان را میگفت :
همنشینی دانایان را — دوست باشند یا دشمن — بگزینید . چرا که خرد بر
خرد افزاید .

○ سفیان ثوری بخدمت ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) رسید و گفت : ای پیامبرزاده آنچه را که خداوند ترا آموخت ، مرا بیاموز . وی فرمود : آن گاه که گناه بر تو بروز یابد ، استغفار کن و آن گاه که نعمت بر تو بروز کند ، سپاس بگزار و هرگاه دچار اندوه شوی بگوی : لاجول ولاقوه الا بالله . سفیان براه افتاد و میگفت : سه پند ، وجه پندهایی نیکو !

○ در حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده است که : از کسی که بیم بیماری را از طعام پرهیز می کند بشگفت اندرم که چگونه از بیم آتش ، از گناه نپرهیزد ؟

○ حکیمی ، حکیمی دیگر را پرسید : شر محبوب کدام است ؟ گفت : توانگری .

○ حکیمی میگفت : شگفتی نادان از دانا ، بیش از شگفتی دانا از نادان است .

○ حکیمی هنگام نزع بحسرت اندر بود . پرسیدندش : ترا چه میشود ؟ گفت : دربارهی کسی که سفری دراز را بی رهنوشه در پیش دارد ، و بگوری ترسناک بی همدم مسکن خواهد کرد و بنزد داوری عادل بی دلیل و حجت می رود چگونه می اندیشید ؟

○ مجنون رومی (۷۲) :

هله نومید نباشی که ترا یار براند گرت امروز براند نه که فردات بخواند
در اگر برتو ببندد مرو و صبر کن آن جا که پس از صبر ترا اوبه سرصدر نشاند
وگر او برتو ببندد همه درها و گذرها ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند
نه که قصاب به خنجر چو سرمیش ببرد نهلد کشته ی خود را کشد آن گاه کشاند

(۷۲) - منظور مولانا جلال الدین رومی است .

چو دم میش نماند ، زدم خود کندش پیر
توبین کاین دم سیحان بکجاها ت رساند
به مثل گفتمام این راواگر نه کرم او
نکشد هیچ کسی را و زکشتن برهاند
هله خاموش که شمس الحق تبریز از این می
همگان را بچشاند ، بچشاند ، بچشاند

○ از سعدی :

هرسو دود آن کش زدر خویش براند و آنرا که بخواند به درکس نداوید

○ شاعری سرود :

حکایت روزی که در طلبش کوشی حکایت سایه‌ای است که همیشه با توست
اگر بدنبالش روی بوی نرسی، واگر از او بگریزی بدنبالت آید .

○ عبداللهمین مبارک مردی را دید که بین زباله‌دانی و مقبره‌های ایستاده
است . گفت :

ای فلان ، توبین دو گنجینه از گنجینه‌های دنیائی ایستاده‌ای ، گنج
اموال و گنج مردان .

○ حکیم ناصر خسرو علوی راست :

ناصر خسرو براهی میگذشت	مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو	بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین	اینش نعمت ، اینش نعمت خوارگان

○ ربیع بن خيثم میگفت : اگر گناهان را بویی بودی ، کسی همنشینی
دیگری نمیتوانست شد .

○ ابو حازم میگفت : از مردمی بشگفتم که خانهای میسازند که هر روز
گامی از آن دور می‌شوند و ساختن خانهای را که هر روز گامی بسویش پیش
می‌روند ، رها کرده‌اند .

○ مسیح - بر پیامبر ما و بر او درود بادا - فرمود : اگر مردمان را در قبال معصیت پادافراه نمی دادند نیز ، زیبنده آن بود که بسپاس نعمتی که دارند ، گرد معصیت نگردند .

○ زمانی که یعقوب و یوسف - بر پیامبر ما و ایشان درود بادا - یکدیگر را دیدند ، یعقوب گفت : پسر من مرا از خود خبر ده ! یوسف گفت : ای پدر ، از من میرس که برادران با من چه کردند ، از آن پرس که خداوند با من کرد .

○ هارون الرشید فضل بن عیاض را گفت : تو چه سخت پرهیز همی کنی ؟ پاسخ داد : تو از من پرهیزگارتری . چرا که من از دنیایی فانی و ناپایدار پرهیز می کنم و تو از دنیایی پایدار و جاودانه .

○ حکیمی میگفت : هیچ چیز نفیس تر از زندگانی نیست و هیچ چیز مغبون کننده تر از این که زندگانی را در راهی جز راه زندگانی ابدی مصروف کنند .

○ شاعری سرود :

زمانه و مردمانش را آزمودم ، آزموده ها دیگرم فرصت مهربانی کسی نداد .

از دنیا روی گرداندم اما نصیدانم آیا زمانه زندگانی مرا بدیگری خواهد داد یا نه .

و بجای هر چیزی از آن عوضی یافتم ، اما دریفا که هیچ چیز را جانشین روزگاران جوانی نیافتم .

○ ابن خیاط شامی را اشعاری مشهور است با این مطلع :

از نسیم نجد ، دل وی را امانی گیرید . چرا که چیزی نمانده است نسیم سر منزل ایشان خردش را بر باید .

این بیت نیز از اوست :

در کران وادی کسانی اند که هرگاه یادشان بخاطر می آید ، اشتیاق

مرا می‌کشد و یادشان زنده‌ام می‌سازد .
چسان آرزویم دست نیافتنی است دریغا ، چرا که من در این سوی
وادی‌ام و خانه‌ی ایشان آن دورها در وادی العضا .

○ از شهاب‌الدین سهروردی صاحب‌کتاب العوارف :

بیم دوری از میان برحاست و دولت وصال دست داد .
آن کسان که هنگام هجران دل بمن همی سوزاندند ، اکنون حسادم
می‌کنند .
بجان شما اما اکنون که بخت یاراست ، بگذشه ننگرم .
چرا که کسی را که دریائی آب زلال است ، حسرت آب شور بگذسد
نخورد .

○ از وفیات الاعیان : عمروبن عبید روزی بنزد منصور شد . منصور پیش از
خلافت دوست وی بود ، از آن‌رو بزرگش داشت و نزدیک خویش نشاند .
سرانجام گفت : مرا موعظه کن ! وی موعظتی کرد و در آن گفت : کاری که امروز
در دست تو است ، اگر در دست دیگری میماند ، بدست تو نمی‌رسید . از
این‌رو از شبی که دیگرش شبی در پی نیست ، بترس .
پس آن گاه که خواست برخیزد ، منصور گفت : گفته‌ایم که ده هزار درهم
تقدیمت کنند . گفت : مرا بدان نیازی نیست . گفت بخدا خواهی شد .
گفت بخدا نخواهم شد .
مهدی پسر منصور که حاضر بود ، گفت : امیرالمومنین سوگند می‌خورد ،
تو نیز سوگند می‌خوری ؟

عمرو رو به منصور کرد و گفت : این جوان کیست ؟ منصور گفت : مهدی
پسر و ولی‌عهد من است . عمرو گفت : لباسی که شایسته نیکان است
دریوشیده‌ای و بنامی او را نامیده‌ای که شایسته‌ی اوست . اما کاری به‌رش تدارک
دیدهای که آنچه در آن بیشتر سود دهد . بیش از دیگر امور دل مشغولی آرد .
پس روبه مهدی کرد و گفت : ای برادرزاده ! هنگامی که پدر سوگندان

خورد ، عمویت را بسوگند خوردن واداشت . چرا که پدر نو بردادن کفارت سوگند تواناتر است . آن گاه منصور پرسیدش : آیا چیزی نمیخواهی ؟ گفت : چرا ، این که نا بنزدت نیایم ، بسراغم نفرستی . گفت : بدین ترتیب ، دیگر دیدار دست نخواهد داد ؟ گفت : همین را خواستارم ، سپس براه افتاد و منصور درحالی که با نگاه تعفیش میکرد ، خواند : همه‌ی شما آرام می‌روید و درکمین شکاری هستید جز عمروبن عبید . عمرو ، بسال ۱۴۴ در بازگشت از سفر مکه ، بجائی که آن را مران می‌نامدند ، درگذشت . و منصور وی را این چنین رثاء گفت :

درود خدا برآن ساکن گوری باد که درمران بزیارتش رفتم ،
گوری که مومنی راستین را در خود دارد که با خداوند راستی
بخرج داد و بمعرفتش نزدیک شد اگر زمانه میخواست یک تن صالح
را برای ما باقی بگذارد ، بی‌تردید عمرو ، ابو عنمان را می‌نهاد .
ابن خلکان گفت ، جزمنصورخلیفه‌ی دیگری را نسیدم که رثای کسی
گوید . مران به فتح میم وتشدید راء نیز موضعی بین مکه و بصره است .

○ ابن خلکان در وفیات الاعیان ، هنگام ذکر حماد عجرد چنین گفته است : حماد مردی بی‌مبالا و لجام گسیخته و منتهم بزندقه بود . بین وی و یکی از ائمه‌ی فقه مودتی بود که ببریده بودندش . تا این که حماد خبریافت که آن مرد وی را مذمت کرده است . برایش چنین نوشت :

اگر زهد تو جز با مذمت من بکمال نمی‌رسد ،
با بیگانگان هرگونه که خواهی به زبر و بالا کردن من بپرداز !
هرچند که زمانی که من دست‌اندرکار معصیت بودم ، بسا که تو
نیز با من بودی ،
آن روزگاری که می‌نشستم و جامهای نقره‌ای رنگ را دست
بدمت می‌دادیم .

و گویند که مخاطب وی ابوحنیفه بوده است .
○ از سخنان پیامبر (ص) : کسی که گناهی کند و از آن کار دلش بدرد آید ،

اگر استغفار نیز نکند ، خداوند بروی ببخشاید .

○ خداوند خیرش دهد چه نیکو سروده است :

از زمانه اگر شکوه کنم ، بوی ستم کرده‌ام . شکوهی من از مردمان
زمانه است .

چرا که چون گرگانی‌اند جامه پوشیده که کسی از تعرضشان ایمن
نیست .

مرا گنجینه‌ی صبری بود که تمامش در مدارا با ایشان از میان شد .

○ از سروده های شیخ شمس‌الدین کوفی :

اشاراتم بتوست و مرادم توئی ، آن‌گاه که نام سعاد برم نیز ،
ترا منظور دارم .

هرگاه که چیزی مرا برانگیزد ، یا غنائی درمن طرب انگیزد ،
سرورم را جز تو موجبی نیست .

عشق تو ، بآتش شوق در دل من شعله کشید ، شعلهای که هیزمی
دگر ندارد .

دوستان من سرانجام دانستند که عشق اختیار از کف من بگرفته
است و از ملامتم دست کشیدند .

و دانستند که یاد سرزمین عقیق و مردمانش نزد من ، چونان
آبی گوارا در دهان تشنه‌ای است .

هرگاه که ملامتگران سخن از شما بمیان آورند ، از یاد شما شاد
شویم ، راستی چگونه ما در وادئی هستیم و ملامتگران در وادی
دیگر .

○ از سروده های علامه قطب‌الدین شیرازی :

پس از پیامبر ، نیک‌ترین خلق کسی است که دختر پیامبر را درخانه
دارد .

همان که در اوج تاریکی شبان کور ، نور هدایت ، روشنی از
روغندانش گیرد .

○ از سروده های شیخ روزبهان صوفی :

ای تو را با هر دلی رازی دگر هر گدا را بر درت آزی دگر
صد هزاران پرده دار عشق دوست میکند پر پرده آوازی دگر

بیا تا دست از این عالم بداریم بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم بیا تا تخم نیکوئی بکاریم
بیا تا از غم دوری از اندر چو ابر نو بهاران خون بباریم
بیا تا همچو مردان در ره دوست سراندازی کنیم و سر نخاریم

○ حکیمی فرزندانش را گفت : با هیچ کس دشمنی موزید حتی اگر پندارید
که زیانتان رسانند . و از دوستی هیچ کس پرهیز مکنید حتی اگر پندارید که
سودی بشما نرسانند . چرا که شما نمیدانید چه زمانی بایستی از دشمنی دشمن
بهراس اندر بود و یا صداقت دوست را بایستی امیدوار بود .

○ مهلب را پرسیدند : دوران دیشی چیست ؟ گفت : اندوه خوردن تا آن
زمان که فرصت پیش آید .

نیز از سخنان حکیمان است که هرگز گمان مردم بر نامکشوفی متمرکز
نگردد مگر آن که پرده از آن بردارد .

○ هنگامی که حلاج را برای کشتن آوردند ، در ابتدا دست راستش ببریدند و
سپس دست چپش را و بعد پایش را . و چون ترسید که با رفتن خون از تنش ،
رنگ گونهای زرد شود ، وی دست بریده برخ نزدیک ساخت و گونهایش را
گلگون کرد تا زردگونی اش را بپوشاند . و چنین خواند :

خویشتن را از آن رو تسلیم بیماریهای گوناگون ساختم که میدانستم

وصل دوباره زنده‌ام خواهد ساخت .
 دل عاشق بدین امید که شاید-روزی آنکه بیمارش ساخته مداوایش
 سازد ، بردباری پیشه میکند .
 و آن‌گاه که آویختندش گفت : ای یاور ناتوانان ، مرا در ناتوانی دریاب .
 و سپس خواند :

مرا چه میشود ، با آن که جفاکاری نکردم ، جفاکاریم می‌کنند ؟
 مهربانا مرا درهمی آمیزی و آنگاه می‌نوشیم ، اما پیمانمان این بود
 که نیامیخته مرا سرکشی .
 و سپس هنگامی که حال مرگ دست بداد ، خواند :

ای آن که آشکارا و پنهان مرادانی ، لبیک باد ، لبیک باد ای آنکه
 قصد و معنای منی !

ترا میخوانم ، بل تو مرا میخوانی . راستی آیا من ترا مناجات
 کردم یا تو مرا مناجات کردی .

عشق من به سرورم مرا بیمار و ناتوان ساخته است ، چگونه توانم
 از او بخود شکوه برم ؟

وای بر دل از دل من و فسوسا بر من ، چرا که من خود اصل بلوایم .

○ عمر بن عبدالعزیز را پرسیدند : آغاز توبه‌ات چگونه بود ؟ گفت : خواستم
 برده‌ای از بندگانم را بزنم . وی گفت : ای عمر شبی را بیاد آر که صبحش
 روز جزاست .

○ از کتاب المستظهری تالیف غزالی : عبدالله بن ابراهیم عبدالله
 خراسانی حکایت کرد که : سالی هارون الرشید حج میگذارد ، من نیز با پدر
 بحج رفته بودم . در میان مراسم ، ناگاه رشید را دیدم که سروپای برهنه
 بر ریگ سوزان ایستاده ، لرزان دستان به آسمان کرده وهمی‌گرید و گوید :
 خداوندا ! تو تویی و من ، من ، من آنم با گناهان بسیار ، و تویی با بخشایش
 فراوان ، پروردگارا مرا ببخشای ! پدرم مرا گفت : بنگر، ستمگر روی زمین را

بنگر که بسازنده‌ی آسمان چگونه تضرع برده است ؟

○ نیز از همان کتاب است : مردی ابوذر را ناسزا گفت . ابوذر پاسخ داد : ای فلان ، میان من و بهشت گریوهای است که اگر از آن بگذشتن توانم ، مرا بگفته‌ی تو اعتنائی نیست . واگر از آن گذشتن نتوانم ، شایسته‌ی بدتر از اینم که مرا گفتی .

○ از کتاب قرب‌الاسناد ، از جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت شده است که : هنگامی که فاطمه (ع) به خانمی علی (ع) شد ، بستر آن دو پوست گوسفندی بود که هرگاه میخواستند بخسبند ، وارونش می‌کردند و بالششان پوستی دباغی شده بود از لیف خرما انباشته . و مهر آن بانو زرهی آهنین بود .

○ از همان کتاب است که : از علی (ع) پیرامن این آیه " یخرج منها اللولو والمرجان " (۷۳) روایت گشته است که فرمود : یعنی از آب باران و دریا ، هنگامی که ببارد ، صدفها دهان باز می‌کنند و قطرات باران که در آنها افتد ، از قطره‌ی کوچک مروارید کوچک و از قطره بزرگ مروارید بزرگ پدید می‌آید .

○ نامهای که یعقوب (ع) به یوسف که بر پیامبر ما و وی درود بادا ، هنگامی که وی برادر کوچکش رابانهام سرقت‌بگرفته بود بنوشته است ، بنقل از کشف : از یعقوب اسرائیل‌الله بن اسحاق ذبیح‌الله بن ابراهیم خلیل‌الله به عزیز مصر ، اما بعد ما خاندانی هستیم که بلایا بر ما گماشته شده ، نیام را دست و پای بستند و در آتش افکندند تا بسوزد . اما خداوند ویرا از آتش برهانید و آتش براو سرد و سلامت ساخت . کارد از پشت برگردن پدرم نیز نهاده شد

(۷۳) - سوره‌ی الرحمن ، آیه‌ی ۲۲ ، از آن دو مروارید و مرجان پدید آورد .

تا کشته شود و خداوند فدیماش داد . و مرا نیز پسری بود که از فرزندانم بیشترش دوست میداشتم . برادرانش به صحرا بردند و پیراهن خونینش بهر من آوردند و گفتند که وی را گرگ در ربوده . و این شد که چشمانم از فرط گریه بر او کور شد . و مرا پسری دیگر از مادر همان فرزند بود که تسلاهی دلم به حساب همی آمد . ایشان او را نیز به همراه بردند و سپس بازگشتند و گفتند : بسرقت دست زده و تو زندانیش کرده‌ای . ما خاندانی هستیم که بدزدی دست نمی‌زنیم و دزد بدنیای نمی‌آئیم . حال اگر فرزند من بمن باز دهی که باز داده‌ای و اگر نکنی ترا نفرینی کنم که تا هفت پشتت را دربرگیرد . والسلام .

درکناف آمده است که : زمانی که یوسف نامه بخواند ، خویشتن‌داری نتوانست و بگریست و در پاسخ نوشت : بردباری کن چنان که کردند تا چنان که پیروز گشتند ، پیروز شوی .

○ بزرگی سروده است :

هرگز خداوند چیزی نیکوتر از خرد و ادب به مرد نداده است ،
زیبائی‌هایی که اگر مرد از دستشان دهد ، زیباترین چیز زندگانی
را از دست داده .

○ امیرمومنان (ع) مردی را شنید که پیرامن چیزی که بوی مربوط نمی‌شد ، سخن می‌گفت . فرمود : ای فلان ، بدین‌گونه به فرشتگانی که برنامه اعمالت همی‌نویسند ، املا همی‌کنی .

○ افلاطون راست : اگر خواهی زندگیت گوارا باد ، از این‌که مردم بجای آن‌که گویند خردمند است ، بگویند دیوانه است ، خشنود باش .

○ ابوالفتح محمد شهرستانی مولف کتاب الملل و النحل به شهرستان بفتح شین منسوب است . یافعی در تاریخچه‌ی شهرستان نوشته است : شهرستان نام سه جا است ، اولی از شهرهای خراسان است بین نیشابور و خوارزم .

دومی روستائی از نواحی نیشابور است . وسوم شهری است که تا اصفهان یک میل فاصله دارد . وشهرستانی از اولی است . وی هنگام ذکر اختلاف پاره‌ای فرق در همان کتاب می‌سراید :

من آن میعادگاهها را در نور دیده‌ام و چشم بر آن مظاهر همه گردانده‌ام .

و در تمامی دنیا جز کسانی که دست حیرت بچانه دارند یا انگش ندامت بردندان ، ندیده‌ام .

وی چنانکه یافعی مینویسد بسال ۵۴۷ وفات یافته‌است .

شهرستانی ، در کتاب الملل و النحل پس از آن که هفت تن از فلاسفه - و در آخر آنها - افلاطون را بعنوان پایه های حکمت برمی‌شمارد ، مینویسد : اما کسی که در آن روزگار بر آنها پیشی یافت و در عقیده مخالف ایشان بود ، ارسطوست ، همانکه پیش‌کسوت نامی ، معلم اول و حکیم مطلق نزد ایشان نام داشته‌است . وی در اولین سال سلطنت اردشیر بدینا آمد . و هنگامی که هفده ساله شد ، پدر وی را به افلاطون سپرد . و نزد وی بیست و چند سال بماند . وی را از آن رو معلم اول نام داده‌اند که واضع منطق است و آن دانش را از قوه بفعل در آورده . از این حیث ارزش کار وی مانند واضعان نحو و عروض است . چه نسبت منطق به معانی چون نسبت نحو به سخن و عروض به شعر است . سپس می‌افزاید که کتابهای ارسطو در طبیعیات و الهیات و اخلاق معروف است و بر آنها شرح های بسیار نگاشته‌اند . وما برای شرح مذهب وی شرح تامس را که پیشگام متاخران و پیشوای حکیمانش ابوعلی سینا برگزیده‌است ، گزیده‌ایم و آنچه که در مقالات وی در این‌گونه مسائل ، بنا به نقل متاخران آمده‌است و ایشان با آنها مخالف نبودند و در آنها از وی تقلید کرده‌اند ، حل ساخته‌ایم . سپس خلاصه‌ی نظریات و آرای وی را در مسائل طبیعی و الهی در سخنی طولانی ذکر کرده‌است و در آخر افزوده‌است که این نکته هائی بود که از مواضع مختلف گفتار ارسطو بویژه از شرح تامس برگزیده‌ایم . شیخ‌الرئیس بوعلی سینا را نیز به ارسطو تعصبی است و نظریات وی را تایید میکند و از حکما جز او را معتقد نیست .

○ در تفسیر قاضی و دیگر تفاسیر آمده است که اولین کسی که در هیات و نجوم و حساب سخن گفت ادریس بود که بر پیامبر ما و وی درود بادا .
در الملل و النحل نیز در ذکر صابئین آمده است که : هر مس همان ادریس (ع) است و در اوایل شرح حکمه لاشراق مذکور افتاده است که : هر مس همان ادریس (ع) است و نویسنده بصراحت می گوید که وی از استادان ارسطوست .

○ حارث همدانی از امیر مومنان (ع) روایت کرده است که گفت : پیامبر ، درود خدا بر او باد ، مرا گفت : ای علی ! هر بندهای را ظاهری است و باطنی کسی که باطن خویش را آراست ، خداوند ظاهرش را خواهد آراست . و کسی که باطن خویش تباه کرد ، خداوند ظاهرش را تباه خواهد کرد . نیز هر کس را آوازهای در آسمان است . حال اگر آوازه‌ی خویش در آسمان نیک ساخت ، خداوند همان را در زمین بوی خواهد داد . و اگر آوازه‌ی خویش در آسمان ناستوده ساخت ، نیز خداوند همان را در زمین نصیبش خواهد کرد .

○ ابوبکر راشد ، محمد طوسی را به خواب دید که وی را میگوید : به ابوسعید صفار مودب از من بگو :
ما بر آن بودیم که هرگز اشتیاق دیگرگون نکنیم . ما دیگرگون نکردیم اما بجان خودتان شما چنین کردید .
ابوبکر می نویسد ، از خواب برخاستم ، بدیدار ابوسعید رفتم و آنچه دیده بودم ، وی را گفتم .
گفت : هر جمعه بزیارتش همی رفتم ، اما این جمعه نرفته‌ام .

بسم اللہ الرحمن الرحیم

○ احادیثی چند منقول از صحیح بخاری :
ه مناقب فاطمه (ع) : حکایت کرد ما را ابوالولید ، گفت : حکایتمان کرد ابن عیینه از عمرو بن دینار از ابن ابی ملیکه از مسور بن مخرمه که پیامبر (ص)

فرمود : فاطمه پاره‌ی تن من است ، کسی که وی را بخشم آورد ، مرا بخشم آورده است .

— فرض خمس : حکایت کرد ما را عبدالعزیز بن عبدالله ، گفت : حکایتان کرد ابراهیم بن سعد از صالح از ابن شهاب که گفت : عروه بن زبیر مرا آگاهی داد که عایشه ام‌المومنین گفت که فاطمه (ع) پس از وفات رسول خدا (ص) از ابوبکر درخواست که سهم او را از آنچه پیامبر از "فی" باقی نهاده است ، دهد . ابوبکر گفت : رسول خدا (ص) فرمود : ما پیغمبران میراث نمی‌نهیم ، آنچه از ما ماند ، صدقه است . فاطمه دختر پیامبر خدا (ص) خشمناک شد و از ابوبکر دور شد و تا زمان وفات — شش ماه پس از وفات رسول خدا (ص) — از او دوری کرد . نیز عایشه گفت : فاطمه از ابوبکر سهم خویش را از خیبر و فدک و صدقه‌ی مدینه که پیامبر باز نهاده بود ، میخواست . اما ابوبکر امتناع کرد و گفت : من در عمل کردن بدان چه رسول خدا (ص) بدان عمل میکرده است ، درنگ نمی‌کنم . چرا که می‌ترسم در غیر آن صورت از راه راست میل کنم . اما صدقه‌ی وی در مدینه را عمر به علی و عباس بازگرداند و هم او نیز از رد خیبر و فدک ابا کرد و گفت : آندو صدقه‌ی رسول خداست .

○ در احیاء ، در کتاب حج از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمود : در هیچ روزی شیطان کوچکتر ، حقیرتر ، خشمناکتر و رانده شده‌تر از روز عرفه نیست .

گویند گناहانی است که تنها ایستادن در موقف عرفه آنها را باعث بخشایش است . این حدیث هم با اسناد جعفر بن محمد (ص) نقل گشته است . نیز در حدیثی مستند از خاندان پیامبر نقل است که : گناهکارترین مردمان کسی است که در عرفه بایستد و پندارد که خداوند متعال وی را نخواهد بخشید .

○ در احیاء است که حجاج هنگام مرگ می‌گفت : خداوندا بر من ببخشای ، هرچند که گویند تو بر من نخواهی بخشود . عمر بن عبدالعزیز از این که وی این چنین کلامی گفته بود ، شگفت‌زده و در غبطه بود . نیز حسن بصری

را حکایت گفتار حجاج کردند . گفت : چنین گفته است ؟ گفتند : بلی .
گفت : کاش گفته باشد .

○ حکیمی گفت : مرگ چون تیری است که بسوی تو رهایش کرده باشند
و عمر تو باندازه‌ی مسیر آن تیر است .

○ در الملل و النحل ، در ذکر حکمای هند ، اصحاب اندیشه و دانشمندان
فلک و نجوم :

در هند ، طریقه‌ای است که با روش منجمان روم و ایران متفاوت است .
بدین‌گونه که هندیان غالب احکام را با تکیه به حرکات ثوابت استنتاج می‌کنند
نه سیارات . همچنین احکام را به خصائص ستارگان مربوط می‌دارند نه طبایع
آنها . مثلا زحل را سداکبر می‌دانند چرا که جرمش عظیم است و جایگاهش
رفیع و می‌پندارند که همین ستاره است که سعادت‌ی خالی از نحوست ، اعطا
همی‌کند . درحالی که رومیان و ایرانیان بر مبنای طبایع حکم می‌کنند . طب
هند نیز چنین است . یعنی ایشان خواص داروها را مورد التفات قرار می‌دهند
نه طبایع آنها را .

اصحاب اندیشه‌شان نیز امر اندیشه را بس عظیم می‌دارند و برآن‌اند که
اندیشه بین محسوس و معقول قرار دارد و صورتهای محسوسات و حقایق معقول
نیز بدان باز می‌گردد . و بدین سبب نیز سخت کوشش همی‌کنند که وهم و فکر
را با ریاضت‌های بلیغ و کوشش‌هایی در حد اجتهاد از توجه به محسوسات
بازدارند . تا زمانی که اندیشه از این دنیا مجرد شد ، آن دنیا بروی تجلی
کند . در این صورت بسا شود که از احوال غیبی خبر دهد و یا برنگاهداشتن
باران قادر شود و یا بر زنده‌ای فرو افتد و ویرا به هلاک رساند . هیچ‌یک از
این‌ها مستبعد نیست . چرا که وهم را تأثیری شگفت‌آور در دگرگونی اجسام و
نفوس هست . آیا احتلام مثلا نوعی تصرف وهم در جسم نیست ؟ آیا
چشم زدن تصرف وهم در شخص نیست ؟ و آیا چنین نیست که شخصی که
بر دیواری مرتفع راه می‌رود و یکباره فرومی‌افتد ، فاصله گامش در بالای دیوار

با کام بعدیش بر زمین همانند فاصله گامهایش در زمین مسطح نیست ؟
 بی تردید ، قوهی پندار اگر مجرد شود ، به کارهای عجیب قادر خواهد
 بود . و از این روست که پاره‌ای از هندوان روزهای پی‌درپی چشم به هم
 می‌نهند تا اندیشه و پندارشان به محسوسات نپردازد . حال اگر پندار مجردی ،
 سمدار مجرد دیگر بر خورد ، درکار با یکدیگر اعانت کنند ، بویژه اگر متفق
 باشند . سپس سب است که هرگاه امری بر آن‌ها عارض میشود ، چهل تن
 همدوی پاک نب که در آن امر متفق باشند ، همی نشینند و عزم می‌کنند که
 آن مهم حل شود و بلا از آسان بگرداند .

از آنان گروهی را "تکریسه" نامند که سنتشان این است که موی سر و
 ریش براسد و بدن را جز سرمگاه عریان کنند و بدنشان را از میان تا سینه
 با ابرار آهنی محکم بربندند مبادا که دل بواسطه‌ی زیادتی دانش و شدت
 پندار و علمه‌ی اندیشه بشکافد . شاید اینان درآهن خاصیتی یافته‌اند که با
 حواس پندار مناسب است وگرنه چگونه آهن مانع شکافتن دل شود و یا چگونه
 ریادسی دانش باعث شکافتن آن ؟

○ در تاریخ یافعی آمده است که : علمای بغداد بر قتل حسین بن منصور
 حلاج اجماع کردند و فتوا بنوشتند . وی اما همی گفت که خدا را ، از ریختن
 خون من بپرهیزید که حرام است . و در تمام مدتی که ایشان فتواهایشان
 را ثبت می‌کرد ، پیوسته همین می‌گفت . وی را سرانجام به زندان بردند .
 و معنر فرمان داد وی را به رئیس شهربانان تسلیم کنند تا هزار تازیانه‌اش
 برسد تا بمبرد . و اگر نمیرد هزار تازیانه‌ی دیگر زند و سپس گردنش زنند .
 وزیر وی را به رئیس شهربانان تسلیم کرد و گفت : اگر نمرد ، دست و پایش
 قطع کن ، سرش برکن ، کالبدش بسوز و از نیرنگش بپرهیز . نگهبانی ویرا
 برگرفت و درحالی که زنجیر دست و پایش بر زمین کشیده می‌شد ، بدروازهای
 باب‌الطاق برد . خلقی عظیم گردآمدند . ویرا هزار تازیانه زد ، آهی نکرد .
 آنگاه دست و پایش ببرید و سربرکنند و کالبدش بسوزانند و سرش را برپل بغداد
 آویخت . و این هم بسال ۳۵۹ بود .

○ حکیمی فرزند را نصیحت گفت که : بگذار خرد تو پائین تر از دینت بود و گفتارت کمتر از کردارت و جامهات کم بهاتر از آن حد که توانی پوشید .

○ در حدیث آمده است که : اگر دنیا به کسی رو کند ، محاسن دیگران را نیز براو درپوشد ، واگر روی از او بگرداند ، محاسن وی را نیز سلب کند .

○ دانش طلسم دانشی است که بدان چگونگی آمیختن نیروهای عالی فعال با نیروهای دانی منفعل برای ایجاد حوادث شگفت آور درعالم کون و فساد دانسته می آید .

در معنی واژه ی طلسم نیز اختلاف است که سه قول از همه مشهورتر است : اول این که طلسم بمعنی اثر است و با بخش انتهائی بمعنی اثر اسم است . دو دیگر آن که واژه طلسم یونانی است بمعنی گره ای که گشوده نیاید . سوم این که این واژه کنایه ای از مغلوب و مورد تسلط است . بهر حال دانش طلسم از دانش جادو آسان تر بدست آید . سکاکی را در این فن ، کتابی ارزنده و خطرناک است .

○ حکایت شد که حلاج ، ببغداد ، می رفت و فریاد همی کشید : ای مسلمانان مرا از پروردگار بفریاد رسید . مبادا مرا با نفسم رها کند و به نفس خوگیرم و یا مرا از نفس خویش بازستاند که طاقتش نمی دارم . گویند : همین سخن از اسباب قتل او شد .

○ از کتاب محاسن : وقتی بمدائن حریقی افتاد . سلمان قرآن و شمشیر خویش بگرفت و از خانه بدر شد و گفت : سبکباران چنین نجات یابند .

○ امیر خسرو :

بر خاک من رسید پس از مرگ و هر گیاه

کآنرا نه بوی او بود از بیخ بر کنید

○ یحیی بن خالد ، از زندان هارون الرشید ، او را نوشت :
 هر روزی که تماش به شادمانی گذرانده‌ای ، منش بزندان همراه غم
 بگذرانده‌ام .
 اما نه شادمانی را دوامی است نه غم را ، هیچکس ، پیوسته شادمان یا
 اندوهگین نمانده است .

○ ابن عباس گفت : کسی که خداوند ، سه روز دنیا را براو دربندد و وی
 از او خشنود بود ، در بهشت بود .

○ مال را از آن رو مال گفته‌اند که آدمی از طاعت خداوندی سوی آن
 میل کند .

○ آنکس که آن کند که خواهد، آن بیند که نخواهد . نیز گفته‌اند : آنکس که
 آن کند که خواهد ، کن بیند که خوش ندارد .

○

ز وصل شاد نیم و ز جفا ملال ندارم چنان ر بوده‌ی عشقم که هیچ حال ندارم

○ از مولف کتاب :

گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانی

بیهائی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است

○ منصور حلیفه عباسی ، به ابو عبدالله جعفرالصادق نوشت : چرا چون
 دیگران بنزد ما نیایی ؟

پاسخ نوشت : از آن رو که ما را از دنیاوی چیزی نیست که بر آن از تو
 بیمناک باشیم و ترا از عقبائی چیزی نیست که بدان امید نزد تو آئیم . نیز ترا
 نعمتی نیست که تهنیتت گوئیم و مصیبتی نیست که تسلیت گوئیم .

منصور در پاسخ نوشت : ما را مصاحبت کن تا پندمان دهی . نوشت : کسی که دنیا را خواهد ، تو را پند نگوید . و کسی که آخرت را جوید با تو مصاحبت نکند .

از عبدالله بن معتز : وعده‌های دنیا به خلف وعده و بقایش به فنا انجامد . بسا کسان که بخواب طلب دنیا فرو بودند و دنیا بیدارشان ساخت . و بسا کسان که وی را امین دانستند ، خیانتشان ورزید تا سرانجام آخرین نفس برکشیدند و برگور خفتند و از آرزوها چشم فرو بستند .

○ از سخن بزرگان : اگر عمر خویش درگرد آوردن بگذرانی ، کی بخوردن خواهی پرداخت ؟

○ در یکی از کتب تاریخی مورد اعتماد آمده است که : مامون در مجلس شمع بیفروخته بود و با عبدالله بن طاهر و یحیی اکتف بنشسته بودند . مامون به ساقی اشارتی کرد که یحیی را مست کند . ساقی اما وی را چندان نوشاند که دامن از دست بداد . در مجلس نلی گل بود . بازش بساختند و در آن چون گوری ساختند و یحیی را در آن نهادند و در گل دفنش کردند . سپس مامون این شعر بسرود و فرمود که کنیزکان بر بالای سروی باوازش خوانند :

آوازش دادم ، چون مرده‌ای بی حرکت ، درکفنی از گل . پاسخم نداد .

گفتمش برخیز ! گفت : پام یاری نکند ، گفتمش : جامی بستان !
گفت : دستم طاقت نیارد .

کنیزکان آنقدر این آواز بخواندند که یحیی بخود آمد و از همان جایگاه چنین خواند :

ای سرور من و دیگر مردمان ، آن کس که شرابم داد جفایم کرد ،
لحظه‌ای از ساقی غافل ماندم ، چنین عقل و دین از من بستند .
چنان که بدن را طاقت برخاستن نمانده و دهان را توان پاسخ گفتن

منادی .

اکنون خویش قضاوت کن . من مردی‌ام که باده می‌کشدم و آواز
عود زنده‌ام می‌دارد .

○ از مولف ، در پاسخ صدارت پناه :

روی تو گل تازه و خط سبزه‌ی نوخیز

نشکفته گلی همچو تو در گلشن تبریز

شد هوش دلم غارت‌آن غمزه‌ی خون‌ریز

این بود مرا فایده از دیدن تبریز

ای دل تو در این ورطه مزین لاف صبوری

وی عقل تو هم برسر این‌واقعہ بگریز

فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان

افسوس کنان لب به نسیم شکرآمیز

از راه وفا بر سر بالین من آمد

وز روی گرم‌گفت که ای دلشده برخیز

از دیده خونبار نثار قدم او

کردم گهر اشک من مفلس بی چیز

چون رفت دل گمشده‌ام ، گفت بهائی !

خوش باش که من رفتم و جان‌گفت که من نیز

دگر از درد تنهائی بجانم ، یار می‌باید

دگر تلخ است کامم شربت دیدار می‌باید

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح

نصیحت گوش کردن را دل‌هشیار می‌باید

مرا امید بهبودی نمانده‌ای خوش‌آن روزی

که میگفتم علاج این دل بیمار می‌باید

بهائی بارها ورزید عشق اما جنونش را

نمی‌بایست زنجیری ولی این بار می‌باید

○ ادیبی ، از وزیری شتری درخواست . وزیر ، وی را شتری بس لاغر فرستاد .

ادیب برایش نوشت :

شتر را آوردند . آن را چنان پیر دیدم که گوئی از نیجه قوم عاد است قرن ها بروی بگدسته و عصرها متعاقب گشته . کمان دارم یکی از دو شتری باشد که خداوندشان به سفینه‌ی نوح بنشانند و بوسله‌ی آن دو سلسلان را محفوظ بداشت . چنان بزار و تکیده و لاغر است که خود از طول رندگانش به شگفت می‌آید و از سستی‌اش در حرکت . چرا که گوئی استخوانی است به پوست روپوشیده و بسمی است خون نم‌نیم مالیده . چنان است که اگرش بنزد درنده‌ای اندازند ، از او بگریزد و اگرش بنزد کرگی برند ، ویرا نخورد و ناخوش داند . چه مدتهاست که چشمش دشت و چراگاه ندیده و علف را جز به خواب و جورا به رویا نخورده .

و تو مخیرم داشته‌ای که آن را بهر خود نگاه دارم تا ثروت روزگارم بود یا ذبح کنم و وفور نعمتم شود . از آن جا که میدانی دلم همیخواهد که در تکثیر و تولید کوشم ، خواستم باقیش گذارم . اما راستی را که نه در باقی گذاردنش تمتعی یافتم نه در ذبحش سببی . زیرا نه ماده است که آستن شود و نه جوان است که بکار آمیختن با مادینگان آید . نه سالم است که بچرایش سردهم و نه سالم است که ماندن تواند . این شد که خواستم به پیشنهاد دوم تو عمل کنم و بخود گفتم : ذبحش کنم و آن را روزی عیال و گوشت فورم‌های چون از گوشت غزال کنم . اما آن‌گاه که آتش برافروختم و کارد تیز کردم و قصاب آستین بالا زد ، شتر مرا مخاطب ساخت و چنین خواند :

دوباره بنگر ، اگر ورم جسم مرا پرگوشتی پنداشته‌ای .

وگفت : ترا از ذبح من چه سود بویژه که از من جز نیم نفسی باقی نمانده و چشمانی که مردمکش یکجا مانده من گوشتی ندارم که شایسته‌ی خوردن باشم . چرا که روزگار گوشتم را خورده است . و پوستی ندارم که بکار دباغ آید زیرا زمانه پوستم بارها بردریده . پشم من نیز بکار پشم‌ریسی نیاید زیرا حوادث کرکم نیز ریخته است من او را درگفتار خویش صادق و درمشورتش ناصح

یافتم و ندانستم که کدامین امر بیشترم بشگفت باید آورد ، این که زمانه چگونه تاکنون وی را بقا داده است یا اینکه آن حیوان چگونه تاکنون براین همه زمان و بلا طاقت آورده یا این که چگونه با کم بهائی آن را شایسته‌ی دوستی داشته‌ای بویژه که گوئی آن شتر ، از گوری برخاسته یا شتری است که هنگام نفخ صور دوباره زنده گردیده .

پایان دفتر نخست

دفتر دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شود که گویند گرد شده‌ی قرآن را نشاید که تصنیف خواند زیرا که ظاهر آن است که تصنیف بایستی تمام سخن منصف بود . پاسخ آن است که بدان دلیل که گفتی ، گرد شده‌ی قرآن را نتوانیم تصنیف گفت ، گردآوری حدیث را نیز نتوان تصنیف خواند . درحالی که بکار بردن واژه‌ی تصنیف برای گردآوری حدیث ، شایع است .

○ از خطبه روز غدیر :

.... بدانید که امروز همان روز است که خداوندش گرامی و بزرگ داشته و آن را در کتاب عزیز بخوبی بیان فرموده است آنجا که فرمود جل شانه : " الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا " (۷۴) امروز روز به کمال رسیدن دین، اتمام نعمت بر جهانیان ، آشکار گشتن حق و یقین ، خوار ساختن مخالفان و دورویان است ، امروز ، روز غدیر ، روز اظهار چیزی است که در دل دارم ، روز برداشتن پرده ها و روز آشکاری اسرار است . امروز روز هدایت بندگان ، روز اقرار حسودان ، روز سرور اوصیا ، روز فرشتگان آسمانی ، روز خبر بزرگ ، روز راه راست است . امروز روز کشف و

(۷۴) - سوره مائده ، آیه ۳ ، امروز دین شما را به حد کمال رساندم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آئین را که اسلام است برایتان برگزیدم .

بیان و روز حجت و برهان و روز نص جلی است . امروز ، روزی است که دشمنان گویند : خوشا بحال تو یا علی ! امروز ، روزی است که هرکس من مولایش بودم ، علی مولای اوست . امروز روز این گفتار است که خداوندا ! آن کس که وی را دوست بدارد ، دوست بدار و آن کس که وی را دشمنی دارد ، دشمن بدار . امروز ، روز روشن‌گری و زبان آوری است . امروز روز پیمانها و روز شهود است . امروز روز عرفان و ایقان ، هدایت و وصایت ، احقاق حق و پیمان است . امروز روز تنصیبی و تخصیص است . امروز ، روز شیعی امیرمومنان و یوم حجت برعموم حلائق است .

○ ابن براج بیست تا سی سال قضاوت طرابلس را برعهده داشت . ابو جعفر شیخ طوسی هنگامی که شاگرد سید مرتضی بود ، ماهانه دوازده دینار از وی میسپاند و ابن براج هشت دینار .

سید مرتضی - که خداوند روحش را قدسی کناد - علوم بسیاری را تدریس همی کرد و به شاگردان خویش درآمد ماهانه‌ای همی داد . تا بسالی ، قحط سالی شدید فرا آمد . مردی یهودی برای بدست آوردن قوت روزانه حیلای اندیشید و به مجلس سید آمد و اجازت خواست که نزد وی نجوم خواند . سید وی را اجازت داد و دستور داد جیره‌ی وی را روزانه دهند . مرد مدتی چنین بود و سرانجام نزد سید اسلام آورد .

سید مرتضی اما لاغر اندام بود و بکودکی همراه با برادرش رضی نزد ابن‌بیاته مولف خطب درس همی خواند .

روزی شیخ مفید به مجلس درس سید آمد . وی از حای خویش برخاست شیخ را بجای خود نشاند و خود درمقابلش بنشست . شیخ اشارت کرد که در حضور وی به درس گفتن پردازد چه از فصاحت وی در سخن بشگفت بود .

و داستان اینکه شیخ مفید فاطمه زهرا (ع) را بخواب دید که حسن و حسین (ع) را بنزد وی آورد و فرمود این دو را دانش آموز ، و روز بعد فاطمه دختر ناصر دوفرزندش سید رضی و سید مرتضی را به محضر او آورد و گفت این دو را دانش آموز . سخت مشهور است .

○ از

که از گیتی همینش کار باشد

کسی باشد به گیتی مرداین کار

دروی مشرح است ز توحید صد دلیل
اورا از اشناسنه از بحث و قیل و قال

در هر چه میکنم نظر از چشم عبرتی
بگذرتواز دلیل و بمدلول راه بر

○ از مولوی معنوی :

ربنا گفت و ظلمنا پیش از این
که بدم من سرخ رو، کردیم زرد
اصل جرم و آفت و داغم توئی
تا بگردی جبری و کز کم تنی
اختیار خویش را یک سو نهی
با خدا در جنگ و اندر گفتگو
زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زیرکی کوری است ، حیرانی بصر
حسی الله گو که الله ام کافی
که غرورش داد نفس زیرکش
تا طمع در نوح و کشتی دوختی
خویش را ابله کن و میرو به پس
بهر این گفته است سلطان البشر
ابلهی کو والهو حیران اوست
از کف ابله و زرخ یوسف بدر
عقلیات آید از آن سوئی که اوست
هر سر مویت سر عقلی شود
که بدان تدبیر اسباب شماست
یابی اندر عشق با فرو بها
چون ببازی عقل در عشق صمد

از پدرآمور ای روشن جبین
نه چو ابلیسی که بحث آغاز کرد
رنگ، رنگ تو است و صباغم توئی
هین بخوان رب بما اغویتنی
بر درخت جبر تا کی برجهی
همچو آن ابلیس و ذریات او
داند او کونیکبخت و محرم است
زیرکی بفروش و حیرانی بخر
عقل قربان کن بقول مصطفی
همچو کنعان سرزکشتی و امکش
کاشکی او آشنا ناموختی
رستگی زین ابلهی داری هوس
اکثر اهل الجنة ابله ای پسر
ابلهی نه کوبد مسخرگی دو توس
ابلهانند آن زنان دست بر
عقل را قربان کن اندر راه دوست
زین سراز حیرت اگر عقلت رود
غیراین عقل توحق را علقهاست
غیراز این معقولها، معقولها
عشر امثالت دهد تا هفتصد

○ حجاج روزی خطبه میخواند ، گفت : همانا خداوند ما را فرمان داده است که موونت عقبی فراهم کنیم ، و او خود موونت دنیایمان فراهم همی کند . گاش خداوند موونت عقبای ما را فراهم همی فرمود و ما را بطلب موونت دنیا فرمان همی داد .

حسن بصری این سخن بشنید . گفت : این سخن گمشده‌ی مومنی است که از دل منافقی برشده است .

○ سخن یکی از خوارج ، سفیان ثوری را خوش آمد ، گفت : گمشده‌ی مومنی برزبان منافقی است .

○ از سخنان حکیمان : برترین کار حفظ عرض بعال است . اگر آمیزش با فروتر از خویش گزیدی خویش را از وی پاس دار . برادر خویش را بنیک و بد ، بدرستی نصیحت کن . از خواریگان بپرهیز ، هیبتت بماند . فرومایه را فروتنی مکن ، چرا که فرمانت نخواهد برد .

○ خدایش خیردهاد چه نیکو سرود :

از مردمان بپرهیز و تنها همدمی با پروردگار را بگزین .
مردمان را هرگونه خواهی زیروبالا کن ، جز عقربی نخواهیشان یافت .

○ از سفیان ثوری که خدایش بیخاشاید روایت است که : شنیدم که امام صادق جعفر بن محمد (ع) میگفت : سلامت آنچنان گرانبها گشته که پیدا نیست کجایش میتوان یافت . حال اگر در چیزی بتوانش یافت ، شود که در گمنامی باشد . و اگر در گمنامی نبود ، شود که در تنهایی بود هرچند که سلامت گمنامی از آن تنهایی بیش است . و اگر در تنهایی نبود ، شود که در سکوت بود هرچند که سلامت تنهایی از آن سکوت بیش است . و اگر در سکوت نبود ، شود که در سخن سلف صالح بود . اما خوشبخت کسی است که در نفس خویش

خلوت یابد و خداوند موفقیت می دهد .

خدایش خیردهاد شاعر چه نیکو سروده است :

لذت بخش‌تر از تمتع زیبارویانی که در لباس ابریشمین همی آیند
لذت آن تائب است که گریزان از اهل و مال این‌جا و آنجا سفرکند ،
تا بل نامش فراموش شود و تنها ماند و عبادت را امانی یابد .
لذتش این بود که هرجا رو میکند ، بتلاوت پردازد و هرجا هست
در دل و زبان ذکر پروردگار گوید .

○ از اشعار منسوب به امام شافعی :

خداوند را بین مردمان ، بندگانی زیرک است که دنیا را طلاق
گفته‌اند و از فتنه هایش ترسیده .
دنیا را نیک نگریست‌اند و از آن جا که آن را جایگاهی برای
زندگان نیافت‌اند ،
آن را گردابی دانسته‌اند که تنها با کشتی کار نیک میتوان از آن
رهایی یافت .

○ دیگری سروده است :

اگر سپاسگزاری من از نعمت های خداوند خود نعمتی بود ، در خور
سپاس است .
بدین‌گونه هرچند روزگار دیرماند و عمر دراز بود ، سپاس وی جز
بفضل او ممکن نشود .

○ رابعی عدویه را پرسیدند : کی بنده از پروردگار بزرگ راضی شود ؟
گفت :

آن گاه که شادیش از مصیبت چون شادیش بر نعمت بود .
روزی هم او را گفتند : شوق تو به فردوس چسان است ؟ گفت : ابتدا
همسایه سپس خانه .

نیز از کلام اوست که خدایمان از آن بهرمنند کناد : آنچه از عباداتم را که آشکارا بوده است ، بحساب نمیآورم .

○ عابدی گفته است : دنیا را خوار دارید . چرا که گواراترین چیزهایش نزد شما ، درمقابل زیانهایش سخت کوچک او خوار است .

○ خدایش خیردهاد چه سیکو سروده است :

دلارام زیبا رخی است که از آفتاب جز دور از دسترسش بودنش را نیاموخته است .

مدمتش که میکنم ، گوشش شنوای آن نیست و خشنودی ام را نیز اعتنائی نمیکند .

○ یکی از مفسران پیرامن این آیه " وینجی اللمالذین اتفوا بمفازتهم من العذاب " (۷۵) نوشته است : عمل نیکو بروز رستاخیز کننده‌ی خود را هنگام مشاهده‌ی هول قیامت گوید ، برمن برشو ، چرا که بدنیا مدتها من برتو بودم . آن گاه وی بر خود بنشانند و از تنگنای رستاخیز برهاند .

○ نام‌آوری گفت : بنده‌ی خدا ببزرگی دست نیابد مگر آن که مردم را چنان از چشم اندازد که جز خدا نبینند و هیچکس بر سود و زیان رساندن بوی توانا نبود و یا آن که چنان ایشان را از دل برون کند که اعتنا نکند چگونه‌اش بینند .

○ عارفی سرود :

ما را خواهی جمله حدیث ما کن خو ، با ما کن زدیکران خو واکن
ما زیبائیم یاد ما زیبا کن با ما تو دودل مباش دل یکنای کن

○ شاعری سرود :

ای خواہان دانش کہ اینجا و آنجا در جستجوی آنی ، دانائی
در سینهی تو است .
از این رو ہرگاہ کوشندہای بجستجو برخاست ہمراہش برخیز
و آنقدرش بخوان کہ پاسحت دہد .

○ دیگری راست .

ہرگز فراموش نمیکنم آن گاہ کہ سرنار از جوانی بدیدار شد وگفت
برگو بدانم استیاق با توجہ کرد ؟ وگفتش : قصہی ما طولانی است
و نرا تنگدلی آرد .

○ حق سبحانہ عزیر (ع) را وحی کرد کہ: اگر راضی نشوی کہ نقل مجلس
بدگویانت کنم ، نامت را برطومار فروتنان نخواہم نوشت .

○ امیرمومنان (ع) راست : سہکار از دیگر کارها سخت تر است ، درہمہ
حال بیاد خداوند بودن ، یاران را با مال یاری کردن و از خود حق بجانب
مردم دادن .

○ بزرگی گفت : حق آن است کہ برلغزش برادرت ہفتاد عذرآوری . حال
اگر دل تو آن ہا را نپذیرفت ، وی را گوئی کہ برادرت ترا ہفتاد عذرآورد و تو
نپذیرفتی حقا کہ تو در خور سرزنی نہ او .

○ شاعری سرود :

مرا در عشق تو سختیہائی است کہ مجنون عامری درعشق لیلی
ہرگز شان نچشید .
با این ہمہ اما من چون مجنون سربدنبال وحوش نگذاردم . چرا کہ
جنون را گونہای بسیار است .

○ دیگری راست :

خواستمش که مرا زگونه‌ی خویش ده بوسه دهد ، نه بیش .
اما آن گاه که دست درگردنش کردم و لب برنهادمش ، در شمار بحطا
افتادم و حساب از دست شد .

○ مصنف گوید : آنچه می‌آید بخط پدرم که خداوند روانش را قدسی کند ،
یافته‌ام : مساله : بقطعه زمینی ، درختی است با ارتفاعی مجهول . ظهرهنگام
کنجسکی از نوک آن درخت به زمین می‌پرد . خورشید در اول جدی است ،
به شهری که در بیست و یک درجه‌ی عرض جغرافیائی واقع است . گنجشک یاد
شده برنقطه‌ای از سایه‌ی درخت فرود می‌آید . مالک زمین ، زمین را از بیخ
درخت تا نقطه‌ی موصوف به زید می‌فروشد . و از آن نقطه تا آخر سایه را به عمرو
و از نقطه‌ی انتهای سایه با اندازه‌ی ارتفاع درخت - یعنی آخرین حد ملک خود -
به بکر . پس از آن درخت از میان می‌رود و میزان سایه و نقطه‌ی فرود گنجشک
برما پوشیده میماند . حال با این فرض که ارتفاع درخت و طول سایه و فاصله‌ی
نقطه‌ی فرود گنجشک تا بیخ درخت برما مجهول است ، میخواهیم سهم هریک
از خریداران را تعیین کنیم و به ایشان دهیم . میدانیم که مسافتی که گنجشک
آن را با پرواز طی کرده است ، پنج متر است . نیز میدانیم که باقی اعداد
مجهولمان نیز عدد صحیح است . و میخواهیم بدون مراجعه به قواعد حساب
و جبر و مقابله و خط‌اس مساله را حل سازیم . راه حل کدام است ؟ .

گویم ، این مساله را بخط پدر - قدس الله سره - یافتم و پندارم که مساله
را خود او طرح کرده است . و بنظرم می‌رسد که جواب سوال این بود که گفته
شود . چون مسافت پرواز وتر مثلث قائم‌الزاویه است و مربع آن یعنی ۲۵
بنا به قضیه عروس برابر با مربع دو ضلع دیگر است ، اگر بدو مربع صحیح
تقسیم نمود . یکی ۱۶ خواهد بود و دیگری ۹ . پس یکی از دو ضلع محیط
به قاعده چهار است ، و دیگری سه و طول سایه نیز چهار است . زیرا ارتفاع
خورشید در آن زمان و مکان ۴۵ بوده است . چه این مقدار بقیه‌ی تمام مقدار
عرض یعنی ۶۹ ذرع - اگر از آن ۲۴ یعنی میل کلی را کسر کرده باشیم - است .

درجای خویش نیز ثابت شده است که سایه‌ی ارتفاعی باندازه‌ی ۴۵ ذرع با شاخص مساوی است . از این رو آشکار می‌شود که سهم زید از زمین سه متر و سهم عمرو یک متر و سهم بکر چهار متر است . و این منظور ماست .
 پوشیده نیست که در احتساب سایه‌ی ارتفاع به ۴۵ ذرع برای شاخص اندک مسامحه‌ای بکار رفته است ، که بدان درحاشیه‌ی خویش بر رساله‌ی اسطرلاب اشاره کرده‌ام . اما این تفاوت بسیار اندک است و محسوس نیست و برای پاسخ به سؤال ، ما را کافی است .

○ در کتاب کافی بروش حسن از حضرت ابو عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود : قرآن پیمان خداوند بر مخلوق اوست . از این رو بر مسلمان شایسته است که بر پیمان خویش بنگرد و هر روزی از آن پنجاه آیه خواند . نیز از زین العابدین (ع) روایت شده است که فرمود : آیه‌های قرآن گنجینه‌هایی است . و هر بار که گنجینه‌ای از آن باز کنی ، شایسته است که بدان بنگری .

○ از جمله آنچه خداوند سبحانه و تعالی به موسی - که بر پیامبر ما و او برترین درود و پاکترین سلام بادا - وحی فرمود ، ای موسی ، کهنه لباس باش و تازه دل ، تا بر مردم زمین ناشناس باشی و بین خلق آسمان شناسا و معروف .

○ ندیم سلطان ، حکیمی را به صحرا دید که علف می‌چید و می‌خورد . گفتش که : اگر بخدمت شاهان درمی‌آمدی ، نیازمند خوردن علف نمی‌شدی . پاسخ داد . تو نیز اگر علف می‌خوردی ، نیازمند خدمت شاهان نبودی .

○ از سخنان افلاطون : آن کس که هنگام خشنودی از تو ، ترا به آن زیبایی که در تو نیست مدح گوید ، هنگام خشم بر تو ، ترا به قبیحی که در تو نیست ، نکوهش خواهد کرد .

○ بطلمیوس گفت : خردمند از این که اندیشدش در غیر اطاعت خداوند

طول کشد ، بایستی شرمسار بود . نیز هم او گفته است : خداوند ، هنگام وسعت زندگی بربنده نعمت بخشش دارد ، و هنگام سختی نعمت آزمودن و ثواب .

○ در کتاب کافی بروش حسن از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود : محبوب‌ترین کارهای بنده نزد خداوند ، کاری است که بنده با همه خردی - در آن مداومت کند .

○ در باب روضی کتاب کافی بشیوهی صحیح از محمد بن مسلم نقل است که گفت : ابو جعفر (ع) مرا گفت : همه چیز آب بودی و عرش پروردگار نیز بر آب بودی . پس فرمود عزوجل آب را که آتش گردد و شعله کشد و سپس آتش را فرمود که فرود گیرد . از فرود آتش دود و بخار برخاست و از آن دود و بخار آسمان را خلق فرمود و از خاکسترش زمین را .

○ یکی از بزرگان بصره خانه‌ای ساخت که در همسایگی‌اش پیرزنی را سرپناهی بود که بیست دینار بیش نمی‌ارزید . بزرگمرد ، برای چهار گوشه ساختن خانه خویش نیازمند سرپناه آن پیرزن بود و دویست دینارش بداد ، پیرزن ملک فروخت . ویرا گفتند ، قاضی با توجه بدان که دویست دینار را تباه کرده‌ای ، به سبب سفاهت حکم به حجر تو خواهد داد . پاسخ گفت : چگونه قاضی حکم حجر آن‌کس که مالی بیست دینار را بدویست دینار می‌خرد ، نمی‌دهد ؟ قاضی و اطرافیانش در جواب فرو ماندند . و وی همچنان در آن خانه بود تا بمرد .

○ در بغداد ، متعبدی ورویم نام بود . وقتی منصب فضاوت بوی پیشنهاد کردند . پذیرفت . جنید روزی ویرا دید و گفت : کسی که خواهد رازش را به کسی سپارد که افشایش نکند ، راز را به‌رویم سپارد . چه وی محبت دنیا را چهل سال در خود داشت و افشا نکرد تا آن‌گاه که بر آن دست یافت .

○ بروش حسن از ابو عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود : قرآن به حزن فرود آمد ، پس بحزن خوانیدش .

○ نیز از ابو عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود ، رسول خدا (ص) فرمود : قرآن را به الحان عرب خوانید و از خواندن آن با الحان مردم فاسق و معصیت کار پرهیزید . پس از من ، کسانی خواهند آمد که قرآن را به آهنگ غناء یا نوحه یا آهنگ ترسایان خواهند خواند که از گردنشان نگذرد و بردلشان ننشیند . دل آنان بازگونه است و دل آن کسان نیز که ایشان را پسندند .

○ از کتاب من لایحضره العقیبه : امام صادق (ع) فرمود ، مومن را همین یاری از سوی خداوند بس که دشمن خویش را درکار معصیت خداوند بیند .

○ درکافی از ابو عبدالله (ع) روایت شده است که وی شکر بصدقه میداد . ویرا گفتند . چرا شکر را به صدقه همی دهی ؟ فرمود : زیرا آن را بیش از چیزهای دیگر دوست دارم و از این رو دلم همی خواهد که دوست داشتنی‌ترین چیز را صدقه دهم .

○ در اواخر کتاب من لایحضره العقیبه آمده است که حسن بن محبوب بن هیثم بن واقد گفت : از امام صادق جعفر بن محمد (ع) شنیدم که می‌فرمود : کسی را که خداوند از خواری معصیت به عزت پرهیزگاری رساند ، بدون بدل مال بی‌نیازیش داده است و بدون داسن طایفه عزتش داده و بدون مونس‌انسی داده است . وکسی که از خدا نترسد ، خداوند همه چیز را از او ترساند . وآن کس که از خداوند نترسد ، پروردگار وی را از همه چیز بنرساند .

آن‌کس که برکمترین روزی از سوی خداوند خشنود شود ، پروردگار به کمترین عمل نیک از وی خشنود گردد . آن که درطلب معاش حلال سرمساری نبرد ، سبکبار شود و عیالش نعمت یابند . وآن‌که در دنیا پرهیز پیشه کند ، خداوند در دلش حکمت بودیعه نهد و زبانش بدان باز کند و چشم وی برعیوب

دنیا و دردها و درمان‌هایش بگشاید ووی را سلامت از دنیا به بهشت برد .

○ درباب روضه از کتاب کافی بروش حسن از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود : هرگاه آدمی ناخشنودی را بخواب بیند ، بایستی از آن دست که خفته ، بدست دیگر خوابد و گوید " انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين آمنوا وليس بضارهم شيئا الا باذن الله " و سپس گوید : " عدت بما عادت به ملائكة الله المقربون ، وانبياءه المرسلون ، و عباده الصالحون ، من شر ما رايت و من شر الشيطان الرجيم " (۷۶)

○ ابراهیم بن ادهم از راهی می‌گذشت . مردی را شنید که چنین میخواند :
هرگناه که از تو سر زند ، بخشوده افتد جز آن که از من روی گردانی .
و ابراهیم مدهوش بیفتاد .

○ شبلی شنید مردی همیخواند :

شما را نیامیخته میخواستیم ، اکنون که آمیخته‌اید ، دورمانید و
بہلاک اندر افتید ، دیگرتان بهائی نزد من نیست
(و شبلی مدهوش بیفتاد .)

○ نام آوری گفت : وای بر آن کس که دنیایش را به بهای ویرانی آخرت
بازد . چه آنچه را که ساخته است بگذارد و بگذرد و بدانچه ویرانش ساخته است
رو کند .

○ از مؤلف ، از سوانح سفر حجاز :

(۷۶) - سترتیب ، نیک سخن شیطان است که مخواهد مومنان را محزون بدارد
هرچند که باذن خداوند زیانشان نخواهد رساند - از سر آنچه دیدم و تر سلطان
را ندیده شده بهمان ساه می‌ترم که فرشتگان مغرب و انبیاء مرسل و سدگان صالح
خداوند بدان ساه برده‌اند .

عمت عادت کن که از یک گفتنگ گوش بگشا، لب فرو بند از مقال
میشود زنار، این تحت الحنک هفته هفته، ماه ماه، و سال سال
که فراموش شود لفظ زبان رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ

○ از سخنان بطلمیوس : امنیت ، ترس از تنهایی بزداید . همچنان که بیم ،
رامش از جمعیت براند .

○ وزیر الوالحس علی بن عیس ، دوست مداشت که فضل خود همه جا به
رح این و آن کند . روزی . برونگار وزارتش فاضی ابوعمرو ، در جامهای گرانبها
و فاخر بنزدش شد . وزیر خواست وی را شرمسار سارد واز این رو گفت : ای
ابوعمرو ، این جامه به چه بپا خریدهای ؟ ابوعمرو گفتش : به یکصد دینار . وزیر
گفت . اما من پارچهای جامهای که در بر دارم ، بیست دینار ستانده ام . ابوعمرو
گفت : خداوند وزیر را عزت دهد ، او خود موجب آرایش جامه است و به زیاده
روی در آن نیازمند نیست . اما ، ما که خود را به جامه می آرائیم ، به زیاده روی
در آن نیازمندیم . بویژه که ما با عوام هم نشینی کنیم و کسی که محتاج هیبت
است جامه اش از اینگونه است . اما وزیر را — که خدایش تاء یبید کناد — خواص
بیش از عوام به خدمت رسند و ایشان نیک دانند که رها نمودن تجمل از سوی
وزیر ، ناشی از توانائی اوست .

○ خلیفه ای ، بیگناهی را بزندان افکند و مدتها نگاهداشت . هنگامی که آن
بیگناه مرگ خویش نزدیک دید ، نامه ای بنوشت و زندانبان را داد و گفت ، آنگاه
که مردم ، این نامه به خلیفه رسان . هنگامی که وی بمرد ، زندانبان ، نامه به
خلیفه رساند . خلیفه دید در آن نوشته است : ای غافل ، خصم : به رفتن بدادگاه
برو پستی گرفت . و تو نیز پس از او خواهی شد . منادی جبرئیل است و قاضی را
نیازی به دلیل و برهان نیست .

○ از مثنوی معنوی:

اوست دیوانه که دیوانه نشد
عقل من گنج است و من ویرانه‌ام
گان فند و نینان شکرم
علم گفتاری که آن بیجان بود
علم گفتاری و نقلیدی است آن
مستری من حدای اسب و مرا
رو خریداران مقلس را بهل
یارب این بخشش نه حد کارماست
باز خرما را از این نفس پلید

این عسس را دید و در خانه نشد
گنج اگر ظاهر کنم ، دیوانه‌ام
بر زمین میرویم و خود می خورم
عاشق روی خریداران بود
کز برای مستری دارد فغان
میکند بالا که الله اشتری
چه خریداری کند یک مشت گل
لطف تو باید که گردد کار راست
کاردش تا اسخوان ما رسد

○ خواجه حافظ راست:

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم

گفت آن میکشم اندر خم جوگان که میرس

○ از هلالی:

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است

حیف از آن اوقات مجنون را که در هامون گذشت

○ از شیخ رضی الدین علی لالا، غزنوی که بسال ۲۴۲ وفات یافت:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است
هم دل به هزار جان خریدار تو است
اندر طلب نه خواب یابد نه فرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است

○ در اوایل ثلث آخر نفحات آمده است که شیخ رضی الدین به هند سفر کرد
و زمانی در صحبت ابورضارتس بود و ابورضا وی را شانه‌ای بخشید که می‌پنداشت
از آن پیامبر (ص) است. سز در نفحات آمده است که: این شانه از دست وی
بدست علاءالدله سمنانی رسید. و وی آن را در خرغهای پیچیده آن را در

کاغذی نهاده و بر آن نگاشته بود : این شانه از شانه‌های رسول خدا (ص) است و آن خرقة از ابورضارتن بدست این ضعیف رسیده است. نیز گفته‌اند که علاءالدوله بخط خود بر آن کاغذ نوشته بود که آن شانه امانت رسول خدا است و بایستی بدست شیخ رضی‌الدین لالاء رسد .

○ از سخنان عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری : فریاد از معرفت رسمی ، حکمت تجربی ، و محبت عاریتی و عبادت عادتی .
 صدف وار باید زبان در کشیدن که وقتی که حاجت بود در چگانی

○ زنان دام‌های شیطان اند . زنای چشم ، نگریستن است . صدقه به خویشاوندان هم بخشش است و هم صله . ایمان دو نیمه است ، نیمی شکر و نیمی بردباری .

○ از مصیبت‌نامه‌ی عطار :

اصمعی میرفت در راهی سوار	دید کناسی شده مشغول کار
نفس را می گفت ای نفس نفیس	کردمت آزاد از کاری خسیس
هم ترا دائم گرامی داشتم	هم برای نیک‌نامی داشتم
اصمعی گفتش که باری این مگو	این سخن با وی تو ای مسکین مگو
چون تو هستی در نجاست کارگر	هین چه باشد در جهان زین خوارتر
گفت : آن کو خلق را خدمت کند	کار من صد ره از او بهتر بود

○ پادشاهی بر یکی از نزدیکان خویش خشم گرفت . وزیرش نام وی از دفتر عطایا بینداخت . پادشاه گفت : وی را همان گونه بگذار ، تا خشم من هتم را فرود نیاورد .

○ صوفئی را پرسیدند : چرا خداوند سبحانه را خیرالرازمین نامیده‌اند ؟
 گفت : از آن که اگر کسی کافر شود ، روزیش نبرد .

○ کسی بدوستی نامه‌ای بنوشت و از او مالی خواست . وی پاسخش نوشت :
من بواسطه‌ی تنگدستی قادر بدادن دانگی نیز نیستم . وی در پشت همان نامه
نوشت : اگر راست گفته‌ای ، امید که خدا - با دادن مال بتو - دروغگویت سازد و
اگر دروغ گفته‌ای ، خدا - با ستاندن مالت - راستگویت بدارد .

○ از مثنوی معنوی :

گر ترا از غیب چمی باز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل
هر جمادی با تو میگوید سخن
گر نبودى واقف از حق جان باد
جمله‌ی ذرات عالم در نهان
ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
از جمادی سوی جان جان شوید
فاش تسبیح جمادات آیدت
چون ندارد جان تو قندیلیها
با توذرات جهان همراز شد
هست محسوس هواس اهل دل
کو ترا آن گوش و چشم ای بوالحسن
فرق کی کردی میان قوم عاد
با تو میگویند روزان و شبان
با شما نامحرمان ما خامشیم
غفل اجزای عالم بشنوید
وسوسه‌ی تاء و یلها بزدایدت
بهر بینش کرده‌ای تاء و یلها

○ از سعدی شیرازی :

برو دامن از گرد عصیان بشوی
گر آئینه از آه گردد سیاه
هنوز از سر صلح داری ، چه بیم؟
که ناگه ز بالا ببندند جوی
شود روشن آئینه‌ی دل ز آه
در عذر خواهان نبندد کریم

○ از خسرو :

آه که فرصت همه بر باد رفت
باغ جهان بوی وفائی نداشت
چرخ ستمگر زستم بسی نکرد
عمر نه بر قاعده‌ی داد رفت
سبزه‌ی او مهر گیائی نداشت
عمر چنان رفت که رو پس نکرد

○ از ولی :

از یار دلا بسی ستم خواهی دید خواری بسیار و لطف کم خواهی دید
هرکس که رخس بدید جز خون نگریست چشمی داری "ولی" توهم خواهی دید

○ هستی با همه‌ی اجزایش سخن همی گوید "وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لاتفقهون تسبیحهم" (۷۷)

اما سخن برخی بگوش می‌آید، فهمیده نیز شود. همچنان گفتگوی دوتن که بزبان واحد با یکدیگر سخن گویند و صدای یکدیگر بشنوند، اما سخن برخی بگوش آید اما بفهم در نیاید. همچنان گفتگوی دوتن که بدو زبان با یکدیگر سخن گویند. یا همچون صدای حیوانات که بگوش ما رسد یا صدای ما که بگوش ایشان. و سخن برخی دیگر نه شنیده شود نه بفهم آید. اما این معنی درباره‌ی محجوبان است وگرنه دیگران کلام هرچیز بشنوند.

○ از مولوی معنوی:

چون بت رخ تو است، بت پرستی بهتر چون باده ز جام تو است، مستی بهتر
از هستی عشق تو چنان نیست شدم کان نیستی از هزار مستی بهتر

○ رویم را پرسیدند صوفی کیست، گفت: صوفی کسی است که نه مالک چیزی بود نه چیزی مالک او.

○ از سخنان سمنون‌المحب: اولین گام وصال عبد حق را سبحانه آن است که ترک نفس خویش کند. و اولین گام دوری عبد حق را سبحانه، پیوستن به نفس خویش است.

○ شخصی بدیگری گفت: برای نیازگی بنزد تو آمدم. پاسخ داد برای نیازکت مرد کوچکی را بیاب.

○ شخصی دیگری را گفت : بتو نیاز کوچکی دارم . گفت : بگذارش بزرگ شود .

○ در حدیث آمده است که برادرت را ستمگر باشد یا ستمدیده ، یاری کن . پیامبر (ص) را پرسیدند ، چگونه به ستمگر یاری بایستی کرد؟ فرمود : بامنع وی ازستم بیشتر و مرگ را بیاد آوردنش .

○ درویش دهکی :

مرا چه سخن پیش آن جمال و قد است
که صد هزار صفت گر کنم ، یکی ز صد است
بد است خوی تو ای جان که بد همیگویند
رخت که هست نکو ، گفت هیچکس که بد است؟

—

گفته‌ای درویش جان ده در طریق عاشقی
کار دشواری بفرما این خود آسان من است

—

از غم صورت شیرین بقیامت فرهاد
صد قیامت کند آن دم که رود کوه بیاد

—

میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان
تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان

—

اگر زمن طلبی جان چنان بیفشانم
که آب در دهن حاضران بگردانم

—

مرا ز عشق نه عقل و نه دین و نه دنیا است
چه زندگیست که من دارم این چه رسوائی است

حدیث شوق همین بس که سوختم بی دوست
سخن یکی است دگرها عبارت آرائی است

○ از حسن :

تا بدعا بدل شود دعوی دادخواه تو
این همه طاعت حسن گرد سرگناه تو

در عرصات همچنان روی گشاده اندرآ
هرگنهی که میکنی ، عذر که میکند طلب

○ از مهری

آزمودیم ، بیک جرعه‌ی می حاصل بود
در هرکس که زدم بیخود ولای عقل بود
بود او را بزبان آنچه مرا در دل بود
حیف و صدحیف که بس دولت مستعجل بود

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
خواستم سوز دل خویش بگویم یا شمع
دولتی بود ز وصل تو شبی مهری را

○ ابوسعید ابوالخیر راست :

میرفت و منش گرفته دامن در دست
پنداشت که بعداز او مرا خوابی هست

آن یار که عهد دوستداری بشکست
میگفت دگر باره بخوابم بیینی

○ از خان احمد

وز جور زمانه بین که چون می‌گیریم
در "قهقهه" ام ولیک خون می‌گیریم (۷۸)

از گردش چرخ واژگون می‌گیریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز

○ از دیگری است :

وز ناله‌ی ما سپهر دود آهنکی است
برخیشدی عمر ماست هر جاسنگی است

آفاق بیای آه ما فرسنگی است
در پای امیدماست هر جا خاری است

○ از معلم ثانی :

وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
وآن نکته که اصل بود ، ناگفته بماند

اسرار وجود خام ونا پخته بماند
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند

○ از جامی :

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای
 پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده ای
 ز آب و گل عکس جمال خویشتن بنموده ای
 شمع گل رخسار و ماه سرو بالا کرده ای
 جرعه‌ای از جام عشق خود بخاک افکنده ای
 ذوفنون عقل را مجنون و شیدا کرده ای
 گرچه معشوقی لباس عاشقی پوشیده ای
 آنکه از خود جلوه‌ای بر خود تمنا کرده ای
 بر رخ از مشک سیه مشکین سلاسل بسته ای
 عالمی را بسته‌ی زنجیر سودا کرده ای
 موکب حسنت ننگجد در زمین و آسمان
 در درون سینه حیرانم که چون جا کرده ای
 میکنی جامی کم اندر عشق اسم و رسم خویش
 آفرین بادا بر این رسمی که پیدا کرده ای

○ قاضی تنوخی :

آیا آب دیدگان را پس از مرگ مردی که ما را آبرو بودی ،
 حفظ کنیم ؟
 ای گور ! ترا جسدی در آغوش نیست . بل مکارمی زنده را در
 آغوش داری .

○ از صنوبری است :

بجان تو ، موی خویش برای آن که جوان بنظر آیم ، خضاب
 نکردهام .
 بل ترسم از آن بود که اگرم با موی سپید بینند ، خرد پیران
 از من خواهند و نیارم .

○ از بیکیسی :

گفت دیروز طبیبی که تب یار شکست لله‌الحمده که امروز به صحت پیوست

○ شاعری سرود :

دلارام ، زمانی که موی بناگوش سپیدم را دید که با خضابش
از دید او مستور داشته‌ام ، گفت : صورت حق به باطل مستور
همی کنی و با درخشش سراب مرا بوهم آب همی افکنی ؟
گفتمش ، نکوهش کافی است ، این سیاهی لباس حزنی است که
در ماتم جوانی بتن کرده‌ام .

○ حاجری راست :

برق یمانی درخشیدن گرفت و آن‌گونه که خواست مرا غمگین
ساخت ، و یادروزگاری که در " حمی " بودیم زنده ساخت ،
راستی چه روزگاری بود . ای برق درخشنده برگوی آیا
روزگاران وصل دوباره باز خواهد گشت ؟ و ما را دوباره
اجتماعی خواهد بود و من برسیدن آروزها آیا سعادت‌مند
خواهم شد ؟

هجر آیا کدامین تیر را در کمان نهاد و مرا بدان بردوخت ! و
بدان ، یاران را از من دور ساخت و مرا آن نشان داد که
نبایستی .

آنک خرابه‌های سرزمین سعدی و حمی و علماست ، راستی
زمان کودکی کجاست ، دوران جوانی را چه پیش آمد ؟
مسرت‌های ما همانند زیبارویان از دستمان شدند . راستی
اسیری اشکریزان را کدام کس بیاری خواهد شتافت ؟ همان را
که هرگاه گوید بلائی بگذشت ، بلای دگری فرودش آید .

○ نیز هم او راست :

می فروش عشق تو . جامی پیش آورد ، زمانه آرام است ،
برخیز شمع بی‌فروزم . تاچه زمان راز احوال ناخوشایند
خویش همی پوشی ، پرده بیفکن ودمی آرام گیر!

○ نیز از اوست .

هنگامی که ملامنگران حال مرا بچشم دیدند ، حیران ماندند و
گفتند : نکوهش وی دیگر ما را عار است .
چه ما تا کنون می‌پنداشتیم کسی را نکوهش همی کنیم که
می‌شنود ، همی فهمد و درمی‌یابد .

○ از سرور من شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره :

حجاب از تجلی برگیر و مرا بوصل خویش زندگی بخش .
اگر قتل من خشنود همی کند ، هزار بارت حلال باد .
مرا جز جانی نمانده آن را بستان ، جان تنها دارائی تهیدست
است .
جزئی از مرا از خویشتن ستاندی ، کاش کل مرا همی ستاندی .
دل را از من برگرداندی ، و عقم را بستاندی .
بر در خانهات قرنی ایستادم شود که بوصل نایل شوم .
راستی اما کدام کس تواندم یاری کند تا تواز من خشنود شوی ؟
مرا جز تو دل مشغولی نیست ، چرا که غایت هر دل مشغولیم توئی .

○ از شیخ محی‌الدین عربی :

مردمان را پیرامن خداوند اعتقاداتی گونه‌گون است . اما مرا تمامی
اعتقادات ایشان است .

○ از سروده های تاج‌الدین بن عماره :

از عشقی که بدان مبتلا گشتم ، جز شور و اشتیاق بیشتر مرا نصیبی

نشد .

و محنت من در عشق او جز دایرہای نبود کہ آغاز و انجامش
یکی است .

○ نووی راست :

فناعت را ریشہی توانگری یافتم و از این رو بدان درآویختم .
بس از آن ، بد ایرکس مرا بیند کہ بردرخانہ اویم ونہ آنکس
بیند کہ ما وی بجد اندرم .
بدینگونہ بی درہمی ، توانگرانہ ہمہزیم و بین مردمان چونان
تاہی رفت و آمد ہمہ کنم .

○ ابن حلاوی پیرامن آشیز لوج خویش گفته است :

ما را اندک غذائی ہمہ آورد و بسیارش ہمہ پندارد ، این را سبب
چشم اوست .
بخت بد را بین کہ روزی من بدست کسی است کہ ہرچیزی را
دوبرابر ہمہ بسند .

○ شافعی راست :

کسی کہ تمامی عمر را در جہت سود اہل خویش بکوشد ، بحکمت
نرسد . . .
و حز جوانی حالی از غم و گرفتاری ، کسی دیگر را دسترسی بد
دانش نیست .
لقمان حکیم نیز کہ خیر فضلش را کاروانہا باین سو و آن سو
می بردند ،
اگر دچار تہیدستی و عیال بودی ، ہرگز گاو و حراز بکدیگر نمیز
ندادی .

○ دیگری سروده است :

اگر نه مالی است که ما را سودی رسانی و نه دانشی که دینمان
را حاصلی داشته باشی ،
و نیز امیدی در بلایا بتو نمیتوان داشت ، بگذار مجسمهای از گل
چون تو سازیم .

○ قاضی عبدالوهاب :

اندکی مال و فزونی آرزوها مرا در این سرزمین برفت و آمد بسیار
واداشته است .
شب را اگر در شهری مانم ، هنوز آرام نگرفته شترانم براه همی افتند
تو گوئی من اندیشه‌ای برانگیخته‌ام که ساعتی نیز یکسان نتوانم ماند .

○ عباس بن احنف :

پرسیدندمان که حالتان چگونه است ، سوالشان با بدرود همزمان
شد .
هنوز نرسیده بار بر بستیم . راستش بین فرود آمدن و براه آمدنمان
تفاوتی نیافتیم .

○ ابن رواحه حموی راست :

مرا در عشق تو نکوهش کردند و ندانستند که شوق موجب سعادت
من است .
چرا که اگرش حاصل وصل بود ، عین آرزو است . و اگر هجر بود
که بشهادت انجامد .

○ ابن تعاویذی در هجای قومی سروده است :

نیمی از عمر خویش صرف مدح شما کردم و پنداشتم شایسته‌ی آنید .
و دوباره باقی عمر صرف هجوتان ساختم ، بدین ترتیب تمامی

عمر من تباه کار شما شد .

○ از خسرو :

لبت به خنده مرا می کشد چه بدبختم که داده خوی اجل بخت من مسیحارا

○ عارفی یکی از توانگران را گفت : دنیا را چگونه طلب همی کنی ؟ گفت :

سخت . پرسید : آیا آنچه از آن خواستی بدست آوردی ؟ گفت : نه . گفت : چیزی را که در طلبش عمری سخت کوشیدی ، تمام بدست نیاوردی ، در حصول آنچه طلبش نکردی چونی ؟

○ مولف گوید : من این حکایت را در کتاب موسوم بسوانح سفر حجاز بفارسی

چنین سرودمام :

کای ترا دل در پی مال و منال
تا چه مقدار است ای مرد غنی؟
کار من آن است در لیل و نهار
حاصلت زان چیست؟ گفتا اندکی
بر نیامد زان مگر عشر عشیر
از پی تحصیل آن در تاب و تب
عمر خود را بهر آن در باختی
مدعای تو از آن حاصل نشد
وزپی آن سعی خواجه کمتر است
خود بگوای مرد دانا خود بگو .

عارفی از منعمی کرد این سوال
سعی تو از بهر دنیای دنی
گفت افزون است از عدو شمار
عارفش گفت این که بهرش در تنگی
آنچه مقصود است ای روشن ضمیر
گفت عارف این که هستی روز و شب
شغل آن را قبله‌ی خود ساختی
آنچه زان میخواستی واصل نشد
دار عقبی کو زد دنیا برتر است
چون شود چیزی ترا حاصل از او؟

این ابیات ، هنگامی که با خاطری پریش ، دلی شکسته ، اشکی ریزان ، زمانی نامساعد و روزگاری دور از یاران به سبب منع عبور حاکمان در جهت ستاندن مالی اندک از ما ، در شهر آمد اقامت داشتم سروده شد ، بدوازده روزی که ناگزیر آنجا ماندم و در آن خور و خواب نمیارستم تا آن که حق سبحانه ، پیش از آن که جان از تن رود ، راحت و آسایش پدید آورد .

○ هنگامی که سلمان - خدایش خشود باد - را مرگ فرارسید ، اندوهگین شد . وی را پرسیدند : از چه اندوهناکی ای ابوعبدالله ؟ گفت : بردنیا فسوسی ندارم . دریغ من از این است که پیامبر خدا (ص) از ما پیمان گرفت و فرمود : " توشه‌ی زندگانی شما ، بایستی همچون توشه‌ی رهگذری باشد " و برسم از آن است که از حدود دستور وی یا فرانهاده باشم . چرا که در اطرافم این چیزهاست . وبدانچه درخانه بود اشارت کرد ، شمشیری و بستری و کاسه‌ای .

○ هنگامی که بلال از سرزمین حشد بخدمت پیامبر (ص) رسید ، بزبان آن سامان چنین خواند :

اره سره کنکره کرا کری مندره

پیامبر (ص) حسان را فرمود ، معنای آن شعر بعربی بسرای . وی که خدا از او راضی باد سرود .

آن هنگام که به سرزمین های ما از مکارم یادی بمیان آید ، نام نوضرب‌المثل ماست .

○ ناعری سرود .

پیری ، ترا برحذر داشت ، نصیحتش بپذیر ، چه پیری همیشه پندگوی است .

بوپژه که پیری آن بیماری است که اگر گریبان گیرد ، پزشک اگر مسیح نیر بود ، از پا افکند .

○ دیگری سرود :

هرگاه خواب برمن چیره شود ، بیدارم سازید ، عمر حیف است که صرف خواب شود .

هرگاه نیز برگوئی برمن چیره شود ، ساکتم کنید چرا که سخن بسیار ، بوقت ستم همی کند .

○ عارفی هنگام تلاوت این آیه " و جعلنا بین ایدیهم سدا " گفت : آن سد طول آرزو و طمع زندگانی است و هنگام تلاوت (" ومن خلفهم سدا " (۷۹) گفت ، این سد غفلت از گناهان گذشته و اندکی پشیمانی بر آنها و استغفار از آنهاست .

○ زاهدی شنید کسی میگوید : کجایند آن کسان که از دنیا بیریزند و به آخرت رو کنند ؟ پاسخ داد : ای فلان ، جملهی خویش برگردان و برهرکس خواهی دست بگذار ، همان است .

○ از سرور آدمیان (ص) در خبر آمده است که :
به حساب هر روز زندگانی بنده در این دنیا ، بروز قیامت ۲۴ خزانه مطابق ساعات شبانه روز بهرش بکشایند . پس پارهای از آن خزانه ها را سرشار از نور و سرور یابد . و بمشاهدهی آن چنان خوشحالی فراهمش شود که اگرش بر مردمان جهنم بخش کنند ، رنج آتش از یادشان برد . این خزانه ها ، ویژهی ساعاتی است که در آن به طاعت خداوند مشغول بوده است .

سپس خزانه های دیگرش بکشایند بدبوی و ترس آور . و هنگام دیدن آنها چنان به جزع افتد که اگرش بین بهشتیان بخش کنند ، نعمت های بهشتی برایشان مکدر کند . این خزانه ها ویژهی ساعاتی است که در آن به معصیت خداوند مشغول بوده است .

سپس خزانه های دیگری بهرش بکشایند که آنها را از بدو خوب خالی یابد . آنها ویژهی ساعاتی است که در آن ها خفته یا بکاری از جملهی مباحات دنیا مشغول بوده است . و با دیدن آنها به دریغ و افسوسی وصف نشدنی دچار شود که چرا با وجود توانائی از انباشتن آنها از حسنات ، غفلت کرده است . و از این روس که خداوند فرموده است " ذلک یوم التقایین " (۸۰) .

(۷۹) - سورهی یس آیهی ۱۴۴

(۸۰) - سورهی تغابین آیهی ۹

○ در سوره‌ی اعراف فرموده است ، " انه یریکم هو و قبیلہ من حیث لائرونہم " (۸۱) . در تفسیر کشاف دراین باره آمده است که : دراین آیه دلیلی است که جن دیده نمی‌شود و برآدمی آسکارا نمی‌گردد چه آشکار شدن در توانائیشان نیست . و از این رو هرکس مدعی دیدنشان شود ، یا تزویر کند یا خرافه گوید .

اما امام در تفسیر کبیر گوید : دراین آیه دلالتی که صاحب کشاف پنداشته است ، موجود نیست . و جن را بسیاری از مردم همی بینند و رسول خدا (ص) نیز ایشان را دیده است و نیز اولیاء دیگری پس از وی .

○ شاگردان افلاطون : شاگردان افلاطون پس از وی سه فرقه گشتند : اشراقیان ، رواقیان و مشائیان .

اشراقیان اما آن کسان‌اند که آینه‌ی ضمیر از هرنقش چنان زدوده داشتند که انوار حکمت از لوح جان استاد بدون دخالت عبارات و اشارات بجان ایشان می‌تافت .

رواقیان اما آن کسان‌اند که در رواق خانه‌ی وی همی نشسته و از خلال عبارتها و اشارات وی حکمت می‌آموختند .

مشائیان هم آن کسان‌اند که همراه با وی براه همی افتادند و در همان حال ظرایف حکمت را از او می‌آموختند و ارسطو از ایشان است و بسا که گفته شود مشائیان کسانی‌اند که در رکاب ارسطو همی رفتند نه افلاطون .

در نهاییه ، پیرامن حدیثی از علی (ع) گفته است : از ابدال شام ، عابدان و اولیاء منظور است . و ابدال یا جمع بدل - بکسر باء و سکون دال - است یا جمع بدل - با فتح باء و دال - و از آن رو ایشان را ابدال خوانده‌اند که هرگاه یکی از ایشان میرد ، دیگری جانشین و بدل وی همی گردد .

○ از شرح دیوان ، (۸۲) حکماء گفته اند : هرچه موجود است ، خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او . و ترک خیر کثیر برای شرقلیل ، شر کثیر است . گاه باشد که انگشت مارگزیده باید برید تا باقی اعضا سالم ماند ، و در این صورت سلامت مراد است و مرضی - و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی . و اگر گوئیم شرقلیل برای خیر کثیر ، خیر کثیر است هم راست باشد .

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست

بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست
و تحقیق مقام آنکه خدای حکیم است . پس میداند که احسن نظام واصلح
اوضاع در آفریدن عالم چیست . و قادر است ، پس میتواند که بر طبق علم خود
عالم را خلق کند . و فیاض مطلق است ، و هیچ بخل در او نیست . پس آنچه
داند و تواند بجای آورد . اکنون میسر نیست که هر جزء از اجزاء عالم در حد
ذات خود بر احسن اوضاع باشد . و ملاحظه کل انبساط است از ملاحظه جزء .
بنابراین کل با احسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت علم حق است
با احسن اوضاع کل . و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزاء بهتر از آن که
هست . می تواند بود ، نه محل مناقشه است . و خواجه نصیرالدین گوید :

بر حق حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم او فزون آید نیست
هر چیز که هست آن چنان می باید آن چیز که آن چنان نصیاید ، نیست
معمار که طرح خانه میکند ، شاید که بعضی اجزاء را بهتر از آن که هست ،
طرح تواند . اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح واقع نشود که هست .

احمقی دید کافری قتال	کرد از خیر او زپیر سوال
گفت هست اندر آن دو چیز نهان	که نبی و ولی ندارد آن
قاتلش غازی است در ره دین	باز مقتول او شهید گزین
نظر پاک این چنین بیند	نازنین جمله نازنین بیند

(۸۲) - در این صفحه و بعد از این پاره ای نکات را مولف بیارسی نگاشته است
جهت راهنمایی همه آن قسمتها را داخل گیومه نهاده ایم .

از غزالی نظم بفارسی اتفاق افتاده، این رباعی از آن جمله است :

ای عین بقا درجه بقائی که نئی درجای نئی کدام جائی کمئی
ای داب تواز جا وجهت مسغنی آخر سوکجائی وکجائی که نئی

○ امام فخرالدین رازی در آغاز السرالمکتوم حکایت کرده گفت : ثابت بن قره در رمسندی سرمه گفت : حکمی ، سرمه‌ای را ذکر کرد که چشم را آن قدر قدرت دید می‌دهد که چیزهای بس دور را چنان می‌بیند که مقابل اوست . وی افزود ، یکی از اهالی بابل آن را بکار برد ، و سپس حکایت کرد که تمام ثوابت و سیارات را بجای خویش در آسمان دیده است . و حتی نگاهش از اجسام متراکم نیز عبور می‌کرده است و ماورای آنها را می‌دیده . من و قسطنین لوقاوی را آزمودیم ، بدین شکل که بخانه‌ای شدیم و بنوشتن نامه‌ای پرداختیم . ووی آن را بر ما میخواند و آغاز و انجام هر سطر را نیز چنان میگفت که گوئی با ما است . ما کاغذ جمی گرفتیم و درحالی که بین ما و او دیواری محکم حائل بود ، مینوشتم . و او نیز کاغذ همی گرفت و نوشته‌ی ما را چنان همی نوشت که گوئی بنوشته‌ی ما مینگرد .

○ امام فخرالدین رازی در بعضی اعتقادات خود ، موافقت معتزله نموده ، چنانکه در کتاب معالم میگوید : عندی ان الملك افضل من البشر (۸۳) و بر این مطلب وجهی ذکر میکند ، آنکه سماوات نسبت بملائک چون بدن‌اند و کواکب چون قلب . و نسبت بدن ببدن ، چون نسبت روح به روح است . چون اجسام سماوی اشرف اند از اجسام عنصری و ابدان بشری ، ارواح سماوی که ملائک باشند ، اشرف است از نفوس انسانی .

وفاضل مذکور در این کتاب ، اجرای برهانی بر نبوت رسول ، نزدیک بمذاق حکماء فلاسفه نموده است . باین عبارت : آدمی یا ناقص و در فرودترین پایه‌هاست . یا این‌که بذات خویش کامل است اما تکمیل دیگری را مییابد .

(۸۳) - نزد من قرشته از آدمی برتر است .

کہ اولیاء از این زمره‌اند . یا این‌که بذات خویش کامل است و تکمیل دیگری را نیز از عہدہ می‌آید . کہ انبیاء از این زمرہ و دروالاترین پایہ‌اند . از سوی دیگر بکمال بودن و بکمال رساندن را دو پایہی نظری و عملی است ، و برترین کمال قابل تصور در پایہی نظری ، شناخت خداوند تعالی است . و برترین کمال قابل تصور در پایہی عملی طاعت پروردگار منعال است . حال ہرکس کہ بکمال بودنش در بالاترین درجہی این پایہ ہا بود ، درجہی ولایتش بکمال است و اگر بکمال رساندنش چنان باشد ، درجہی نبوتش بکمال است .

حال کہ این نکتہ دانسی ، گوئیم : هنگام بولد محمد (ص) دنیا از کفر و شرک و بدکاری پر بود . یہودیان در امر بہتان بر بیمران و بحریف تورات و تشبیہ . کار را بہ نہایت رساندہ بودند . نصرانیان نیز در اثبات تثلیث و تحریف انجیل بہ غایت رسیدہ بودند . زردستیان نیز در کار اثبات وجود دو خداوند و ستیر آن دو و روا دانسن پارہای منہیات بہ غایت رسیدہ بودند . اعراب اما نیر در پرسیش بنان و غارت و کشتار باوج رسیدہ بودند و دنیا ، هنگام بعثت محمد (ص) از این تباہی‌ها پر بود . هنگامی کہ خداوند محمد (ص) را برانگیخت و وی بدعوت مردمان بدین حق برخاست ، دنیا از باطل بسوی حق و از دروغ بسوی راست و از ستم بسوی نور عدالت متماثل شد و آن تباہی‌ها از میان رفت و آن نادانی‌ها از بیستہ سرزمینہای دنیا رخت بر بست . زبانہا بہ گفتن توحید خداوند باز شد ، خردها بہ شناخت خداوند فروغ گرفت و مردمان تا حد توانائی از عشق دنیا ، بہ عشق مولی گرائیدند . و اگر نبوت را جز بکمال رساندن ناقصان در پایہی نظری و عملی معنائی نبود ، و چنانکہ سناہدہ کردیم این معنی با آمدن محمد (ص) بیش‌تر و بکمال‌تر از آمدن موسی (ع) و عیسی (ع) حاصل آمد ، دانسنہ می‌آید کہ محمد (ص) سرور انبیاء و مقتدای برگزیدگان است .

○ از سرودہ های ابن معمر :

گاہ چیزی از مشابہ خود سحت دور است . چنانکہ بینی آسمان
نیز چون آب آبی است .

○ جامی راست :

گل گرچه کشد سرزنش از خار درشت

رو با تو وبر درخت خود دارد پشت

با قد تو شاخ گل مگر دعوی کرد

کش گل بطپانچه میزند غنچه به مش

از امیر خسرو :

به محشر گر بپرسندت که خسرو را چرا کشتی

سرت گردم چه خواهی گفت تا منم همان گویم؟

○ از شرح لامبهالعجم : معتزله گروهی از مسلمانان اند که برآنند که افعال نیک آدمی از خداوند است و افعال زشت آدمی از خود اوست . نیز اینکه بایسته است که پروردگار متعال درحال بنده رعایت بصلاحترین وضعیت کند . نیز این که قرآن مخلوق و حادث است و قدیم نیست . و خداوند نیز بروز رستخیز دیده نخواهد شد . و این که مومن اگر گناهای چون زنا یا شرب خمر مرتکب شود ، منزلتی بین دو منزلت خواهد داشت یعنی درآن صورت نه مسلمان خواهد بود نه کافر . و این که کسی که به آتش وارد شد ، دیگر از آن خارج نخواهد شد . و این که ایمان بگفتار ، کردار و پندار است . و این که معدوم خود چیزی است . و این که زشتی و زیبایی به عقل دریافته آید . نیز خداوند بذات خویش حی است نه به حیات و بذات خویش عالم است نه به علم و بذات خویش قادر است نه بقدرت .

○ صفدی گفته است : گروهی درپاره‌ای امور سعادت پیشی و بیشی چنان یافتند که کسی پس از ایشان بدان درجات نرسید ، از ایشان میتوان این کسان را نام برد . علی بن ابی طالب (ع) در قضاوت ، ابوعبیده درامانت‌داری ، ابوذر در راستگوئی ، ابی بن کعب در یادگیری قرآن ، زیدبن ثابت در فرائض ، ابن عباس در تفسیر . حسن بصری در ذکر ، وهب بن منبه در فصوص ، ابن

سیرین در تعبیر ، نافع در قرائت ، ابوحنیفه در فقه قیاسی ، مقاتل در تاویل ، کلبی در قصص قرآن ، ابن کلبی صغیر در نسب ، ابوالحسن مدائنی در اخبار ، محمد بن جریر طبری در دانش آثار ، خلیل در عروض ، فضیل بن عیاض در عبادت ، مالک بن انس در علم ، شافعی در فقه حدیث ، ابو عبیده در غریب ، علی بن مدینی در علل حدیث ، یحیی بن معین در رجال ، احمد بن حنبل در سنت ، بخاری در نقد حدیث ، جنید در تصوف ، محمد بن نصر مروزی در اختلاف ، حیاتی در اعتزال ، اشعری در کلام ، ابوالقاسم طبرانی در عوالی ، عبدالرزاق در دیدار مردمان از او ، ابن منده در وسعت سفر ، ابوبکر خطیب در سرعت خطابت ، سیبویه در نحو ، ابوالحسن بکری در دروغ ، ایاس در فراست ، عبدالحمید در کتابت ، ابومسلم خراسانی در علو همت و دوراندیشی ، موصلی ندیم در غنا ، ابوالفرج اصفهانی صاحب آغانی در محاضرت ، ابو معشر در نجوم ، رازی در طب ، فضل بن یحیی در بخشش ، جعفر بن یحیی در توقیع ، ابن زیدون در فراخی عبارت ، ابن قریه در بلاغت ، جاحظ در ادبیات و بیان ، حریری در مقامات ، بدیع الزمان همدانی در حفظ ، ابونواس در مطایبه و هزل ، ابن حجاج در کاربرد واژه های سخیف ، منتبئی در حکم و امثال شعر ، زمخشری در آموختن عربی ، نسفی در جدل ، جریر در هجو زشت ، حماد راویه در شعر عربی ، معاویه در بردباری ، مامون در عشق به عفو ، عمرو بن عاص در زیرکی ، ولید در شرابخواری ، ابوموسی اشعری در سلامت باطن ، عطاء سلمی در خوف خدا ، ابن بواب در کتابت ، قاضی فاضل در نامه نگاری ، عماد کاتب در جناس ، ابن جوزی در وعظ ، اشعب در طمع ، ابونصر فارابی در نقل سخن پیشینیان و فهم و تفسیر آن ، حنین بن اسحاق در ترجمه یونانی به عربی ، ثابت بن قره در پیرایش آنچه از ریاضیات بعربی نقل کرده است ، ابن سینا در فلسفه و علوم قدما ، امام فخرالدین در اطلاع بر علوم ، سیف آمدی در تحقیق ، نصیر طوسی در مجسطی ، ابن هیثم در ریاضی ، نجم الدین کاتبی در منطق ، ابوالعلاء معری در اطلاعات زبان عربی ، ابوالعیناء در پاسخ های قانع کننده ، زید در بخل ، قاضی احمد بن ابی داود در مروت و حسن ترافع ، ابن معتز در تشبیه ، ابن رومی

در نظیر ، صولی در شطرنج ، ابو محمد غزالی در جمع بین علوم منقول و معقول ، ابو ولیدین رشید در تلخیص کتب طبی و فلسفی پیشینیان ، محی الدین بن عربی در تصوف که خداوند از آن دسته از ایشان که براه راست رفته و پیروی از سرور آدمیان و نیکترین ثقلین (ص) را پیشه کرده‌اند ، خشنود پادا .

○ از نوادر اندیشه : حکایت شده است که کسی به زنی که وی را آرزومند بود ، نوشت : خیالت را فرمان ده که در خواب بر من گذرد . زن پاسخ نوشت : دیناری بفرست تا خود به بیداری بنزدت آمم .

○ قوهی خیال در خواب دیدن به تنهائی عمل نمی‌کند . بلکه این قوه برای خواب دیدن نیازمند قوهی تفکر ، حافظه و دیگر قوای عقلی است . از این رو کسی که در خواب ببیند که شیری بسوی او چابک می‌آید تا بدرش ، در آن خواب ، قوهی تفکر ماهیت زیانمند آن درنده را در می‌یابد ، قوهی ذاکره درندگی آن جانور را درک همی کند ، حافظه حرکات و صورت ظاهر آن را درک می‌کند و سرانجام مخیله تمامی آنها را درک کرده و شیر را بخيال اندر همی آورد .

○ محمود وراق راست :

خداوندا ، ترا سپاسی شایسته‌ی تو بر آن نعمت‌هایی که شایسته‌اش
 نبودم و ارزانم داشنی .
 هر زمان که بر نصیر حویش همی افزایم ، به بخشش حویش همی
 افزائی ، گوئی نصیرات من مستوجب زیادتى بخشش تو است .

○ شاعری دیگر سروده است :

دلارام ، هنگامی که روز هجران حال پریشان و اشک مرا دید ،
 بگریست .
 اشک من چون باقونی بر طلا همی بارید و اشک وی اما چون قطرات

دری بر یاقوتی همی چکید .

می‌گویید : اشعب روزی میگذشت و کودکان مسخره‌اش همی‌کردند . ایشان را گفت : وای بر شما ، سالم بن عبدالله بصدقه‌ی عمر حرما همی دهد . کودکان بسوی خانه سالم دویدند . اشعب نیز بدنبالشان افتاد که ، چه مرا آگاه کند ، شاید راست گفته باشم .

○ گفتاری ، آهوئی را بر پشت خری دید . گفت : مرا بر ترک خویش سوار نمی‌کنی ؟

سوارش کرد و گفتار گفت : خرت چقدر چابک است ! کمی که رفتند گفت : خرمان چه چابک است ! آهو گفت : پیش از آن که بگوئی : خرم چه چابک است ، پیاده شود ! من حریص‌تر از تو هرگز ندیده‌ام :

○ حکایت کرده‌اند که تهیدستی بنزد خیاطی آمد تا شکاف جامه‌اش بر دوزد . مسکین جامه بداد و منتظر ماند که کار بپایان رسد . خیاط هنگامی که جامه بدوخت آن را پیچید و مدتی برآن بنشست . شاگردش ویرا گفت : جامه‌اش نمیدهی ؟ گفت : ساکت باش ، شاید فراموشش کند و رود .

○ مردی هشام بن عبدالملک را مدح گفت . هشام گفتش : ای فلان ، مگر ندانی که مدح کسان پیش رویشان نهی شده است ؟ گفت : من ترا مدح نگفتم بل نعمت های خداوند را بر تو شمردم تا برآن‌ها دوباره شکرگزاری . هشام گفت : این سخن از مدحت نیکوتر بود . و وی را صله بداد و گرامی داشت .

شاعری سرود :

عجمان مهمان را از آن رو مهمان نامیده‌اند که وی را گرامی دارند .
چرا که "مه" نزد ایشان سرور است و "مان" منزل ، و مهمان را
تا زمانی که نزد ایشان ماند ، سرور خویش دانند .

○ علی (ع) گفت : راز تو نا آشکارا نگشته ، اسیر تو است اما هنگامی بر زبانش آوردی ، تو اسیر آئی . خود همین معنی را چنین بنظم درآورده است

راز خویش از هر پرسنده برپوش و برحذر باش چرا که احتیاط
جز برحذر بودن نیست .

چه راز بو تا زمانی که محفوظش داشته‌ای اسیر بواس و اگر آشکارا
سود . بواسیر آئی .

○ احنف بن فیس سروده است :

هنگامی که مرد راز خویش بزبان همی آورد و دیگری را نکوهش
همی کند ، احمفی بیش نیست .

چرا که اگر آدمی از نگاهداری راز خویش دل‌تنگ شود ، شنونده‌اش
بر آن بیش دل‌تنگ گردد .

○ دیگری خلاف آن معنی را چنین سروده است :

رازم را نپوشانم بل فاشش کنم ، و هرگز مگذارم که رازها بر دلم
انباشته شوند .

چه کسی که شی را بخسبد و رازهای بسیار وی را دائم از این پهلوی
بآن پهلوی کند ، احمفی بیش نیست .

○ ابو تمام سرود :

چنان بگشاده دسی عادت کرده که اگر روزی خواهد دست خویش
بربندد ، انگشانش طاعتش نکنند .

بحری است او ، از هرره که بسویش روی، و گردابش نیکی وجود ساحل
اوست .

راستی را اگر جز جان خویش درکف نداشته باشد ، بی‌گمانش خواهد
بخشید ، از این رو ، سائلش گاش بیرهیزد .

○ ارجانی سرود .

رای خویش را با رای دیگری قرین کن ، چرا که حقیقت بردو کسی پوشیده نماند .
مگر نه این است که آدمی روی خویش بآینه‌ای بیند و پشت سرخویش را با دو آینه ؟

○ سکاکی گفت : مجاز نزد پیشینیان دوگونه است ، لغوی و عقلی . لغوی خود دوگونه است : آن که بمعنی کلمه راجع میشود و آن که به حکم کلمه . و آن که بمعنی کلمه راجع میشود نیز دوگونه است : مفید و لغو . مفید خود نیز دوگونه است : استعاره و غیر استعاره . و این ها را علامه تفتازانی در فصل اول پایان کتاب البیان ذکر کرده است .

○ از امیر خسرو :

سروی چوتودر "اوجه" ودر "تته" نباشد گل همچو رخ خوب توالبته نباشد
دوزیم ز بهر تو قبا از گل سوری تا خلقت زیبای تو از لته نباشد
در جنت فردوس سری را نگذارند کز داغ غلامی تواس پته نباشد
این شکل و شمایل که تو کافر بچه داری درچین و ختا و ختن و چته نباشد
چون موی شده است از غم تو خسرو مسکین تا همچو رقیبت خنک و کته نباشد

○ بزرگی گفت :

شرف به همت عالی است نه فخر به استخوانهای خاک شده . دروغگو ، اگر حجتی واضح و زبانی راستگو بکار برد ، باز منم بدروغ گفتن است . بسا که نابینائی به هدفی که خواهد رسد و بینا خطا کند . باهیچ کسی دشمنی موزر چه دشمنی تو ناگزیر یا با نادان است یا دانا . از این رو ، از حيله دانا بترس و از نادانی نادان نیز . از سرزنش کسی که اگر حاضر می بود در مدحش مبالغه می کردی شرم کن . نیز از مدح آن که اگر غایب بود نکوهش می کردی .

○ فصل درامثال و حکم عربی :

همگام تو به جنگ آن است که همراه تو سیزد و خویش را بسبب سود تو زیان رساند .

— اگر شاخ زنی به شاخداران شاخ زن . زنهار که زبان گردنت نزند . بسا وعده غذائی که تو را از وعده غذاهای دیگر باز دارد . بسا تیری که از غیر تیرانداز به هدف خورد . بسا برادرا که مادرت ایشان را نژاده است . بسا که سکوت پاسخ بود . بسا سرزنش شده‌ای که بیگناه باشد . چشم جوانبرد ، خیر از زبانش دهد . با توکل زانوی اشتر ببند . هنگام آزمون، آدمی گرامی یا خوار می‌شود . هر سگی بردرخانه‌ی خویش عوعو می‌کند . زیادسی عتاب ، بغض می‌آورد . هر چه کاشتی درو کنی . سگ رهرو به از شیر خفه است . زبانی ملایم و مستی محکم . گریه‌ی زن فرزند مرده مانند گریه‌ی زن مزدور نیست . هیچ چیز چون ناخنت پشتت نخارد . مردم را میپوشاند و شرمگاهیش عریان است . دست تو از پوست اگر فلج نیز باشد .

○ فصل درامثال عامه :

مارگیر از مار نجات نیابد . گوسفند سربریده را پوست کندن بدرد نمی‌آورد . غایب دلیل خویش را همراه دارد . نکاح عشق را تباه می‌کند . آزاده . آزاده است هر چند گزند ببند . برادرانه معاشرت کن و بیگانه وار معامله . قول و بولش یکی است . روزهای ماهی را که در آن روزی نداری ، مشمر . فلانی چون کعبه است زیارتش می‌کنند و زیارت نمی‌کند . فلانی مثل سوزن است ، مردم را میپوشاند ، و خود عریان است . هر بار که پیرید ، بالش چیدند . داشتن دشمن عاقل ، سعادت است .

○ امثال منظوم .

از لبید :

هان ، هر چیزی جز خداوند باطل است و هر نعمتی را ناگزیر

زوالی در پی .

○ از دیگری :

اگر موسی آید و عصای خویش افکند ، جادوگری و حادو ہردو باطل
شود .

اگر پادشاہی یربخشش نبود ، بگذارش چہ دولتش رفتنی است .

اگر ارباب خانہ بہ دایرہ زدن معناد بود ، رقصیدن نیز عادت
اہل خانہ است .

ہرگاہ نکوہش مرا از ناقصی شنیدی ، بدان کہ آن نکوہش شہادت
میدہد کہ من بکمالم .

کسی کہ ہنگام بیماری عیادتمان نکند ، بہ تشیع جنازہ اش
نمی رویم .

گاہ از بدبختی سائل ، کریم ہم بخل ہی ورزد .

○ یکی از مولفان کتابی در مناظرہی گل سرخ و گل نرگس نوشتہ است
چنان کہ فضلا نیز در مناظرہی شمشیر و قلم ، بخل و کرم ، مصر و شام ، شرق
و غرب ، عرب و عجم ، نثر و نظم ، چیزها نوشتہ اند . در مورد اینها
بہر صورت میتوان دلایلی آورد ، اما مناظرہی مشک و عطر "زباد" از نظر عقلی
مجالہ ندارد . با این ہمہ ، جا حظرا در این زمینہ رسالہای بدیع است .

○ از کتاب مزار پیرامن صبر :

بیہقی کہ خدایش رحمت کناد ، از ذوالنون مصری روایت کرد و گفت :
ہنگام طواف دوزن را دیدم کہ یکی از آندوہمی خواند :
برآن بلایا بردباری کردم کہ اگر پارہای از آن برکوہهای حنین

فرود می آمد ، از هم می پاشیدند .
اشک چشم خویش نگاه داشتم و آنها را دوباره به چشم بازگرداندم
تا چشم آنها را برون ، بردل فروریزد .
گفتمش : این همه اندوه زچهره‌وست ؟ گفت : از مصیبتی که جزمن برکسی
فرود نیامده است .

گفتم : چنان بود ؟ گفت : مرا دوپسر بود که با یکدیگر بازی میکردند .
پدرشان گوسفندانی قربان کرده بود . یکی از آن دو بدیگری گفت : بگذار
نشانت دهم پدر چگونه گوسفند را قربان کرد . برخاست ، کارد برگرفت و
دیگری را سر برید و گریخت . پدرشان که آمد ، بوی گفتم که پسر ، پسر
دیگر را کشت و گریخت . وی بدنبالش رفت و دید درنده‌ای او را دریده است
بازگشت و از فرط اندوه و تشنگی ، براه بمرد .

○ گفته‌اند حجاج روزی بتفرج خارج شد . هنگامی که تفرج بپایان رسید و
یارانش را بازگرداند ، پیری از قبیله‌ی بنی عجل پیش آمد . حجاج وی را
گفت : ای پیر از کجائی ؟ گفت : از همین روستایم . گفت : کارگزاران ده
چگونه‌اند ؟ گفت : از بدترین کارگزاران‌اند ، بمردم ستم می‌کنند و اموالشان
را حلال میدارند . پرسید : در مورد حجاج چه میگوئی ؟ گفت : هرگز کسی
بدکارتر از او برعراق ولایت نکرده است . خداوند رزوی خود و آمرش را سیاه
گرداناد . حجاج پرسید : میدانی من کیستم ؟ گفت : نه . گفت : من
حجاجم . پیرگفت : تو میدانی من کیستم ؟ گفت : نه . گفت : من مجنون
بنی عجلام و نه هر روزی دیوار مصرع می‌نوم . حجاج خندید و فرمان داد
صله‌ای بسیار وی را دهد .

○ روزی معاویه احساج کرد که : خداوند معال می‌فرماید : " وان من شیء
الاعندنا خزائنه و مانزله الا بقدر معلوم " (۸۴) زچه رو مرا نکوهش می‌کنید؟

(۸۴) - سوره‌ی حجر ، آیه‌ی ۲۱ هیچ چیز درعالم نیست جز آن‌که مع و
خزیدی آن نزد ما خواهد بود ولی ما از آن به عالم خلق جز به قدر معین
که به مصلحت است نمی‌فرستیم .

احنف گفت : من ترا بسبب آنچه در خرائن خداوند است ، نکوهش نمی‌کنم
نکوهش من ترا از آن رو است که تو آنچه خداوند از خزائنش فرو فرستاده است ،
در خزانه نهاده‌ای و در واقع بین ما و خداوند حائل شده‌ای .

○ خدا خیرش دهد شاعر را چه نیکو سروده است :

آدمی ، بیامیر نیز اگر باشد ، از زبان مردمان آسوده نمی‌ماند .
اگر بسیار کار بود ، گویند احمق است و اگر بخشش افزون کند ،
گویند افراط می‌کند .

اگر ساکت ماند ، گویند لال است و اگر زبان‌آوری کند ، گویند
پرگوست .

اگر روزه بدارد و شبها نماز خواند ، گویند تزویر میکند و خود را
برخ مردم می‌کشد .

از این رو بمدح و ثنای مردم اعتنا مکن و جز خداوند از هیچ‌کس
مترس چه او بزرگترین است .

○ شریک بن‌اعور بنزد معاویه شد . معاویه او را که مردی زشت روی بود ،
گفت : تو زشتی و زیبا به از زشت است . نامت نیز شریک است و خدا را که
شریکی نیست ، پدرت هم اعور (یک چشم) بود و سالم نیک‌تر از یک چشم
است . با این همه ، چگونه سرفوم خویش سروری بیافتی ؟ ابن‌اعور وی را
پاسخ داد که : تو معاویهای و معاویه جز ماده سکی نیست که با عوعوی خویش
سکان را می‌خواند . سر صحر (سنگ سخت) نیز هستی که دشت بد از سنگ
سخت است . نیز این حرب (جنگ) هستی و صلح بد از جنگ است . پسر امیه
نیز هستی و امیه جز نصغیر امه (کنیز) نیست . با این همه نو چگونه برما
امارت یافته‌ای ؟ این بگفت و خارج شد و چنین سرود :

آیا معاویه بن حرب ، درحالی که شمشیر بران و زبان تیزم با من
است ، مرا ناسزا می‌گوید ؟

و نیز جایی که پسران عموم چون شیرانی که به ناسزاگو حمله

می‌برند ، گرد من ایستاده‌اند ؟

○ گفته‌اند : نابغه‌ی جعدی چهل روز شعر گفتن نمی‌آرست . تا این‌که بنی جعدہ بجنگ قومی دگر رفتند و برآنان پیروزی یافتند . هنگامی که نابغه این خبر بشنید خشنود شد ، بطرب آمد و ملکه‌ی شعر دروی بجنبید و بسرود . بنی جعدہ او را گفتند : بخدا ما از بازگشائی زبان شاعرمان خرسندتر از پیروزی بدشمنیم .

○ خلیل - که خدایش رحمت کناد - گفت : شاعران امرای سخنانند ، و هرگونه خواهند درآن تصرف کنند . اطلاق ، تقیید یا تسهیلی که ایشان را جائز است ، بر دیگران جائز نیست .

○ شاعری گفت : هرگز کسی را بشعر و شاعران آگاه‌تر از خلف احمر نیافتم . وی گاه بشیوه‌ی قدیمی‌ترین شاعر پیشین چنان شعر می‌سرود که از سروده‌هایشان تمیز داده نمی‌شد . بعدها زهد پیشه کرد ، و هرشب و روز یک‌بار قرآن ختم می‌کرد ، یکی از شاهان آن هنگام ، وی را مالی بسیار بخشید بل یک بیت سراید ، اما امتناع کرد .

○ از آنچه از مقالات صوفیه نقل شده است :

اگرم پرسند که ترا آرزو چیست ، گویم ، مرا آرزو دیدار یاران است .

چرا که هربلائی در راه خرسندی ایشان مرا غنیمتی است و هر رنجی در راه محبتشان شرابی گوارا .

○ نیز :

ای آن که استیاق خویش بفریاد بیان همی‌کنی ، گمان نکنم که ادعایت راست بود .

چرا که اگر آنچه گوئی راست است تا دیدن من ، چشم برهم

گذاوردن نمیتوانستی .

○ نیز :

بسا عاشقاکہ از چشمہی وصال جامی نوشیدہ بود . من اما از وصال
لیلی جامی ننوشیدہام .

راستش برترین چیزی کہ از وصل وی مرا حاصل شدہ است
آرزوہائی است کہ چونان برقی گذرایند و نا باور کردنی .

○ نیز :

دل را گفتم : ہان ، اگر خواہی بازگردی ، تا راہ بازگشتی ہست ،
بازگرد .

○ نیز :

دیروز دوستی اگر بدیدار دوستی ہمی آمد ، از آن بود کہ از
گفتگو . و نزدیکی با اولذت برد .

امروزہ اما اگر کسی بدیدن دوستی شود ، از آن است کہ درددلی
برگوید یا شکایتی از زمانہ بیان آورد .

○ شاعری سرود :

آدمی اگر پس از دشمن تنها یک روز بزید ، بسیار زیستہ است .

○ ابوطیب مننبی چہ نیک سرودہ است :

آن گاہ کہ بزرگواری را اکرام ہمی کنی ، سروریش می یابی و آن زمان
کہ فرومایہای را اکرام ہمی کنی ، برسرکشی خود افزاید .

چنین است . چرا کہ همچنان کہ شمشیر بجای انعام بکار نیاید ،
انعام نیز جای شمشیر نگیرد .

○ گفته اند : بلیغ کسی است کہ سخن را درخور دلخواہ خود تواند گوید و

جامہی لفظ در خور معنی تواند دوزد . اما سخن بلیغ آن سخن است کہ واژہ
ہایش وزین و معنایش تازہ بود .

○ از اعرابئی پرسیدند : بلیغ کیست ؟ گفت : آن کس که از همه کوتاه‌تر سخن گوید و بیش‌تر از دیگران حاضر جواب بود .

○ امام فخرالدین رازی در حد بلاغت گفت : بلاغت آن است که آدمی کند آنچه در دل دارد ، به لفظ بیان کند بدان شرط که از خلاصه‌گوئی که بمعنی ریان رساند و سبارگوئی که دلنگی آرد ، نیز دوری کند .

○ فلسوفی گفت : هم‌چنان که طرف نشکسته را از بشکسته ، به صدایش نسانند ، حال آدمی را نیز از گفتار وی می‌توان دریافت .

○ گفته‌اند که کسی نزد دشمنی نصرانی شد و او را گفت : خدا عمرت را دراز کناد ، چشمت را استقرار دهداد و روز من قبل از تو نهاد . بحدا سوکند آنچه ترا ساد می‌کند ، مرا نیز ساد همی کند . مرد ، در پاسخ دعاهاى او بوی احسان کرد و فرمان داد صله‌اش دهند . واز لحن سخن وی ندانست که وی بدان‌گونه نفرینش کرده است . چرا که آن مرد " خدا عمرت را دراز کناد " را از آن رو گفته بود که با طول زندگانی وی جزیه‌ی بیشتری به مسلمانان بدهد . ومنطورش از " چشمت را استقرار دهداد " آن بود که چشم وی از حرکت بماند و کور شود . و غرضش از " روز من قبل از تو نهاد " آن بود که روز ورود من به فردوس پیش از تو به جهنم باشد . نیز غرضش از این که آنچه ترا ساد می‌کند ، مرا سر ساد همی کند آن بود که سلامت همچنان که مخاطب را ساد می‌کرد ، وی را سر مسرور می‌داشت .

○ حکایت کرده‌اند که مردی شاعر را، دشمنی بود . روزی به سفر ، دسمن خویش درکنار خود یافت و دانست که خواهدش کشت . از این رو وی را گفت : ای فلان من دانم که مرگم فرارسیده است . اما تو را به خدا سوکند می‌دهم که اگر مرا کنسی ، بدرخاهى من رو و اس مصراع را برحوان که :
"هان دختران ، بدانید که پدرتان"

شاعر را دو دختر بود که پس از آن که آن مرد ، بدر خانگی ایشان آن مصراع خواند ، مصراع دیگرش را خواندند که :

" بقتل رسیده از آنکس که آمده است ، خون بهایش بستانید " .

و درمرد آویختند و بنزد حاکمش بردند . حاکم از او باز پرسید تا سرانجام اعتراف کرد و حاکم دستور داد بازای قتل آن مرد بکشندش .

○ معاویه ، جاریه بن قدامه را گفت : قبیلهی تو ، چسان ترا خوار دانستهاند که جاریه (کنیزک) نامیدهاندت ؟ گفت : " قبیلهی تو چسان خوارت داشتهاند که معاویه (ماده سگی که بسیار عوعو کند) نامیدهاندت ؟ معاویه گفت : ساکت شو ای بی مادر ! گفت : مگر تو مرا زادی که بی مادرم خوانی ؟ بخدا سوگند دلهای بغض آلود ما نسبت به تو هنوز در سینه می تپد ، و شمشیرهایی که با تو به آن ها جنگیده ایم ، در دست هایمان است . تو را نه قدرتی ضد ماست نه توانی که بزورمان هلاک کنی . آنچه هست این است که تو با ما پیمانی کرده ای و ما نیز پیمان کرده ایم از تو اطاعت کنیم . حال اگر برسر پیمان خود بودی ، برسر پیمانیم و اگر نبودی ، در پشت سر خود مردانی سخت و نیزه هایی بران داریم . معاویه گفت : جاریه خداوند امثال ترا زیادت میکند . گفت : اگر سخن گوئی نیز نیک گوی چه نفرین ، برگویندگان خویش محیط همی شود .

○ مردی به صاحبخانه اش گفت : چوب های سقف این خانه را اصلاح کن چه دائما صدا می کند .

گفت : مترس . چه بدین گونه تسبیح همی کند . گفت : ترسم از این است که رقت قلبشان حاصل شود و به سجود روند .

○ پادشاهی وزیرش را پرسید : چه چیز بهتر از همه ی چیزهایی است که خداوند روزی بنده میکند ؟

گفت : خردی که با آن برید . گفت : اگرش نبود . گفت : مالی که عیوبش بپوشاند . پرسید : اگرش نبود : گفت : صاعقه ای که بسوزاندش و

مردمان را از دستش برهاند .

○ ابو ایوب مرزبانی وزیر منصور ، هرگاه به محضر منصور فرا خوانده می شد ، رنگ می باخت و می لرزید و هنگامی که بیرون می آمد ، رنگ به چهره اش برمی گشت . وی را گفتند : با آن که بسیار نزد خلیفه روی و وی را با توانسی است ، بینیمت که هرگاه نزدش روی ، رنگ همی بازی . پاسخ داد : کار من و شما بدان باز و خروس ماند که مناظره می کردند . باز خروس را گفت : بی وفاتر از تو نسبت به یارانت ندیده ام . چه هنگامی که بیضه ای بیش نیستی همی آوردت و در آغوش مرغانت می نهند . در دستشان از بیضه بیرون همی آیی و غذایت میدهند تا بزرگ شوی . آن گاه اگر کسی نزدیکت آید ، پرواز می کنی و فریاد برمی آوری . یا اگر بر دیوار خانه ای که سالها در آن گذرانده ای برشوی ، از آن ، بدیوار دیگری می پری . در صورتی که مرا از کوهستان در میانسالی همی گیرند ، چشم برمی بندند و خوراکی اندک می حورانندم . گاه نمیگدارد بخسبم و یک یا دو روز فراموشم می کنند . سپس برای شکارم رها میکنند . به تنهایی می پرم ، شکار را می گیرم و باز می گردم .

خروس گفت : دلالت از دست شد . چه تو اگر یک بار بازی را بر سیخ روی آتش همی دیدی ، هرگز بسویشان باز نمی گشتی . من اما همیشه سیخ های بسیار پراز گوشت خروسان بینم .

ابو ایوب سپس گفت : برخشم دیگری نباید بردبار ماند . شما اگر از منصور آن میدانستید که من میدانم ، اگر به محضرانان میخواند ، از من بدحال بر همی شدید .

○ مفسران در مدت آبستنی مریم به عیسی (ع) اختلاف کرده اند . ابن عباس گفته است ؛ همانند دیگر زنان حمل وی نه ماه بوده است . عطاء و ابوالعالیه و ضحاک آن مدت را هفت ماه دانسته اند ؛ عده ای دیگر گفته اند که مدت حمل وی هشت ماه بوده است و هیچ نوزاد هشت ماهه ای جز عیسی (ع) زنده نمانده است . پاره ای نیز آن را شش ماه گفته اند . اما برخی مدت حمل

را سه ساعت دانستفاند ، یکساعت حمل برداشتنش ، ساعتی دیگر صورت گرفتنش و ساعت سوم بر زمین نهادنش . روایتی از ابن عباس نیز هست که مدت حمل را یکساعت دانسته است .

○ مسعودی در شرح مقامات آورده است که : هنگامی که مهدی (خلیفه‌ی عباسی) به بصره وارد شد ، ایاس بن معاویه را که نوجوانی بود ، دید که پیشاپیش چهار صد تن از عالمان و رداپوشان پیش می‌آید . مهدی از کارگزار خویش پرسید : پیرتر از این نوجوان نداشتند که پیشرو خود کنند ؟ سپس رو بدو کرد و گفت : ای جوان چند سال داری ؟ گفت : خداوند عمر امیر را دراز کند . من هم سن اسامه بن زید بن حارثه‌ام هنگامی که رسول خدا (ص) ویرا فرماندهی سپاهی قرار داد که عمر و ابوبکر نیز در آن بودند . مهدی گفت : پیش‌آی خداوندت برکت دهد .

○ ایاس را روزی دیده بر سه زن افتاد و ایشان از او بیم کردند . ایاس گفت : یکی از ایشان حامله است . دیگری شیرده و سومی دوشیزه است . هنگامی که معلوم شد همان گونه است ، وی را پرسیدند : از کجا دانستی ؟ گفت : هنگامی که بیم کردند ، یکی از آنها دست بر شکم خود نهاد و دیگری بر سینه‌اش و آن سه بر شرمگاهی خود .

○ هم او روزی مردی غریب را دید . گفت : وی غریبی است اهل واسط و مکتب‌داری است که غلامی سیاه گم کرده است . هنگامی که دیدند همان‌گونه است که ایاس گفته ، پرسیدند : از کجا این همه دانستی ؟ گفت : هنگامی که دیدم وقت راه رفتن بدین سو و آن سو می‌نگرد دانستم غریب است . بردامن جامه‌اش نیز سرخی گل و خاک واسط را دیدم . نیز از کنار مردم که رد می‌شد ، به کودکان سلام می‌کرد . صاحبان شکوه نیز نمی‌نگریست اما سیاهی اگر می‌دید ، نزدیکش می‌رفت و در او نیک می‌نگریست .

○ روش های ترجمه : صلاح صفدی گفت : مترجمان را دو روش است ، یکی روش یوحنا بن بطریق و ابن ناعمه ی حمصی و جز آنها . و آن این است که به کلمات مفرد یونانی و معنایش می نگرند . سپس واژه ی مفرد عربی را که در دلالت بدان معنی مترداف آن واژه بود ، بجایش می نهند و سپس بسراغ کلمه ی بعدی روند تا سراسر جمله ای که خواهند ، ترجمه شود . این روش ، بدو سبب نامناسب است . چرا که از سوئی پارهای واژه های یونانی در زبان عربی یافت نمی شود و در این گونه ترجمه پارهای از واژه های یونانی بحال خویش می ماند . دیگر این که چگونگی ترکیب کلمات در هر زبان با زبان دیگر متفاوت است . همچنین از حیث بکار بردن مجاز که در همه ی زبانها زیاد است نیز نقصی در ترجمه پدید می آید .

روش دوم اما ، روش حنین بن اسحاق و جوهری و کسانی جز آنهاست . و آن این که جمله ای تمام خوانده میشود و معنیش در ذهن مترجم پرورده می گردد . سپس آن معنی را بزبانی دیگر در جمله ای مناسب آن معنی همی ریزد و بدون آن که اعتنا کند که واژه های این دو جمله یکی است یا نه . این روش درست تر است . و بهمین سبب نیز هست که کتابهای حنین بن اسحاق جز در زمینه ریاضی نیازمند پیرایش نیست . چه کتابهایی که وی در طب ، منطق ، طبیعی و الهی ترجمه کرده است نیازی به اصلاح ندارد اما ریاضی وی ارزشمند نیست . بهمین سبب کتاب اقلیدس و مجسطی و فاصله ی آن دو را ثابت بن قره حرائی پیراسته است .

○ خطیب در تاریخ بغداد ذکر کرده است که یحیی بن اکثم را هنگامی که بیست ساله یا در همان حدود بود ، بقضاوت بصره منصوب کردند . پارهای وی را بهر این امر جوان شمردند . وی گفت : من از عتاب بن اسید روزی که رسول خدا (ص) وی را به قضاوت یمن گسیل داشت بزرگترم . نیز از کعب بن سوید که عمر بن خطاب وی را بقضاوت بصره فرستاد هم . مردمان جواب او را دلیل وی بر شمردند .

○ یکی گفت : . . . هرگاه نحوی در توجیه حکم اعراب کلمهای درمی ماند ، گوید : این جا عامل معنوی عمل همی کند . حکیم را نیز اگر چیزی پرسند که درماند ، گوید این از خواص آن چیز است . چنان که مثلا اگر از او خواهیم که علت جذب آهن را بوسیله آهن ربا توجیه کند .

○ در نحو عربی ، جر در سه حالت پدید می آید ، به واسطه‌ی حرف جر ، به واسطه‌ی اضافه و به واسطه‌ی تبعیت . اصل در این سه ، جر به حرف جر است ، سپس به اضافه و در آخر به تبعیت . این هر سه در "بسم الله" بترتیب جمع است . چه اسم در آن مجرور به حرف جر است و الله به اضافه والرحمن به تبعیت.

○ حکیم سنائی راست :

گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
وگر نه تف این آتش ترا هیزم کند فسردا
چو علم آموختی از حرص آن که ترس اندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
سخن کز روی دین گوئی ، چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
شهادت گفتن آن باشد که هم زاول در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
نیابی خار و خاشاکی در این ره چون به فراشی
کمربست و به فرق استاد در حرف شهادت لا
عروس حضرت قرآن نقاب آن که براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رو پیدا

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آمد
گرفته چنینان احرام و مکی خفته در بطحا

○ از حکیم انوری :

هست در دیده‌ی من خوب‌تر از روی سفید
روی حرفی که به نوک قلمت گشته سیاه
عزم من بنده چنان است که تا آخر عمر
دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

○ صاحب‌ریحان و ریحان گفت : آغاز عشق هوی است ، سپس علاقه ، سپس خویشتن‌داری ، سپس وجد ، آن گاه عشق . و عشق واژه برای حالی است میان محبت و شیفتگی که این خود سوزش دل توام با لذتی است که عاشق از آن می‌برد عشق را طبیبان از جمله‌ی انواع مالیخولیا دانند .

○ لیل‌القدر ، ابن حزم در مراتب اجماع گوید : این که لیل‌القدر حق است و به هر سالی یک شب است ، اجماعی است .

پارهای از فقها لیل‌القدر را از شبهای رمضان شمرده‌اند . پارهای آن را از ده شب آخر آن ماه خوانده‌اند . ابن عباس آن را بیست و هفتمین شب رمضان دانسته است به آن سبب که خود بیست و هفتمین واژه‌ی سوره است . نیز این که لیل‌القدر نه حرف دارد و سه‌بار تکرار شده است که جمعش ۲۷ می‌شود . پارهای گفته‌اند این شب ، یکی از شبهای سال است و ویژه‌ی رمضان یا ماه دیگری نیست . از ابن مسعود حکایت شده است که کسی که تمام شبهای سال را زنده بدارد ، آن شب را نیز زنده داشته است . پارهای گفته‌اند که پس از پیامبر (ص) شب موصوف برداشته شده است .

و فضل آن بر دیگر شبها ، نزول قرآن در آن است . اما آن کسان که برآنند که لیل‌القدر در رمضان است ، در تعیین آن هشت‌گونه نظر داده‌اند . ابن رزین گفته است که شب اول رمضان است . حسن بصری گفته است هفدهمین

شب رمضان است . انسی گفته است نوزدهمین است . محمد بن اسحاق بیست و یکمین را معتقد است . ابن عباس بیست و هفتمین را باورد دارد و پدرم (پدر مولف) بیست و سه را میداند و ابن مسعود بیست و چهار را . ابودر غفاری بیست و پنجمین شب را معتقد است . کسی که معتقد است ليله القدر ویژه‌ی رمضان نیست ، اگر بزن خویش گوید توبه ليله القدر مطلقه‌ای ، آن زن تا زمانی که یک سال بگذرد ، مطلقه نیست . زیرا در این صورت فقط یقیناً آن شب گذشته است . چه نکاح امری یقینی است که جز با یقین دیگر زایل نمی‌شود و بودن ليله القدر در رمضان مردد است . اما در این اجتهاد نکته‌ای است . چه احادیث صحیح به خبر واحد هم ثابت می‌شود و واجب العمل است .

در زمینه‌ی نامگذاری این شب به ليله القدر نیز وجوه مختلفی ذکر شده است : یکی آن که این شب ، شب ارزیابی امور و احکام است . عطا از ابن عباس روایت کرده است که خداوند در این شب رزق و احیاء و اموات هر سال را تقدیر می‌فرماید . نیز گفته‌اند که قدر بمعنی تنگی است یعنی در آن شب زمین بر فرشتگانی که طی آن فرود می‌آیند تنگ می‌شود . نیز گویند که قدر در این جا ویژه‌ی کسی است که به اطاعت پرداخته است و به قدر و شرف رسیده است . نیز گفته‌اند که آن شب را از آن رو شب قدر گفته‌اند که در آن کتابی با شرف و قدر بسیار نزول یافته است . جز این ها نیز گفته شده است .

اکنون بدان که خداوند تبارک و تعالی در این شب تقدیر تازهای نمی‌فرماید . چه تقدیرات خداوندی قبل از خلق آسمان ها و زمین در ازل پدید آمده است . و مراد از آن چه گذشت ، اظهار آن تقدیرات است . (از شرح لامیه العجم صفدی) .

○ ابو حنین جزار در تحریص به انفاق سروده است :

اگر مرا مالی است ، ز چه رو حفظش کنم ، هرگز مباد که بخیلی
بدنیا سروری کند .

کسی را که روزی ثروتی است ، بجان خودم شایسته است که
جود ورزد .

○ از ابو تمام رحمة الله :
 آرزوهایشان را چنان گوارا دانند که اگر نیز بقتل رسند ، از دنیا
 مایوس نشوند .

○ از دیگری است :
 آن‌گاه که نیزه‌ی دشمنان از خونم سیراب شد و از شمشیرها خونم
 همی چکید ، ترا بیاد آوردم .
 دلم خواست شمشیرها را ببوسم . چرا که برق آنها ، مرا بیاد
 لبخند دهان تو همی انداخت .

○ خفاجی حلبی راست :
 کسوف هرگز به پوشاندن طلعت خورشید توانا نیست . هرچه هست
 پندار چشم ماست .

○ ارجانی سروده است :
 هرگز آفاق را طواف نکردم مگر آن‌که بین تمام مردمان ، دلخواهم
 شما بودید .
 راستی را تمام کوشش وصال شما بود و آنچه مرا در آن بینید ،
 تنها کار روزگار است .
 هرگاه که بسویتان می‌آیم ، مرا واپس میراند ، از این رو سیرم
 بستارگان می‌ماند .
 چه ستاره را مقصد اگر مشرق دور بود ، چشم آدمیانش رو به مغرب
 همی بیند .

○ شاعری چه نیک سروده است :
 پدرم فدای دلدار باد . در کسوت بیگانگان بدیدارم آمد اما
 سخن چنان پدیدار شدند و او بگریخت .

مثل من و او و سخن چینان مثال آرزو و آرزومندی است که قضا
بینشان حائل شود .

○ شیخ شریف نظامی :

مرازد تیغ و شمع خویش را گشت	بسا منکر که آمد تیغ در مشت
درازیش از زبان آمد سوی گوش	بساداناکه از من گشت خاموش
گریبانم ز سنگ طفلها پر	من از دامن چو دریا ریخته در

○ علی (ع) فرمود :

روز پیروزی ستمدیده بر ستمکار ، بسا سخت تر از روز پیروزی ستمکار بر
ستمدیده بود .

○ پادشاهی گفت : من از این که کسی را که یآوری جز خداوند ندارد ،
ستم کنم ، شرم می آید .

○ صوفئی را گذر به کسی افتاد که به امر حجاج بدارش آویخته بودند .
گفت : خداوندا ، بردباری تو بر ستمکاران ، ستمدیدگان را بیش زیان رساند .
در خواب دید اما کمروز رستاخیز فرارسیده است . و او خودگوئی به بهشت شده
و آن مصلوب را در اعلی علیین بیند . ناگاه منادئی ندا سرداد که : بردباری
من بر ستمکاران ، ستمدیدگان را به اعلی علیین همی رساند .

○ پیش از آن که احمد بن طولون دادگری پیشه کند ، ستم بسیار می کرد .
مردم از ستم وی به سیده نفیسه شکایت بردند . بانو پرسید : کی برخواهد
نشست ؟ گفتند : فردا . وی کاغذی بنوشت و بر سر راه احمد بایستاد و فریاد
برآورد : هان احمد بن طولون . هنگامی که احمد او را دید ، بشناخت ،
از اسب فرود آمد و آن رقعہ بگرفت و بخواند . دید در آن نوشته است :
پادشاهی یافتید ، مردگان را اسیر ساختید . قدرت یافتید ، زورمندی بکار

بردید . حکومتان دادند ، ستم روا داشتید . روزیتان فراوان دادند ، روزی مردمان ببریدید . در صورتی که نیک میدانید که تیر آه سخت دلدوز است به‌ویژه اگر از دل‌هایی برخیزد که شما به دردشان آورده‌اید و اجسامی که شما عریان‌شان ساخته‌اید . هرچه خواهید کنید ، چه ما بردباریم ، بیداد کنید چه ما بخدا پناه بریم ، ظلم کنید ، ما به تظلم برخواییم خاست . وسیعلم الدین ظلموا ای منقلب بینقلبون (۸۴) . گویند احمد از همان دم دادگری پیشه کرد .

○ ابراهیم خواص گفت : دل را سه داروست ، خواندن قرآن به اندیشه ، خالی نگاه داشتن شکم و شب‌زنده‌داشتن زاری سحرگاه و همنشینی نیکان .

○ شیخ نوری در کتاب اذکار گوید : پیشینیان را در زمان مورد نیاز ختم قرآن ، عادت‌گونه‌گون بود . پارهای در ده شب ختم همی‌کردند . پارهای هر سه شب یکبار . جمعی هر شبانه روزی یکبار و عده‌ای بهر شب و روز دو ختم داشتند . پارهای نیز به شب و روزی هشت بار قرآن ختم کرده‌اند ، چهار بار به شب و چهار بار به روز . اما آن کسان که قرآن را دو رکعت نماز ختم همی کرده‌اند ، از زیادی قابل شمارش نیستند . از ایشان عثمان بن عفان و تمیم داری و سعید بن جبیر را میتوان برشمرد .

○ حکیمی گفت : بیداد از طبع آدمی برخیزد . ویکی از دو سبب آن را مانع تواند شد ، یکی سببی دینی چون بیم معاد و دیگری سیاسی چون بیم شمشیر . ابو طبیب همین معنی را چنین سروده است :

بیداد ، عادت مردمان است . از این رو اگر کسی را بینی که بیداد نکند ، کارش را سببی است .

(۸۴) - سوره‌ی شعراء ، آیه‌ی ۲۲۷ ، و آنان که بیداد کردند ، بزودی خواهند دانست که به چه کیفرگاهی در دوزخ بازگشت می‌کنند .

○ از رساله‌های ناشناخته : آقا و شیخ و مولایمان ، حق و حقیقت ناب ، عبدالرحمن ، - که خداوند سایه‌ی وی را بر سر ما و دیگر اهل ایمان مستدام دارد - گفت : شیخ برهان‌الدین موصلی که مردی دانشمند بود ، مرا گفت : از مصر باراده حج گزاردن بسوی مکه‌ی معظمه می‌آمدیم . بین راه به منزلی فرود آمدیم . ناگهان ماری بیرون آمد . مردمان به کشتش شافتند و پسر عم من بر آن ها پیشی گرفت و آن را بکشت . همان زمان دیدیم که مار به وی در پیچید و پسر عم بسرعت براه افتاد . ما جن را نمی‌دیدیم . از این رو عده‌ای بر اسب و دیگر چهار پایان پریدند و خواستند بازش گردانند ، نتوانستند . ووی بهمان ترتیب ، دوان از چشم افتاد . این واقعه بر ما سخت و سنگین آمد . تا این که عصر آن روز ، ناگاه وی را دیدیم که با آرامش و وقار بسیار می‌آمد . پیشوازش کردیم و پرسیدیم : ترا چه میشد ؟ گفت : هیچ ، چنان که دیدید ، آن مار را کشتم و او با من چنان کرد که دیدید . یعنی ناگهان خود را بین گروهی جن دیدم که یکی میگفت : پدرم را کشتی ، دیگری میگفت برادرم را کشتی و دیگری که پسر عمویم را کشتی . آنان دم بدم در اطراف من زیادت شدند تا ناگهان کسی را دیدم که مرا بگرفت و بگفت : بگو که من خداشناس و پیرو شریعت محمدم . و سپس بمن و آن گروه اشاره کرد که بقضات رویم . براه افتادیم تا به پیری عظیم رسیدیم که برسکوئی نشسته بود . هنگامی که جلویش رسیدیم . گفت : رهایش کنید و ادعایتان را برگویید . فرزندانش گفتند : ادعای ما این است که وی پدر ما را بکشته است . پیر پرسید : آن چه می‌گویند ، درست است ؟ گفتم : نه بخدا . ما جماعتی بودیم که برای حج همی رفتیم و به جایی فرود آمدیم . ماری بیرون شد ، و مردمان برای کشتش هجوم آوردند . من نیز از آنان بودم و آن مار را زدم تا کشته شد .

آن پیر ، هنگامی که سخنان مرا بشنید ، گفت : بگذاریدش برود . من درون درخت خرمائی بودم و خود شنیدم که رسول خدا (ص) می‌گفت : کسی که به هیاتی جز هیات خود درآید و کشته شود ، نه دیه بر قاتل است و نه قصاص . وی را بازگردانید . سپس آنان پیش آمدند و مرا از جایگاهشان

به قافله رساندند . داستان من چنین بود . و خداوند را سپاس می‌گویم .
مردمان از شنیدن سخنان او بسیار شگفتی کردند و خدا داناتر است .

○ از سلطان محمود غزنوی :

زنخت گر گرفتم اندر دست خون من ریختی وعذرم هست
ز آن که هنگام مرگ زدن شرط است گوی سیمین گرفتن اندر دست

○ جنید گفت : عشق مهری ایثارگرانه و الهامی اشتیاق‌آمیز است که خدای
تعالی آنها را برهر صاحب روحی واجب فرموده است تا بدانها بدان لذت
دست یابند که بی آن مهر بدان دست نیابند . بدین‌گونه ، عشق ، درحد
توانائی موجود ، در روح او وجود دارد . و از این رو هیچ‌کس را نتوانی دید
مگر آن‌که عاشق چیزی است که ارزش وی را بین مخلوق بدان توانی فهمید .
بهمین سبب نیز هست که بالاترین مراتب دراین دنیا ، از آن کسان است که
از دنیا – با وجود دیدن آن – به پرهیزند و به آخرت – که از آن جز خبری
نشیده‌اند – میل کنند .

○ آنچه از حروف و کلمات در قرآن آمده است ، به فرار زیر است :

۴۳۹۸	حرف دال	۷۶۴۴۰	کلمه
۴۸۴۰	حرف ذال	۷۲۲۳۳۲	حروف
۱۰۹۰۳	حرف راء	۴۰۷۹۲	حرف الف
۹۵۸۳	حرف زاء	۱۱۴۰	حرف باء
۴۵۹۱	حرف سین	۱۲۹۹	حرف تاء
۲۵۱۳۳	حرف شین	۱۲۹۱	حرف ثاء
۱۲۸۴	حرف صاد	۳۲۹۳	حرف جیم
۱۲۰۰	حرف ضاد	۱۱۷۹	حرف حاء
۸۴۰	حرف طاء	۲۴۱۹	حرف خاء

۱۴۵۹۱	حرف لام	۹۳۲۰	حرف ظاء
۲۰۵۶۰	حرف میم	۱۰۲۰	حرف عین
۲۰۳۶	حرف نون	۷۴۹۹	حرف غین
۱۳۷۰۰	حرف واو	۲۵۰۰	حرف فاء
۷۰۰	حرف هاء	۵۲۴۰	حرف قاف
۵۰۲	حرف یاء	۲۲۰۰۰	حرف کاف

○ حکایت کرده‌اند که طبیعی ، به جنگی ، همراه پادشاهی بود . هنگامی که پیروزی حاصل شد ، شاه را نویسنده‌های همراه نبود نا خبر بنویسد . از این رو طبیب را گفتند که نامه‌ای نویسد و وزیر را خبر پیروزی دهد . وی بنوشت : اما بعد با دشمن در حلقه‌ای چون دایره‌ی بیمارستان آن سان نزدیک بودیم که اگر آب دهانی می‌انداختم به رگ فصد دستشان فرو می‌افتاد . به‌اندازه‌ی جنبش یکی دو نبض که بگذشت ، دشمن به بحرانی سخت دچار شد و تمامشان به سعادت تو ، ای معتدل‌المزاج ، هلاک شدند .

شبه همین معنی گفته‌ی آن ریاضی‌دانی است که هنگام نزع گفت : خداوندا ای آن‌که قطر دایره و نهایت اعداد و جذر اعداد اصم آموزی ، مرا بزاویه‌ی قائمه به پیشگاه خود بر و به خط مستقیم محشور بدار .

○ دنیا را از دو جهت – یکی متعلق بدان و یکی متعلق به‌غیر آن – دخترک و پیرزال گویند . اما از جهت اول که معنای حقیقی آن است این‌که از زمان پیدائی بشر تا زمان ابراهیم خلیل‌الله (ع) دنیا را دخترک گویند و از آن زمانش تا بعثت پیامبر (ص) میانسالش گویند و از آن پس تا رستاخیز ، پیرزالش نامند . اما از جهت دوم که معنای مجازی آن است ، به نسبت آغاز کار هرملتی دخترکش نامند و به مناسبت پایان کارش پیرزال . به مناسبت آغاز هر دولت یا آغاز عمر هر شخص نیز میتوان دنیا را دخترک دانست و

○ واضع شطرنج ؛ بسیاری از مردم بغلط پندارند که صولی واضع شطرنج

است . یعنی ابوبکر محمدبن یحیی بن صول تکین کاتب . واین از آن روست که وی در شطرنج ضربالمثل بوده است . در صورتی که واضع شطرنج صهبن داهر هندی است .

○ پیرامن نرد گفتهاند : صدی گفت : اردشیر پسر بابک ، اولین پادشاه سلسله‌ی شاهان اخیر ایران ، واضع نرد است . از آن رو وی را گاه نردشیر گویند . وی نرد را همانند دنیا و بایسته‌هایش وضع کرده است . یعنی هرطرف صفحه را به تعداد ماه‌های سال به دوازده خانه تقسیم کرده است . مهره‌ها را به تعداد روزهای ماه سی مهره گرفته است و تاس‌ها همانند افلاک است . چه همانند آنها همی گردد و نقطه‌های روی هردو وجه آنها نیز به تعداد سیارات است یعنی هفت : چنانکه شش در مقابل یک و پنج در مقابل دو و چهار در مقابل سه قرار دارد . نیز چنان ساخته که کار بازیگر چونان قضا و قدر گاهی بسود وی و گاه بزبان وی بود . بازیگر مهره‌ها را متناسب با نقوش تاس همی گرداند . اما اگر دقت نظری وی را بود ، داند چگونه حرکت کند و چنان حيله ورزد تا به هنگام حکم تاس غلبه بر خصم تواند و این همان دیدگاه اشاعره نیز هست .

○ روزی کثیر شاعر به دیدار فرزدق آمد . فرزدق به وی گفت : ابو صخر ، تو قوی‌ترین شاعر عرب به توصیفی آن جا که سروده‌ای :

مرا دل همی خواهد که یاد لیلی فراموش سازم . اما به هرسو روهمی
کنم ، صورت او بچشم همی آید .

کثیر پاسخ داد که تو نیز قوی‌ترین شاعر عرب به نازشی . آن جا که گفته‌ای :
مردمان را بینی که هرگاه براه افتیم ، بدنبالمان براه افتند و اگر
اشارتی کنیم ، بایستند .

واین هردو بیت از آن جمیل است واولی را کثیر بدزدیده بود و دومی را
فرزدق .

○ از سروده‌های ابودلف :

گوارا ترین چیزها کشتن دشمنان و برنشستن براسبان رهوار است .
 نیز این که قاصدی پیام وعده دلدار آرد یا دلدار بی وعده به دیدار
 آید .

○ عاشقی را پرسیدند ، چه خواهی تا ترا آریم ؟ گفت : چشم رقیبان ،
 دندان سخن چینان و جگر حسودان .

○ عربی را پرسیدند : چه چیز در دنیا بیش از دیگر چیزها لذت دهد ؟
 گفت : شوخی با دلدار و غیبت رقیب .

○ محققى گفت : روح گوهری روحانی است که نه جسم و نه متعلق به جسم
 است . نه در درون بدن است نه بیرون از آن . اما آن را با جسم رابطهای
 همچون رابطه عاشق و معشوق است . این گفته همان است که ابو حامد غزالی
 نیز در برخی از نوشته هایش عنوان کرده است .

○ از امیر مومنان (ع) نقل است که : روح در جسد آدمی چون معنی در لفظ
 است .
 صلاح صفدی گفته است : به از این متالی هرگز نشنیدم .

○ گویند سه چیز از فضیلت مردمان هند است ، کلیله و دمنه ، شطرنج و
 نه حرفی که جمیع اقسام حساب را در خود گرد کرده است .

○ گدائی به گروهی رسید که طعام می خوردند : گفت : سلام بر شما ای
 بخیلان ! گفتند : ما را بخیل چرا گفتی ؟ گفت : با پارهای نان سخنم تکذیب
 کنید .

○ ابوالفرج معافی در کتاب جلیس و انیس حکایت کرده است ، روزی

ابواسحاق مزید بنشسته بود . یارانش بنزدش آمدند و گفتند : ای ابواسحاق ، آیا شود که امروز ما را به عقیق ، قبا و قبور شهدای احد بری ؟ بینی که امروز ، روزی نیک است . گفت : امروز چهارشنبه است و من عزلتکدهام را ترک نخواهم گفت . گفتند : چرا روز چهارشنبه را ناخوش داری ، در صورتی که باین روز یونس بن متی ولادت یافت ؟ گفت : پدر و مادرم فدایش باد . وی که بدهان ماهی رفت . گفتند : اما به همین روز رسول خدا (ص) بروز جنگ احزاب پیروزی یافت . گفت : اما پس از آن که چشم ها حیران شد و جان ها به گلورسید . (۸۵) .

○ از سروده های ابن معنز :

مگر نه این است که ستارهای را که طلوع کرده است همی بینم ؟
طلوع وی عاشقان را سودی است .
چرا که شاید اکنون که بروی زمین چیزی ما را گردهم جمع نسازد ،
نگاه من و او برای دیدن آن ستاره در افق بهم افتد .

○ صدی گفت : تا روزگار هارون الرشید ، مکتب معتزله اندک اندک ظاهر می گشت . تا این که در آن روزگار بشر مریسی درحالی که شافعی پا در زنجیر داشت از او پرسید : ای قرشی پیرامن قرآن چه گوئی ؟ پاسخ داد : مرا می گوئی ؟ گفت : بلی . گفت : قرآن مخلوق خداوند است . و رهایش کردند . و این واقعه که در محضر رشید اتفاق افتاد مشهور است . شافعی از آن احساس خطر کرد و دانست که با آشکارا شدن اعتقاد به مخلوقیت قرآن فتنه بالا خواهد گرفت . پس از بغداد به مصر گریخت . هارون الرشید خود به مخلوقیت قرآن اعتقاد نداشت و کار بین گرفتن و باز پس زدن بود تا این که مامون به خلافت رسید . و هرچند گاه یکبار کسی را برای فراخواندن مردم بدین مساله

(۸۵) - اقتباس از آیهی ۱۵۰ از سورهی احزاب : واذ ذاعت الالبصار
وبلغت القلوب الحناجر .

پیشی میداد یا در پی می‌فرستاد . تا این که بسالی که هم در آن سال بمرد ، نیت جزم کرد و بدنبال احمد بن حنبل فرستاد . اما همان هنگام که احمد به راه بود شنید که مامون از میان رفته است . و احمد در رقه محبوس بماند تا معتمم بیعت ستاند . و وی را به بغداد ، به مجلس مناظره‌ای آوردند که عبدالرحمن بن اسحاق و قاضی احمد بن داود و جز آن دو در آن مجلس بودند و با وی سه روز مناظره کردند . سرانجام خلیفه فرمان داد که وی را نازیانه زنند . و آن قدرش بزدند که بیهوش افتاد و سپس به منزلش فرستادند و با این همه به مخلوقیت قرآن اذعان نکرد . زندان وی بیست و هشت ماه بطول انجامید . پس از آن وی به نماز جمعه و جماعت همی رفت و فتوا همی داد و سخن همی گفت تا معتمم نیز بمرد و واثق بجای وی بنشست و چنان محنت پیش آورد که آورد ، احمد را گفت با هیچ کس جمع مشو و به شهری که من در آنم مسکن مگزین . و این شد که احمد پنهان شد و برای نماز و جز آن هم بیرون نمی‌شد . تا سرانجام واثق نیز بمرد و متوکل بجای وی نشست . وی اما به احضار احمد فرمان داد ، وی را احترام کرد و مالی بسیار بخشید که وی آن را نپذیرفت و انفاقش کرد . نیز برای اهل و اولاد او ، چهار هزار ماهانه قرار داد که تا زمان مرگ متوکل داده میشد .

در روزگار متوکل اما سنت آشکارا شد و به رفع محنت از مردم به تمام آفاق نامه بنوشتند که محنت بردارند و سنت آشکار کنند و اهل سنت را فراخی دهند . از آن هنگام احمد در مجلس خویش از سنت سخن همی گفت و معتزله تا آخر عمر متوکل رو به قدرت و افزونی بودند تا پس از آن رکود گرفتند و در ملت اسلام ، هیچ گروهی بیش از ایشان بدعت بنهاده‌اند .

○ مشاهیر معتزله : از ناموران معتزله می‌توان این کسان را برشمرد : جاحظ ، ابوهذیل علاف ، ابراهیم نظام ، واصل بن عطا ، احمد بن حابط ، بشر بن معتمر ، معمر بن عباد سلمی ، ابو موسی ملقب به مزداد و راهب معتزله ، تمامه بن اشرس ، هشام بن عمر فوطی ، ابوالحسن بن ابی‌عمر ، خیاط ، استاد کعبی ، ابو علی جبائی استاد شیخ ابوالحسن اشعری و پسرش ابوهاشم عبدالسلام . این کسان ،

سران مذهب اعتزال‌اند . و بسیاری از شافعی‌ها اشعری بوده‌اند و بسیاری از حنفی‌ها اعتزالی . در مالکی‌ها غلبه با قدری‌ها بوده است و در حنبلی‌ها با حشوی‌ها . از معتزله ابوالقاسم صاحب اسمعیل بن عباد ، زمخشری فراء نحوی و سیرافی را میتوان برشمرد .

○ حکایت شده است که مغنی نزد یکی از پادشاهان غیرعرب همی خواند . هنگامی که امیر مسرور شد ، غلامش را گفت : قبائی برای این مغنی آور . مغنی اما معنای سخن ندانست ، برخاست و به خلوت رفت . در نبودن وی غلام خلعت بیاورد و وی را نیافت . در همین هنگام نیز در مجلس هیاهو شد و امیر فرمان داد که حضار براه افتند . مغنی را در سر راه کسی گفت که امیر بهر تو قبائی خلعت دادا و تو نگرفتیش . تا چند روز بعد که وی دوباره به محضر امیر رفت . این شعر به آواز خواند :

اگر بخت بتور و کند ، هرگز ادرار مکن .

شنوندگان غنای وی را ناخوشایند خواندند و وی گفت : آن روز که بخت به من روکرده بود ، ادرار کردم و از دستم بشد . دیگران قصه به امیر گفتند . وی را خوش آمد و دستور داد خلعتش بدهند .

○ صفدی گفت : از جمله‌ی مناخرانی که مشهور گشته‌اند ، میتوان این کسان را برشمرد ، غسیل‌الملائکه حنظله بن ابی عامر انصاری که به جنگ احد بیرون شد و مقتول گشت و رسول خدا (ص) فرمود : این دوست شماس است که فرشتگان غسل داده‌اند . نیز قتیل الجن سعد بن عباد ، ذو شهادتین خزیمه بن ثابت انصاری در ترافع یهودئی بر دین رسول خدا (ص) شهادت داد ، ذوعینین قتاده بن نعمان که به جنگ احد چشمانش را از دست داد و رسول خدا (ص) چشمانش را بوی بازگرداند ، ذویدین عبیدین عمرو خزاعی که با دو دوستش کار همی کرد ، و ذوئذیه که بزرگ خوارج بود و بین کشتگان جنگ نهروانش یافتند و یکی از دستانش ناقص گشته چون پستان به نظر می‌آید . نیز ذو ثغفات که لقب علی بن حسین (ع) و ابن عبدالله

بن عباس است به سبب پینه‌ای که بر سجده‌گاه‌هایشان - از کثرت سجده - چون پینه‌های تن شتران دیده می‌شد ، و ذوسیفین ابو هیثم بن تیهان که به جنگ دو شمشیر می‌بست . نیز ذات نطاقین اسماء دختر ابو بکر صدیق - که خدا از ایشان راضی باد - که نطق (۸۶) خویش را به جهت دستمال توشه‌ی پیامبر (ص) و پدرش شب هجرتشان به مدینه ، بردرید . همچنین سیف‌الله ، خالد بن ولید ، مصافح‌الملائکه عمران بن حصین ، ذوعمامه ابو احیحه سعید بن عاص بنی‌امیه .

○ از حدیقه‌ی سنائی :

زنده‌ای زیر جامه‌ای ژنده	دید وقتی یکی پراکنده
گفت هست آن‌من چنین ز آن است	گفتش این جامه سخت خلقان است
نه حرام و پلید و رنگین‌روی	هست پاک و حلال و رنگین‌روی
جامه لابد نباشدم به‌ازاین	چون نجویم حرام و ندهم دین

○ کلینی در حدیثی طویل از ابو جعفر (ع) روایت کرده است که سائلی ایشان را پرسید : ای پسر رسول خدا از کجا می‌توان دانست که به هر سالی شب قدری هست ؟ پاسخ داد : چون رمضان رسد ، بهر شب سوره‌ی دفان را یکصدبار برخوان . و چون شب بیست و سوم رسد ، خود ناظر تصدیق چیزی خواهی بود که از آن پرسیدی .

پایان دفتر دوم

(۸۶) نطق جامه‌ای است چونان دامان اما دولایه که لایه رو تا به زمین می‌رسد .

دفتر سوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

○ سرور آدمیان و شفیع روز رستاخیز که درود خداوند بر او و تبارش باد گفت : دنیا خانه‌ی بلاست و منزلگه رنج و روزی اندک . ارواح سعادتمندان از آن دل آکنده و خود از دست بدبختان ، بی‌آنکه ایشان خواهند ، کنده شود . خوشبخت‌ترین مردم دنیا آن کس است که از آن نفرت کند و آن کس به هوسش دچار شد ، هلاک شود . خوشا آن کس که به دنیا پرهیز پیشه کند و توبه پیش آورد ، و پیش از آن که دنیا پیش به آخرت اندازد ، و در دل تاریک زمین قرار گیرد و نتواند به حسناتش افزایش دهد از بدیهایش بگاهد ، بر شهوات خویش پیروز شود ، جائی گه از آن جا یا به بهشت رود که نعمتش جاودانه بود یا به آتشی افتد که عذابش را پایانی نیست .

○ در حدیث از پیامبر (ص) آمده است که : خداوند فرمود : اگر آن کس که مرا شناسد ، عصیانم کند ، کسی را بروی قدرت دهم که مرا شناسد .

○ ابو حمزه ثمالی گفت : علی بن حسین (ع) را دیدم که نماز می‌گزارد و

ردایش از شانهاش بیفتاده بود و اصلاحش نمی‌کرد . نمازش را که تمام کرد ، بوی گفتم . پاسخ داد : وای بر تو ، ندانی درمقابل چه مقام ایستاده بوم ؟ نماز بنده زمانی پذیرفته افتد که خود با تمام وجود در آن رو به پروردگار کند . گفتم : فدایت شوم ، بدین ترتیب ما هلاک خواهیم شد . فرمود : نه ، چه خداوند کسری های نماز را با نوافل انعام همی دارد .

○ به خط از عنوان بصری که پیری نود و چهار ساله بود ، حکایت شده است که گفت : چند سالی به محضر مالک بن انس آمد و شد همی کردم و هنگامی که جعفر بن محمد صادق (ع) بیامد ، به محضر ایشان می‌رفتم و دوست می‌داشتم همچنان که از مالک چیزهایی آموخته‌بودم ، از ایشان نیز بیاموزم . روزی اما مرا گفت : من مردی‌ام که در جستجوی من‌اند . شب و روز نیزم دعاهائی است که بایدم خواند . از این رو مرا از دعاهایم بازمدار و همچنان که پیش از این از مالک همی آموختی و نزدش می‌رفتی ، بنزدش رو .

من اندوهگین گشتم و از محضرش بیرون آمدم و بخود گفتم : اگر نشانه‌ی صلاحی درمن همی دید ، مرا از رفتن به نزد خود و آموختن از او منع نمی‌کرد . سپس به مسجد رسول (ص) شدم و بر او درود فرستادم . فردای آن روز نیز بدان روزه رفتم و در آن جای دو رکعت نماز بگزاردم و گفتم : الهی از تو همی خواهم که دل جعفر (ع) برمن مایل کنی و مرا از دانش او آن قدر نصیب دهی که با آن به راه راست توافتم . سپس اندوهگین به خانه بازگشتم . و از آن جا که دل مرا شیفتگی جعفر بود ، از آمد و شد بنزد مالک نیز خویشتن‌داری کردم و روزها جز برای انجام نماز واجب از خانه بدر نمی‌شدم . تا سرانجام روزی بردباریم به انتها رسید . لباس برتن و موزه به پاکردم و پس از نماز عصر ، بعزم خانه‌ی جعفر (ع) از خانه بدر شدم . بدرخانه که رسیدم ، اذن خواستم . خادمی بیرون آمد و ازکارم پرسید . گفتمش : می‌خواهم بدان بزرگوار سلام کنم . گفت : اکنون به نمازگاه خویش است . برابر درخانه بنشستم . اندکی بعد ، خادم بیرون آمد که خداوند برکت دهد ، برخیز و بدرون آی ، بدرون رفتم و سلامش گفتم . پاسخ داد و گفت : خداوند پیامزادنت ، بنشین .

بنشستم . وی مدتی سرزیر بینداخته بود . سرانجام سر برکرد و گفت :
کنیهات چیست ؟ گفتم : ابو عبدالله . گفت : خداوند این کنیه بهر تو حفظ
کناد ، بگو چه میخواهی ؟ در دل گفتم اگر دیدار و سلام وی جز همین دعا را
عاید من ندارد ، باز بسی است . دیگر بار سر برداشت و پرسید : بگو چه
میخواهی ؟ گفتم : از خداوند خواسته‌ام که دل توبه من مایل سازد و از دانش
تو مرا بهره‌ای دهد . و امید چنان دارم که آنچه از خدای تعالی از تو خواسته‌ام ،
اجابت دارد .

فرمود : ای ابو عبدالله ، دانش به آموختن نیست . بل دانش نوری است
که بدل کسانی افتد که خداوند متعال همی خواهد هدایتشان فرماید . از این رو
اگر در جستجوی دانشی ، در آغاز ، در درون خود حقیقت بندگی را جستجو
کن و دانش را از عمل بطلب و از خداوند پرس تا ترا بفهماند .
گفتم : بزرگوارا ! گفت : برگوی ای ابو عبدالله . گفت : ای ابو عبدالله
حقیقت بندگی چیست ؟

گفت : سه چیز است ، این که آنچه خداوند به وی بخشیده است ، مملوک
خود نداند ، چرا که بنده را نرسد که مالک بود . و ایشان اموال را اموال خدا
همی دانند و آنرا آن‌گونه که خداوند فرمان داده است بکار همی برند . دیگر
این که بنده به تدبیر جهت خویش نپردازد . نیز این که بدان چه خداوند
بدانها امر و نهی فرموده است پردازد .

حال اگر بنده آنچه خداوند به وی بخشیده مملوک خود نداند ، انفاقش
در راههایی که ایزد فرموده است ، بر وی آسان شود . و اگر تدبیر خویش به
دست مدبر خویش نهد ، مصیبت های دنیا بروی سهل و کوچک گردد و اگر
بدانچه خداوند بدانها امر و نهی فرموده است ، پردازد ، به جدل و فخر با
مردمان نپردازد . و اگر خداوند این سه نعمت نصیب بنده‌ای سازد ، دنیا و
ابلیس و مردمان بروی کوچک شوند . در این صورت نه در دنیا زیادتیی و فخر
طلبد و نه عزت و علو مردمان را خواهد و نه روزگار خویش باطل گذارد . و این
ها اول مرتبه‌ی پرهیزگاری است . چه خداوند فرمود : تلکالدار الآخره نجعلها

لذین لا یریدون علوا فی الارض و لافسادا و العاقبه للمتقین " (۸۷) .

گفتم ای ابو عبدالله : مرا سفارشی فرمای . فرمود : ترا به نه چیز سفارش همی‌کنم که سفارش من به پیروانم است و از خداوند همی‌خواهم که ترا به کار برد آنها موفق بدارد ، سه سفارش از آنها در ریاضت نفس است و سه سفارش در بردباری و سه دیگر در دانش . آنها را حفظ کن و از سستی بر آنها برحذر باش .

عنوان گفت . من بشنیدن آنها دل نهادم و او فرمود : اما آن سه که در ریاضت است ، از خوردن چیزی که اشتهايش نداری بپرهیز چرا که حماقت و نادانی آرد . و جز هنگام گرسنگی مخور و آن‌گاه نیز که خوری ، حلال خور و نام خدا بر و حدیث پیامبر (ص) به خاطر آور که آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم خویش نمی‌آکند و آن‌گاه که از آکندنش ناگزیر است ثلثش از آن طعام است و ثلثش از آن نوشیدنی و ثلثش از آن نفس .

اما آن سه که در بردباری است : اگر کسی ترا گوید ، اگر یکی گوئی ده بشنوی ، وی را بگوی : اگر ده گوئی یکی نیز نشنوی . کسی که دشنامت دهد ، پاسخش ده : اگر تو در آنچه گوئی صادقی ، از خداوند بخواه که مرا ببخشد و اگر دروغگوئی ، از خداوند بخواه که ترا ببخشد . و آن‌گاه که کسی ترا به دشنام و بد سخنی بترساند ، با نصیحت و دعا پاسخش گوی .

اما آن سه که در دانش است ، آنچه نمیدانی از دانشمندان پرس و از این که به ریا یا جهت آزمودنشان از ایشان چیزی پرسی بپرهیز . نیز از این که بر رای خویش عمل کنی بپرهیز و در هر چه بر تو پیش آید ، راه احتیاط در پیش گیر . چنان که از شیر همی‌گریزی از حکم دادن بین مردمان بپرهیز و گردن خویش پل مردمان مکن . اکنون ای ابو عبدالله برخیز . نصیحتت گفتم . تو نیز دعای مرا تباہ مساز . چه من مردی‌ام که بر خویشتن حریصم . سلام بر آن کس بود که از راه راست پیروی همی‌کند .

(۸۷) - سوره قصص ، آیه ۸۳ ، آنک دیار آخرت است که آن را برای آن‌کسان نهاده‌ایم که بر زمین ماد و فساد نخواهند . و عاقبت از آن پرهیزکاران است .

○ در حدیث است که : آدمی چیزی از امور دینش را برای راست کردن کار دنیایش رها نمی‌کند مگر آن که خداوند چیزی بدتر براو همی‌گشاید .

از کمیل بن زیاد نقل است که گفت : از امیر مومنان (ع) پرسیدم : ای امیر مومنان ، می‌خواهم نفس مرا به من بازشناسانی . فرمود : کدام نفست را خواهی بتو بشناسانم ؟ گفتم : سرورا ! مگر آدمی را بیش از یک نفس است ؟ فرمود : کمیل نفس آدمی چهار است : نامی نباتی ، حسی حیوانی ، ناطق قدسی و کلی الهی ، و هر یک از این چهار را پنج قوه و دو خاصیت است :
 - اما نامی نباتی را پنج قوه است ، ماسکه ، جاذبه ، هاضمه ، دافعه ، مربیه و دو خاصیتش زیادت و نقصان است و از کبد سرچشمه همی‌گیرد .
 - حسی حیوانی را نیز پنج قوه است ، شنوائی ، بینائی ، بویائی ، ذائقه و بساوائی . و دو خاصیتش خرسندی است و خشم و از قلب سرچشمه همی‌گیرد .

- ناطق قدسی را هم پنج قوه است ، اندیشه ، بخاطرآوردن ، دانش ، حلم و هشیاری و این نفس از چیزی سرچشمه نگیرد و بیش از دیگر بمنفوس فرشتگان شبیه بود و خاصیتهاش عفت و حکمت است .

- اما نفس کلی الهی را این پنج قوه است ، بقای در فنا ، نعمت یافتن در سلامت ، عزت یافتن در ذلت و فقر در غنا و صبر در بلا و خواصش رضایت و تسلیم است . مبداء آن از خداوند است و بدو نیز باز می‌گردد . خداوند فرمود : " و نفخت فیه من روحی " و نیز فرمود : " یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه " (۸۸) و خرد در وسط این چهار است .

○ در نهج البلاغه آمده است که امیر مومنان (ع) را پرسیدند : قدر چیست ؟ گفت : راهی تاریک است ، مسپاریدش . دوباره‌اش پرسیدند ، گفت : دریائی عظیم است درمفاکش فرونشوید . بار سومش پرسیدند ، گفت : رازی خدائی

است خود را به رنج گشودنش میفکنید .

○ حکایت :

در یکی بادیه بد مرحله گیر شب در آن مرحله کردند نزول شتری بود به قربانیشان بهر ایشان شتر دیگر برد چیزی از داده دوشین امروز دیک جود آورم امروز به جوش کرد محکم ، شتری دیگرگشت بهر کاری زمین غایب شد عزم رحلت ز دیارش کردند بدره زر به عیالش دادند میهمانان کرم ورزیده دید آن بدره در آن منزلگاه صورت حال بر او بنمودند از پی قوم برآورد خروش وی لثیمان خاست پیشه نه چوبیع از پی دینار و درم پس رواجل به ره خود رانید درتن از نیزه کنم روزنتان وآن عرابی زقفاشان برگشت .

آن عرابی بستر قانع و شیر ناگهان جمعی از ارباب قبول خواست مردانه به مهمانیشان روز دیگر ره پیشینه سپرد عذر گفتند که باقی است هنوز گفت حاشاکه زیسمانده دوش روز دیگر به کرم داری پشت بعد از آن بر شتری را کب شد قوم چون خوان نوالش خوردند دست احسان و کرم بگشادند دور نا گشته هنوز از دیده آمد آن طرفه عرابی از راه گفت این چیست؟ زبان بگشودند خاست نیزه به کف و بدره بدوش کای سفیهان خطا اندیشه بود مهمانیم از محض کرم داده خویش ز من بستانید ورنه تا جان بود اندر تنتان داده خویش گرفتند و گذشت

○ از مثنوی

عاشق نانی تو چون نا دیدگان
پرز گوهرهای اجلالی کنی
بعد از آنش با ملک انباز کن

تو چه دانی قدر آب دیدگان
گرتو این انبان ز نان خالی کنی
طفل جان از شیر شیطان باز کن

تا توناریک و ملول وتیره‌ای دان که بادیولعین همشیره‌ای

○ دو مرد ، شنیدند که کسی کالائی همی فروشد . یکی از آن دو دیگری را گفت : اگر تو ثلث آنچه با خود داری بمن دهی ومن آن را بر پول خود بیافزایم ، بهای کالا را خواهم داشت .

دومی گفت : اگر تو ربع پول همراهت را برپول من افزائی ، مرا بهای کالا خواهد بود .

راه حل این مساله و نظایر آن این است که مخرج ثلث را در مخرج ربع ضرب کنند و از حاصل آنها یک واحد کسر نمایند باقی بهای کالا است . از حاصل اگر سه کم شود ، باقیمانده پول یکی از آن دوست و اگر چهار کم شود ، پول دیگری است .

○ امیرمومنان (ع) به مردی که از وی موعظت خواسته بود ، گفت : از آن کسان مباش که بدون کردار نیکو ، امید آخرت دادند و با آرزوهای دراز امید نوبه در دل می‌پرورانند . آن کسان که پیرامن دنیا سخن زاهدان همی‌گویند و در آن کار مشتاقانش همی‌کنند . اگر از آن بدیشان چیزی بخشند سیرنشوند و اگر منعشان کنند ، قانع نگردند . نهی همی‌کنند اما نهی نپذیرند و بدانچه خود بدان عمل نکنند ، دیگران را فرمان دهند . درستکاران را دوست می‌دارند اما کردار ایشان را نمی‌کنند و گناهکاران را ناخوش دارند و خود از آنانند . مرگ را به سبب بسیاری گناه دشمن همی‌دارند . و بدانچه ایشان را از مرگ ناخشنود می‌کند ، استقامت می‌ورزند . اگر بیمار شوند ، پشیمان گردند و هنگام بهبودی بی‌پروا به لهو پردازند .

اگر در آسایش بوند ، به خود مغرور شوند و اگر به بلا اندر افزند ، مایوس گردند . آن گاه که بلائی در رسد ، به ناچاری دست به دعا بردارند و اگر آسایشی فراهم شود ، به غرور از منعم اعراض کنند . گمان و تردید برایشان چیره است و آنچه یقینی است بر نفسشان چیره نگردد . به گناه دیگری که از گناه ایشان بس کوچک‌تر است ، براو ترسند و بهر خویشتن بیش از لازمه‌ی

کردار خویش آرزومندانند . اگر بی‌نیاز شوند ، گردنکشی کنند و فتنه بپا دارند . و اگر تهیدست گردند ، مایوس و خوار شوند . اگر به کار پردازند ، کوتاهی همی کنند و اگر چیزی خواهند مبالغت ورزند . هنگامی که شهوت به ایشان عارض شود ، معصیت را پیش اندازند و توبه را پس . اگر محنتی پیششان آید ، از شرایط دین پافرا نهند . عبرت‌های زمانه را وصف گویند اما عبرت نگیرند . در موعظت مبالغه ورزند و موعظه نپذیرند . در گفتار راهنمایند و در کردار اندک‌اند . در مورد آنچه فناپذیرد ، با دیگران هم‌چشمی کنند و در آنچه باقی میماند ، آسان‌گیری کنند . غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت دانند . از مرگ بیم دارند اما به چاره نپردازند . گناه دیگری را که بزرگتر از آن را بر خویش کوچک شمارند ، بروی بزرگ دانند . وطاعت خویش را که بزرگتر از آن را بردیگری کوچک دانند ، بر خود بزرگ شمرند . مردمان را طعنه زنند و بر خویشتن عیب پوشی کنند .

لهو با توانگران به نزد ایشان به که ذکر با تهیدستان . بسود خود بر دیگری چنان حکم می‌کنند که بسود دیگری بر خود چنان حکم نکنند . دیگران را ره می‌نمایند و خویشتن را گمراه می‌سازند . اطاعتشان که کنند ، سرکشی همی کنند . نصیب خویش به تمام گیرند و نصیب دیگران ندهند . و بر مردم به چیزی جز خدای ترسند . و از خدای بر مردمان نترسند .

جامع نهج‌البلاغه گفت : همین مختصر ، موعظتی گوارا و حکمتی بالغ و بصیرتی بهر بیننده و عبرتی بیننده‌ی متفکر را کافی است .

○ نیز از فرموده های امیر مومنان (ع) است : برادرت را با نیکوکاری به وی سرزنش کن . بدیش را با انعام به وی بازگردان .

○ یونس نحوی گفت : ید سه‌گونه است ، ید بیضاء ، ید خضراء و ید سوداء اما ید بیضاء آغاز کردن به کار نیک است . و ید خضراء ، پاداش دادن به نیکی دیگری و ید سوداء منت نهادن همراه با نیکی کردن است .

○ یکی گفت : دو اسم متضاد به معنایی یگانه دیده می‌شود : فروتنی و شرف . بدکار را با پاداش نیک نیکوکار زجر ده . گناه دوگونه است ، گناه عملی که شده است و گناه رضایت از آن . کسی که راز خویش پوشانده ، اختیار آن در دست دارد . موعظتی که ترا گفته شد ، چیزی از مالت نبرد .

○ اگر مخرج کسرهای را که در آنها حرف "عین" باشد ، (ربع ، سبع ، تسع ، عشر) در یکدیگر ضرب کنی ، عدد حاصل مخرج مشترک کسرهای نه‌گانه است ، یعنی ۲۵۲۰ .

○ گویند از علی (ع) مخرج مشترک کسرهای نه‌گانه را پرسیدند . فرمود : روزهای سال را در روزهای هفته ضرب کن (۸۹) .

○ مربع هر عدد یک واحد از حاصل ضرب جذر مربع دوعدد بالا و پائین خود بیشتر است (۹۰) .

○ از نهج‌البلاغه : دل را رو کردن و روی گرداندنی است . از این رو هرگاه دل روی کند ، ویرا به نوافل و مستحبات وادار و اگر روی گرداند به اجرای واجبات کفایت کن .

اگر خداوند سبحانه بر معصیت وعید نداده‌بود ، شایسته بود که آدمی شکرانه‌ی نعمت از معصیت دوری کند .

○ از نهج‌البلاغه : به گذشته مرا برادری دینی بود که کوچکی دنیا در

(۸۹) - یعنی $2520 - 7 \times 360$

(۹۰) - مانند مربع هشت که ۶۴ است و از حاصل ضرب جذر مربعات دوسویش

یعنی $63 - 9 \times 7$ یکی بیش است .

چشمش ، وی را در چشم من بزرگ ساخته بود ، از فرمانروائی شکم بیرون بود و آنچه را که نمی‌یافت ، اشتها نمی‌آورد و آن‌گاه که می‌یافت ، بیش از اندازه نمی‌خورد . کسی را سرزنش نمی‌کرد نا در وجود او برای خویش عذری یابد . از بیماری جز پس از بهبودی شکوه نمی‌کرد . و هرچه میگفت انجام همی داد و آن نمی‌گفت که انجام نمی‌داد . و با آن‌که بر سخن گفتن چیره بود ، بر شکستن سکوت چیره نبود . بر شنیدن بیش از گفتن حریص بود . و آن زمان که دو امر به خاطرش می‌آمد ، می‌نگریست تا کدام یک از آن دو به هوس نزدیکتر است تا از آن دوری کند . این‌گونه خلق و خوی را التزام کنید ، و در آنها با یکدیگر همچشمی ورزید . و اگر این نتوانستید ، بدانید که اندک گرفتن از بسیار ، نیکتر از رها ساختن بسیار است .

○ از سروده های بشاربن برد :

اگر درهر امری ، دوست خویش سرزنش کنی ، دیگر کسی که سرزنش نکرده باشی نخواهی یافت .
 و اگر بارها آب پرخاشاک ننوشی ، تشنه مانی . مگر کدامین کسی را همیشه سرچشمای گواراست ؟
 از این رو یا تنهامان یا بدوست خویش پیوند . چه دوست گاه خطا کند و گاه از خطا دوری ورزد .

○ حکیمی گفت : برای بوزینه‌ی بد نیز به هنگامش برقص پرداز . این عبارت را قصای مشهور است که در "المخله" آن را آورده‌ام .

○ شاعری راست :

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی
 ناله‌ام بشناسی و گوشی به فریادم کنی .

○ درعیون‌ال‌اخبار مذکور است که سه بیت زیر از جمله اشعاری است که

علی بن موسی الرضا (ع) برمامون فرو خواند :
 اگر آن کس که به نادانیش دچار شوم ، از من فرودتر بود ، از مقابله
 با نادانیش خودداری کنم
 و اگر در خرد چون من بود ، بردباری پیشه کنم تا بزرگوارتر از
 همگن خویش باشم .
 اما اگر در فضل و خرد از او فرودتر باشم ، حق تقدم و فضل وی را
 خواهم شناخت .

○ در کتاب ادب الکاتب آمده است که : طرب آن سبکی است که مرد را
 هنگام سرور بسیار یا اندوه فراوان دست دهد . و برخلاف آن که مردمان
 پندارند تنها هنگام شادی پیش نیاید .
 نابغه در این معنی گفته است :
 مرا پس از سفر ایشان بطرب آمده بینند . به طرب آمده‌ای چون والهی
 یا دیوانهای .

○ صوفئی را گفتند : خرقه‌ی خویش نفروشی ؟ گفت : اگر صیاد تور خویش
 بفروشد ، به کدام وسیله به شکار نشیند ؟

○ این که گویند فلان هراز بر تمیز نمی‌دهد بدان معنی است که کسی را که
 بوی نیکی می‌کند از کسی که بوی بدی روا می‌دارد ، تشخیص نمی‌دهد .

○ در کتاب مستظه‌ری آمده است : هارون الرشید ، شبی همراه با عباس ،
 عزم دیدار فضیل بن عیاض کرد . هنگامی که به درخانه‌ی وی رسیدند ،
 شنیدندش که می‌خواند : " ام حسب الذین اجترحو السیئات ان نجعلهم
 کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یعملون " (۹۱)

رسید ، عباس را گفت : اگر چیزی سودمان رساند همین بود . آن گاه عباس فضیل را خواند که : امیرالمومنین را اجابت کن . فضیل گفت : امیرالمومنین نزد من به چه کار است ؟ آن گاه در بگشود و چراغ بگشت . هارون گرد خانه می‌گشت تا دستش به دست فضیل خورد . وی گفت : آه چه دست نرمی است اگر از آتش دوزخ نجات یابد . سپس گفت : برای پاسخ به روز رسناخیز آماده شو چرا که یابستی با هر مرد وزن مسلمانی به پیشگاه عدل خدا پیش روی . هارون را گریه سخت شد . عباس گفت : ای فضیل ، بس کن که امیر را بگشتی . گفت . ای هامان تو ویارانت وی را بگشتید . رشید گفت : با هامان نامیدن تو ، مرا نیز فرعون شمرد . سپس به وی گفت : این هزار دینار مهریه‌ی مادرم است . دلم می‌خواهد آن را از من بپذیری . گفت نه ، امید که خدا جزائی که به مادرت داد ، ترا نیز نصیب کند . آن را از هر آن کس که ستانده‌ای به وی باز پس ده . پس رشید برخاست و بیرون شد .

○ از سخنان امیر مومنان علی (ع) : هرگاه شکم انباشته از مباح شود ، دل از سناخت صلاح کور گردد . اگر محنتی ترا روی کرد آرام بنشین چه برخاستن تو بهر تدارک آن بر آن فزون است . اگر بینی که خداوند سبحانه ، پی در پی بر تو بلا فرو بارد ، بدان که بیدارت ساخته است . اگر خواهی که فرمانت برند ، آن خواه که در توانائی بود . اگر آنچه خواهی نبود ، آن خواه که هست . اگر زاهدی از مردمان گریخت ، در طلبش برخیز . از دشمنانت رایزنی کن تا میزان دشمنیشان و نیز مقصدشان را از رای ایشان بتوانی دانست .

○ پادشاهی گفت : آن کسان که ما را ولایت دادند ، مالشان بستانیم و آن کسان که با ما دشمنی ورزند ، سرشان برگیریم . پیرامن شاهان گفته‌اند که ایشان جماعتی‌اند که پاسخ سلام را در سخن بسیار می‌شمارند و بریدن گردن‌ها را به مجازات کوچک می‌دانند .

○ حکیمی فرزند را گفت : ای پسرکم ، دانش را از گفتار مردمان بیاموز چه

ایشان بہترین شنیدہ ہا را نویسند و بہترین نوشتہ ہا را حفظ کنند و بہترین حفظ شدہ ہا را گویند .

○ شاعری راست :

جوان را بینی کہ فضل دیگری را تا زمانی کہ زندہ است انکار ہی کند .
اما آن زمان کہ بمیرد کوشش دارد کہ نکتہای از او را بہ آب طلا بر نویسد .

○ شاعری ، یکی را ہجو چنین گفت :

ما را دوستی است کہ ریش بلند بی فائدہای دارد ، ریشش چونان شبہای زمستانی دراز و سرد و غم آور است .

○ دیگری سرود :

معشوق بدیدار آمد ، دل من نیز بدو مایل بود ، گفتمش بوسہای بخش ،
گفت : بی واہمہ بسناں .

○ امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) مردی را شنید کہ پیرامن چیزی کہ وی را سودی نمیداد سخن ہی گفت . فرمود : ای فلان ، با این کار خویش بہ فرشتہی کاتب اعمال ، نوشتہای املا ہی کنی .

○ افلاطون گفت : اگر خواہی زندگیت گوارا باد ، از این کہ مردم بجای آن کہ گویند بخرد است ، بگویند دیوانہ است ، خشنود شو .

○ ابو حازم بہ محضر عمر بن عبدالعزیز شد . عمر وی را گفت : مرا پندی دہ .
گفت : بخسب و پندار مرگ تو بس نزدیک است . آن گاہ بنگر در آن دم چہ چیزی را دوست ہی داری ، آن را ہم اکنون بہ اجرا درآور و نیز در آن دم چہ چیزی را ناخوش داری ، ہم اکنونش رہا کن . بسا کہ زمان مرگ سخت نزدیک بود .

○ صالح بن بشر زاهد ، بنزد مهدی شد . مهدی ویرا گفت : مرا پندی ده .
گفت : آیا پدر و عموی تو پیش از تو در این مجلس ننشسته‌اند ؟ گفت : بلی .
گفت : آیا ایشان را کرداری نبود که بدان‌ها امید نجاتشان داری و کرداری که
از آنها بدیشان همی ترسی ؟ گفت : بلی . گفت : پس آن کردار که امید نجات
ایشان را بدان داری دست یاز و از آن کردار که از آنها بدیشان بیمناکی بپرهیز .

○ عبدالله بن مسلم را به محضر هارون الرشید آوردند . هارون را قصدکشتن
وی بود . عبدالله وی را گفت : بدان کس سوگند که خواری تو در پیشگاهش از
خواری من در مقابل تو بیش است و قدرت او بر کیفر تو از توانائی تو بر کیفر
من نیز افزون است ، مرا نخواهی بخشید ؟ هارون وی را ببخشائید .

○ از حافظ .

همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

○ آیه‌ی شریفه‌ی : "ولقد زینا السماء الدنيا بمصابیح" (۹۲) بدان معنی
نیست که ستارگان در فلک قمر نشانده شده است . بلکه مفهوم آن است که فلک
قمر بدانها آراسته است . و این به سبب شفافیت افلاک است . آیه‌ی دیگر نیز
"وجعلناها رجوماً للشیاطین" (۹۳) اقتضا ندارد که ستاره خود منهدم شود
چه از این اقتضا کسر شدن ستارگان طی روزگاران لازم می‌آید . بلکه مراد آن
است که شهاب‌ها چنان که نور از چراغ گرفته می‌شود ، از ستارگان جدا می‌گردد .
نیز هیچ برهانی براین که عموم ستارگان در فلک هشتم برنشانده شده است ،
اقامه نشده است . و فلک قمر ، جز قمر را در خود ندارد . و شود که بیشتر
ستارگان رصد نشده در آن برنشانده باشد و شهاب‌ها در آن منهدم می‌گردد .

(۹۲) و (۹۳) - سوره ملک آیه‌ی ۵ ، ما آسمان دنیا را به چراغهای رخشان
زیور دادیم و به تیر شهابشان شیطانها را راندیم .

○ در کتاب اعلام‌الدین تألیف ابو محمد حسن بن ابوالحسن دیلمی از مقداد بن شریح برهانی نقل است از قول پدرش که گفت : به روز جنگ جمل ، مردی علی امیر مؤمنان (ع) را گفت : ای امیر مؤمنان ، آیا همیگوئی که خداوند یکی است ؟ مردم به وی حمله بردند و گفتند : مگر نمی بینی که امیر مؤمنان چگونه دل مشغول است ؟ اما امیر (ع) فرمود : بگذاریدش . چه آنچه این اعرابی می خواهد ، همان را ما از این مردم همی خواهیم . سپس فرمود : ای فلان ، این که آدمی بگوید خداوند واحد است ، چهارگونه است ، دو گونه اش را نبایستی درباره‌ی خداوند به کار برد و دو گونه اش بر خداوند ثابت است . اما آن دو گونه ای که نبایستی درباره‌ی خداوند بکار برد ، یکی آن است که کسی گوید خدا یکی است و از آن یکی معنای عددیش را مراد کند . و این جایز نیست چرا که چیزی که دومی ندارد در باب اعداد وارد نمی شود . ندیده‌ای که اگر کسی گوید خداوند سومین سه است ، کفر گفته ؟

نیز اگر کسی گوید او یکی است و از آن مراد نوع جنس کند ، نیز جایز نیست . چه خداوند اجل از تشبیه است . اما آن دو گونه که جایز است ، همانند آن که کسی گوید خداوند یکی است و از این عبارت مراد کند که یگانه است و شبیهی ندارد . . نیز آن که کسی گوید : او یکی است و مرادش آن بود که به معنی یگانه است یعنی در وجود و عقل و وهم متجسم نخواهد گردید .

○ از نوف بکائی نقل است که گفت : شی امیر مؤمنان را دیدم که از بستر بیرون آمده به ستاره‌ها می نگرد . مرا گفت : ای نوف ، خفته‌ای یا بیداری ؟ گفتمش بیدارم ای امیر مؤمنان . گفت : ای نوف خوشا بحال پرهیزکاران دنیا که به عقبی نظر دارند . اینان کسانی هستند که زمین را فرش خود و خاکش را بستر خود و آبش را بوی خوش خود و قرآن را شعار خویش و دعا را دثار خویش نهاده‌اند . و دنیا را چونان مسیح (ع) به قرض‌الحسنه داده‌اند . ای نوف ، داود پیامبر ، به همین ساعت از شبی برخاست و گفت : در چنین ساعتی بنده ، هر دعا که کند ، مستجاب افتد . مگر آن که ماء مور باج و تعقیب و شحه بود یا به آلات لهو مشغول .

○ از امیر مؤمنان (ع) : هلاکت خرد ، بیشتر زیر برق طمع پدید آید .
چهار چیز از صفات نادان است : این که بر کسی خشناک شود که خشنودش
نساخته است . و با کسی هم‌نشینی کند که او را بخود نزدیک نمی‌کند . نزد
کسی که بی‌نیازش نمی‌کند ، اظهار فقر کند و پیرامن چیزی که وی را نرسد ، سخن
گوید .

○ حکیمی گفت : خردمند را بایسته است که بداند در مردم خیری نیست .
و با این همه او از ایشان ناگزیر است . و اگر این دو داند ، با ایشان چنان رفتار
کند . که شایسته‌ی چنین دانائی است .

○ مردی ، حکیمی را ناسزا گفت . وی خود را به غفلت زد . دوباره گفت :
بتو گفتم . حکیم پاسخ داد : و بر تو بخشیدم .

○ زبان عاقل در ورای دل اوست و دل احمق در ورای زبانش .

○ در احیاء از پیامبر (ص) روایت شده است که : ابلیس هیچ روزی رانده
شده‌تر ، کوچک‌تر و خشناک‌تر از روز عرفه نیست . نیز گویند ، گناहانی است
که جز ایستادن در عرفه موجب بخشایششان نشود . این معنی را جعفر بن محمد
الصادق (ع) از پیامبر خدا (ص) نقل کرده است .

حکیمی گفت . بردباری دو گونه است ، بردباری بر آنچه ناخوش است و
بردباری از آنچه خوشایند است . و این یک ، بر آدمی سخت‌تر بود .

○ قطب در شرح شهاب گفته است : روایت شده است که دعای دو کس ناگزیر
مستجاب است ، مؤمن بود یا کافر ، دعای ستم‌دیده و دعای مضطر . چرا که
خداوند فرمود : "امن یجیب المضطر اذا دعاه" (۹۳)

(۹۴) - سوره نمل آیه ۶۲ ، آیا آن کسست که دعای بیچارگان مضطر را
به اجابت همی رساند .

○ پیامبر (ص) فرمود : دعای ستمدیده مستجاب است . اگر گفته شود :
 مگر نه این است که خداوند می‌فرماید : " و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال " (۹۵)
 چگونه دعای هر ستمدیده‌ای مستجاب است ، گوئیم : آیه به دعای کافران
 در جهنم راجع است . و در آن مقام نه اشک را سودی است نه دعا بخشایش
 آورد . و خبری که ذکر شد بدین دنیا راجع است .

○ صاحب‌دلی می‌گفت : مردمان گویند ، چشم بگشاید تا ببینید . و من
 گویم ، چشم برهم نهید تا ببینید .

○ در کتاب تهافت‌الفلاسفه (۹۶) آمده است که گفتار پیرامن این معاد
 پنج است و هر یکی را جمعی معتقدند ، اول - این که معاد ، جسمانی است و جز
 بر این بدن واقع نشود . این گفته ، از آن کسانی است که نفس ناطق مجرد را
 نفی می‌کنند . و اینان بیشتر ، مسلمانانند . دوم - این که معاد تنها روحانی
 است . این گفته از آن فلاسفه‌ی الهی است که معتقدند انسان فقط نفسی ناطق
 است و بدن آلتی بیش نیست که نفس ناطق آن را به کار می‌برد و جهت
 تکامل جوهر خویش بکار می‌گیرد . سوم - معاد روحانی و جسمانی با هم .
 این سخن از آن کسانی از مسلمانان چون امام غزالی و حکیم راغب و بسیاری
 دیگر از متصوفان است که وجود نفس ناطق مجرد را ثابت می‌دارند . چهارم -
 عدم ثبوت هیچ یک از آن دو که این گفته‌ی دانشمندان پیشین طبیعی است که
 در دین و فلسفه ، رای و نظرشان مورد اعتنا نیست . پنجم - توقف و تردید که
 از جالینوس منقول است . از وی نقل شده است که هنگام بیماری به مرضی که
 بدان مرد ، گفت : ندانستم که نفس همان مزاج است که در این صورت هنگام
 مرگ معدوم میشود و باز گرداندنش ممکن نیست ، یا این که جوهری است که

(۹۵) سوره رعد آیه ۱۵ ، و کافران جز حرمان و ضلالت دعوت نمی‌کنند .

(۹۶) - نام کتابی که غزالی در نقض آراء فلاسفه‌ی یونان و کسانی چون فارابی
 و پور سینا تالیف کرده است .

پس از فساد بدن باقی میماند و معادش ممکن است .

○ صلاح صفدی سرود :

امید چنان داشتم که مرا به وصال بنوازید . اما زهجرتان
آن کشیدم که کسبی نکشیده . و نیک میدانستم که دوری شما ،
خون از چشمان من سرازیر خواهد کرد . و دریفا چنین شد .

○ فلسفه واژه‌های یونانی است به معنای حکمت دوستی . و فیلسوف در اصل
فیلا بمعنی دوستدار و سوفیا بمعنی حکمت است .

○ صاحب بن عباد سرود :

رق الزجاج و رقت الخمر و تشا کل فتشابها لامر
فکا نما خمر و لا قـدح و کا نما قـدح و لا خمر

○ همین معنی را عراقی به فارسی نیک برگردانده است :

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

○ سروده‌ی یکی دیگر از شاعران نیز قریب به همین معنی است :

چه جامی بود آن که به لطفش نوشیدیم و پنداشتیم که بجای می
در آن هوا ریخته‌اند . شرابی چنان سبک که وزن جام پر و خالی
ما ، یکسان می نمود .

○ یکی از شاعران مغرب . این معنی را چنین کامل ساخته است :

جامهائی خالی پیشمان آوردند که بدستمان سنگینی می کرد . اما
زمانی که از شرابشان پر ساختیم ، سبکی باده چنانشان سبک ساخت
که ترسیدیم مبادا با یکدیگر به سبکی به هوا شوند .

○ امام فخرالدین رازی به مجلس درس بود که ناگاه کبوتری که بازی تعقیبش می‌کرد ، به مجلس درآمد ، گوئی به پناه آمده است . ابن عنین در این زمینه شعری سرود که ابیات زیر از آنهاست :

کبوتری به نزد سلیمان زمان آمد که پرتو مرگ از بالهای شکارچیش می‌تابید . راستی کدام کس این کبوتر را آموخته بود که خانه‌ی تو پناه هر ترسانی است ؟

تمامی این شعر در تاریخ ذهبی مذکور است .

مامون هنگامی که قاصدی به نزد محبوبی فرستاد ، چنین سرود :

به اشتیاق ، ترا پیام بردن گسیل کردم . و تو بدیدار شنائل شدی
ومن بتو گمان بد بردم . چشمانت در زیبایی‌های سیمای وی گردید
و گوشت نوازش صدایش یافت . چشمان ترا بیش از گذشته زیبا
می‌بینم . گمانم از زیبایی دلدار چیزی دزدیده است .

○ سورچرانی پسر را گفت : ای پسرکم ، اگر به مجلسی جاییت تنگ بود ، آن را که درکنار توست بگو ، نکند جای شما را تنگ کرده باشیم ؟ و او خواهد جنبید و جای تو باز خواهد شد .

○ شاعری سرود :

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

نالہ هر چند نشان داد که در پیرهن است

○ روایت شده است که پیامبر خدا (ص) نزد جوانی شد که به حال نزع بود و او را پرسید : خود را چون بینی؟ گفت : به خداوند امیدوارم و از گناهان خویش ترسان . پیامبر فرمود : این بیم وامید ، به چنین وقتی در دل هر بنده گرد شود ، خداوندش امید برآورد و از بیم امنیت خاطر دهد .

دانش موسیقی دانشی است که نغمه و ایقاع و احوال آنها و چگونگی تالیف لحن ها و بگرفتن ادوات موسیقی را بدان شناسند و موضوعش صوت از آن دهدگاه

است که به انتظام خویش در روح اثر می‌نهد. نغمه اما صوتی است که مدتی از زمان طول کشد و چنان که حروف در الفاظ جریان یابد، لحن نیز در آن جریان یابد. ردیف‌های هفده و او تار ش هشتاد و چهار است. ایقاع نیز اندازه‌ی زمانی صوت است. این دانش را شرعا مانعی برای آموختن نیست و بسیاری از فقیهان در آن سرآمد بوده‌اند. بلی شرع مطهر ما که بر قاضیانشان درود بادا، از اعمال آن مانع گشته است. و کتبی که در این زمینه تصنیف گشته است، مفید امور علمی این دانش است نه بیش. و آن کس که موسیقی علمی را میداند، نغمه‌ها را بدان گونه که عموما و از هر آلت اتفافی شنیده شود مورد بحث واقع میدارد. و نیز عاملان آن، نغمه‌ها را بدان گونه که از آلات طبیعی چون گلوی آدمی یا ساخته چون وسائل موسیقی شنیده شود و مورد بحث دارند. جزاین، آنچه که میگویند الحان موسیقی اقتباسی از تناسب برخورد های فلکی است نیز از جمله‌ی اسرار ایشان است. چه در افلاک نه برخوردی است نه صدا و فروکوبیدنی.

○ از نهج البلاغه: بندگان خدا، پرهیز پیشه کنید و با کارهای خویش بر مرگتان پیشی گیرید و آنچه باقی است به بهای آنچه فانی است خریداری کنید. بار بر بارگی نهید چه سفر تان ناگزیر بود و مرگ بر سر تان سایه انداخته. از آن کسان باشید که چون بانگشان زدند، هشیار گشتند و دانستند که دنیا خانه‌ی ایشان نشود و آن را تعویض کردند. چه خداوند شما را به عبث خلق نفرموده و بیهوده رهایتان نکند. بین شما و فردوس یا جهنم جز مرگ فاصله‌ی نیست و آن مدت گذشت هر لحظه کوتاه کند و گذشت هر ساعت به خرابش دچار کند. و از این رو بایدهش کوتاه دانست. بی شک آن غایب که هر روز و شبی تازه گامش را تیز کند، بسرعت باز خواهد آمد و آن رهرو که کامیابی یا ناکامی پیش آرد، شایسته ساز و برگ بود. از این رو آنچه فردایتان حفظ کند، امروز از دنیا برگیرید. آن بنده را توان پرهیزگار شمرد که خدای خویش پرستد، نفس خویش پند دهد و توبه پیش آرد و بر شهواتش پیروز شود. چه اجلش پنهان است و آرزویش حیل‌گر و شیطانش برگماشته است تا مرکب معصیت را چنان

آراید کہ وی برآن برنشیند . وچنانش امید امکان توبہ دہد کہ آدمی آن قدر بہ توبہ ناخیرکند کہ مرگش در رسد در صورتی کہ بیش از ہرچیز از آن غافل بودہ است . دریغ برآن غافل کہ گذشت عمرش براو حجت بود و روزگارش ویرا بہ بدبختی کشاند . از خداوند ہمی خواہیم کہ ما و شما را از آن کسان کند کہ نہ از نعمت وی مفرور شوند . ونہ از اطاعت پروردگاری چیزی فروگذارند و نہ پس از مرگ پشیمانی و اندوہ بسراغشان آید .

○ خواجہ نظام الملک پس از آن کہ غزالی زہد پیشہ کرد و تدریس نظامیہ بگذاشت ، بوی نوشت و درآن ویرا خواند تا بہ بغداد آید و وعدہی مناصبی عالیش داد . آنچه میآید ، عین پاسخ غزالی بہ خواجہ است :

بسم اللہ الرحمن الرحیم : ولکل وجہہ ہو مولیہا فاسبقوا الخیرات (۹۷)
 بدان کہ مردمان در رو کردن بدانچہ شما پیش پذیرفتہاید ، سہ طایفہاند ، طایفہای عامہاند کہ دامنہی دیدشان تا آنچه کہ زودتر از دنیا بدست آید ، مقصور است . ورسول خدا (ص) ایشان را از چنین روشی منع کردہ و فرمود : زیان هیچ مرگ درندہای درگلی گوسفندی باندازہی زیان مال دوستی و اسراف آدمی بہ دین وی نبود . طایفہی دیگر خواصاند کہ آخرت را راجح ہمی دانند و آگاہاند کہ آخرت نیکتر است و برای آن بہ دنیا بہ کردار نیک دست ہمی یازند . پیامبر خدا (ص) اینان را نیز بہ تقصیر منسوب دانستہ و فرمودہ است : دنیا بہ شایستگان آخرت حرام است و آخرت بہ شایستگان دنیا نیز حرام . و این ہردو براہل خداوند حرام است . طایفہی سوم خواص ویژهاند کہ دانستہاند ، بالای ہرچیزی چیز دیگری است و خود ناپایدار است و خردمند ناپایدار را دوست ندارد . ایشان بہ یقین دریافتہاند کہ دنیا و آخرت ، خود مخلوق خداست و مهم ترین امور دنیا دو امر میان تہی است ، خوردن و درآمیختن ، و حیوانات نیز دراین ہر دو امر کمارج با آدمی مشارکاند و

(۹۷) - سورہی بقرہ آیہ ۱۴۸ ، ہرکس را راہی است سوی حق کہ بدان راہ یابد پس بہ خیرات شتابید .

از این رو از آن روی گردانده‌اند و به خالق و مالک و موجد آنها روی کرده‌اند . بدین ترتیب معنی " واللہ خیروابقی " (۹۸) را نیک دانستند و معنی "لالله الاالله" برایشان روشن گشته و نیز این که هرکس به جز خداوند رو کند ، از شرک خالی نیست ، نزد اینان موجودات دوگونه است ، خدا و غیر خدا . و آن دو را کفه های میزان خویش نهاده‌اند و دلشان زبانهی آن میزان است . و هر بار که بینند دل‌هایشان به کفه‌ی خداوند مایل است ، به سنگینی کفه حسنات حکم کنند . و هر بار که آنها را به کفه‌ی غیرخداوند مایل بینند ، به سنگینی آن حکم نمایند . و همچنان که طایفه‌ی اول در قبال طایفه‌ی دوم عامی محسوب‌اند ، طایفه‌ی دوم نیز در قبال طایفه‌ی سوم عامی بحساب آیند . و بدین گونه ، این سه طایفه ، دو طایفه گردند .

اکنون گویم که صدراعظم مرا از مرتبه‌ی بالا به مرتبه‌ی پائین خوانده است درحالی که من او را از مرتبه‌ی پائین به مرتبه‌ی بالا که اعلی‌علیین است خوانم . و راه خداوندی از بغداد و طوس و هرجای دیگر یکی است و هیچ‌یکشان نزدیک‌تر از دیگری نیست . از خداوند متعال همی خواهم که وی را از خواب غفلت برانگیزد تا پیش از آن که کار از دست بشود ، امروز و فردای خویش را نیک نظر کند . والسلام .

○ شریف تبریزی راست :

نه از رحم است اگرتر ساخت جانان چشم فتان را
برای کشتن من آب داده تیغ مژگان را

○ ابو سعید اصفهانی شاعری ظریف طبع بود و گوشی سنگین داشت . و هرگاه کسی او را مخاطب می‌ساخت ، می‌گفت : بلندتر بگوی ، گوش من نیز مانند دل تست . وی از جمله‌ی شاعران صاحب‌بن عباد است و ثعالبی در یثیم‌الدهر از او ذکری بعین آورده است . شعرش در نهایت زیبایی بود .

(۹۸) - سوره طه آیه‌ی ۷۳ ، و خداوند نیک‌تر و پاینده‌تر است .

○ از ظرایف اعراب ، اصمعی گفت : شنیدم اعرابی میگفت : خداوندا مادرم را ببخشای .

گفتمش : چرا پدر را دعا نکنی ؟ گفت : پدرم مردی است که برای خود چاره‌ای کند . اما مادرم زنی ضعیف است .

○ حکیمی را گفتند : زچه رو ترک دنیا بگفتی ؟ گفت از آن رو که از نعمت‌های گوارایش محروم و داده های تیره و مکدرش را نیز نخواهم .

○ عارفی را گفتند : نصیب خویش از دنیا بستان چرا که تو ناپایداری . گفت : اینک که ناپایدارم ، بایسته است که نصیب خویش نستانم .

○ خدایش خیر دهد چه نیکو سرود :

پندار که به هرچه خواهی رسیدی و برزمانه حکومت یافتی
مگر نه این است که زندگی را مرگ درانتهاست و هرچه بدست آید ،
سرانجام از آدمی همی گیرند ؟

○ از سخنان اسکندر : فرمانروائی خرد بر خردمند ، نیرومندتر از سلطه‌ی شمشیر بر احمق است .

○ بر میان بند قابوس و شمگیر پاره‌ی کاغذی یافتند که به خط خود بر آن نوشته بود : اگر مکر ورزی طبیعی آدمیان است ، اطمینان کردن بدیگری عجز است . اگر مرگ ناگزیر فراخواهد رسید ، تکیه کردن بر دنیا حلق است و اگر قضا حق بود ، دوراندیشی بیهوده است .

○ حکیمی گفت . اگر عزت جوئی ، به طاعت جوی ، و اگر بی‌نیازی خواهی در قناعت خواه ، چه هرکس طاعت خدا کند ، پیرویش بسیار شود و کسی که قناعت پیشه کند ، فقرش زایل شود .

○ در شرح شهاب راوندی آمده است که : در اخبار آمده است که خفتن در فاصله‌ی طلوع فجر و طلوع خورشید مکروه است . چرا که این وقت از آن بخش روزی مردمان است .

○ حکیمی گفت : دنیا سرای اندوه است . از این رو آن کس که در طلب دنیا شتاب کند ، خویشتن را به رنج اندر انداخته است و آن کس که در طلبش درنگ روا دارد ، یارانش را به رنج افکنده .

○ حکیمی گفت : آن کس که ترا برای کاری دوست بدارد ، هنگامی که انجام شد ، رهایت کند .

نیز حکیمان راست : انس به مجلس خواص شاید نه هر مجلس پرآمد و شد ، نیز از از هم‌ایشان است : انصاف نبود که آدمی از دوستان انصاف طلبد .

○ شاعری سرود :

ای دنیا خواه ، روی دنیایت عاشق ساخته است . اما اگر روگرداند
پشیمان شوی .

○ از وصایای امیرمومنان (ع) به فرزندان : ای فرزندان ، با مردمان چنان معاشرت کنید که اگر از ایشان غایب شدید ، مشتاقتان شوند . و اگرتان از دست دادند ، بر شما بگریند . ای فرزندان ، دل‌های آدمیان چونان سپاهیان‌اند پیوسته که بدوستی یکدیگر را بنگرند و بدان با هم نجوا کنند و به بغض نیز هنگام نفرت . از این رو اگر کسی رابی آن که خیری از او به شما رسیده باشد ، دوست داشتید ، بدو امیدوار باشید و اگر کسی را بی آن که شری از او به شما رسیده باشد ، دشمن داشتید ، از او برحذر باشید .

○ از کتاب الملل والنحل : ظابطه در تقسیم مردمان آن است که گوئی ، پاره‌ای از مردم نه محسوسات را باور دارند نه معقولات را . اینان

سوفسطائیان اند . پاره‌های دیگر محسوسات را باور دارند ، اما معقولات را نه . اینان طبیعی مشرباند . پاره‌های اما محسوس و معقول را باور دارند اما حدود و احکام را نمی‌پذیرند . اینان فیلسوفان دهری‌اند . جمعی نیز محسوسات و معقولات و حدود و احکام را باور دارند اما شریعت اسلام را نپذیرند . اینان صابئان اند . گروهی دیگر تمامی آنها و شریعت اسلام را نیز پذیرفته‌اند اما شریعت پیامبر ما را (ص) نپذیرفته‌اند . اینان زردشتیان و یهودیان و نصرانیان اند . برخی نیز به تمام آنها اعتقاد دارند . ایشان مسلمانان اند .

○ شاعر چه نیک سرود :

هرچیز که هست ، آن چنان می‌باید ابروی تو گر راست‌بدی ، کج‌بودی

○ از کتاب عده‌الداعی و نجاح الساعی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) مفضل بن صالح را گفت : ای مفضل ، خداوند را بندگانی است که به سر خالص وی بوی پردازند . و او نیز سبحانه ، با نیکوئی خالص خویش بدیشان پردازد . اینان همان کسانی‌اند که روز جزا ، نامه‌گردارشان ، از کار زشت خالی است و هنگامی که در قبال حضرت حق ایستند ، ایشان را مملو از رازهایی همی کند که ایشان بر او داشته‌اند .

گفتم : سرورا ، چرا چنین است ؟ فرمود به سبب آن که راز میان خود و او را حفظ کرده‌اند .

○ پندارم بابافغانی است که قریب همین مضمون را سروده است :

بیا که در دل تنگ من از خزینهی عشقت

امانتی است که روح‌الامین نبوده‌امینش

○ از دیگری است :

عاصی اندر خواب نام توبه نتواند شنید

گر بداند عشق‌بازیهای عفوش با گناه

○ اعرابئی را گفتند : فرداست که خداوند به حسابت رسد . گفت : ای فلان ، شادم کردی . چه ، کریم هنگامی که حسابی کشد ، بخشندگی کند .

○ حکایت کرده‌اند که عارفی جامه‌ای بدوخت و در آن نیک مهارت خویش به کار برد . اما هنگامی که آن را بفروخت ، به سبب عیوبی که داشت ، پیش آوردند . عارف بگریست . مشتری گفت : ای فلان ، گریه بگذار ، من بدین جامه راضیم . گفت : گریه‌ام از آن نیست . بل از آن است که در کار این جامه تمامی کوشش و مهارت خویش بکار بردم و بسبب عیوبی که بر من پنهان بود ، مرا پیش دادند . از این رو ترسم از آن است که کار چهل ساله من نیز بهمان سبب ، مرا پس داده شود .

○ عارفی را پرسیدند : صبح چگونه برخاستی ؟ گفت : ناسف خواران بر دیروز ، نفرت داران بر امروز و امیدواران بر فردا .

○ کسی که به تو گمان خیری برد ، با کردار خویش تصدیقش کن .

○ میان دوکاری که لذت یکی از آن دو بگذرد و پی‌آمدهایش ماند ، و کاری که مصارفش بگذرد و اجرش بماند ، تفاوت بسیار است .

○ یحیی بن معاذ در مناجاتش گفت : خداوندا ، دور نیست که امید من به تو با همه گناهکاری ، بر امید من به اعمال نیک خویش غالب شود . چه من درکارهای خویش به خلوص خود معتمد بوده‌ام و با این همه بایستی از آن بنرس اندر باشم چه به تباهی معروفم . وهمی بینم که درگناهانم به عفو تو معتمدم و تو که به جود موصوفی چگونه‌ام نبخشائی .

○ از غرالحکم ، از سخنان امیرمومنان (ع) : دوست نیز انسانی است . و فرقی با تو این که جز تو است . زن سراپا فتنه است . و فتنه‌تر از آن

این کہ آدمی از او ناگزیر است . شرکت در مال برخوردار پدید آورد . اما شرکت در رای به صواب انجامد . آنچه سبب می شود کہ ناتوان بہ خواست خود رسد ، همان است کہ توانا را از طلب باز می دارد .

خدمتکار خویش را اگر نافرمانی خداوندی کرد ، تنبیه کن و اگر نافرمانی تو کند ، بر او ببخشای . از ہر چیزی تازماش را بگزین جز یاران کہ کهنشان بہ بود . کار نیک را با فراموش کردنش زندہ نگاہ دارد . چہ منت ، کار نیک را تباہ می کند .

○ از کتاب ورام : دو فرستہ بیکدیگر برخوردارند و از کار یکدیگر پرسیدند . اولی گفت : بہ من دستور دادہ شد کہ ماہنی را کہ یهودنی خواستہ است ، بہرہش برم . دیگری گفت : من اما مامورم کہ روغنی را کہ فلان زاهد آرزو کردہ است ، بریزم .

○ دیوجانوس روزی زنی را دید کہ سیش می برد . گفت : این جا آن جاست کہ مثل گفتمہ است ، بگذار شر را شرہای دگر بشوید . نیز زنی را دید کہ آتش حمل می کرد . گفت : حامل شرتراز محمول است .

○ نیز زنی را دید کہ آراستہ ، روز عید بیرون گشتہ است . گفت : این زن برون آمدہ تا ببیندش نہ آن کہ ببیند . دخترکی را دید کہ کتاب می آموخت . گفت : زہری است کہ زہر مینوشاند .

○ یکی از یاران اسکندر گفت ، شبی وی یاران را خواند تا ستارگان را بہ ایشان نشان دہد و خواص و مسیرشان بنمایاند . ہمگی را بہ باغی برد و قدم زنان با دست ستارگان را می نمود تا این کہ بہ چاہی اندر افتاد . گفت : کسی کہ بہ دانش فوقانی پردازد ، بہ بلای تحتانی گرفتار شود .

○ حسن بصری را گفتند : دنیا را چگونه بینی ؟ گفت توقع بلایش مرا از

شادمانی به فراخیش بازداشته است .

○ از سخنان حسن : ای آدمیزاده ، تو اسیر دنیائی و از لذایذش به چیزی که همی گذرد ، خشنودی ، و از نعمتهایش به آنچه شود و از فرمانروائیش بدانچه تمام گردد . همواره گناه خویش و اموال اهلت افزون همی کنی . در صورتی که چون هلاک شوی ، گناهانت را با خود به گور خواهی برد و اموال را بهر نزدیکانت خواهی نهاد .

○ دعبیل شاعر را گفتند : تنهائی چیست ؟ گفت : مردمان را نگاه کردن و سپس سرود :

آدمیان چه فراوانند ، نه اما چه اندکند ! خداوند همی داند که من ناصوابی نگفتم .
چرا که هنگامی که چشم باز همی کنم ، بر بسیاری همی افتد . اما برآستی برآدمتی نیفتد .

○ عمر بن عبدالعزیز بدعا همی گفت : خداوندا ، مرا به نیازمندی به خودت بی نیازی ده . و به بی نیازی از خودت فقیرم مگردان .

○ عمر بن عبدالعزیز به عدی بن ارقطه نوشت : از میان بکر بن عبدالله و ایاس بن معاویه یک تن را به قضاوت بصره برگمار . هنگامی که عدی ، نامه بدیشان نمود ، آن دو از قبول منصب امتناع کردند . وی اما آن دو را احضار کرد و اصرار فراوان نمود . بکر گفت : بخدائی که جز او پروردگاری نیست ، من قضاوت نیک ندانم و ایاس از من بدان سزاوار تر است . حال اگر من در این گفته صادقم ، که قضاوت نیارم . و اگر کاذبم ، چگونه کاذبی را قضاوت توانی داد ؟ ایاس گفت : این مرد را بربل جهنم آن قدر نگاه داشتید تا کفاره‌ی سوگندی فدیهای خویش کرد . عدی گفت : حال که بدین نکته راه بردی ، به قضاوت شایسته‌تری و وی را منصب قضا داد .

○ ایاس ، بہ کودکی بہ شام آمد . خصمی پیراز وی بہ قاضی شکایت برد . ایاس ، درمخضر قاضی با سخن بہ وی حملہ برد . قاضی گفت : آرام گیر کہ او شیخی کبیر است . ایاس گفت : حق از او کبیرتر است . قاضی گفت : ساکت شو ! گفت : اگر ساکت شوم چہ کس حجت من بنماید ؟ قاضی گفت : نمی بینمت کہ بر حق سخن گوئی ؟ گفت : لالہ اللہ الالہ . قاضی بنزد عبدالملک شد و آنچه بگذشتہ بود ، بوی گفت . وی گفت : حاجتش بر آور واز شام بیرونش کن کہ مردم این سامان فاسد نکند .

○ برای آسان ساختن مصیبت و تخفیف سختی ہا راہہای گوناگونی است ؛ اگر قرین دوراندیشی شوی و عزم کنی ، مصیبت و سختی را ناچیز یابی و تاثیر و زیانشان اندک سازی . نیز از همان راہ ہاست کہ : آنچه از فرا رسیدن فنا دانی ، دل را نیز بیاموز و نیز آنچه از بگذشتنی کہ سرنوشت است . چرا کہ دنیا را حال یکسان نماند و هیچ مخلوقی را بقائی آشکارا نیست . نیز این کہ احساس کنی کہ بہ ہر روز از دنیا پارمائی ہی گزرد و لختی تا آن کہ سرانجام تمام بگذرد و تو بر گذشتش غافل باشی . شاعر گفت :

غمان خویش را فراموش کن چرا کہ هیچ چیز در دنیا ماندنی نیست
کہ غمان تو ماند .

و شاید کہ خداوند پس از این با نظر بخشایش نیز بر تو بنگرد . نیز این کہ دانی بسا در چیزی کہ از مصیبت مانع شود یا حوادث را کافی بود ، چیزی عظیم تر از مصیبت و شدیدتر از بلا بود . نیز این کہ دانی حوادثی کہ بہ سراغ آدمی ہی آید ، از دلایل فضل اوست و محنت ہایش از نشانہای نجابت وی

○ شاعری گفت :

ترا تا هست ناہموارئی در خود غنیمت دان

درشتیہای دور چرخ را کان هست سوانش

○ حسن بن علی (ع) را پرسیدند : قدر کدام کس بیش از دیگران است ؟ گفت : آن کس که اعتنا نکند دنیا با کیست .

○ کسی گفت : مرگ ، برصاحبان نعمت ، نعمتشان مگرد کند . از این رو نعمتی را جستجو کن که با وی مرگی نبود .

○ روایت است که هنگامی که ابراهیم (ع) را در منجنیق نهادند تا به آتش اندر فکنند ، جبرئیل بنزد وی آمد و پرسیدش : حاجتی داری ؟ گفت : آری ، اما به تونه .

○ یکی گفت : تفاوت میان هوی و شهوت با وجود مشارکشان در علت و معلول و دلالت و مدلول آن است که هوی ویژه آراء و اعتقادات است . و شهوت ویژه‌ی جذب لذایذ . از این رو شهوت از نتایج هوی است و اخص از آن است و هوی گمراه‌کننده‌تر و اعم است .

○ یکی گفت : این دانش کسی را حاصل نشود مگر آن که دکان خویش خراب کند ، یاران خویش بگذارد و از میهن خویش دور شود و آغاز دانش را غنیمت شمرد .

○ سیمیاء برجادوگری غیر حقیقی اطلاق شود و حاصل آن ایجاد نمونه‌هایی خیالی است که وجود ندارد . گاه نیز به ایجاد نمونه‌ها و تصویرهایی به‌زیبایی و تکوین آنها در جوهر هواست . و سبب سرعت زوال آن نمونه‌ها و تصویرها ، سرعت دگرگونی جوهر هواست و این که جوهر ، چیزی را که بزمانی دراز نیازمند بود ، نپذیرد .

○ شیخ ، در کتاب شفا ، فضل ششم از مقاله‌ی نهم کتاب حیوان گفته است : زنی چهار سال پس از سنین حمل کودکی زاد که دندان‌ش روئید و بماند .

○ ارسطو گفته است : مدت حمل در تمامی حیوانات قاعده‌ای دارد مگر در آدمی .

○ جالینوس گفت : من در زمینه‌ی مقدار مدت حمل نفحص بسیار کرده‌ام و زنی را یافتم که پس از ۱۸۴ روز از آبستنی بزاد .

○ سمون محب حکایت کرد که : درهمسایگی ما مردی کنیزکی را سخت دوست همی داشت قضارا زن بیمار شد و مرد بنشست تا چیزی بهر او پزد ، هنگامی که وی با ملعقه‌ای پختنی را هم می‌زد ، کنیزک آهی سر داد . مرد بترسید و ملعقه از دستش بیفتاد و بیخود ، آن پختنی با دست خود همزدن گرفت تا گوشت انگشتانش بریخت و نمی‌دانست . این داستان و امثال آن را در عشق مخلوق توان تصدیق کرد . اما صحت آنها در عشق خالق اولی است . چرا که هم بصیرت باطن از چشم ظاهری بیناتر است و هم جمال حضرت حق پروپیمان‌ترین جمال هاست ، جمالی که خالص و ناب است درحالی که دیگر جمال‌ها آلوده و ناقص است . عارف رومی را خداوند خیر دهد که سرود :

هر کسی پیش کلوخی سینه چاک	کاین کلوخ‌از حسن‌گشته جرعه‌ناک
باده دردآلودتان مجنون کند	صاف اگر باشد ندانم چون کند

○ صولی حکایت کرد که کسی مرا گفت : وقتی به جهت حج می‌رفتیم . بین راه به جهت نماز از راه کنار گرفتیم . ناگاه غلامی آمد که : آیا از شما کسی اهل بصره است ؟ گفتیم : ما همه از بصره‌ایم . گفت : مولایم بصری و بیمار است ، شما را می‌خواند وی گفت : بنزدش شدیم . کنار چشمه‌ای فرود آمده بود . نزدیک شدن ما را که حس کرد ، سرش را با ناتوانی و زحمت برداشت و ما را نگریست و سپس سرود :

ای دور مانده از سرزمین خویش که برغمان خود همی‌گیری ،
هرگاه زمان سفر می‌شود ، آلام بدنت فزونی همی‌کیرد .

سپس مدتی مدهوش بیفتاد . تا این که پرنده‌ای بردرختی که وی زیر سایه‌اش پناه گرفته بود ، بنشست و چهچه زدن گرفت . مرد چشم گشود و دمی چند به

صدایش گوش داد و سپس سرود :

گریه‌ی پرندمای نیز که بر شاخه نشسته است ، غم را فزونی همی دهد
 درد او ومن یکی است ، وهریک از ما بردلارام خویش همی گرید .
 سپس نفسی سخت کشید و جان بداد . وی افزود : وی را غسل و کفن
 کردیم و دفن ساختیم . سپس از آن غلام پرسیدیم که وی که بود . گفت :
 این مرد عباس بن احنف است . وفاتش به سال ۱۹۳ بود و طبعی لطیف .
 احساسی دقیق و صورت و منظری زیبا داشت . وسخنانی دلنشین و بدیع .

○ از سید رضی رضی‌الله عنه :

براه این مردمان از غایت خویش دورافتادم اما سرانجام بدین‌که
 بی‌همدم مانم خرسند شدم .
 چه اگر آدمی تهیدست بود ، نزدیکان نیز از او دورند و اگر توانگر
 بود ، هر دوری نیز نزدیک است .

○ از سخنان بزرگان است : کسی که رغبتش به تو نمود ، برتست که در آن
 یاریش کنی . بخشش آدمی را نزد دشمنانش نیز محبوب می‌دارد و بخل وی را
 مبعوض فرزندانش نیز قرار می‌دهد .

○ از کتاب احیای علوم دین . کتاب نکوهش غرور :

دهم از مهلکات غرور است ، و گروه دیگری چنان به فن فقه مغروراند که
 پنداشتماند حکم بین بنده‌ی خداوند به فتوا و قضاوت ایشان وابسته است . و از
 این‌رو در رفع حقوق مردم حیل‌ها به‌کار زدماند . این معنی عموم ایشان ، جز
 زیرکانشان را شامل است . در این جا به پارهای از نمونه‌های کارشان اشاره
 می‌کنیم . مثلاً " گویند زنی که مهر خویش به شوهر خود بخشود ، زوج در مقابل
 خداوند نیز بری می‌گردد . این معنی مطلقاً " خطاست . چه ممکن است شوهر
 با همسر بدرفتاری کند ، کارها بر وی تنگ گیرد تا آن حد که زن ناگزیر شود در
 جهت رهایی خویش ، مهر را بر وی بخشد . این ابراء به طیب خاطر نیست

در صورتی که خداوند فرموده است : " فان طبن لكم عن شيء نفسا " (۹۹) . و طیب خاطر زمانی است که شخص به دلخواه خود و نه بسبب ضرورت و اکراهی چیزی را بخشد . و در غیر این صورت ، در حقیقت مصادره‌ای بیش نیست . چه زن بین دو زیان مخیر می‌شود و آن را که کمتر است می‌پذیرد . بلی قاضی این جهانی ، بر دل آگاهی ندارد و اکراه باطنی که اشخاص بر آن واقف نشوند ، هنگام قضاوت ، اکراه به حساب نمی‌آید . اما زمانی که بزرگترین داور در عرصه‌ی رستاخیز به قضاوت بود ، حکم قاضی این جهانی نه پاداش یابد و نه باعث برائت ذمه‌ی زوج شود . همچنین ستاندن مال از کسی نیز جز به طیب خاطر وی حلال نیست . از این رو اگر انسانی در حضور دیگران از کسی مالی خواهد و وی به ندادن آن مال به وی از مردم احساس شرمساری کند ، و در دل بخواهد که کاش آن مال را در نهان از او میخواست تا می‌توانست نداد ، و از ندادنش در آن حال از سرزنش مردمان ترسد و نیز رنج دادن مال وی را بیمناک کند و بین این دو امر مردد شود و سرانجام تسلیم مال را بگزیند ، که رنج کمتری است ، این نیز با مصادره فرقی ندارد . چه معنی مصادره آن است که بدن را با زدن چنان رنجور کنند که رنج بدن بر رنج دل از دادن مال فزونی گیرد و شخص رنج کمتر را برگزیند . خواستن چیزی از کسی به جایی که حیا وی را به دادنش مجبور کند ، چون تازیانه زدن بر دل است . و بین زدن ظاهری و باطنی نزد خداوند تعالی تفاوتی نیست . چه باطن نهز نزد او ظاهر است .

همچنین اگر کسی مالی را بدیگری بدهد تا بدان وسیله از شریبان یسا سرزنش وی برهد ، آن مال بر او حرام است . و هر مالی که چنین گرفته شود حرام است . چنان که مثلاً " مردی مال موجب زکات را در آخر سال به زن خود بخشد تا زکات اسقاط کند . فقیه در چنین جایی گوید : زکات ساقط گشته . در صورتی که اگر مراد آن باشد که بدان وسیله مطالبه‌ی حکومت یا ماء مور از او ساقط است راست است . اما اگر منظور آن بود که با آن عمل ، به روز رستاخیز

(۹۹) - سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳ ، پس اگر چیزی از مهر خود را از روی خشنودی به شما بخشیدند .

نیز مسوؤل نبود و مانند کسی بود که مالی نداشته است یا چیزی را به نیاز فروخته است ، پیداست که از فقه و معنی زکات چیزی نمی‌داند . چه سر زکات تطهیر قلب از پستی بخل است . چه بخل مهلک است . پیامبر (ص) فرمود : سه چیز هلاک آورد : بخل مسلط بر آدمی ، پیروی از هوی ، و خودپسندی . و اگر بخل آدمی با کار او بر وی جیره شود ، به همان که می‌پندارد مصلحت اوست ، به هلاکت افتد .

○ از گفتار بزرگان : کسی که علیه تو دیگرگون شود ، بسودش دیگرگون مشو . با ستمکار ، اگر دوست گرامی تو نیز باشد ، هم‌نشینی مکن . نیکوئی تو به دوستت آن است که در مجلس این و آن احترامش کنی . ساده‌ترین تجارت خریدن است و سخت‌ترینش فروختن .

○ نیازمند نادان است چه می‌پندارد نیازش بر نمی‌آید و محزون می‌گردد . و دل هنگامی که اندوهناک شود ، جایی برای اندیشه ندارد . غم ، دشمن فهم است و این دو در یک جا ننگند . چاره همسایه و هم‌نشین بد آن است که فرزندانشان را گرامی داری تا شر پدرانشان از تو دفع شود . کسی که امیدوار به تو نزدت می‌آید ، مرانش چه دوست نمی‌داری که اگر امیدوار بنزد کسی روی ، براندت . کسی که از ستمگری یاری خواهد ، خداوند بحال خود بگذاردش .

○ حکیمی گفت : حکایت نزدیکان شاه ، حکایت گروهی است که بر کوهی بالا روند و از آن فرو افتند . در آن میان آن کس که بالاتر رفته باشد ، به هلاکت نزدیک‌تر است . حکیمی را پرسیدند : چگونه صبح برخاستی ؟ گفت : صبح که برخاستم دنیا غم و عقبی هم بود . صوفئی را پرسیدند : پیشه‌ی شما چیست ؟ گفت : خوش‌گمانی به خداوند و بدگمانی به مردم .

○ از سخنان بزرگان : اگر از شیری به سلامت رستی ، در شکارش طمع مکن .
بنزد آن کس که دشمنت می دارد ، مرو و اگر رفتی سلام گوی .

○ ابن عباس گفت : پس از رسول خدا (ص) از هیچ چیز به اندازه‌ی نامه‌ای که علی بن ابیطالب (ع) به من نوشت پند نگرفتم : اما بعد آدمی را بدست آمدن چیزی که هنوزش از میان رفتن مقدر نبوده ، شاد کند . و از دست رفتن چیزی که نصیبش نیست ، ناخشنودش می کند . از این رو بدانچه از دنیا بدست آوردی مسرور مشو . و از آنچه از دستش دادی غم مخور و نیز از آن دسته مباش که عقبی را بدون کار نیک خواهند و با طول آرزو ، امید توبه در دل دارند والسلام .

○ حکیمی گفت اگر خواهی وفای کسی را دانی ، بنگر چگونه به برادرانش مشتاق است و به میهنش تا چه شوق دارد و برگزیده چسان گیرد .
○ از سخنان بزرگان : همچنان که مگسها به زخم نشینند و آنرا گزد ، و از جاهای سالم دوری کند ، مردمان بدکار نیز عیوب مردمان را پی جوئی کنند و بی دری در پی ذکر کنند و نیکی‌هایشان را فراموش کنند .

○ ارسطو به اسکندر نوشت : رعیت اگر بتواند چیزی گوید ، تواند که اجرایش کند . از این رو کوشش کن تا چیزی نگویی تا از آنچه کند ، در امان مانی .
اسکندر را پرسیدند : چه چیزی از بین آنچه بدست آوردی ترا شادمان تر کرد ؟ گفت : قدرتم بر این که نیکی دیگران را بخود ، چند برابر پاسخ گویم .
از سولون پرسیدند : چه چیز بر آدمی سخت تر از دیگر چیزهاست ؟ گفت : سخن نگفتن پیرامن چیزهایی که وی را سودی در آن نیست .

○ مردی ، حکیم اسخنیس را دشنام گفت . وی او را پاسخی نگفت . پرسیدندش چرا پاسخش نگفتی ، گفت : به جنگی که پیروزمند در آن شتر از مغلوبش بود ، وارد نشوم .

○ حق سبحانه فرموده است : " و جزاء سیئه سیئه مثلها " (۱۰۰) . مشهور است که این آیه از باب مناکله است . اما پارهای از محققین اهل عرفان وی را از آن باب ندانسته گویند : غرض خداوند تعالی آن است که بدی را نیز بایستی با عفو و گذشت پاسخ گفت . اما اگر کسی خواهد از گذشت به کیفر عدول کند ، کیفر بدی در حد همان بدی است نه بیش . این سخن از نسیمی روحانی خالی نیست . گوینده شعر نیز بر همین ره رفته است :

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اءساء

○ دیو جانوس حکیم را گفتند : ترا خانه‌ای هست که در آن بیاسائی ؟ گفت : به خانه از آن رو نیازمندند که در آن آسایند . و هر جا که من در آن آسایم خانه‌ی من است . مردی ، پرخوری فربه را دید . گفتش : ای فلان ، بر تن تو جامه‌ای است که دندانهایت آن را بافته است .

○ بشار به محضر مهدی خلیفه رفت . دائی وی یزیدبن منصور حمیری نیز آنجا بود . بشار قصیده‌ای در مدح مهدی خواند . هنگامی که قصیده تمام شد ، یزید از او پرسید : ای پیر ، شغل تو چیست ؟ بشار گفت : مروارید سفته همی کنم . مهدی گفت : با دائی من سرشوخی داری ؟ گفت : ای امیر مؤمنان ، آیا پاسخ او که مرا پیری کور می‌بیند که شعر می‌گوید ، همان نبود ؟ مهدی بخندید و وی را جایزه داد .

○ بلیغی گفت : روی خط بر چشم سیاه و تاریک است و بر چشمان دل سپید . خداوند آن کس را که آنچه بین فکهای خویش دارد ، نگاه دارد و آنچه در دستان دارد رها کند ، بیخشایاد . بدان منگر که سخن می‌گوید ، بنگر چه می‌گوید . در یکی از نوشته‌ها آمده است که : زبان آدمی از تمامی اعضای وی ارجمندتر است . و هر صبح زبان از دیگر اعضا همی پرسد : چگونه برخاستید ؟ گویند : اگر تو بگذاری به خیر . خدا را ما را به حال خویش بگذار . ما بوسیله‌ی تو ثواب کنیم یا عقاب بینیم .

○ در تاریخی دیده‌ام که : کثیر عزه را فضا بود و خلفای بنی امیه این همی دانستند ولی به واسطه‌ی میل به هم‌نشینی او، آن را پوشیده همی داشتند .
 هم او روزی به نزد عبدالملک بن مروان رفت . عبدالملک وی را گفت :
 ترا به علی بن ابیطالب (ع) سوگند بگو که آیا عاشق‌تر از خویش دیده‌ای ؟ گفت :
 ای امیر . اگر به خود نیز مرا سوگند می‌دادی ، پاسخ همی دادم . بلی
 روزی در صحرائی همی رفتم . مردی را دیدم که دام نهاده است . گفتمش :
 زچه این جا نشسته‌ای ؟ گفت : گرسنگی من و کسانم را کشت . از این رو دام
 نهاده‌ام بل چیزی بدست آورم که امروزان را کفایت کند . گفتم : آیا موافقی
 با یکدیگر به شکار پردازیم و اگر شکاری بگیریم ، بخشی از آن بمن دهی ؟ گفت :
 بلی . در همین هنگام ماده آهوئی در دام افتاد . هر دو شتافتیم . مرد خود
 را بدان رساند و وی را از دام بگشود و رهایش کرد . گفتمش چرا چنین کردی ؟
 گفت : از آن جا که به لیلی شبهه بود ، دل من بر وی سوخت .

○ در حدیث آمده است که خداوند به پاداش کاری که برای عقبی شود ،
 دنیا را نیز بدهد ولی به پاداش کاری که بهر دنیا شود ، عقبی ندهد .
 خلیل بن احمد گفت : دنیا اضدادی است که به یکدیگر پیوند و پیوسته‌هایی
 که از یکدیگر بگسلد . عارفی بگفت : سوگند به خدای که این سخن تعریفی
 جامع و مانع بود .

○ بقراط گفت : کم دادن زیان بخش ، بهتر از بیش دادن سودمند
 است .

○ در تاریخ حکمای شهرزوری آمده است که : مردی را کشتی به دریا
 در بشکست . و وی به جزیرهای فرود آمد در آن جا شکلی هندسی بر زمین
 ساخت . مردمان جزیره آن بدیدند و وی را بنزد پادشاه بردند . پادشاه وی را
 گرامی بداشت و نعمت بخشید و به دیگر نقاط کشور نوشت که ای مردم ، هنر
 آموزید که اگر کشتی شما در دریا شکند ، نیز هنر همراه شماست .

○ مردی ده هزار درهم به نزد ابراهیم آورد و از او خواست آن را بپذیرد . ابراهیم امتناع کرد . مرد اصرار کرد . وی گفت : ای فلان ، اگر خواهی بسا ده هزار درهم نام من از دفتر درویشان زنی ، هرگز چنین نکنم .

○ عمر خیام ، با همهی تبحری که در فنون حکمت داشت ، بدخو بود و به آموختن و فایده رساندن سخت دست خشک بود . گاه در پاسخ سوالی که میشد ، سخن بدرازا می‌کشانید و با ذکر مقدمات دور و پرداختن به چیزهایی که به پرسش مربوط نمی‌شد ، از زود پرداختن به پاسخ شانه خالی می‌کرد . روزی حجه‌الاسلام غزالی به نزد وی شد . و از او پرسید که : زچه‌رو جزئی از اجزای فلک با همهی تشابه اجزا فضل قطبیت یافته است ؟ . خیام اما سخن بدرازا کشانید و در آغاز بدین پرداخت که حرکت از کدام مقوله است و به عادت همیشه از ورود به پاسخ شانه خالی کرد و آنقدر سخن را ادامه داد که اذان ظهر بگفتند . غزالی برخاست و گفت : جاء الحق و زهق الباطل و برفت .

○ در کتاب ورام روایت شده است که : امیرمؤمنان (ع) چوب می‌شکست ، آب همی آورد و خانه همی روفت . و فاطمه (ع) آرد همی کرد ، خمیر همی ساخت و نان همی پخت .

نیز در کتاب ورام از وصایای پیامبر (ص) به ابوذر نقل است : ای ابوذر ، یک نماز در این مسجد ، مساوی هزار نماز در دیگر مسجدها جز مسجدالحرام است . و نمازی به مسجدالحرام مساوی یکصد هزار نماز است . اما برتر از این همه ، نمازی است که آدمی در خانه خواند ، آنجا که کسی جز خدای عز و جل وی را نبیند و از آن نماز تنها اراده‌ی خدا کند .

○ حکیمی گفت : ابناء بشر سخت مسکین‌اند . چه اگر آنقدر که از فقر همی ترسند ، از آتش همی ترسیدند ، از هردو نجات می‌یافتند . چه اگر آنقدر که مشتاق دنیايند ، مشتاق آخرت همی بودند ، هر دو را به دست همی آوردند . و اگر همان قدر که از خلق خدا در ظاهر همی ترسند ، از خداوند به باطن همی

ترسیدند ، در هر دو دنیا مسعود همی بودند .

○ از سروده‌های خوارزمی :

راستی با این که زمانه قاتل فرزندان خویش است ، مردمان
کدام نیکی را از آن چشم دارند ؟ کسی که بروزگار دیر ماند ،
مرگ یاران ببیند و آن کس که دیر نماند ، خود به مصیبت
گرفتار آمده .

○ مادر ربیع بن خثیم که دید فرزند از گریستن و شب‌زنده‌داری چه می‌کشد ،
ویرا گفت : فرزند ، ترا چه میشود ؟ نکند کسی را کشته باشی ؟ گفت : بلی
مادر . گفت : او کیست تا بنزد کسانش شویم و عفو تو خواهیم . بخدا اگر حال
تو دانند ، ترا بخشایند . گفت : مادر ، مقتول نفس من است .

○ از سخنان بزرگان پیرامن اخلاص :

سهل گفت : اخلاص یعنی آن که سکون و حرکات بنده ، تنها در راه خدا
بود . دیگری گفت : اخلاص از همه چیز بر نفس سخت تر است . چه در آن ،
او را نصیبی نیست . دیگری گفت : اخلاص در عمل آن است که آدمی پاداش
کار خویش در هیچ یک از دو جهان نخواهد . محاسبی گفت : اخلاص یعنی خارج
ساختن بندگان از معامله با خداوند . دیگری گفت : انتهای اخلاص دوام
مراقبت و نسیان لذت‌هاست . جنید گفت : اخلاص ، صافی کردن عمل از
تیرگی‌هاست .

○ یحیی بن معاذ گفت : طاعت خداوندی گنجینه‌ای از گنجینه‌های خداوندی
است . کلیدش دعاست و زبانهای کلید لقمه‌ی حلال .

○ بشر حافی را پرسیدند : از کجا همی خوری ؟ گفت : از آنجا که شما همی
خورید . اما آن کس که خورد و گرید همانند آن کس که خورد و خندد نبود .
○ عارفی گفت : اگر عشق راست بود ، از عاشق و عشقش چیزی نماند .

○ مردی عارفی را دید که سبزی و نمک همی خورد . گفت : ای بنده‌ی خدا ، از دنیا به همین خشنود شدی ؟ گفت : خواهی کسی را بتو نمایانم که به بدتر از این راضی گشته است ؟ گفت : بلی . گفت آن که بدنیا در مقابل آخرت راضی گشته .

○ دیو جانس ، عسسی را دید که دزدی را همی زد . گفت : بنگرید که دزد آشکار دزد پنهان را تاءدیب همی کند .

○ ذوالنون مصری گفت : روزی به صحرای کنعان شدم . هنگامی که به بالای وادی رسیدم ، سایه‌ای دیدم که پیش می‌آمد و می‌گفت : و بدا لهم من الله مالم یكونوا یحتسبون (۱۰۱) و می‌گریست . هنگامی که نزدیک شدم ، دیدمش زنی است جبهای بر تن و مشکى بر دست . بی آن که از دیدار من ترسد ، گفت : تو کیستی ؟ گفتم : مردی غریبم . گفت : ای فلان ، مگر با خدا غربتی هست ؟ سخنش مرا به گریه انداخت . گفت : چه چیزی به گریهات انداخت ؟ گفتم : رسیدن دارو به دملى که نیک رسیده است و دارو به هنگام به نجاتش آمد . گفت : اگر راست گوئی ، زچه رو گریستی ؟ گفتم : خداوند بیامرزادت مگر صادق نباید گیرد ؟ گفت : نه . گفتم : چرا ؟ گفت : زیرا گریه دل را رامش دهد . ذوالنون گفت : بخدا من از گفتار او به حیرت اندر ماندم .

○ حکیمی فرزند را گفت : ای پسرکم ، بگذار دینت برتر از عقلت بود و عملت بیش از سخنت و قدرت بیش از ارزش جامهات .

○ دیگری گفت : در این روزها که چونان پرندگان در گذرند ، توشه‌ی آخرت فراهم کنید .

○ حکیمی گفت : فروتنی تو بر برتری مقامت ، برتر از آن مقام بود .

(۱۰۱) - سوره‌ی زمر ، آیه‌ی ۴۷ از قهر خدا عذابی که گمان نمی‌کردند ، بر آن‌ها پدید آمد .

○ حکیمی گفت : کسی که قناعت کند، با تهیدستی نیز توانگر است . و اگر قناعت نکند، با توانگری نیز تهیدست است . دیگری گفت : اگر عزت خواهی در طاعت خواه، و اگر بی نیازی جوئی در قناعت جوی .

○ ادیبی گفت : قناعت عزت تنگدست است و صدقه ما من توانگر .

○ فراعن رضی از نوشتن شرح کافیہ به سال ۶۸۴ اتفاق افتاده است .

○ وفیات :

وفات جوهری بسال ۳۹۲، ابونصر فارابی به سال ۳۳۹، ابن عمید وزیر به سال ۳۶۶، صاحب بن عباد به سال ۳۸۵، ابن سینا به سال ۴۲۸، سید مرتضی به سال ۴۳۶، سید رضی به سال ۴۰۶، ابوالعلاء معری به سال ۴۴۹، امام الحرمین به سال ۴۷۷، شیخ ابو حامد غزالی به سال ۵۰۵، برادرش ابوالفتوح به سال ۵۲۰، جارالله زمخشری به سال ۵۳۸، محمد شهرستانی به سال ۵۴۸، شیخ مقتول به سال ۵۸۷، امام رازی به سال ۶۰۶، شیخ ابن فارض به سال ۶۳۲، شیخ محیی الدین عربی به سال ۶۳۸، ابن حاجب به سال ۶۴۶، ابن بیطار به سال ۶۴۶، قاضی بیضاوی به سال ۶۸۵، محقق طوسی به سال ۶۷۲، علامه شیرازی به سال ۷۱۰، شیخ عبدالرزاق کاشی به سال ۷۳۵، جاربردی به سال ۶۴۶، محقق نغزازانی به سال ۷۹۲، علامه حلی به سال ۷۲۶، میثم بحرانی به سال ۶۷۹، شاطبی به سال ۵۹۰، ابن جوزی به سال ۵۹۷، ابوالبقا به سال ۶۱۶، جلال الدین قزوینی به سال ۷۳۹، نوای به سال ۶۷۶، بدیع همدانی به سال ۳۹۸، آمدی به سال ۶۳۱، جعدی به سال ۶۸۷ بوده است .

روان است پیوسته از شهر هستی به ملک عدم از پی هم قوافل

○ از عارف سنائی :

زودبخش سبک ستان فلک است پیر با طبع کودکان فلک است

در سخاوت به کودکان ماند بدهد زود و زود بستاند
در یکی از کتب آسمانی آمده است : کار کسی که خیری را که در او نیست
بدو نسبت می دهند ، شادمان می شود و شری را که در او نیست به وی نسبت
می دهند خصمانه می شود . شگفت آور است .

○ فرزوق به زیاد اعجم رسید که شعر می خواند . گفتش : ای ختنه نشده
شعر میخوانی ؟ زیاد گفت : مادرت چه زود ترا آگهی دارد ؟ فرزوق گفت : این
پاسخ را جواب قانع کننده گویند .

حکیمی گفت : کسی که به کودکی جایی که خواهد نشیند ، به بزرگی جایی
نشیند که نخواهد . هنگامی که صواب آید ، جواب برود .

○ اشعب طماع را گفتند : پیر گشتی و حدیثی حتی حفظ نکردی ؟ گفت :
چرا بخدا کسی همانند من حدیث از عکره نشنیده است . گفتندش : بهر ما
بگویش . گفت : از عکره شنیدم که روایت کرد از ابن عباس و او از رسول خدا
(ص) که فرمود : دو صفت است که جز در موء من دیده نشود ، یکی از آن دو را
عکره فراموش کرد به من بگوید . دومی را نیز من فراموش کرده ام .

○ کسی که در پی آرزو تازد ، لغزد .
بزرگی گفت : از نشانه های اعراض خداوند تعالی از بندهای آن است که
وی را به چیزی که دین و دنیایش را سود نرساند مشغول کند .

○ در حدیث آمده است که : آن گاه که دنیا به کسی رو کند ، محاسن دیگران
را نیز بدو بخشد و آن گاه که روی گرداند محاسن وی را بزداید .
رابعی عدویه را گفتند : زچهره این همه ترسی ؟ گفت : از زور یاءس از
اعمالم .

○ صاحب تفسیر کشاف ، صوفیان را ناخوش می داشت و در جاهای بسیاری از
کشاف ایشان را سخنان درشت گفته است . از جمله در تفسیر " ان کنتسم

تحيون الله" (۱۰۲) گوید : " ... اگر بينی کسی ذکر محبت خدا کند ، و هنگام ذکر دست زند ، به طرب آید ، نعره کشد و مدهوش افتد ، تردید مکن که وی نه خدا همی شناسد و نه می داند محبت خدا چیست . و دست زدن و نعره و مدهوشیش از آن است که در نفس خبیث خویش تصویری یافته و آن را بنادانی خداوند نامیده است . و در پی آن تصور به دست زدن و شادی و نعره کشیدن و مدهوش شدن پرداخته است . و بسا که چنین کس را هنگام بیهشی مرگ به سراغ آمده است . و نادانان مردم نیز گرد ایشان جمع کردند و بر حال ایشان گریند . "

○ حکیمی فرزندان را گفت ای فرزندان ، با هیچ کس دشمنی مکنید ، حتی اگر پندارید به شما زبانی نتواند رساند . و از دوستی با هیچ کس مپرهیزید . حتی اگر پندارید به شما سودی نتوانند رساند . چرا که آگاه نیستید کی از دشمنی دشمن باید ترسید و به دوستی دوست باید امیدوار بود .

○ عباس بن احنف ، با شنیدن شعر نیک ، به طرب همی آمد و از وجد تلوتلو همی خورد .

اسحاق بن ابراهیم موصلی گفت ، وی روزی به نزد ما آمد و منش از این دمنته این شعر بخواندم : " ای نسیم نجد ، کی از نجد بگذشتی ؟ " پنج بیت شعرا که خواندم وی به طرب آمد ، بچپ و راست متمایل شد و تلو تلو خوران خود را به ستونی رساند و گفت : از زیبایی این شعر بایستی سر بدین ستون فرو کوبم . و ما منعش کردیم .

○ هارون الرشید که بمرد ، شاعران به شادباش و دلداری هر دو بنزد امین شدند . اولین کس که بین ایشان لب به سخن گشود ابو نواس بود که چنین سرود :

(۱۰۲) - سوره آل عمران ، آیه ۲۳۱ اگر خداوند را دوست می دارید .

امروز سعد و نحس را توأم بینم ، مردمان نیز به وحشت و انس با هم اند . چشمانمان همی گرید و دهانمان همی خندد . گوئی در سوگواری و عروسی هستیم . دهانمان را بر نشستن امین همی خندانند و چشمانمان را در گذشت رشید .

○ از سخنان غزالی پیرامن فرق بین امید و آرزو :

امید را پایه و اساسی است و آرزو را نه . چنان که کسی کشت کند ، و بسیار کوشد و خرمن فراهم آورد و سپس گوید امیدوارم که یکصد خروار حاصلم شود . دگری اما کشت نکند و حتی یکروز نکوشد و سالی را به غفلت و خواب گذراند . سپس که هنگام خرمن رسد ، گوید : امیدوارم که یکصد خروار حاصلم شود . و وی را گویند : این آرزوی بی اساس از کجا آورده ای ؟

همین گونه بنده نیز اگر در عبادت حق تعالی کوشد و از نافرمانی وی دوری کند و گوید امید که خداوند این اندک از من پذیرد و این قلیل تمام کند و ثواب بسیار دهد ، وی را امیدوار گوئیم .

اما اگر غفلت کند و طاعت ترک گوید و مصیبت پیشه کند و رضا یا نارضائی خداوند و وعد و وعید او مبالغت نکند و سپس گوید : از خداوند خواهم که از آتش نجات یابم و به بهشت روم ، این خواهش او را آرزو و خوش بینی از روی خطا و جهل گوئیم .

○ یکی گفت : ابومیسره ی عابد را دیدم که استخوان دنده هایش از فرط رنج عبادت بیرون زده بود . گفتمش : خداوند ترا بخشاید ، رحمت خداوندی همه گیر است . وی خشمناک شد و گفت : مگر در من چیزی دیدی که نشانه ی یأس از رحمت او باشد ؟ " ان رحم الله قریب من المحسنین " (۱۰۳) و بخدا کلام وی مرا بگریه انداخت . عاقل راست که به حال پیمبران و ابدال و اولیاء

(۱۰۳) - سوره ی اعراف . آیه ی ۵۶ ، بیشک رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است .

بنگرد و کوشش ایشان در طاعت و صرف عمرشان به عبادت بیند که شبان و روزان بدان مشغول‌اند . آیا ایشان را به خداوند گمان نیکو نیست ؟ چرا بخدا قسم اینان بیش از دیگران به وسعت رحمت خداوندی واقفند و به جود وی گمان نیک برند . لکن دانند که چشم رحمت وی داشتن بی جد و جهد آرزومندی و غرور بود . از این رو خویشان در عبادت و طاعت به رنج اندر افکنند تا آن امید که نیکوترین چیزهاست حاصلشان شود .

○ عارفی می‌گفت : من نیک دانم که طاعت‌های من نزد خداوند پذیرفته نبود . گفتندش : چگونه ؟ گفت : زیرا من خود دانم که کار برای آن که پذیرفته افتد چگونه باید بود . و نیز دانم که من چنان نکرده‌ام . این است که دانم طاعاتم پذیرفته نیاید .

○ در کتاب شهاب از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : سازگاری و میان‌رویی و خاموشی جزئی از بیست و شش جزء پیامبری است . قطب راوندی در شرح شهاب گوید : اگر پرسند که چرا نبوت را بیست و شش جزء فرمود ، گوئیم : ابن بابویه در کتاب نبوت روایت کرده است که هنگامی که جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و وی را گفت که به مردمان بگوی که من رسول خدا بر شمایم ، وی چهل سال داشت و پس از آن نیز بیست و سه سال زیست . پیش از آن نیز ، سه سال به خود وی خصوصا " وحی همی گردید . پیش از آن نیز احکامی از شریعت را همی گفت که به نکنه دانی و تیزگوشی و الهام نیازمند بود . بدین ترتیب مدت نبوت وی ۲۶ سال بود . و در این حدیث به اهمیت آن سه خصلت اشاره فرموده است . گویند مراد پیامبر (ص) - و خدا نیک‌تر آگاه است - آن که : خداوند این سه خصلت را به سالی به من آموخت و در آن سال جز این سه سفارش ، وحی دیگری بر من نازل نشد . از این رو این سه گوئی جزء نبوت من است .

○ در حدیث آمده است که زمستان بهار موع من است چه شبانش دراز است

که او زنده همی دارد و روزانش کوتاه است که وی روزه همی دارد .
 یکی از محدثین در تفسیر این فرموده‌ی پیامبر (ص) : " الشقی من شقی
 فی بطن امه " . گوید : مراد آن - خدا و رسول وی نیک‌تر آگاه‌اند - که بدبخت
 کسی است که در آتش جای دارد . چه هیچ بدبختی از آن عظیم‌تر نیست و در
 مقابل آن چیزی به حساب نمی‌آید . مراد نیز از بطن ام ، دل جهنم است .
 چه خداوند فرمود : " فامه هاویه " (۱۰۴)

○ محقق دوانی در شرح هیاکل گوید ، هر حیوانی را نزد مصنف نفس مجردی
 است چنان که در عقائد پیشینیان چنین بود . پاره‌ای از گذشتگان برای نباتات
 نیز نفس مجرد را قائل بودند . و این معنی نیز در پاره‌ای از اشارات مصنف
 به چشم می‌آید . پاره‌ای برای جمادات نیز همین باور را داشته‌اند .

○ قطب راوندی در شرح شهاب گفته است : این فرموده‌ی پیامبر که " انما
 الاعمال بالنیات " از آن رو گفته شد که هنگامی که وی به مدینه هجرت فرمود ،
 پاره‌ای برای رضای خدا هجرت کردند و پاره‌ای برای اغراض دنیاوی چون کسب
 و نکاح . و وی را بر این معنی مطلع ساختند و فرمود : الاعمال بالنیات و
 انما لکل امری مانوی " (۱۰۵) پس هر کس که بهر خدا و رسولش هجرت گزیند
 هجرتش بسوی آن اوست . و آن کس که بهر بدست آوردن مال دنیا یا زنی که
 نکاح کند ، هجرت اختیار کرده است ، هجرتش به آنهاست .

○ در کتاب فتوحات مکیه ، باب ۶۷ که بابی پیچیده در بیان اسرار نماز
 است ، چیزی خوانده‌ام که بصراحت دال بر آن است که نور همه‌ی ستارگان از
 خورشید گرفته می‌شود . همچنین در کتاب هیاکل شیخ سهروردی نیز دلیلی بر

(۱۰۴) - سوره‌ی قارعه ، آیه‌ی ۹ ، . . . جایگاهش در قعر جهنم است .

(۱۰۵) - صحت اعمال آدمی به صحت نیت وی وابسته است . و مرد را هر آن
 چه نیت کرده رسد .

همین معنی است . چه گفته است : بی شک خورشید است که به تمام اجرام نور می‌بخشد و نوری از چیزی نمی‌گیرد . محقق دوانی در شرح این کلام گوید : این نشان می‌دهد که نور تمامی ستارگان از نور خورشید است چنان که پارهای از حکیمان سترگ نیز چنین معتقد بوده‌اند . مؤلف کشکول گوید : این سخن حق است و مرا در رد مخالفان آن دلایلی است که در گوشه و کنار کشکول آمده است . در مثنوی عارف رومی نیز شعری است که دلیل حقانیت این سخن است .

○ مثنوی :

نور می‌گیرند این‌ستاره‌ها جمله از خورشید و این دیوارها

○ در نهج‌البلاغه آمده است که علی بن ابیطالب (ع) هنگامی که به شام می‌رفت ، جمعی از روستائیان انبار را دید که با دیدن وی پیاده شدند و به خدمتش شتاب کردند . وی پرسید : این کار چه بود ؟ گفتند : عادت ما برای احترام کردن به امیرانمان است . فرمود : به خدا امیران شما از این عادت بهرمنند نشوند و شما خود از آن در دنیا به رنج افسد و در آخرت نیز بدبخت شوید . چه زیان بار است رنجی که در پی آن کیفر بود و چه سود آور است آسایشی که با آن ایمنی از آتش بود .

○ از دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) :

داروی تو بی آن که دانی در تو است ، و بیماریت نیز هرچند
انگار کنی در خود تو است تو خود را ذرهای کوچک پنداری
و جهان بزرگ در تو در پیچیده است و تو همان کتاب مبینی
هستی که با حروفش آنچه پنهانی است آشکارا می‌شود .

○ از سخنان بزرگان : کسی که خویشتن را گرامی دارد ، دنیا در چشمش خوار بود . ارسطو ، هنگامی که اسکندر کودک بود ، وی را گفت : هنگامی که به شاهی رسیدی ، مرا کجا جای خواهی داد ؟ گفت : آن جا که فرمانبری تو

ترا جای دهد .

○ سخنی نیکو نیز صدقه است . صدقه به خویشان هم پیوند است و هم صدقه .

○ در حدیث آمده است که : هرگاه هدیه از در وارد شود ، امانت‌داری از روزن بیرون رود .

○ عاقل آن است که پیش از آن که کار از دست شود ، امروز بهر فردا بکوشد .

○ مالک بن دینار ، کلاغی را دید که همراه با کبوتری همی‌پرند . گفتا : شگفت است که از جنس هم نیستند و با هم اتفاق کرده‌اند . کمی بعد آن دو بزمین افتادند و مالک نیک‌نگریست و هر دو را لنگ یافت و گفت : آن از این‌رو است .

○ حجت‌الاسلام ابوحامد ، محمد غزالی ، مدتی در نشابور شاگردی امام الحرمین کرد و در دانش به جائی رسید که انگشت شماری رسند . غزالی پس از مرگ امام‌الحرمین ، نشابور را ترک کرد و به بغداد شد . دانش‌وی اعجاب فضلاى عراق را برانگیخت و وی را زبانزد مردم بغداد ساخت . در آن جا تدریس در نظامیه را به عهد‌هاش نهادند و بیش از سیصد تن از مدرسان بزرگ و یکصدتن از امیرزادگان در محضر درسش حاضر می‌گشتند . زمانی بعد ، این همه بگذاشت و پرهیز و گوشه‌گیری و عبادت پیشه کرد . مدتی را در دمشق بماند و در آن جا احیاء‌العلوم را برشته‌ی تحریر آورد . پس از آن به قدس رفت ، و بعد از آن در اسکندریه مقام کرد تا سرانجام به زادگاه اصلی خویش طوس رفت و عزلت‌گزید و به تصنیف بنشست .

وی منسوب به غزاله از روستاهای طوس است . صالحی حکایت کرده است که غزالی را به صحرا دیدم خرقه‌ای بر دوش و مشکى و چوبدستی به دستى .

گفتمش : ای امام دانش آموختن به بغداد نیک‌تر از این نبود ؟ نگاهی به تحقیر به من افکند و گفت : آن هنگام که ماهتاب نیکبختی از فلک مشیت درخشید و آفتاب اصول به مغرب وصل بال بگشود : (شعر)

من اشتیاق لیلی و سعدی را به گوشمای افکندم و بنزد
همنشین منزلگه آغازین بازگشتم . هرچند که شوقهای بسیار
مرا خواندند که : این جا منزلگه دلارام است ، درنگی کن
و فرود آی .

پس از آن که غزالی عزلت پیشه کرد ، نظام‌الملک وزیر نامهای بدو نوشت و وی را به بغداد خواند . اما غزالی نپذیرفت و در پاسخ وی نامهای قانع کننده نوشت . (۱۰۶)

○ در یکی از کتب تاریخ آمده است که کسری بر بزرگمهر خشم‌گرفت و وی را در خانهای تاریک به زندان کرد . و فرمود تا به زنجیرش بستند . چند روزی چنان بماند . تا این که کسری کس فرستاد تا حال او جویا شود . فرستاده وی را آرام و قویدل یافت . وی را گفت : تو به این تنگی اندری و چنین فارغت همی بینیم . گفت : من معجونی از سه مخلوط فراهم ساختم و بکارش بردام . آن معجون مرا چنین نگاه داشته است . گفتند : آن مخلوطها بهر ما وصف کن بل هنگام گرفتاری به کارمان آید . گفت : بلی ، مخلوط اول اعتماد به خداوند عز و جل است . مخلوط دوم آن است که هرچه مقدر بود ، خواهد بود . سوم آن که بردباری نیک‌ترین چیزی است که گرفتار به کار زند . چهارم آن که اگر بردباری پیشه نکنم ، چکنم ؟ از این رو به زاری بر خود بیش از این کار را سخت نکنم . پنجم اما آن که بسا سخت‌تر از این نیز که من در آنم ، بود و شود . و ششم آن که از این ساعت تا ساعت دیگر امید فرجی است . این سخنان به کسری باز گفتند : بزرگمهر را آزاد ساخت و گرامی داشت .

○ سقراط را کسی سرزنش کرد که به نسب پست است و بر او به شرف و ریاست نازیدن گرفت . سقراط وی را گفت : بزرگی قوم تو به تو ختم شود . اما بزرگی قوم من از من آغاز گردد . بدین ترتیب . من فخر قوم خویشم و تو عار قوم خود .

○ منصور خلیفه ، سفیان ثوری را دیدار کرد و وی را گفت : ای ابو عبدالله چه باعث است که بنزد ما نیائی ؟ گفت : خداوند تعالی ما را از شما نهی فرموده است آنجا که فرموده است : " ولا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار " (۱۰۷) روزی دیگر ، منصور کس به دنبالش فرستاده بود . هنگامی که بنزدش رفت ، گفت حاجتی نداری ؟ گفت : برخواهیش آورد ؟ گفت : بلی . گفت : تا نزدت نیایم ، کس به سراغم مفرست و تا چیزی نخواهم ، مرا مده . سپس بازگشت . منصور گفت : ما دانشمندان بسیار را دانه بیفکنیم ، برچیدند جز سفیان ثوری .

○ ارسطو گفت : بی نیازی در غربت ، وطن است و نیاز در میهن نیز غربت .
شاعر همین معنی را نیک سروده است :
تهیدستی ، در میهن خویش نیز بیگانه است . مال اما در
غربت نیز گوئی به میهن خویش است .

○ از ابوطیب متنبری :

پدرم فدای آن محبوب باد که پس از دوستی سالی به هجرش
مبتلا گشتم . پس از آن نیز که خداوند وصالی ارزانی داشت ،
سلامش با وداع همراه گشت .

○ ابو شمق شاعری ظریف طبع و نامی بود . زمانی از خجالت زندگی لباس

(۱۰۷) - سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۱۳ ، پیش‌تر ، ترجمه‌اش گذشت .

از خانه بیرون نمی‌شد . یکی از یاران که بدی حالش دید ، بهر تسلایش گفت :
 ابو شمعق ترا مزده باد . چه روایت گشته است که بی‌جامگان این دنیا ، در
 آن دنیا پوشیده باشند . گفت : اگر حقا " چنین است ، من بروز رستاخیز بزاز
 خواهم بود .

○ حکیمی گفت : این که مال خویش پس از مرگ بهر دشمنانم بگذارم ،
 نیک‌تر از آن است که به زندگانی به دوستان نیازمند شوم . دشمنی که اگر
 ببندد ، چیزی از تو خواهد ، نیک‌تر از دوستی است که تو به تهیدستی چیزی
 از او خواهی .

به دنیا جز پنج چیز ، همه زاید بود : نانی که خوری ، آبی که تشنگیت
 فرو نشاند ، جامه‌ای که بپوشدت ، خانه‌ای که در آن نشینی و دانشی که آن را
 به کاربری .

○ شاعری سرود :

بسا نیرومندی که در کوشش خویش بدنی پیراسته‌رای نیز بود
 اما روزی بدستش نرسد . و بسا ناتوانی که کوششی نیز چندان
 نکند و گوئی از دریائی روزی همی‌گیرد . این از آن روست
 که خداوند را در خلق جهانیان سری است که فاش نگشته .

○ یکی از بزرگان گفت : ما به صحت تشخیص اندازه‌ی چیزی که می‌بینیم ،
 یقین نداریم . نیز بر تشخیص حجمی که در حقیقت دارد . چه چشم در این
 تشخیص قابل تکیه نیست . زیرا رویت‌پذیر ، هرچه نزدیکتر شود ، در حس
 بینائی عظمت گیرد . و هرچه دورتر شود ، کوچکتر گردد . مطمئن نیز نیستیم
 که حجم رویت‌پذیر در حالتی که بین دوری و نزدیکی قرار دارد ، نیز
 هم‌اندازه‌ی حجم واقعیش باشد . آنچه ما حدس می‌زنیم آن‌که هوای فاصله
 بین ما و شیء موجب بزرگتر دیدن شیء می‌گردد و شاید اگر رویت در خلأ
 انجام شود ، شیء کوچکتر به چشم آید .

○ حکیمی را پرسیدند : پرهیزکاری چیست ؟ گفت : آن که نبوده را آنقدر نخواهی که بوده را نیز از دست دهی .

در کتاب انیس العقلا آمده است که از عادت پادشاهان ایران آن بود که هرگاه بر دانشمندی خشم همی گرفتند ، ویرا با نادانی به زندان همی افکندند .

○ حکیمی گفت : دولت نادان ، موجب عبرت داناست .

○ خویشاوندی به دوستی بیشتر محتاج است تا دوستی به خویشاوندی . گوهر مردان ، دردگرگونی های روزگار شناخته آید .

○ محمد بن علی باقر (ع) از پدر خویش ، از پدرش ، از نیایش ، از امیر مومنان (ع) روایت کرد : بر روی زمین دو امان از عذاب خداوند سبحان بود . که یکی از آنها برداشته شد و دیگری از آن شماست ، بدان چنگ زنید . اما امانی که بود و برداشته شد ، رسول خدا (ص) بود . و امان باقی استغفار است . چه خدای عز وجل فرمود : " وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون " (۱۰۸) جامع نهج البلاغه در این زمینه گفت : این استخراجی نیک و استنباطی لطیف است .

○ بانوی ایوب (ع) هنگامی که بیماری وی شدت گرفته بود ، وی را گفت : خداوند را نمیخوانی که از این بیماری که بر تو دیر ماند ، شفایت بخشد ؟ پاسخ داد : وای بر تو . ما هفتاد سال به نعمت اندر بودیم . بگذار دست کم به همان اندازه طاقت سختی آریم . و طولی نکشید که شفا یافت .

○ در تورات آمده است : ای موسی ، کسی که مرادوست دارد ، فراموشم نکند و کسی که امید نیکی من دارد ، درخواستن اصرار کند .

(۱۰۸) - سوره ی انفال ، آیه ی ۳۳ ، ولی تا تو در میان ایشان ، خداوند عذابشان نکند نیز مادامی که از نافرمانی خداوند استغفار کنند .

حکیمی گفت : ادب یکی از دو منصب است . نیز گفت : برتری به عقل و ادب است نه به اصل و نسب . چرا که کسی که بی ادبی کند ، نسب خویش ضایع ساخته و کسی که کم خرد بود ، اصل خویش گم کرده . ادب ، زشتی نسب را همی پوشاند و وسیله‌ی هر برتری و شفیع آدمی به هر مذهب است .

○ اعرابئی پسر را گفت : ای فرزند ، ادب رکنی است که خداوند تعالی ، خرد ها را بدان تایید کند و زینتی است که نسب های غیر اصیل را بدان آرایش دهند . خردمند اما هرچند طبعی درست را واجد بود . به ادب نیازمند است تا بدان شکوفان گردد . چنان که زمین هرچند حاصلخیز بود ، از آب که ثمرش دهد ، بی نیاز نبود .

○ حکیمی گفت : درخیر اسراف روا نبود ، همچنان که در اسراف خیری نیست .

○ عمر بن خطاب به نزد پیامبر (ص) آمد . وی را برحسیری خفته دید چنان که نقش آن برپهلوی وی پدید بود . عمر در این باره با رسول خدا (ص) سخن بگفت . پیامبر فرمود : آهسته تر ای عمر ، پنداری پیغمبری نیز چون پادشاهی است ؟

○ در حدیث آمده است که آن گاه که مرد به چهل سالگی رسد و توبه نکند شیطان بر صورتش دست کشد و گوید : پدرم فدای این صورت باد که رستگاریش نیست .

○ لقمان فرزند را گفت : ای فرزند ، خطاهایت را همیشه تا آن زمان که جان دهی پیش چشم داشته باش . اما حسنات را بگذار چه آنها را کسی خواهد شمرد که چیزی فراموش نکند .

○ در این زمینه که آیا دیدن تصویر چیزی در سطحی صیقلی ناشی از انعکاس است یا انطباع اختلاف است . و دلایل هرکدام از طرفین قابل ایراد است . مصنف را در این زمینه که آن تصویر ناشی از انطباع است ، دلیلی است . و آن این که تجربه نشان میدهد که مستوی را درآینه معکوس بینند و معکوس را مستوی . مثلا نوشته و یا نقش مهر در آینه معکوس دیده شود . و این ناشی از انطباع است . چنانکه اگر نوشتنهای را از کاغذی برکاغذ دیگر منتقل کنیم معکوس شود ، و نیز اگر با مهر چیزی مهر شود ، تصویر معکوس بود . در صورتی که اگر تصویر چیزی در آینه به انعکاس بود ، همانگونه دیده می‌شد . زیرا بنا به اعتقاد کسانی که انعکاس را باور دارند ، دیده شد . در آینه ، خود شیء است . جز آن که بیننده آن را به وهم مقابل خویش بیند .

○ شبلی صوفی را دید که به حجامتگری می‌گفت : در راه خدا سرمن بتراش . هنگامی که سرش بتراشید ، شبلی چهل دینار وی را داد که این دینارها اجرت خدمت خویش بدین درویش بستان . حجامتگر گفت : من سر وی در راه خدا تراشیدم و پیمان خویش با خدا با چهل دینار همی نشکنم . شبلی دست برسر خویش زد و گفت : همهی بندگان خداوند از تو بهترند حتی این حجامتگر .

○ بویائی آدمی از دیگر حیوانات ضعیف‌تر است و برای شنیدن بو ، محتاج گرم شدن جسم یا خراشیدن آن یا ریز شدن پاره‌های از ذرات آن است . در بالای بینی دو منفذ باریک است که از گوشه چشم بدان پیوندد . و بوهای تند از آن دو منفذ به چشم رسد . و این است که چشم از بوی بد زیر بغل یا هنگام بوئیدن پیاز رنج برد . نیز باقیمانده‌های غلیظ چشم از همین راه با اشک به داخل بینی رود . و اگر این دو منفذ به سببی بربسته شود ، اخلاط در چشم زیادت کند و از این رو بیماری‌های مختلفی چشم را حادث شود .

○ بطلمیوس گفت : بیماری تن ، زندان جسم است و غم زندان روح .

○ ابن ابی صادق طبیب ، زیبا روی و پیراسته خلق بود و بخش های حکمت نیک می دانست . سلطان وی را بخدمت خود خواند . وی پاسخ داد که بدانچه دارد قانع است و شایستهی خدمت سلطان نیست . و کسی که برخدمت اکراه شود ، خدمتش نفعی نیارد .

○ فیلسوفی گفت : آدمی حد انسانیت را جز با مرگ به کمال نخواهد رسانید .

شاعری سرود :

خداوند مرگ را خیردهاد که با ما از هر مهربانی مهربانتر است .
همی کوشد که ما را از رنج برهاند و نیز ما را به عالمی همی برد که
شریفتر از این جهان است .

○ واعظی گفت : کوشش بندگان خداوند و صفای حال عارفان زندگانی برابلیس تلخ همی کند . چرا که وی ایشان را در همان خلعت بیند که روزی از آن او بود و نیازش همان ولایت بیند که زمانی وی داشت . آشکار است که کسی را که از ولایتی بردارند ، با جانشین خویش به حسادت دشمنی کند .

○ عارفی گفت : تاخیر عطای خداوندی با همهی الحاحت در دعا ، مبادا دلزدهات کند . چرا که خداوند برعهده دارد آن چه را که خود خواهد ، به هر وقت که پسندد ، به توارزانی دارد . نه آن که هرچه تو خواهی و هرزمان که خواهی .

○ کسی که فروتنی را بر خود ثابت بیند ، براستی خودبین است . چه فروتنی جز از رفعتی نشود . از این رو هرگاه فروتنی را بر خود ثابت دیدی . از خود بینانی . فروتن آن نیست که چون فروتنی کند ، خود را برتر از کار خویش داند . بل آن است که آن هنگام خود را فرودتر از کار خود پندارد .

○ اگر خواهی نعمت های خداوند ترا رسد . نیاز خویش بدرگاه او به کمال رسان چرا که : "انما الصدقات للفقراء"

○ از مناجات حق تعالی به موسی بر پیامبر ما و وی درود بادا : ای موسی آن گاه که بینی تهیدستی فرا رویت آید ، بگوی ، خوشا تهیدستی که شعار صالحان است . و آن گاه که بینی بی نیازی فرا آیدت ، بگوی ، گناهی پیش آید که کبفرش در پی است .

○ در عبادت خویش به درگاه حضرت حق ، بی نیازی حق سبحانه را منگر ، چرا که حق اگر بدان می نگرست از تو عبادت نمی خواست . بل وی به نیاز تو به عبادت بگریسته است و کمال تو بدان . از این رو تو نیز آن گونه به عبادت خویش بنگر و با تکیه بر بی نیازی خداوند از آن ، به تصحیح عبادت کوش . و اگر چنین نکنی ، مقام دیگر کرده باشی و نظام تباه ساخته .

○ عارفی گفت : هرآنکه به دیده ی خرد بیند ، ناگزیر است که تحقق پیشی وجود بر عدم را باور دارد . چه همه ی موجودات بر این شاهد است . و اگر عدم مطلق بر وجود پیشی داشت ، وجود موجود ممکن نمی شد . این است که حق اول و آخر و ظاهر و باطن است .

○ بی تردید لذت عقلی تمام تر و بزرگتر از لذات حسی است . و نیز با اعمال نیک و اخلاق نیکو بر شدن به سوی خداوند و لذت مناجاتش در یافتن ، بالاترین کمال و بزرگترین لذت است . با این همه شگفت است که خداوند تعالی در مقابل طاعتش و آنچه بهر نزدیکی او کنند ، پاداش نهاده است . چه آن کس که آدمیان را بر هدایت دلیل بود ، و نیز ایشان را بر عمل به هدایتی که یافتن توفیق دهد ، خود شایسته ی پاداش است . اما وسعت کرم وی و گشادگی بخشایش وی این هردو را با یکدیگر مقتضی است .

○ خداوند تعالی فرموده است : " هل جزاء الاحسان الا الاحسان " (۱۰۹) بنگر تا چگونه نکوئی کند و جزایش نام دهد و حق آن دقایق بگذار و آن که ترا بدین راهها راند ، سپاسگزاری کن .

○ زهد مردمان عموماً ، پرهیز ظاهری از دنیاست . زهد خواص اما آن است که دنیا را چیزی ندانند که در خور پرهیز بود . در این صورت ، بی‌نیازی و نیاز نزد تو یکی خواهد بود و نیز حال تو در دوگونه تن پوش یا طعام یکسان شود . چنان که امیر مومنان (ع) فرمود : ایمان مرد آن زمان کمال یابد که اعتنا نکند کدامین جامه را پوشیده یا کدامین طعام را خورده است . و در این معنی نیز اشارتی در قرآن است چنان که خدای تعالی فرماید " : لکسی لاتاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم " (۱۱۰) .

○ صالحی گفت : اگر نافرمانی خداوند را ناخوش نمی‌داشتم ، آرزو می‌کردم کاش در دنیا هرکه بود در پوستین من افتد و بدگوئی من کند . چه کدام چیز گوارتر از حسنه‌ای است که آدمی به رستاخیز درنامه‌ی اعمالش بیند که خود آن را به جای نیاورده باشد و نداندش .

○ مومن را زیادتی مصیبت و پی‌درپی آمدن ناگواریها از تسلیم به خداوند و خشنودی او باز ندارد . وی چونان کبوتری است که از لانه‌اش بردارند و باز به لانه‌ی خویش بازگردد .

○ عمرکوناه‌تر از آن است که آدمی آن را به فرمان کینه گذراند . آن کس که انس به خداوند کند ، از بندگان بگریزد .

(۱۰۹) - سوره رحمن آیه‌ی ۴۰ ، آیا پاداش نکوکاری جز نکوکاری است ؟

(۱۱۰) - سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۳ ، تا هرگز هرآنچه از دستتان رود دلتنگ نشوید و بدانچه بدستتان رسد ، شادمان نگردید .

○ هارون الرشید ، ابن سماک را گفت : مرا پندی ده . گفت : بپرهیز از آن که به فردوسی گام نهی که پهنایش به اندازه‌ی آسمان ها و زمین بود و ترا در آن جای پائی نبود .

○ ابو سلیمان دارانی گفت : اگر خردمند باقی عمر خویش را بر آنچه بدون طاعت خدا از عمرش بگذرانده ، نگیرد ، روا بود که اندوه از آن روی را کشد . با این همه حال آن کس که باقی عمر را نیز چنان که به نادانی گذرانده است ، بگذراند ، چون است ؟

○ عارفی گفت : نفس آدمی سخت دست خشک و پست و در اوج نادانی و بدفهمی است . این معنی از آن جا حاصل شود که اگر خواهد نافرمانی خدا کند یا از شهوتی پیروی کند ، و توحق سبحانه و رسول (ص) و همه‌ی پیغمبران و کتب آسمانی و صالحان را بر او شفیع کنی و حتی مرگ و گور و رستاخیز و فردوس و آتش را بیادش آوری ، سرفرود نیآورد و آن شهوت رها نکند . اما اگر گرده‌ی نانی از او دریغ کنی ، رامش گیرد و پس از آنهمه سرکشی زبونی و نرمی آغازد و آن شهوت بگذارد .

○ شاعر چه نیک سروده است :

به نان سازند مردم رام هر سگ را ولیکن تو

اگر خواهی که گردد رام نفس سگ مده نانش

○ بدان که غیبت چون صاعقه‌ای هلاکت بار است . و حال آن کس که بدگوئی مردمان کند ، به حال کسی ماند که منجنیقی ساز کند که حسناش را به شرق و غرب افکند . حسن را گفتند : ای ابو سعید ، فلان ، غیبت تو گفت . وی طیفی رطب بهرش فرستاد و گفت : شنیدم که حسناش را به من هدیه کرده‌ای ، خواستم تلافی کنم . بنزد عبدالله بن مبارک سخن از غیبت رفت . گفت اگر غیبت کنم ، غیبت مادر خویش کنم چه وی به حسناش من شایسته‌تر از دیگری است .

○ در حدیث آمده است که رسول خدا (ص) فرمود : به کار سخت کوشید و اگر ناتوانی بر شما چیره شد ، از نافرمانی خدا دست بردارید .

○ محمد بن یعقوب به سند خویش از جعفر بن محمد صادق (ع) از پیامبر (ص) نقل کرد که فرمود : برترین مردم کسی است که عاشق عبادت بود ، آن را در صمیم دل دوست بدارد و به جسم خویش بدان پردازد و جزع کند و اعتنا نکند که دنیا بر وی آسان بود یا سخت .

○ عارفی گفت . برادر تو آن کس است که با دیدنت بیش از کلام پندت دهد .

○ از شاعر ناشناس :

از بخت بد است بی سرانجامی من و از سستی طالع است ناگامی من
هر چند به حال خویشتن می نگرم جمع آمده اسباب پریشانی من

شاعری سرود :

فصاد به قصد آن که بردارد خون شد تیز که نیشترزند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن می ترسم کاید بدل خون ، غم لیلی بیرون

○ عارفی را پرسیدند : حالت چون است ؟ گفت : آن که جویم نخواهم و آن چه خواهم نیابم .

○ از دیوان منسوب به امیر مومنان (ع)

شیرینی دنیا زهرآگین است و تو از آن شهدی جز همراه زهر
نخواهی نوشید .

خواهی توانگر باش یا نیازمند ، زمانه ، از این هردو گروه خواهد
برید .

هنگامی که کاری بپایان رسد ، عیبوش آشکارا شود . از این رو هرگاه گفتند کاری بپایان رسید ، بدان که زوالش فرا رسیده است .

هنگامیکه بلایا آن قدر شد که گوئی دل‌ها همی سوزد ، ومصیبت عظیم شد و تعزیت اندک ، آن هنگام فرجی در پیش خواهد بود .

○ عارفی مراد خویش را بگفت مرا وصیتی تمام فرمای . گفت : سفارش خداوند رب‌العالمین را بر تمام پیشینیان و مردم واپسین به تو گویم . آنجا که فرمود : " ولقد وصینا الذین اوتواالکتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقواالله " (۱۱۱) چه بی شک خداوند از همه کس به مصلحت بندگان داناتر است و نیز بخشایش و مهر او به بندگان بیش از هرکس دیگر است . از این رو اگر به دنیا خصلتی به صلاح نزدیکتر ، و جامع‌تر خیر و گرانبها تر از این خصلت بودی ، روا بود که خداوند آنها ذکر همی فرمود و مردمان را بدان سفارش می‌کرد . و از آن جا که تنها بدان کفایت کرد دانسته آمد که تمامی نصایح و رهنمودها و آگاه کردن‌ها و سداد و خیر در آن جمع است .

○ شاعری سرود :

اگر ارزش نفس خویش ندانستی و آن را خوار شمردی ، دیگران خوارترش شمردند .

هان خویشتن را گرامی دار و اگر جایگاهت تنگ بود ، جایگاهی دیگر بگزین .

اما از خانه‌ی خواری بپرهیز ، چه اگر نیکوکاری نیز در آن خانه کند ، به کار شمرده نشود .

(۱۱۱) - سوره نساء ، آیه‌ی ۱۳۱ ، به آنان که پیش از شما بهرشان کتاب فرستاده‌ایم سفارش کرده‌ایم و شما را نیز سفارش همی‌کنیم که پرهیزکار باشیم .

○ مامون گفت اگر دنیا خود به توصیف خویش می‌پرداخت ، به قدرت ابونواس در این بیت به توصیف خود توانا نبود ،

○ ابونواس :

هرگاه خردمندی دنیا را آزماید ، آشکارا گردد که دشمنی به جامه‌ی دوست اندر است .

○ عارفی گفت : دنیا را بهر سه چیز خواهند ، بی‌نیازی ، عزت و راحت . آن کس که از دنیا پرهیزد ، عزت یابد و آن کس که قناعت پیشه کند ، بی‌نیاز شود و آن کس که در طلب دنیا کم کوشد ، راحت یابد .

○ حکیمی گفت : ترا دو دشمن است یکی آن کس که بر تو ستم کرده است و با ستمش ترا با خود دشمن داشته است . دیگری آن کس که ستمش کردی و بدان دشمن تو گشته است . حال اگر مصیبتی ترا ناگزیر کرد که از دشمنانت یاری خواهی ، به آن کسی که ستمت کرده است ، بیش تکیه کن تا آن کس که ستمش کرده‌ای .

○ از سخن حکیمان : بردباری تو بر زیردستان ، عیب خواری تو نزد فراز دستان را پوشاند .

○ حکیمی را مرگ فرا رسید . یکی از یارانش سخت همی گریست . حکیم گفت : ای برادر آرام‌گیر ، چرا که بزودی در مجلسی که ذکر من در آن رود ، خندان دیده شوی .

○ جالینوس گفت : من از آن همی خورم که زنده مانم و دیگران خواهند زنده مانند که خورند .

○ حکیمی گفت : اگر سه چیز نبود ، آدمی بهیچ چیز سر فرود نمی‌آورد :

تهیدستی ، بیماری و مرگ .

○ حکیمی را گفتند : چه کس را سفر درازتر است ؟ گفت : آن کس که در طلب دوستی صالح است .

○ شاعری سرود :

آن چه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم توست ، الله نیست

○ خدا خیردهاد فاضل افضل‌الدین کاشی را که سرود :

گفتم همه ملک حسن سرمایه توست خورشید فلک چو ذره در سایه‌ی توست
گفتا غلطی ، زما نشان نتوان بافت از ما تو هر آنچه دیده‌ای ، پایه‌ی توست

○ بلیغی را پرسیدند ، نیک‌ترین کلام کدام است ؟ گفت : آن‌که لفظش به گوش تو ، زودتر از معنایش به قلبت ، نرسد .

○ از دیوان منسوب به امیر مومنان (ع) :

آن کس که اصلی نیکو ندارد ، سخن نیک از دهانش مشنو .
آدمی به کردار خویش شبیه است ، از کوزه نیز همان تراود که
دراوست .

○ شاعری سرود :

ای عاشق و زاهد از تو در ناله و آه نزدیک تو و دور ترا حال تباه
کس نیست که از تو جان تواید بردن آن را به تغافل کشی این را به نگاه

○ ار آنجا که تجانس و شباهت ، از پایه های دوستی و مهربانی است ، بسیاری خرد و فضل بایسته آرد که خردمند و فاضل کم دوست و یار بود . زیرا وی چون خود و شبیه خویش جوید و شبیه وی از خرد و فضل ، کمتر از

اضدادشان یعنی نادانان و کودکان باشند . چرا که گزیده از هرجنسی کم بود
و از این روست که صاحبان فضل‌رایاران اندکند و نادانان را یار بسیار است .

○ خدایش خیردهاد که سرود :

پیش‌تر از مرتبه‌ی عاقلی غافلئی بود خوش آن غافلئ

○ از مصنف :

ای برده به چین زلف ناب دل‌من وی کشته به سحر غمزه خواب‌دل‌من
در خواب مده رهم به خاطر کدمباد بیدار سوی ز اضطراب دل‌من

○ ابن مسعود گفت : دو چیز هلاک آورد : یاس و خودبینی .

عارفی گفت : این دو باهم جمع است . چه نیکبختی جز به سعی و طلب
نیبود و مایوس از فرط یاس نکوشد و خودبین نیز از خودبینی نکوشد .

○ بشر بن منصور از عابدان بود . روزی نمازش به درازا کشید و چون
به پایان رسید ، مردی را دید که به خشنودی وی را همی نگرد . گفت : آنچه
دیدی خرسندت میکند . چرا که ابلیس نیز مدتی دراز با دیگر فرشتگان پرستش
پروردگار همی کرد و سپس چنان شد که شد .

○ یکی از صوفیای را پرسیدند : مومن کی بدکار شود ؟ گفت : آن‌گاه که
پندارد از نیکوکاران است .

○ شارح‌نهایه گفت : علی بن ابیطالب که درود خدا بر او بادا ، را از مخرج
مشترک کسره‌های نه‌گانه پرسیدند . فرمود : روزهای هفته را در روزهای سال
ضرب کن . حاصل ضرب هفت در ۳۶۰ ، دوهزار و پانصد و بیست شود که مخرج
مشترک است . چه نصفش ۱۲۶۰ ، ثلثش ۸۴۰ ، ربعش ۶۳۰ ، خمسش ۵۰۴ ،
سدسش ۴۲۰ ، سبعش ۳۶۰ ، ثمنش ۳۱۵ ، تسعش ۲۸۰ و عشرش ۲۵۲ است .

○ شاعری سرود :

ای دل طلب علوم در مدرسه چند تحصیل اصول و حکمت و هندسه چند ؟
هر فکر به جز ذکر خدا وسوسه است شرمی زخدا بدار این وسوسه چند ؟

بهلول و علیان مجنون بنزد هارون الرشید شدند . وی با آنان سخن گفت و آن دو در پاسخ به غلط اندر بودند . هارون دستور داد شمشیر و نطع بیاوردند . علیان گفت : ما دو دیوانه بودیم ، اکنون سه تن گشتیم .

○ ادیبی سرود :

اگر بادوستی خلف وعده کردی و ترا برآن سرزنش مکرد ،
دیگرش هم نشینی مکن ، چرا که دوستش جز ظاهری نیست .

○ دیوجانس کلبی از حکیمان سترگ یونان مردی پرهیزگار بود ، خواسته گرد نمی کرد و درخانه بسر نمی برد . وقتی اسکندر به حضورش خواند . قاصد را گفت : وی را بگو همان که باعث شد تو نزد ما نیائی ، باعث شود که من نیز نزد تو نیایم . ترا بی نیازی تواز ما بسبب قدرتت از آمدن بازداشت و مرا نیز ، بی نیازی از تو به سبب قناعتم ، از آمدن باز می دارد .

○ ادیبی گفت : اگر خردمندان انصاف همی دادند ، همی دانستند که قلم معنی پرداز است . همچنان که تالی نسبی او - نی - نغمه پرداز است . این یک ، بدایع حکمت آرد ، آن یک بدایع نعمات ، و هر دو در به طرب آوردن آدمی یکسان اند . جزاین که آن یک باگوش بازی همی کند و این یکی با مغز .

○ ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز نمی ماند .

○ سری سقطی می گفت : صوفیان اگر به زمستان خارج شوند ، بهارشان فرا رسد و درختان برگ دهند .

○ روزی شبلی به رمضان ، پشت سر امام نماز همی خواند . امام جماعت چنین برخواند : " ولوشئالندھین بالذی اوصینا الیک " (۱۱۲) شبلی چنان صیحه زد که مردمان پنداشتند جان بداده است . و شروع به لرزیدن کرد و همی گفت : یاران را چنین خطاب کنید .

○ از کتاب احیاء ، کتاب عزلت : سرور پیامبران متاعی که همی خرید ، به دست خویش حملش می فرمود . یکی اریاران روزی گفت : ای پیامبر خدا ، بمنش ده تا بیاورم . فرمود : صاحب مال به حملش شایسته تر است .

○ علی بن ابیطالب (ع) خرما و نمک در جامه‌ی خویش همی برد و همی گفت : بردن چیزی را که خانواده را نافع بود ، از کمال آدمی نکاهد .

○ حسن بن علی (ع) روزی بر تهیدستانی چند بگذشت که پاره های نان پیش رو داشتند و همی خوردند . یکی از ایشان گفت : ای پسر پیامبر خدا ، با ما هم غذا نمی شوی ؟ وی فرود آمد و با ایشان برکنار راه بنشست و هم – غذایشان شد و سپس برنشست و گفت : خداوند خود پسندها را دوست ندارد .

○ یکی بنزد عابدی شد و وی را گفت : از این که تنهائی دلتنگ نگردی ؟ گفت : این زمان که تو وارد شدی ، تنها گشتم .

○ حکمی را گفتند : آما چیزی ارزنده تر از طلا دیدهای ؟ گفت : بلی ، مناعت .

○ آن حکیم نیز که گفته است : بی نیازیت از چیزی به از بی نیازیت با آن چیز است ، به همین معنی نظر داشته است .

(۱۱۲) – سوره‌ی بنی اسرائیل ، آیه‌ی ۸۶ ، اگر خواهی ، آنچه را به وحی بدتو داده‌ایم ، برگیریم .

○ مصنف راست :

ای چرخ که با مردم نادان یاری بیوسته بر اهل فصل غم می‌باری
هر لحظه ز تو بردل من بار غم‌است گویا که از اهل دانشم پنداری

○ یکی از صوفیان شنید که قاری همی خواند : یا ایتهالنفسمطمئنه
ارجعی الی ربک راضیه مرضیه . آیه را بار دیگر برخواند . سپس فریاد
کشید که جقدرتان گفتم که بازگردید و بازنگشید . سپس به وجد آمد و
فریادی برکشید و جان بداد .

○ در کتاب الملل و النحل ، در ذکر زینون بزرگ آمده است که وی را که
پیر گشته بود ، گفتند : چونی ؟ گفت : چنانم که بینی ، ذره ذره همی میرم .
پرسیدند : اگر میری ، چه کسی دفنت کند ؟ گفت : آن کس که جیفه‌ی من
آزارش دهد .

نیز هم او گفت : محبت مال . پایه‌ی سراسر است . دنیا اگر عاشق خویش
را یابد ، کشد ، واگر گریزان از خویش را ببند ، مجروحش بدارد .

وی را پرسیدند : مردمان این زمان در چه چیز یا حیوانات متفاوت‌اند؟
گفت : در بیستی شرارت .

○ بزرگی گفت : فقری که ترا زستمکاری مانع بود ، از توانگری که به گناهت
وادارد ، نیک‌تر است .

○ حجاج اعرابی را حکمرانی داد . وی دست تذبذیر در خراج گشود .
حجاج غزلش کرد و هنگامی که به محضر وی آمد ، گفت : ای دشمن خدا ،
مال خداوند را خوردی . اعرابی گفت . اگر مال خداوند نخورم ، مال چه کسی
خورم ؟ من از شیطان خواستم ، چیزی مرا دهد ، نپذیرفت .
حجاج بخنده افتاد و وی را بخشید .

○ عربی پرسید : اگر بمیرم ، کجایم برند ؟ گفتند : به نزد خداوند تعالی .
گفت : خوش دارم که نزد کسی شوم که جز نیکی از او ندیده‌ام .

○ از ضرب‌المثل‌هایی که بر سر زبان‌هاست : غریب کسی است که دلداری ندارد . قضا که رسد ، چشم کور شود . انسان با قلب و زبان انسان است . آزاده ، زیان نیز اگر ببیند ، آزاده است . برده ، اگر نیکبختی نیز بر او روی کند ، برده است . اقرار ، ارتکاب گناه را زایل سازد . بارهای کسختان از شمشیربران‌تر است . غضب مانع زیرکی شود . زن چون گل است ، دخل و حرج را نشاید .

اسکندر که بمرد ، در تابوتی از طلایش نهادند و به اسکندریه‌اش بردند . و گروهی از حکیمان بر وی زاری کردند .

— بطلمیوس گفت امروز را عبرتی بزرگ است ، شری که دور بود ، پیش آمد و خیری که بود ، رو برگرداند .

— میلانوس گفت جاهل بدنیا آمدیم ، غافل در آن ماندیم و باحسنود ترکش کنیم .

— افلاطون دوم گفت : ای پادشاه سخت کوش ، آنچه گرد کردی خوارت کرد ، و آنچه دوست داشتی از تو روی گرداند . گناهانشان با تو بماند و ثمره‌ی آن دیگری را رسید .

— نسطور گفت : دیروز می‌توانستیم شنید و نمی‌توانستیم گفت . امروز اما توانیم گفت ، بنگر آیا توانیم نیز شنید ؟

— ناون گفت : بنگرید که رویای خفته چسان بگذشت و سایه‌ی ابرچگونه‌شد ؟
— دیگری گفت : اسکندر هیچ سفری را جز این ، بی باران و رهت‌وشه براد نیفتاد .

— دیگری گفت : آنچنان که با سکوش تا دیبمان کرد ، با سخمش نادیبمان ننمود .

— دیگری گفت : دیروز سیمای وی نزد ما چون زندگانی بود و امروز دیدارش دردی است .

حکیمی گفت : شرف فقر و نهیدستی همین بس که کسی برای آن که نهیدست شود ، به نافرمانی خداوند نپردازد . برعکس بیشترین نافرمانی بندگان خدا در راه توانگر شدن است . محمود وراق همین معنی را نیک سروده است :

ای ملامت‌گوی نهیدستی ، دیگرت ملامت کافی نیست ، مگر
ببینی که توانگری را عیب بیش است ؟ چرا که تو در راه
توانگری نافرمانی خداوند کنی اما در راه نهیدستی وی را
نافرمانی نکنی .

○ حکیمی گفت : کسی را که دل تنگ سود ، زبان کشاده گردد .

از سخنان بزرگان است : عاقل را شایسته است که خرد حردمندان به خرد خویش افزایش دهد و رای حکیمان به رای خود . چه رای آدمی به تنهایی سود که به خطا بود و خرد تنها نیز شود که گمراه گردد .

○ حسن بصری گفت : ای کسی که در دنیا به جستجوی آنی که نیابی ، خواهی که به عقبی آن یابی که نجستهای ؟

○ از گفتار نمکین اعراب : اعرابی همراه سامر (ص) به غزوه رفت . وی را پرسیدند از این غزوه چه سودی بردی ؟ گفت : نیمه‌ی نماز از ما برگرفتند . امبدوارم که اگر بار دیگر به جنگ رویم نیمه‌ی دیگر نیز بگیرند .

○ از گفتار ابوالفتح سستی : کسی که حلق ناراست خویش راست کند ، حدودان خویش را سرکوب سازد . خوی بزرگان ، بزرگتر خوی‌هاست . از حمله‌ی سعادت تو آن است که حد خویشتن نکهرداری . رشوه ریسمان حاجت است . از لذایذ خود به ساختن خویش پرداز .

○ از تورات : کسی که به قضای من خشنود و بر بلایم بردبار و بر بختشهایم

شاکر نیست ، بگذار خدائی جز من جوید . آن کس که بر دنیا محزون شود ، گوئی بر من خشم گرفته است . کسی که برای توانگری ، به جهت توانائیش تواضع کند ، دو ثلث دین خویش را از دست داده است . ای فرزند آدم ، هیچ روزی نو نشود مگر آن که من روزی تو بفرستم و هیچ شبی نو نگردد مگر آن که تو کار زشتی بر فرشتگان عرضه کنی . نیکی من دائم بر تو فرود می آید و بدی تو دائم به پیشگاه من بر شود .

ای فرزند آدم ؛ بدان اندازه که نیازمند من هستید ، فرمانم برید و بدان اندازه که توانائی آتش دارید ، نافرمانیم کنید . برای دنیا ، باندازمای که در آن خواهید ماند ، بکوشید و برای آخرت نیز بدان اندازه که در آن خواهید ماند توشه برگزید .

به کشتگاه دنیا تخم نیکی افشانید ، بهر من کوشید و حاصل کارتان پیشاپیش بمن فروشید ، چنان سودتان دهم که هیچ چشمی چنان ندیده است و هیچ گوشی چنان نشنیده و هیچ دلی چنان درنیافته . ای فرزندان آدم ، عشق دنیا از دل بیرون کنید که عشق من و عشق دنیا در هیچ دلی یک جا نگنجد . ای پسر آدم ، به آن چه ترا فرمان دادام ، بکوش و از آنچه برحذرت داشتم ، دوری کن ، بدین گونه زنده‌ی جاویدت خواهم ساخت .

ای پسر آدم ، اگر قساوتی در دل خویش دیدی ، و دردی بر جسمت و نقصانی در مالت و حرمانی در روزیت ، آگاه باش که بدانچه ترا سودی نداشته سخن گفتمای . ای پسر آدم ، توشه فراوان برگزیر که راه دور است و بار سبک کن که صراط باریک است . عمل خویش با خلوص آمیز که نقد گویت بصیر است . خواب خویش بهر گور بگذار و فخر خویش بهر هنگام ارزیابی کارت و لذتهایت را بهر بهشت نه . بهر من باش ، بهرت خواهم بود ، با کوچک شمردن دنیا بمن نزدیک شود ، از آتش دور شوی . آن کس را که در وسط دریا کشتی شکسته است . و به تختهای آویخته ، خطر بیش از تو نیست . چه تو بر گناهان خویش یقین داری و در معرض خطر اعمال خویشی .

○ احنف بن قیس گفت : شبنا به صبح نخفتم بل کلمهای یابم که بدان

پادشاه از خود خشنود کنم بی آن که خداوند از خود ناخشنود کنم ، امانیافتمش .

○ حکیمی گفت : خداوند ، منافع دنیا و عقبی در یک سرزمین جمع نفرموده است . بل آن ها را منفرق ساخته است .

○

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود ،

به جز سفر به جهانش چه کار خواهد بود ؟

○ بطلمیوس گفت : بدان سخنان خطا که نگفتای مسرورتر از آن سخنان صواب باش که گفتای . افلاطون گفت : شادمانیت چون عریانی تست . آن را از جز امینان بپوش . نیز از سخنان اوست : ناموس را حفظ کن تا حفظت کند .

ارسطو گفت : کوناهی سخن ، طی معنی است . وی را گفتند : نیکترین چیزی که آدمی تحمل کند ، چیست ؟ گفت سکوت . نیز سخن هم اوست : بی نیازیت از چیزی به از بی نیازیت با آن است . لثیمان را جسم بردبار است و کریمان را دل .

○ سقراط گفت : تمامی محبت خویش را به دوست نمایان . زیرا اگر تغییری در آن بیند ، با تو دشمن شود .

○ در مثل سائر آمده است که : ابن خشاب در غالب علوم ، امام زمانه ی خویش بود . . . و در حلقه ی داستان گویان و شعبده بازان بسی می ایستاد . و گاه که خواستاران علم به سراغش می آمدند ، وی را نمی یافتند . براین اوصاف وی را ملامت گفتند که : تو با همه پیشوائی در علوم ، در این گونه حلقه ها زچهره همی ایستی ؟ گفت : اگر آنچه می دانم ، دانید ، ملامتم نکنید . چه من از سخنان این جاهلان نکته های در خطابه یافتام که اگر همی خواستم ، مانند شان را

نمی‌آرستم آورد . من از این‌رو در حلقه‌ی ایشان همی‌ایستم که سخنانشان بشنوم .

○ حکیمی را پرسیدند : برادر دوست‌داشتنی‌تر است یا دوست ؟ گفت : من برادری را دوست همی‌دارم که دوست بود .

○ عارفی گفت : شیطان به پدر و مادر تو سوگند خورد که ناصح ایشان است و دیدی که با آن دو چه کرد ؟ تو اما ، شیطان که به گمراهی تو سوگند خورده است چنان که خداوند به حکایت از سخن او فرمود : " فبعزتک لاغویبهم اجمعین " (۱۱۳) پنداری با تو چه کند ؟ پس دامن پرهیز از مکر و کید و خدعه‌ی وی بر کمر استوار کن .

○ بزرگی گفت : پدر ارباب است و برادر دام ، عمو چون غم است و دائی وبال ، فرزند اندوه است و خویشاوندان چون عقرب و از این‌رو مرد به دوستش مانند .

○ در یکی از تاریخ‌های مورد اعتماد دیده‌ام که : عبداللهمین طاهر ، برای واثق خلیفه ، مقداری خربزه از مرو به بغداد فرستاد . به ری اما ، آن‌ها را پاکیزه ساختند و تباه شده‌هایشان را به دور انداختند . مردم ری دانه‌های آن تباه شده‌ها بگرفتند و کشت کردند . اصل خربزه‌ی لذیذ ایشان از آن جاست . و هر سال پانصد هزار درهم خرج کشت آن کنند .

○ منتصر گفت : لذت عفو بیش از لذت انتقام است . چه عفو را سپاس در پی است و لذت انتقام را پشیمانی .

○ اعرابی حج بگذارد و چنان که مردم استغفار همی‌کردند ، استغفار

(۱۱۳) - سوره ۶ ص آیه ۸۳ ، به عزت تو که تمامی ایشان را گمراه سازم .

نمی‌کرد . از او سبب پرسیدند : گفت : همچنان که با آنچه از عفو و رحمت خداوند دانم ، استغفار نکردم سستی است ، استغفارم با اصراری که بگناه دارم ، پستی به شمار آید .

○ عارفی فریاد و ضجه‌ی دعای مردمان در موقف حج بشنید . گفت : برآن شدم که سوگند خورم که خداوند ایشان را آمرزیده است . اما بخاطر آوردنم که خود نیز بین ایشانم و نیارستم گفت .

○ مسیحیان اتفاق دارند که خداوند تعالی در ذات خویش یگانه است و مرادشان از اقانیم اتحاد صفات و ذات است که از آن‌ها به اب و ابن و روح القدس تعبیر می‌کنند . و مرادشان از "اب" ذات همراه با وجود است ، و از "ابن" ذات همراه با علم که بدان کلمه نیز گویند . و مرادشان از روح القدس ذات همراه با حیات است . ایشان متفق‌اند که مسیح فرزند مریم است و مصلوب افتاد . و انجیل که در دست ایشان است سیرت عیسی (ع) است که چهارکس از یاراناش - متی ، لوقا ، ماریوس و یوحنا - آن را گرد کرده‌اند . معنای واژه‌ی انجیل مژده است . ایشان را کتابهائی است که بزرگان‌شان بنوشته‌اند و در زمینه‌ی احکام عبادات و معاملات به آن رجوع می‌کنند . و نماز به آهنگ مزامیر کنند . از بین ایشان سه‌گروه نیک مسهود است : اول ملکانیان - که گویند جزئی از عالم لاهوت در عالم ناسوت فرود آمد و در جسم مسیح یگانه گشت . و علم را پیش از این آمیختن "ابن" نام نهند . ایشان به صراحت به تثلیث معتقداند و مراد آیه‌ی شریفی "لقد کفرالذین قالوا ان الله ثالث ثلثه" (۱۱۴) هم ایشان است . ایشان همی‌گویند که قتل و صلب بر جزء ناسوتی مسیح واقع گشته نه جزء لاهوتیش .

دوم - یعقوبیان : گفته‌اند که کلمه به صورت خون و گوشت درآمده صورت

(۱۱۴) - سوره‌ی مائده ، آیه‌ی ۷۲ ، آن کسان که سه خداوند قائل گشتند ، کفر ورزیدند .

مسیح را یافته است که هم او خداست . و مراد آیهی شریفه "لقد كفرالذین قالوا ان الله هوالمسیحبن مریم" هم ایشان است .

سوم – نسطوریان : که گفتهاند عالم لاهوت بر علم ناسوت چنان که آفتاب بر بلوری تابد ، تافته است و قتل و صلب مسیح بر جزء ناسوتی او واقع شده نه جزء لاهوتیش . و مرادشان از ناسوت جسد است و از لاهوت روح .

○ بایزید بسطامی گفت : تمامی اسباب دنیاوی جمع کردم ، به ریسمان قناعتشان بر بستم و در کفهی مجنیق صدق نهادم و همراهرا به بحر یأس فکندم و رامش یافتم .

○ بسا که حسن خلق و کرم به سبب عوارض و پیشامدها به بد خوئی و بی شرمی بدل شود . چنان که آن پیشامدها ، نرمی را خشونت و آسان گیری را سختی و گشادگی را عبوسی کند . این عوارض و پیشامدها را از روی استقرا می توان در هفت چیز خلاصه کرد :

اول – حکمروائی که در اخلاق و رفتار آدمی دگرگونی فراهم آورد و وی را به خطای پوشیده وادارد و این یا از پستی بود یا از کوتاه نظری .

دوم – معزولی از مقام .

سوم – توانگری که فرومایه را طفیان دهد و راهش را زیان بارتر کند . شاعری در این معنی گوید :

توانگری خلق و خوئی پست از تو آشکارا ساخت که پیشتر زیر

پوشش فقر مستور بود .

چهارم تهیدستی که شخص را گاه جهت گریز از خواری سرکشی دهد یا بر توانگری از دست شده فسوس خوارش کند . از همین روست که صاحب شریعت که درود بر او بادا فرمود : نزدیک است که فقر به کفر انجامد . پارهای از تهیدستان اما ، تهیدستی را به آرزومندی تعدیل کنند . شاعری سروده است :

هنگامی که آرزوئی کرده ام ، شب را شادمان بگذرانیده ام ،

آری آرزومندی سرمایه مفلسان است .

پنجم - غمانی که خرد را مبهوت کند و دل را مشغول چنان که نه توان صبرش بود نه یارای تحملش . ادیبی گفت : غم بیماری انباشته در دلی اندوهگین است .

ششم - بیماری که چنان که جسم با آن دگرگون شود ، طبع را نیز دگرگونی دهد . و از این رو خلق و خوی با آن به اعتدال نماند و تحمل خویش از دست دهد .

هفتم - بالارفتن بسال و فرارسیدن پیری . که در این صورت نیز همچنان که جسم آدمی از تحمل بارهای سنگینی که می‌برد ، ناتوان همی‌گردد ، طبع وی نیز از تحمل نامهربانی‌ها و درد ناسازگاری‌ها درمی‌ماند .

○ یکی از بلیغان ، نامهای شیوا به منصور خلیفه نوشت و در آن از بدی حال خویش و فزونی نانخواران و دست تنگیش نالید . منصور در پاسخش نوشت : بلاغت و توانگری اگر یکجا جمع شود ، سرکشی آرد . امیرالمومنین ، از آن جا که ترا سرکش نخواهد ، یکی از آن دورا بهر تو کافی همی‌داند .

○ هنگامی که اسکندر سرزمین فارس را بگرفت ، ارسطو را نوشت که تمامی مردمان شرق و غرب فرمانبردار خویش کردم . ترسم از آن است که پس از من اما قصد سرزمین من کنند و قوم من را ایذا روادارند . از این رو بر آن شدم که تمام فرزندان باقی‌مانده‌ی پادشاهان بقتل رسانم و ایشان را به پدران خویش ملحق دارم تا مردم را سرمایهای از این رهگذر نماند که بر او گرد شوند . ارسطو در پاسخ نوشت : اگر شاهزادگان را بکشی ، کار مملکت به دست فرومایگان افتد و ایشان اگر حکومت یابند ، سرکشی کنند و ستم روا دارند . نظرم آن است که هریک از شاهزادگان را حکومت ناحیهای بخشی تا هریک در مقابل دیگری ایستد و به یکدیگر مشغول شوند و فراغت نیابند . اسکندر ، سرزمین‌های مفتوح بدین سبب بین سرکردگان طوایف بخش کرد .

○ پاسخگوراست که هنگام پاسخ هر سؤال ، تنها دنبال مصلحت پرسشگر بود

و چیزی که وی را مناسب‌تر است . و نیز این که وی را به کاری رهنمائی کند که رستگاری وی در آن بود . و گاه که مطلوب وی به حالش مناسب نبود ، وی را به روشی مناسب و شیوه‌های در خور پاسخ مخالف دهد چنان که طبع وی به جنبش درآورد و گوش وی به خود مشغول دارد . چنان که اگر کسی که وی را سودا غالب است از طبیب خواهد که اجازت دهد پنیر خورد ، وی را گوید که آب پنیر خور . یا اگر کسی که صفرایش غالب است ، میل عسل کند ، گویدش با اندکی سرکه تناول کند .

○ ...

های و هوئی کن در این بستان که برخواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی

○ شیخ نظامی راست :

خرامیدن لاجوردی سپهر	همی گرد برگشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است	سراپردهای این چنین سرسری است
در این پرده یک رشته بیکار نیست	سر رشته بر کس پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان یافتن	نه سر رشته را میتوان یافتن

○ اعرابئی به پرده‌ی کعبه درآویخته بود که : خداوندا ، گروهی که با زبانشان به تو ایمان آوردند تا خونشان محفوظ ماند ، آنچه خواستند ، به دست آوردند . و ما اما با دل‌هامان به تو ایمان آورده‌ایم که ما را از عذاب خویش پناه دهی ، پس ما را نیز به آرزویمان برسان .

○ زاهدی گفت : اگر به روز رستاخیز بین بهشت و دوزخ مخیرم کنند ، از شرم دخول به فردوس ، دوزخ را بگزینم . این سخن به گوش جنید رسید ، بگفت : بنده را کجا اختیار رسد ؟

○ حکیمی گفت : مال را از آن‌رو مال گویند که مردمان را از طاعت خداوند عزوجل به دیگرسو میل دهد .

○ معاویه مردی را پرسید : رهبر قوم تو کیست ؟ گفت : من . گفت : اگر تو چنان بودی ، گفتن نیارستی .

○ مردمان به نزد معاویه از یزید فرزندش - که لعنت خدا بر او باد - هنگامی که بهرش بیعت ستانده بود ، سخن گفتند . احنف آن میان ساکت بود . معاویه گفت : ای ابوبحر ، سخن بگو . گفت : اگر راست گویم از تو بیمناکم . و اگر دروغ گویم از خداوند بیمناکم .

○ واعظی خلیفهای را گفت : اگر ترا از نوشیدن آب منع کنند و سخت تشنه گردی ، جرعه‌ای آب به چند خریداری ؟ گفت : به نیم ملک خویش . گفت : اگر بول کردن نتوانی ، توانستن آن را به چند خریداری ؟ گفت به نیم دیگر ملکم . گفت : پس حکومتی که به بهای جرعه‌آبی و بولی ارزد ، مفربدت .

○ از سخنان بزرگان : دنیا به تو چیزی ندهد که مسرورت سازد ، بل از آن دهد که بفریبدت . یحیی بن معاذ گفت : دنیا یاده‌ی شیطانهاست . هرکس از آن نوشد ، زمانی بخود آید که پشیمان و ناکام و زیان دیده بین مردگان بود .

○ هنگامی که هارون الرشید ، در راه سفر حج ، به کوفه رسید ، مردمان برای دیدن وی که بر هودجی بلند نشسته بود ، بیرون شدند . بهلول از آن میان فریاد زد : هارون ! خلیفه پرسید : کیست که با ما گستاخی همی کند ؟ گفتند : بهلول است . هارون پرده‌ی هودج به یکسو زد . بهلول گفت : ای امیرالمومنین . به اسناد ، ما را از قدامبن عبدالله عامری روایت کرده‌اند که گفت : رسول خدا (ص) را دیدم که رمی جمره می‌کرد و وی را حاشیهای نبود که کسی را بزنند و برانند و دور کنند . از این‌رو ، فروتنی تو در این سفر نیک‌تر از تکبرت بود .

هارون چنان گریست که آب دیدهاش بر زمین ریخت و گفت : ای بهلول ، همچنین برگوی . گفت : آن مرد که خداوندش مال و جمال و قدرت دهد و وی آن مال انفاق کند و آن جمال را به عفت نگاه دارد ، و در آن قدرت داد ورزد ، در دیوان خداوندی نامش جزء ابرار نوشته آید . رشید گفت : نیکو گفתי . و فرمان داد وی را جایزهای دهند . بهلول گفت : مرا بدان نیازی نیست . آن را بدان کس ده که از او ستاندهای . هارون گفت : پس برایت مقرری بنهم که کارت راست دارد ؟ بهلول به آسمان نگاه کرد و گفت : ای امیرالمومنین ، من و تو هر دو نانخوار خداوندیم . محال است که ترا به یاد آرد و مرا نیارد .

○ روایت شده است که اعرابئی را دیدند که حلقه‌ی در کعبه بگرفته و گوید : بنده‌ی تو بر درگاه تو ایستاده است ، روزگارش بگذشته ، گناهانش مانده ، شهواتش بگسسته ، و پیامدهای آن شهوات باقی مانده . از او خشنود شو یا عفوش کن . چه گاه شود که سروری بی آن که از برده‌اش راضی بود ، وی را عفو کند .

○ در کتاب ارشادالقاصد الی اسنی‌المقاصد آمده است : در حرمت جادوگری جای سخنی نیست . اما سخن بر سر حرمت مجرد علم جادوست . ظاهر آن است که مباح است . پارهای اما برآنند که مجرد آن علم را دانستن واجب کفائی است . چه ممکن است جادوگری به ادعای نبوت برخیزد . و رواست که درامت کسی بود که کار وی آشکارا سازد . نیز میدانیم که در کار جادوگری اموری است که آدمیان را همی‌کشد و بدان‌رو جادوگر شایسته‌ی قصاص شود .

○ موسی - که بر پیامبر ما و او درود بادا - گفت : سفر را مذمت مکنید ، چه من به سفر چیزهائی حاصل کردم که هیچ کس آن را حاصل نکرده است . مراد آن حضرت آن بود که خداوند ، وی را در سفر به پیامبری مبعوث فرمود و شرف همسخنی خویش داد .

○ در حدیث است : مردی که قدر خویش داند ، هلاک نگردد .

○ حکیمی گفت : کسی که عیب‌های نهانی مردمان دنبال کند ، از مهربانی ایشان محروم ماند .

○ از سخنان بزرگان : از بسیاری سخن پرهیز چه عیوب پوشیده‌ی نو آشکارا سازد و دشمنی خفته‌ی تو نزد این و آن بیدار سازد . کسی که در سخن افراط کند ، لغزد و کسی که مردان را خوار شمرد ، خوار گردد .
- خرد مرد را از کم‌سخنی وی می‌توان دریافت و فضل وی را از بیشی تحملش .

○ ...

خود را بر آتش گر زند	بهر تو کس پروا مکن
قربان تمکینت شوم	می‌بین و سر بالا مکن

○ از جامی :

والی مصر ولایت ذوالنون	آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم	در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم	چه جوان ، سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال	کردم از وی ز سر مهر سوءال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد؟	که بدین گونه شدی لاغر و زرد؟
گفت: آری ، به سرم شور کسی است	کش چو من عاشق رنجور بسی است
گفتمش: یار به تو نزدیک است؟	یا چو شب‌روزی از اوتاریک است؟
گفت: درخانه‌ی اویم همه عمر	خاک کاشانه اویم همه عمر
گفتمش: یکدل و یکدوست به تو؟	یا ستمکار و جفا جوست به تو؟
گفت: هستیم به هرشام و سحر	به هم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش: یار توی ای فرزانه	با تو همواره بود همخانه
سازگار تو بود در همه کار	بر مراد تو بود کارگزار
لاغر و زرد شده بهرچهای؟	سر به سر درد شده بهرچهای؟

گفت : رورو که عجب بی خبری ! به کزین گونه سخن در گذری
 محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قربم خون است .
 هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال
 آتش قرب دل وجان سوزد ، شمع امید روان سوزد .

○ آن گاه که هارون الرشید جعفر برمکی را بردار بکرد ، فرمان داد تا چندی
 همچنانش به دار بگذارند . و از آن رو که مردمانش شبانه فرود نیاورند ، کسانی
 را به پاسداریش گماشت . تا این که بشنید روزی ، کسی ، خطاب به جسد بردار
 وی شعر زیر را خواند ، و ناگزیر فرمان داد فرودش آوردند :

اینک جعفر است که بر چوبه‌ی دار ، وزش بادهای پرغبار
 زیبائی‌هایش را زایل ساخته . سوگند به خدا که اگر بیم
 سخن چنان نبودی و چشمانی که به جاسوسی بهر خلیفه
 نمی‌خواهد ، گرد چوبه‌دارت طواف همی‌گردیم و همچنان که
 مردمان حجرالاسود را بوسند ، و دست کشند ، بر چوبه‌دارت
 بوسه همی‌زدیم .

○ کلینی از امام صادق (ع) روایت کرد که فرمود : تا آن زمان که به دنیا
 پرهیز پیشه نکنید ، شیرینی جرعه‌ی ایمانتان حرام است . هم او از پیامبر (ص)
 نقل کرده است . تا زمانی که مرد به خورش دنیائی بی‌اعتنائی نکند ، شیرینی
 ایمان را درنیابد .

... ○

پیش عفویش قلت تقصیر ما تقصیر ماست

عفو بی اندازه می‌خواهد گناه بی حساب

○ در تفسیر نیشابوری ، پیرامن آیه‌ی : "یا ایها الانسان ما غرک بربکالکریم" ؟
 از قول مؤلف کتاب آمده است که : در آغاز جوانی ، چونان خفته‌ای دیدم که

قیامت فرا رسیده است . همان زمان بر دلم گذشت که اگر خداوند تعالی مرا پرسد که : " یا ایهاالانسان ماغرک بریکالکریم "؟ پاسخ چه گویم ؟ سپس خداوند در همان رؤیای الهام کرد که گویم : خداوند کرم تو مفرورم ساخت . بعدها همین معنی را در تفسیری دیدم .

شیخ طبرسی در تفسیرش بنام مجمعالبیان ، پس از نقل قول ابوبکر وراق در این باره که اگر پرسندت که : ماغرک بریکالکریم ، بایستی گوئی : مرا کرم تو مفرور ساخت ، گوید : خداوند از این رو صفت کریم را در این جا مذکور فرموده است و دیگر اوصاف را جانشین آن نساخته که ، پاسخ هنگام پرسش تلقین مخاطب شود .

آشکار است که مراد فاضل محقق نظام الدین ، از " تفسیری " که اشاره کرد ، همین تفسیر است . چه تفسیر اخیر ، پیش از زمان وی تصنیف گشته است . و او چنان که اهل تتبع آگاهند ، از این تفسیر بسیاری را نقل کرده است . و خدا بهتر داند .

○ از کتاب تحصین و صفات العارفين : ابن مسعود گفت ، رسول خدا که بروی و تبارش درود بادا فرمود : زمانی رسد که دین آدمی را در اختیارش نهند مگر آن که چون روباه و بچگانش از کوهی به دیگر کوه و از لانه‌ای به دیگر لانه بگریزد . پرسیدند : کی چنین شود ؟ فرمود : زمانی که روزی را جز به معصیت خداوندی نتوان بدست آورد . آن گاه بی همسری رواج یابد . گفتند : ای پیامبر خدا ، مگر تو خود ما را به زناشوئی فرمان نداده‌ای ؟ گفت : بلی اما در آن روزگار ، هلاک آدمی به دست پدر و مادرش است و اگر نباشد ، به دست همسر و کودکش و اگر همسر و کودکی وی را نبود ، هلاکش به دست خویشان و همسایگان اوست . گفتند : چگونه ای پیامبر خدا ؟ گفت : وی را بر تنگی معیشت سرزنش کنند و به کارهایی که توانش را ندارد آنقدر تکلیف کنند که به هلاکت اندر افتد .

○ صحابی راست :

منمای بدین خلق مجازی خود را مشهور مکن به نکته سازی خود را

خود میدانی که اهل مجلس کوراند
ای شمع چه هرزه میگذازی خود را؟
○ هم‌اوراست :

با مردم چشم خود خطابت باید
با کس نه سوال و نه جوابت بآید
چشمی‌داری و عالمی در نظر است
دیگر چه معلم ، چه کتابت بآید

○ عارفی گفت : خداوند تعالی گنجینه‌های همت خویش را در دسترس
آرزومندانش نهادماست . اما کلید آن گنجینه‌ها صدق نیت خواستار آن است .
○ ابن درید به خط خویش در دفترش نوشته است : گنجینه‌های آن کس که
خزائنش در دسترس آرزومندان است و کلید آن را صحت خواست ایشان نهاده
است ، مرا کافی است .

حکیمی گفت : کسی که به پست‌ترین چیز راضی شود ، از دنیا راضی گردد .
کسی که خصومتی را رها کند ، بر آن افسوس‌نخورد . بر طول زمان دوستی تکیه
مکن و هر زمان که شود ، عهد دوستی نو کن . چرا که دوستی طولانی اگر نو
نگردد ، کهنگی و زندگی گیرد . خردمند خودگامه را رایزنی نکند . عزت
هم‌نشینی در کم‌گوئی است و زود برخاستن ، آبرو را بهائی نیست .

○ گاه شود که نادانی سخن صاحب‌دلان را در مبالغه و تاکید نیت بشنود و
داند که عمل بدون نیت را حاصلی نیست - چنان که سرور آدمیان فرمود :
انماالاعمال بالنیات و نیمالمومن خیر من عمله و آن نادان پندارد
که اگر مثلاً " هنگام تسبیح یا تدریس گوید بقصد قربت تسبیح و تدریس‌همی‌کنم ،
و این واژه‌ها در ذهنش حضور یابد ، کافی است . در صورتی که کار وی به
حرکت درآوردن زبانی یا حدیث نفسی یا اندیشمای یا انتقال از خاطری به
دیگر خاطر است و این همه نیت نبود . چه نیت برانگیخته گشتن دل و انعطاف
و میل و توجه آن به عملی است که از آن زود یا دیر هدفی را مراد دارد . و
آن انگیزگی و انعطاف اگر حاصل نبود ، اختراع و اکتسابش به مجرد اراده‌ی
متخیل نشود . و چنان گفتاری بدون چنین اوصافی چونان گفته‌ی پسری ماند

که بگوید : گرسنم و میل غذا دارم . و بر آن باشد که با این گفتار ، حالت گرسنگی در وی حاصل آید . یا به گفته‌ی فارغ دلی ماند که گوید فلان را عاشقم و وی را دوست همی دارم و بزرگ همی دانم . در حقیقت هیچ راهی برای توجه و میل دل به چیزی جز از طریق اکتساب اسبابش وجود ندارد . و نفس به حقیقت زمانی بهر کاری انگیزته می‌شود و میل آن همی‌کند که از آن راه غرضی مناسب و ملایم خویش را - به حسب اعتقاد خود - پاسخ گوید . از این‌رو آن‌گاه که شهوت نکاح غالب شود و نفس مشتاق آن گردد ، نتوان گفت که آمیزش به قصد تولید مثل است . بل در آن صورت آمیزش جز به‌نیت قضای شهوت نبود . حتی اگر فاعل نیز بزبان گوید که عمل به سنت همی‌کنم و به قصد قربت اراده‌ی تولید مثل دارم . و این واژه‌ها در خاطر وی حاضر نیز گردد . می‌افزایم که از همین‌جا راز فرموده‌ی پیامبر (ص) آشکار می‌شود که فرمود : نیه‌المومن خیر من عمله . عاقل را اشارتی کافی است پس بنگر و خداوند توفیق‌راقرین همی‌کند .

○ حکیمی گفت : آسان‌ترین کار آغاز دشمنی است و سخت‌ترین کار پایان بخشیدن بدان . هرگاه همنشین تو ، از کسی نزد تو به بدی یاد کند ، بدان که تو دومین آن کس خواهی بود . از کسی که ترا بیش از مرتبه‌ات بالا برد ، برحذر باش . هرگاه وکیل خویش را مظنون گشتی ، زبان درکش و برآنچه در دست او داری وثیقه گیر . هم‌نشینی آن‌کس که دعوی سروری نکند و در خور سروری باشد ، گرامی‌ترین همنشینی‌هاست .

محمدبن مکی گفت : . . . و هم‌نشینی آن‌کس که دعوی سروری کند و در خور سروری نباشد ، بدترین همنشینی‌هاست . ترک مدارا گوشه‌ای از جنون است . آن کس را که پیش از آن که ترا شناسد ، در حقت کوتاهی کند ، سرزنش مکن . آن که گفتارش را نپذیرند ، سوگندش را باور مکن . کسی را که بسیار سوگند خورد ، تصدیق مکن . جفای نزدیکان درداورتر از ضرب بیگانگان است . مهربانی رشوه‌ی کسی است که رشوه‌اش نبود . بر مرد بخشنده‌ای که تهیدست شود ، هیچ‌چیز گران‌تر از سرزنش کسی نیست که پیشتر مدحش می‌گفته و یا وی بدونیکی می‌کرده است . خواری آن است که مال غیر را که تصرفش همراه خطر بود ،

خواهد . کسی که با دشمن مدارا کند ، دوستان از او ترسند . کسی که بین دو کس را برهم زند ، هلاکش بدست یکی از آن دوست . مصیبت و نیاز هرگاه دست به دست هم دهد ، گسستگی نگیرد . سخن چین ، سخن را از دهان تو بیرون کشد . رشوه‌ی پنهانی ، جادوگری است . کسی که با فروتراز خود ستیزد ، هیبت خود گاهد ، کسی که با زبردست خود ستیزد ، مغلوب شود و آن کس که با همگی خود ستیزد ، پشیمان شود .

○ مردی ماء‌مون را ندا داد که : ای عبدالله ، ای عبدالله . ماء‌مون خشمناک شد و گفت : مرا با اسمم همی خوانی ؟ مرد گفت : ما خداوند را نیز به اسمش همی خوانیم . ماء‌مون ساکت شد ، ویرا عفو کرد و انعام بخشید .

○ محقق گرامی سید شریف در شرح مواقف پیرامن علم گوید : جفر و جامعه نام دو کتاب از علی - که خدایش گرامی دارد - است و آن بزرگوار در آن دو کتاب ، حوادث دنیا را تا انقراض عالم به روش دانش حروف برنوشته است . و فرزندان نامور وی آن دو کتاب را می‌شناختند و بر مبنای آنها حکم همی کردند . و در نامه‌ی قبول ولایت عهدی علی بن موسی الرضا (ع) به ماء‌مون نوشته است : تو آن حقوق از ما بشناختی که پدرانانت نشناختند . و من ولایت عهدی تو را پذیرفتم هر چند جفروجامعه نشان همی دهند که فرجامی ندارد . بزرگان اهل مغرب را نیز از علم حروف نصیبی بود که آن را به اهل بیت نسبت همی دادند . و من به شام شعری دیدم که در آن به رمز ، به پادشاهان مصر اشارت گشته بود و شنیدم که آن نیز از آن دو کتاب مستخرج است .

○ از گفتار بزرگان : مبتلا گشتن به مجنونی تمام ، آسان تر از نیمه مجنون است . دشمنی دانا ، کم‌زیان تر از دوستی نادان است .

○ حکیمی را گفتند : چه کس از دیگران بدحال تر بود ؟ گفت : آن کس که دامنه‌ی آرزو وسیع و همت بلند اما توانائی اندک است .

○ ابوحازم گفت : ما نمی‌خواهیم پیش از توبه بمیریم و تا زمانی که نمیریم نیز توبه نکنیم .

○ زاهدی مردی را دید که بر در سلطانی ایستاده است و بر پیشانی‌اش جای سجدهای هویدا است . گفت : درهمی بر پیشانی داری و این‌جا ایستاده‌ای ؟ زاهدی دیگر که بشنید ، گفت : ای فلان ، این نقش به جای خویش نیست .

○ تورات را پنج سفر است : سفر اول آغاز خلق و تاریخ را از زمان آدم تا یوسف (ع) در خود دارد . سفر دوم ویژه‌ی بخدمت گرفتن بنی‌اسرائیل از سوی مصریان است و ظهور موسی (ع) تا هلاک فرعون و پیشوائی هارون و فرود آمدن ده فرمان و شنیدن کلام خدا از سوی آن مردم . سفر سوم ویژه‌ی آموزش مراسم قربانی است . در سفر چهارم شمار اقوام و تقسیم زمین بین ایشان و احوال رسولانی که موسی (ع) به شام فرستاد و نیز خبر من و سلوی آمده است . در سفر پنجم نیز احکام و وفات هارون و جانشینی یوشع (ع) آمده است .

ربانی‌ها و قرائان از بین یهودیان نبوت دیگر پیغمبران غیر از موسی (ع) و هارون و یوشع را باور دارند و نوزده کتاب از ایشان نقل کرده و بدان پنج سفر تورات افزوده‌اند و کتاب ایشان با آن زیادت به چهار بخش است :

بخش اول : تورات است چنان که گفتیم . بخش دوم چهار سفر است که آن را اول گویند و آغازش از یوشع است (ع) پیرامن زوال "من" و جنگ وی با دیگر سرزمینها و فتح آنها و تقسیم آنها به قرعه . دوش موسوم به سفر حکام است که در آن اخباری از قضات بنی‌اسرائیل است .

سومش به سموتیل و نبوت او و پادشاهی طالوت و کشته شدن جالوت بدست داود اختصاص دارد . چهارمش سفر پادشاهان است که اخبار سلطنت داود و سلیمان و جز آنها را در بر دارد و حماسه‌هایی چند و آمدن بخت‌النصر و ویرانی بیت‌المقدس .

بخش سوم را که اخیر نامند و خود چهار سفر است : اولش از آن شعیاست و در آن سرزنش بنی‌اسرائیل و بیم دادن به حوادث آینده و مزده به بردباران

آمده است . دوش از آن ارمیا (ع) ست که در آن خرابی بیت المقدس و فرود مردمان به مصر آمده است . سومش از آن حزقیال است که در آن احکام طبیعت و افلاک برمزد و نیز اخبار یاءجوج و ماءجوج آمده است . و چهارم قسمتش که خود دوازده سفر است عبارت است از : بیم دادن بر زلزله‌ها و ملخ و جز آن‌ها و اشارتی به موعود و رستاخیز و پیامبری یونس (ع) و بلع وی بوسیله ماهی و توبه‌ی او و پیامبری زکریا (ع) و بشارت آوردن خضر (ع) .

بخش چهارم از آن کتاب که خود یازده سفر است . به تاریخ نسب اسباط و جز آن‌ها اختصاص دارد . دوش یکصد و پنجاه مزار داود است که همگی این مزامیر دعا و درخواست است . سومش داستان ایوب است که مشحون از مباحثات کلامی است . و چهارمش آثار حکمی سلیمان (ع) پنجم آن خبر اخبار یهود است . و ششم آن سرودهای عبری سلیمان (ع) در مخاطبت نفس و عقل است . هفتمش جامع حکمت سلیمان (ع) نامیده می‌شود که مشتمل بر تحریض به لذات عقلی باقی و تحقیر لذائذ فانی جسمانی و بزرگداشت خداوند و بیم اوست . هشتمش ندبه‌ی ارمیا (ع) نامیده می‌شود که خود شامل پنج مقالت است به حروف معجم حاوی ندبه بر بیت المقدس . نهمش درباره‌ی پادشاهی اردشیر است و دهمش از آن دانیال است شامل بر تفسیر خواب و چگونگی بعث و نشور . یازدهمین از آن عزیز (ع) است که شامل اوصاف بازگشت قوم بنی اسرائیل از بابل به بیت المقدس و بنای آن است .

○ از سبحم‌الابرار:

خسروی عاقبت اندیشی کرد	روی در قبله‌ی درویشی کرد
با بزرگی که در آن کشور بود	بر سر اهل صفا سرور بود .
نوبتی چند به هم بنشستند	عقد پیری و مریدی بستند
برد صد تحفه‌ی خدمت بر پیر	هیچ از او پیر نشد تحفه‌پذیر
روزی از بالش زین مسند ساخت	قاصد صید سوی صحرا تاخت
باز را دیده‌ی بینا بگشود	کله از سر ، گره از پا بگشاد
کرد آن باز رها کرده ز قید	متعاقب دو سه مرغابی صید

جانب پیر جنیبت انگیخت
 پاک لقمه‌است بر این روزه‌گشای
 پنجه‌ی کسب خلایق کوتاه
 نامت از لوح بقا پاک مباد
 جیره از جوجه‌ی هر پیرزن است
 جو، ز توزیع‌گدایان خورده‌است.
 باشد از دست ستم‌پردازت
 تیره از رهگذر گلخاکست
 کی ز گل پاک بود آبخورش

چون مه چارده در حسن تمام
 بر گل از سنبل تر سلسله بست
 شیوه‌ی جلوه‌گری کرد آغاز
 بر در وبامش اسیران چو نجوم
 دامن از خون چو شفق مالامال
 ساخت فرش ره او موی سفید
 و ز دو دیده گوهرافشان میگت
 نام رفت از تو به دیوانگیم
 سیزه‌وش پی سپر باغ توام
 زنگ اندوه زجانم بزدای
 بوی صدق از نفس او نشنید
 رو بگردان به قفا بازنگر
 که جهان از رخ او گلزاری است
 من کمین بنده‌ی او ، او شام
 من که باشم که مرا نام برند .
 تا ببیند که در آن منظره کیست
 داد چون سایه به خاک آرامش

صید را از خم فتراک آویخت
 بندگی کرد که ای خاص خدای
 هست از این طعم در این منزلگاه
 پیر خندید که ای پاک نهاد
 جره بازت که شکاری فکن است
 رخست این ره که بیایان بردست
 نیروی بازوی صید اندازت
 چشمه کز سنگ تراود پاک است
 هرکه آلوده به گل رهگذرش

○ نیز از هم آن است :

چارده ساله بتی بر لب بام
 بر سر سر وکله گوشه شکست
 داد هنگامه‌ی معشوقی ساز
 آن فروزان چو مه در برو بوم
 ناگهان پشت خمی همچو هلال
 کرد در قبله‌ی او روی امید
 گوهر اشک به مزگان میسفت
 کی پری باهمه فرزانیگیم
 لاله‌سان سوخته‌ی دام توام
 نظر لطف به عالم بگشای
 نوجوان حال کهن پیر چو دید
 گفت کای پیر پراکنده نظر
 که در آن منظره گلرخساری است
 او چو خورشید فلک، من ماهم
 عشق‌بازان چو جمالش نگرند
 پیر بیچاره چو آن سو نگریست
 زد جوان دست و فکند از بامش

گانکه با ماره سودا سپرد نیست لائق که دگر جا نگرد
هست آئین دوبینی زهوس قبله‌ی عشق یکی باشد و بس

○ بدان که انس و خوف و شوق از آثار محبت است . جز آن که این آثار بر حسب نظرگاه عاشق و غلبه‌ی حالی که در اوست ، تفاوت پذیرد . حال اگر عاشق خواهد که از ورای حجاب غیب منتهای جمال را دریابد و خود به کوتاه دستی خود بر فهم کنه جلال شاعر گردد ، دل وی در این دم انگیخته‌ی طلب گردد و درتید و این حالت را قرین امر غایب شوق گویند .

حال اگر عاشق را سرور قرب دست دهد و نیز شادمانی از حضوری که در نتیجه‌ی کشف او را دست داده است ، و نظرگاهش تنها بر دیدار جمال حاضر مکشوف مقصور بود و بدانچه دستش از آن کوتاه است التفات نکند ، دل از آنچه ملاحظه کرده است ، سخت شادمان گردد و آن شادمانی را انس گویند . حال اگر دیده‌ی عاشق بر صفات عز و استغنا و بی‌التفاتی مقصور بود و نیز بر خطر امکان زوال و بعد ، دل از این دانائی بدرد آید و آن حال را خوف گویند و این حالت خود تابع آن ملاحظات است .

○ در نهج‌البلاغه آمده است که علی بن ابیطالب (ع) به کسی که در محضرش استغفار کرد ، گفت : مادرت به عزایت نشیند ، آیا دانی که معنی استغفار چیست ؟ استغفار را مرتبه‌ی علیین است و بر شش معنی واقع همی‌گردد : اول آن پشیمانی است بر گذشته و دوم : تصمیم بر این که آدمی بگذشته باز نیاورد . سوم : آن که حقوق مردم بدیشان واپس دهد تا فارغ و بی‌پی‌آمد به حضرت باری شود . چهارم : آن که حق هر تکلیفی را که پیش از آن تباه ساخته ، به‌جای آرد و بگذارد . پنجم : آن که گوشتی که از حرام برتن دارد ، با اندوه چنان آب کند که پوستش بر استخوان چسبد تا دوباره بینشان گوشت نو آید . و ششم : آن که جسم خویش را چنان که شیرینی گناه چشانده است ، مزه‌ی درد طاعت چشاند . در آن صورت توان گفت : استغفرالله . . .

○ عبدالله بن مبارک راهبی را گفت : عید شما کدامین روز است ؟ گفت : روزی که در آن معصیت خداوندی نکنیم ، عید ماست .

○ زاهدی به روز عید با ظاهری زنده بیرون آمد . گفتندش که چنین روز عیدی با چنین حالی بیرون آبی در حالی که مردمان بدین روز جامه‌ی نو پوشند ؟ گفت : هیچ چیز به اندازه‌ی طاعت خداوندی بهر وی زینت به حساب نیاید .

—

تب درار و دل جمع و پاسبان در حواب
چه سحده‌ها که بر آن خاک در توان کردن

... ○

زاهد بکند گنه که قهاری تو ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت آیا به کدام نام خوش داری تو ؟

—

رندان گاهی ملک جهان می‌بازند گاهی به نگاهی دل و جان می‌بازند .
این طور قماردانه چند ست و نه چون هر طور برآید آن چنان می‌بازند .

○ بزرگی گفت : امید ، دوستی مونس است . اگر فرجامیش نیز نبود ، ترا سرگرم بداشته است .

○ در یکی از کتب آسمانی آمده است : ای آدم‌زاده ، اگر تمامی دنیا ترا بود ، ترا بیش از روزی از آن نصیب نبود . حال اگر من قوت تو از آن دهم و حسابش را بر غیر تو نهم ، به تو نیکی کرده‌ام یا نه ؟

○ در تفسیری پیرامن آیه‌ی : " انه کان للاء وابین عفورا " آمده است که او اب کسی است که پس از توبه بار دگر گناه کند و بعد توبه آرد .

○ ابن مسعود گفت : بهشت را هشت در است که همگی باز و بسته شود الا در توبه که فرشتهای بر آن ایستاده است که هرگز بسته نشود .

○ سفیان بن عیینه گفت : ابراهیم بن ادهم را در کوههای شام دیدم . گفتمش : ابراهیم ، خراسان را چرا ترک گفتمای ؟ گفت از آن رو که زندگی تنها در این جا گواراست که دین خویش بردارم و از کوهی بدیگر کوه با آن بگیرم .

○ مردی به نزد مالک دینار آمد و وی را دید که بنشسته و سگی سر بر زانوی وی نهاده است . مرد خواست سگ را براند . مالک گفت : بگذارش که ترا زیان ورنجی نرساند . و از هم نشین بد نیز نیک تر بود .

○ کسی را گفتند چه باعث شد که از مردمان عزلت کنی ؟ گفت : بیم داشتم که پنهان از من دین من بستانند و من ندانم . این اشاره به آن است که طبع آدمی پنهان از وی صفات بد را از هم نشینان بد همی گیرد .

○ از سرودهای ابواسحاق :

اگر دو مرد را به صناعتی واحد دیدی و خواستی بدانسی
کدامشان را مهارت ببش است ، جز به روزی ایشان که بر آنها
گشاده همی گردد ، منگر .
آنجا که نادانی است ، روزی فراوان است و هر جا که فضلی
است ، تنگدستی در کار است .

○ جامی راست :

مطلوب جامی از طلبم گفته ای که چیست ؟

مطلوب او همین که دهد جان در این طلب

○ اسطرخس صامت را پرسیدند : چرا سکوت پیشه کرده ای ؟ گفت : از آن رو

که هرگز بر سکوت پشیمان نگشتم و بسا که از سخن گفتن پشیمان گشتمام .

○ حارث بن عبدالله سخت گشاده دست بود . وی را گفتند که در فکر فرزند خود باش . گفت : از خدا شرم آید که بر فرزند خود به جز او تکیه کنم .

○ بزرگمهر گفت : مهم‌ترین عیب دنیا آن است که آنچه آدمی در خور آن است ، به اندازه ، به وی ندهد ، یا کم‌تر دهد یا بیشتر . سروده‌ی خاقانی قریب همین مضمون است :

هر مائده که دست‌ساز فلک است

یا بی نمک است یا سراسر نمک است

مائیم و پیر می‌کده و ذکر خیر او امید ما به اوست ، که داریم غیر او؟

○ در کتاب رجا من‌الاحیاء آمده است که ابراهیم گفت : شبی به طواف خویشان را تنها دیدم و شبی بس تاریک بود . گفتم : خداوندا مرا از گناه نگاه دار تا هرگزت نافرمانی نکنم . ناگاه هاتفی گفت : ای ابراهیم ، تو نگاه‌داری خواهی و دیگران نیز . اگر همه از گناه نگاه داریم به کدام کس تفضل کنیم و کدام کس را بخشیم . من (مصنف) می‌گویم که خیام این شعر از او برگرفته است :

آباد خرابات ز می خوردن ماست خون دوهزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه ، رحمت که کند آرایش رحمت از گنه‌کردن ماست

تو مگو ما را بدان شه‌بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

○ حوضی است که سه فواره دارد که یکی از دو فواره آن را در یک چهارم روز پر می‌کند و فواره‌ی دومی در یک ششم روز و سومی در یک هفتم . و حوض را فاضلابی است که در یک هشتم روز حوض را تخلیه می‌کند . تعیین کنید ،

که با باز بودن هر سه فواره و فاضلاب حوض در چه زمان پر شود ؟
 راه حل آن است که بدانیم هر سه فواره در یک روز چند برابر حوض را پر
 کنند . که رویهم هفده حوض را پر کنند . فاضلاب نیز در یک روز هشت برابر
 حوض را خالی می کند . بنا بر این با کسر کردن این از آن حاصل نه می ماند .
 یعنی در یک روز حوض نه بار پر می شود . پس در یک نهم روز پر خواهد شد .

○ از سولون حکیم پرسیدند : چه چیز بر آدمی سخت تر از دیگر چیزهاست ؟
 گفت : معرفت عیب خویش و سخن نگفتن در چیزهایی که وی را سودی نداشته
 باشد .

○ دیوجانس حکیم را کسی بر نیش طعنه زد . حکیم گفت : در چشم تو
 نسب من عیب من است . اما نزد من تو عیب نسب خویش باشی .

○ بزرگمهر گفت : کسی که وی را دوستی نبود که امور خویش به وی راجع
 دارد و نفس و مال خود را هنگام شدت بذل او کند ، خویشتن را در زمره
 زندگان مشمرد .

○ حکیمی گفت : تلخی زندگی را جز با شیرینی وجود یاران قابل اعتماد
 تحمل نتوان کرد .

○ گفته اند : دیدار یاران غم را تسلی بود و فراقشان دل را زخم زند .

○ یکی گفت : عشیره ی تو کسی است که با تو نیک معاشرت کند و عمویت کسی
 است که ترا در عموم خویش نهد و خویشاوندت کسی است که سود خویش به تو
 رساند .

○ ابن سکین گفت : بلندی و بزرگی مرتبت آدمی از اجداد اوست . وزمانی

گویند فلان شریف و بزرگوار است که نیاکانش از صاحبان مجد و شائن باشند .
اما حسب و کرم ویژه‌ی خود شخص است . و بسا که شخصی با حسب و کرم بود
و نیاکانی شریف را واجد نبود .

○ عارفی گفت : معصیتی که تماش ناخوش داری ، نیک‌تر از حسنهای است که
ترا تکبر دهد .

○ از سخنان امیر مؤمنان (ع) : کسی که بی‌نیازی را به غیر مال و کثرت
را به غیر طایفه خواهد ، از خواری معصیت به عزت طاعت خداوند بازگشته‌است .
کسی که مابین خود و خداوند را اصلاح سازد ، خداوند بین او بندگان را
به اصلاح آورد .

○ ابو اسحاق صابی ، ابراهیم بن هلال ، یگانه‌ی زمان خویش در بلاغت و
وحید عصر خود در نگارش است که در خدمت خلفاء و کارهای بزرگ و دیوان
رسائل نود سال عمر بکرد . وی تلخ و شیرین روزگار بس چشید و خیر و شرش
بسیار دید . شاعران عراق بسیارش مدح بگفتند و نامش به آفاق مشهور شد .
خلفاء ، با حیل‌های بسیار خواستند که وی اسلام آورد اما نیاورد . حتی پادشاه
بختیار وی را وزارت به شرط اسلام بخشید با این‌همه ، به نیکوترین وجه با
مسلمانان معاشرت می‌کرد و در روزه داشتن ماه مبارک یاریشان می‌داد . قرآن
را نیز حفظ همی‌دانست . . . وی در آخر روزگار ، معزول شد و به زندان افتاد .

○ ابوسعید ابوالخیر راست :

ما با می و مستی سر تقوی داریم دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دینی و دین هر دو بهم جمع شوند این است که ما نه دین نه دنیا داریم

○ در ملل و نحل آمده است که سقراط حکیم ، شاگرد فیثاغورث بود و به
پرهیز و ریاضت و پیراستن اخلاق و دوری از دنیا مشغول همی‌بود . از مردمان

دوری گزیده و درغاری مکان کرده بود و روئسای قوم خویش را از شرک و پرستش بتان منع همی کرد . و این شد که مردمان پست بر وی شوریدند و شاه به قتل وی ناگزیر شد و وی را سم خوراند .

○ سقراط همی گفت : ویژه‌ترین صفتی که بتوان از اوصاف باریتعالی برشمرد ، آن که وی حی و قیوم است . چه دانش و قدرت وجود و حکمت ، همگی در واژه‌ی حی همی‌گنجد و زندگانی جامع همه‌ی این اوصاف است . نیز بقا و جاودانگی و دوام در واژه‌ی قیوم گنجد و این صفت جامع همه‌ی آن‌ها بود .
وی بر آن بود که ارواح انسانی ، قبل از وجود بدن ایشان موجود است و برای تکامل بدن ، بدان می‌پیوندد و زمانی که جسم تباهی می‌پذیرد ، دوباره روح به کلیت خویش باز می‌گردد .

○ از علی بن ابی‌رافع روایت شده است که گفت : بر بیت‌العال ، نزد علی بن ابیطالب (ع) کارگزار و نویسنده بودم . و آن گاه ، به بیت‌العال گردن‌بند مرواریدی بود که در جنگ بصره عاید گشته بود . دختر وی کس به نزد من فرستاد و گفت : مرا خبر رسید که در بیت‌العال امیر موءمنان (ع) گردن‌بند مرواریدی است که در اختیار توست . و من دوست همی‌دارم که آن را عاریمام دهی تا بروز عید قربان بدان زینت یابم . من کس بنزدش فرستادم که ای دختر امیر موءمنان ، مشروط بدان که عاریتت بدان شرط بود که عین گردن‌بند پس از سه روز پس آوری و ضامن فقدانش باشی . پاسخ داد : بلی عاریمای که پس از سه روز عین پس داده شود و ضامن فقدان عینش باشم . من آن را بدو دادم .
امیر موءمنان (ع) آن گردن‌بند را بر گردن وی بدید و بشناخت و پرسید : این گردن‌بند از کجا آوردی ؟ پاسخ داد : آن را از ابن ابی‌رافع گنجینه‌بان امیر موءمنان عاریه کرده‌ام که روز عید بدان زینت گیرم و باز پس دهم . امیر موءمنان کس به دنبال من فرستاد . هنگامی که رفتم فرمود : ای پسر ابی‌رافع آیا به مسلمانان خیانت همی‌کنی ؟ گفتم : از خیانت به مسلمانان به خداوند پناه . همی‌برم . فرمود : پس چگونه گردن‌بند موجود در بیت‌العال را بدون اذن من

و رضایت مسلمانان به دختر من عاریه داده‌ای ؟ گفتم : ای امیر مؤمنان ، او دختر تو است و از من خواست آن را به وی عاریه دهم تا خود را با آن بیاراید . و من آن را بدان شرط که عین را بازپس دهد و ضامن فقدانش نیز بود ، بوی داده‌ام . فرمود : هم امروز آن را بازپس گیر و از تکرار چنین کار بپرهیز که مجازاتت خواهم کرد . سپس فرمود : وای بر دختر من اگر گردن‌بند را جز به همان شروط ستانده بود . در غیر آن صورت اولین زن هاشمی بود که به سرقت دستش همی بریدند . سخن وی به گوش دختر رسید . گفت : ای امیر ، من دختر توام و پاره‌ای از تن تو . چه کسی سزاوارتر از من به استفاده از آن است ؟ فرمود : ای دختر ابن ابیطالب ، از حق پا فرامبر . مگر تمام زنان مهاجر و انصار در این عید ، به چنین گردنبندی خویشان را آراستماند ؟
من آن گاه گردن‌بند بستدم و به جای خویش نهادم .

○ از مثنوی معنوی :

ای عزیز مصر در پیمان درست یوسف مظلوم در زندان تو است
در خلاص او یکی خوابی ببین زود فالله یحب المحسنین

جبری است که اختیار می‌زاید از او ور عکس کنی قضیه‌ی شاید از او
چه جبر و چه اختیار ، مختاریکی است لیکن هر دو اختیار می‌آید از او

○ پیامبر (ص) فرمود : ای مردم بدانید که این دنیا سرائی ناراست است نه خانهای به استواء . خانه‌ی اندوه است نه شادی . کسی که آن را بشناخت ، از نعمتی شادمان نشود و به مصیبتی اندوهگین نگردد . هان بدانید که خداوند دنیا را منزلکه آزمون و آخرت را منزلکه فرجامین نهاد . و آزمون دنیا را سبب ثواب عقبی نهاد و ثواب عقبی را پاداش بلایای دنیا . پس بستاند تا عطا کند و بیازماید تا پاداش دهد . دنیا زودبگذر و زود دیگرگون‌شدنی است . شیرینی شیرخوارگیش را بسبب تلخی از شیرگرفتنش پرهیز کنید . از لذایذ حالش به سبب غمان آینده‌اش دوری کنید . مکوشید خانهای را که خداوند خواهد خراب

کند ، آبادان شود و چون از شما خواسته است که از آن بفرید ، مهبوندیدش که در معرض عقوبت وی قرار گیرید .

○ ابن عباس گفت : پیامبر را (ص) شنیدم که می فرمود : ای مردم ، گسترش آرزوها بر فرود آمدن اجل مقدم بود و روز بازگشت جای عرضی کردارهاست . در آن روز آن کس که به کارهای نیک اندوختهی خود شاد است ، غنیمت کرده و آن کس که بر کارهای نیک از دست شده مأیوس است ، پشیمانی برد .

ای مردم ، از ، تهیدستی است و یاس از دنیا بی نیازی و خرسندی به آنچه که هست ، رامش است . نیز گوشه گیری عبادت و کار گنجینه است . دنیا چون کانی ماند که آنچه در آن است همانند چیزی است که از آن برگرفته شده است . و تمامی چیزهایش به ناپودی و زوال نزدیک است . از این رو اکنون که مهلت نفسی چند باقی است ، آن را دریابید و اخلاص کنید چرا که زمانی که راه نفستان گیرند ، پشیمانی سودی ندهد .

○ جمال عارفان ، شیخ محی الدین عربی ، در جزء سوم کتاب فتوحات مکیه گفته است : علما را اتفاق است که پاها از اعضائی است که محل وضو است . اما در نحوه ی طهارت آنها به موضو اختلاف است که آیا بایستی آنها را شست یا مسح کشید یا این که هر دو اختیاری است . مذهب ما اختیار بین آن دو است با اولویت جمع آن دو کار . چه گویند : مسح پا مطابق ظاهر قرآن است و غسل آن سنت .

○ زینون (؟) حکیم مردی را دید که بر ساحل دریائی سخت مهوموم و محزون بود و بر دنیا تأسف همی خورد . وی را گفت : ای جوان ، اگر در اوج بی نیازی به دریائی بودی و کشتی ات بشکسته بود و نزدیک بود که هلاک شوی ، آیا آرزومند نبودی که هرچه داری از دست رود و نجات یابی ؟ گفت : بلی . گفت : حال اگر بر تمام دنیا سلطنت داشتی و اطرافیان را همگی عزم قتل

تو بود ، آرزومند نبودی که با از دست رفتن تمام آنچه داری ، از ایشان خلاصی یابی ؟ . گفت : بلی . گفت : تو هم اکنون آن ثروتمندی و هم اکنون آن سلطان . مرد از سخنان او رامش یافت .

○ حکیمی گفت : مرگ چونان تیری است که به قصد تو آید و عمر تو فاصله‌ی مسیر آن است .

○ واعظی گفت : در این روزگار که چونان پرندگان همی‌گذرد ، بهر آخرتتان کاری سازید . نیز شب و روز بر شما عمل همی‌کنند ، شما نیز بر آنها عمل کنید .

○ در تفسیر نیشابوری ، در تفسیر آیه‌ی " و هوالذی یقبل التوبه من عباده " چنین آمده است : گفته‌اند علامت قبول توبه ، دوری یاران بد و هم‌نشینان سوء است . نیز دوری از جایی که در آن جا به گناه و خطا دست‌زده است ، و این که آن یاران و هم‌نشینان و کارها را با یاران و هم‌نشینان و کارهای نیک بدل سازد . سپس پشیمانی بسیار کند و بر آنچه بگذرانده و روزهایی که تباه داشته است بگرید و حسرت افراط‌کاری و اهمال دمی رها نکند و خویشتن را در خور هر گونه عذاب و خشم داند .

پایان جلد سوم

دفتر چهارم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

○ سرور پیامبران ، شریفترین اولین و آخرین ، که درود خدا بر او و تبارش باد ، در یکی از خطبه‌های خویش - آن گاه که بر ناقه‌ی غضباء بود - فرمود : ای مردم ، گوئی که مرگ بر غیر ما مکتوب افتاده است و حق بر جز ما واجب گشته ا و آن کسان که جنازه‌ی ایشان تشییع کردیم ، بزودی نزد ما باز خواهند گشت . آنان را به گور همی‌سپاریم ، و میراثشان چنان همی‌خوریم که گوئی جاودانانیم . گوئی پنددهندگان را از یاد بردیم و از هر بلا به پناه اندریم . خوشا حال آن کس که آنچه براه حلال بدست آورده ، انفاق کند و با اهل دانش و حکمت هم‌نشین شود و از اهل ذلت و مسکنت ببرد . خوشا حال آن کس نفس‌خوار ، خلق خوش و سریرت نیک کند و بدی خویش از مردمان به دور دارد . حوسا آن که زیادت مال خویش‌بخش کند ، و زیادت سخن نگهدارد و سنت ویرا کافی بود و بدعت وی را نفریبد .

○ اعرابی از خالد بن عبیدالله مالی‌خواست و بس اصرار کرد . خالد

سرانجام گفت : وی را بدره‌ای دهید که بر شرمگاه مادرش آویزد . اعرابی گفت : دیگری نیز دهید که بر بست وی آویزم تا عور نبود . خالد بخندید و فرمود بدره‌ی دیگرش نیز دادند .

○ یکی از خلفا گفت : من فلان کس را مبعوض همی دارم او را اما گناهی نیست یکی از مجلسیان گفت : آیا در او خیری هست که خلیفه آن را دوست بدارد ؟ گفت : بلی . گفت : به وی انعام فرمای ، بزودی از خواص خواهد شد .

○ سپاهئی را از نسبش پرسیدند . گفت : من پسر خواهر فلانی‌ام . اعرابی این بشنید و گفت . مردمان در طول ذکر نسب همی کنند . این یک در عرض ذکر نسب همی کند .

○ یکی زاهدی را ثنا گفت . زاهد گفت : ای فلان . اگر از من آن میدانستی که خود از خویش دانم ، مرا ناخوش همی داشتی .

○ حاجب‌بن زراره به نزد انوشیروان گسیل شد و اجازه‌ی ورود خواست . انوشیروان پرده‌دار را گفت : بپرسش که کیست ؟ بپرسید ، گفت : بگو مردی از اعرابم . هنگامی که به محضر انوشیروان رسید ، وی از او پرسید : کیستی ؟ گفت : من سرور اعرابم . گفت : مگر تو نگفتی که یکی از آنانی ؟ گفت : بلی چنان بودم . اما هنگامی که پادشاه مرا با خطاب خویش اگرام داشت ، سرور ایشان گشتم .

○ معاویه در خطبای شگفت‌آور پرسید : ای مردم ، آیا به دنیا خلی بیبید ؟ یکی از میان مردم گفت : بلی ، دنیا چونان غربال پرخلل است . گفت : خلش چیست ؟ گفت : این که تو بدان شیفته‌ای و ثنائش گوئی .

○ حکیمی گفت کسی را که بینی غیبت مردم کند ، بکوش تا شناسدت .

چه بدبخت‌ترین مردم آشنایان چنان کسان‌اند .

○ دنیاگرد گرد است . و مدارش سه چیز بیش نیست : درهم ، دینار و نان .

○ زنی به مردی که وی را نکوئی کرده بود ، چنین دعا کرد : خداوند تمام دشمنانت را جز نفست خوار کناد ، و نعمتش را بر تو هبه نهاد نه عاریت . ترا از سرکشی بی‌نیازی و خواری تهیدستی محفوظ بدارد ، و ترا برای آنچه خلق فرموده است فارغ نهاد و به آنچه برعهده‌ی توست مشغول مداراد .

○ یهودئی مسلمانی را دید که به ماه رمضان بریان‌همی خورد ، و با او به خوردن پرداخت . مسلمان گفت : ای فلان ، گوشتی که مسلمانش ذبح کرده باشد ، به‌یهودی حلال نبود . گفت : من بین یهودیان همچون توام بین مسلمانان .

○ سالم‌بن قتیبه اجازت خواست که دست مهدی خلیفه را بوسد . خلیفه گفت : من دست خویش از مردمان حفظ‌همی‌کنم و ترا از دست خویش .

○ مردی دیگری را به خانه خواند که بیا و نان و نمکی خوریم . مردپنداشت که نان و نمک کنایه از طعامی گواراست که وی بدو وعده همی دهد . با اوبراه افتاد . صاحب خانه اما به نان و نمک چیزی نیفزود . هنگامی که آن دو مشغول خوردن بودند ، مسکینی بردرخانه بایستاد . صاحب‌خانه‌جوابش‌کرد ، نرفت . سرانجام صاحب خانه گفت : برو وگرنه بیایم و سرت برشکنم . میهمان گفت : ای فلان ، براه خویش رو چه اگر توراستگوئی وی را در وعده‌اش در وعید نیر همی دانستی ، متعرض وی نمیگشتی .

○ فرزندق ، سلیمان بن عبدالملک را قصیده‌ای به مدح بگفت و درآن سرود :
و آن‌زنان شب را درکنار من به روز آوردند و من مهر از در بسته

بگرفتم .

سلیمان گفت : فرزدق وای بر تو ، نزد من به زنا اقرار کردی و باید حدت
زنم . گفت : کتاب آسمانی حد از من برداشته است . گفت : چسان . گفت :
فرموده است : والشعراء يتبعهم الغاؤون تا جایی که می فرماید ، انهم يقولون
مالایفعلون . سلیمان بحدید و وی را بخشود .

○ پادشاه هند ، نامه ای بلند هارون الرشید را فرستاد و در آن وی را نهیدید
بسیار کرد . هارون در پاسخ نوشت : جواب آن است که بینی ده آنچه خوایی

○ لا ادری ...

سربرآور که وقت بیگانه شد نو به خوایی و کاروان بگدست

○ قاسم بیک حالتی :

دلدار اگر به دام خویشم فکند
ترسم به غلط ربوده باشد دل را
وزنو نمکی بر دل ریسم فکند
ببیند که همان دل است ، بیشم فکند

بر روی دلم نواخت یکرمزمه عشق
حقا که به عهدها نیایم بیرون
زان رمزمه ام زیبای با سروده عشق
از عهدی حق گراری یکدمه عشق

ای نازه گل به ناز پرورده من
خواهم که ترا خدای رحمی بدهد
وی آفت جان بر لب آورده من
تا بگذری از گناه با کرده من

زاهد بودم سرانه گویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم
سرگشته ای بزم و بادیه جویم کردی
بازیچه ای کودکان گویم کردی

درکوی خودت مسکن و ماوی دادی
قصه به صد کرشمه و ناز مرا
در بزم وصال خود مرا جا دادی
عاشق کردی و سر به صحرای دادی

○ سعدی :

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان حاکم معزول

○ هشام یکی از زاهدان شام را گفت : مرا پندی ده . وی خواند : ویل للمطففین تا آخر آیات . سپس گفت : این از آن کسی بود که پیمانہ وکیل کم تر دهد . بنگر که حال آن کس که تمام پیمانہ وکیل برد ، چون است ؟ هشام بسیار گریست .

○ محمد بن شیبب ، غلام نظام گفت : روزی به بصره به خانہی امیری شدم . افسار از خر خویش باز کردم . کودکی وی را بگرفت و به بازی مشغول شد . گفتمش : رهایش کن . گفت : من برای تو نگاهش می دارم . گفتم : نمی خواهم نگاهش داری . گفت : از دستت می رود . گفتم : برود ، اهمیتی ندارد . گفت : اگر از دست رفتنش ترا مهم نیست ، آن را به من ببخش . و مرا دیگر پاسخی نبود .

○ از سخنان بزرگان : کریم دلی شجاع دارد . بخیل اما سیمائی شجاع را واجد است . در طلب مفقود آن قدر مباش که موجود را از دست دهی .

○ عاشقی را گفتند : اگر ترا دعا مستجاب همی شد ، چه دعا همی کردی ؟ گفت : همی خواستم که عشق من و معشوق یکسان شود تا به پنهان و آشکارا یکدل باشیم .

○ پادشاهی کس به طلب اقلیدس حکیم فرستاد . وی از رفتن خودداری کرد و وی را نوشت : آنچه تو را از آمدن به نزد ما مانع می شود ، ما را نیز از آمدن نزد تو منع همی کند .

یکی یوسف (ع) را گفت که : ترا دوست همی دارم . گفت : مگر من جز به سبب محبت به بلا اندر افتادم ؟ پدر مرا دوست داشت و بدان سبب

به چاه اندر افتادم . و بانوی عزیز مصر مرا دوست داشت و بدان سبب هفت سال در زندان ماندم .

○ حکیمی گفت : سه تن را خوار شمار ، پادشاه ، دانا و دوست را . چه کسی که سلطان را خوار شمارد ، دنیا را از دست دهد . کسی که دانا را خوار شمارد ، دین را از دست دهد و کسی که دوست را خوار شمارد ، مردانگی را از دست دهد .

○ از مولف :

در بزم توای شمع منم زار و اسیر در کشتن من هیچنداری تقصیر
با غیر سخن کنی که از رشک بسوز سویم نکنی نگه که از غصه بمیر

رویت که زباده لاله می روید از او وز تاب شراب ژاله می روید از او
دستی که پیاله های زدست تو گرفت گر خاک شود ، پیاله می روید از او

جانی دگر نماند که سوزم ز دیدنت رخساره در نقاب ز بهر چه میکنی؟

بی حجابانه در آاز درکاشانه ی ما که کسی نیست بجز درد تو در خانه ی ما

○ در کتابی به خطی قدیم دیدم که : عشق رازی روحانی است که از عالم غیب به دل فرود همی آید . و از آن رو آن را هوی گفته اند . و عشق را از آن رو حب نامیده اند که بر حبه ی دل که منبع زندگانی است فرود آید . و آن گاه با زندگانی به جمیع اعضای بدن جاری شود و در هر یک از اجزاء صورت محبوب ثابت بدارد . چنان که حکایت شده است که زمانی که دست و پای حلاج ببریدند ، هر جا که خونس همی چکید ، الله ، الله نقش همی زد . و خود در این باره همی خواند :

هیچ عضو و مفصلی از من نگست مگر آن که زکری از شما در آن بود .

○ جامی نیز قریب به همین مضمون را سروده است :

شنیدستم که روزی کرد لیلی
به قصد فصد سوی نیش میلی
چو زد لیلی به حی نیش از پی خون
به هامون رفت خون از دست مجنون
نیز همین گونه از زلیخا حکایت شده است که روزی فصد کرد . و هر
قطره‌ی خونش که بزمین چکید نام یوسف نقش کرد . صاحب کشف در این باره
گفت : از این به شگفت می‌ای . چه عجایب دریای عشق بسیار است .

○ جنید مردی را دید که لبانش همی‌جنبید . گفت : ای فلان ، به چه
مشغولی ؟ گفت : به ذکر خداوند . گفت : تو از مذکور به ذکر مشغولی .

○ زنی بادیه‌نشین در موقف بایستاد و گفت : خداوندا ، راه بر آن کس که
تو اش راهنما نیستی چه تنگ است و نیز بر آن کس تو مونسش نیستی چه ترسناک .

○ ابن عباس از پیامبر خدا (ص) روایت کرد که فرمود : آن کس که عاشق
بود ، و عشق کتمان کند و عفاف ورزد ، خدایش آمرزد و به فردوس فرستد .

○ یک چشمی را سنگی به چشم سالم برآمد . دست بر چشم نهاد و گفت :
شکر ، یکباره شب کردیم .

○ از سلامان و ابسال جامی :

از حکیمی حال ضعف خود سئوال	کرد پیری عمر او هشتاد سال
ناید از وی شغل خابیدن درست	گفت دندانم ز خوردن گشته‌ست
گربری این سستی از دندان من	منتی باشد ز تو برجان من
کای دلت از محنت پیری دونیم	گفت با او پیردانشور حکیم
جز جوانی نیست وین باشد محال	چاره ضعف پس هشتاد سال
گرازا این هشتاد ، چل واپس روی	رشته‌ی دندان تو گردد قوی
گر به این سستی بسازی دور نیست	لیک چون واپس شدن مقدور نیست

چون اجل از تن جدایی بخشدت از همه سستی رهائی بخشدت

بود که بیند و رحمی نماید ای همدم زگریه پاک مکن چشم خونفشان مرا

○ از سبحا لایرار :

<p>سر از این پرده برون ناورده باشد این راز شود پرده گشای بلکه هست این قفس طوطی دل بخدا ناس نئی سناسی نام خرگه ننهد کس بر شاه ترک خرگه کن و بر شاه نگر در وی آفاق نهفتن گیرد همچو یک قطره‌ی نم در قلمز نیست هر جانور ارزنده به دل این هنر خاصیت آدمی است به اگر پهلو از او در چینی دل و جان زنده شود از بویش نه زپر مگری و بسیار فنی که به تحصیل چراغ افروزی که کند دودویت خانه سپاه</p>	<p>ای به پهلوی تودل در پرده یکدم از پرده‌ی غفلت به درآی نیست این پیکر مخروطی دل گرتو طوطی ز قفس شناسی دل شه خرگهی است این خرگاه شه دگر باشد و خرگاه دگر غنچه‌ی دل چو شگفتن گیرد عالم و عالمیان در وی گم تن به جان زندم و جان زنده به دل زنده بودن به دل از محرمی است این که در پهلوی چپ می بینی راستی جوی که در پهلویش دل شود زنده زبی خویشتنی به اگر حاصل خود را سوزی به چراغی چه شوی روی براه</p>
---	---

ابوالعینا گفت : پسر کوچک عبدالرحمن بن خاقان مرا سخت شرمسار کرد . چه به وی گفتم : دوست می داشتم که فرزندی چون تو داشته باشم . گفت : این امر به دست خود تو است . گفتم : چگونه ؟ گفت : پدر من نزد زن خویش بر ، تا پسری چون من بهرت بزاید .

○ در یکی از تاریخ های مورد اعتماد دیدم که معن بن زائده به شکار بود و

تشنه شد . غلامانش را آب همراه نبود . در آن اثنا دو دوشیزه که هریک مشکی آب به گردن آویخته بود ، براو گذشتند . وی از آن دو آب بستد و بنوشید . سپس غلامان را گفت : آیا وجهی با شما هست ؟ گفتند : نه ، چیزی همراه نداریم . معن ، به هریک از آن دوده تیر بداد که پیکانشان از زر بود . یکی از آن دو به دیگری گفت : وای بر تو ، این رفتار جز از معن بنزائده نبود . بگذار هریک از ما در وصف او شعری گوئیم . یکی چنین سرود :

برتیر خویش پیکان طلا برنشاندده است و از فرط کرم آن را به دشمن
همی اندازد .

تیری که بیماران را درمان بهاست و مردگان را بهای کفن .

○ دیگری سروده :

رزمندهای که دست و دل بازیش از خویشان و دشمنان بیشی گرفته
است .

پیکان تیرش از آن رواز طلا ساخته شده است که رزم وی را از بخشش
باز ندارد .

○ حکیمی را پرسیدند : آیا شود که مردی نود و پنج ساله صاحب فرزندی
شود ؟

گفت : بلی بدان شرط که بین همسایگانش مرد بیست و پنج ساله‌ای بود .

○ از نظامی :

کسی کو آدمی را کرد بنیاد کجا گنجد به وهم آدمی زاد .
نه دانا زان خبر دارد نه اوباش که فکر هر روان آمد چو خفاش
تو شوخی بین که ادراک اندرین راه نظر می‌افکنند با چشم کوتاه

○ از مطلع الانوار :

حرف الهی چو برآرد علم زهره قلم را که نگردد قلم
معرفت ار جوید از این پرده یار شهنه‌ی غیرت کندش سنگسار

دست سیاست زندش تیغ تیز
مهر زده بر دهن انبیاء
کورت سر آن چشم که بیننده تر

ورکند اندیشه برین دو ستیز
حرف کمالش ز خط کبریا
با صفتش پرده نشینده تر

○ از مثنوی:

کز تو مجنون شد پریشان و غوی
گفت: خامش، چون تومجنون نیستی

گفت لیلی را خلیفه کان توئی
از دگر خوبان تو افزون نیستی

○ همین معنی را حسن دهلوی در یکی از غزلیاتش آورده است:

لاف محبت چه زنی چون نئی
مرده دلی قابل افسون نئی
رو که چنین قابل و موزون نئی
با تو چه گویم که تو مجنون نئی
آنچه تو اول بدی اکنون نئی

مرد نئی گر همه دل خون نئی
با تو چه ضایع کنم افسون عشق
بلهوسی گفت به لیلی به طنز
لیلی از این حال بخندید و گفت
ای "حسن" احوال تو دیگر شده است

○ شاعری پارسی راست:

از عهد الست باز مستند
از بیم و امید باز رستند
از از جوی حدوث باز جستند
دل در ازل و ابد نیستند
این طرفه که نیستند و هسند
باقی همه خویشان پرستند.

آن ها که ربوده‌ی الستند
تا شربت بیخودی چشیدند
چالاکی شدند پس بیک گام
اندر طلب مقام اصلی
خانی ز خود و به دوست باقی
این طایفهانند اهل توحید

○ از نظامی:

گرفتی یک زمان جا و قراری
ز ما در کار خود حیران تر است او

اگر بودی فلک را اختیاری
ز ما صدبار سرگردان تر است او

○ از پورسینا :

یک یک هنرم بین و گنه ده، ده بخش جرم من خسته جسته لله بخش
از باد فنا آتش کین بر مفروز ما را به سر خاک رسوا لله بخش

○ سبب این که آخرین روزهای سردی هوا را ایام عجوز نام نهاده‌اند این که گویند : پیرزنی عرب کاهن بود و بهر قوم خویش پیش‌بینی کرد که سرمائی سخت خواهد آمد . ایشان اما اعتنائی نکردند تا این که سرما رسید و زراعت ایشان تباه کرد . از آن‌رو، آن روزها را ایام عجوز یا بردالعجوز گویند .
جارالله در کتاب ربیع‌الابرار گوید : این وجه تسمیه شاید از آن‌رو بود که سرمای آن روزها آخرین سرماست . نیز گفت‌ماند : پیر زالی از فرزندان خواست که شوهرش دهند . ایشان با او شرط کردند که تا هفت شب در هوای سرد خارج سر کند تا شویش دهند . پیر زن چنان کرد و بمرد . (و از آن‌رو آن سرما را بردالعجوز گفت‌ماند) .

○ در کتاب ربیع‌الابرار پیرامن شگفتی‌های بغداد آمده است که این شهر سرزمین خلیفگان است . اما هیچ خلیفهای در آن‌جا زندگی را بدرود نگفته .

○ سنگین دلی نزد کسی نشسته بود و برنمی‌خاست . هنگامی که شب فراز آمد و هوا تاریک شد، صاحب خانه چراغ نیاورد . مرد پرسید : چراغ کجاست؟ مرد گفت : خداوند تعالی فرموده است : " هنگامی که تاریک شود برخیزند . " ... مرد برخاست و برفت .

○ یکی از زنان پیامبر (ص) گفت : گوسفندی کشتیم و تمامی گوشتش را جز کتف صدقه بدادیم . من پیامبر را گفتم : چیزی جز کتفش نماند . فرمود : همعاش جز کتف باقی بماند .

○ مردی ابودرداء را پرسید : چرا از مرگ بیمناکیم؟ گفت : از آن‌رو که

آخرت خویش ویران ساختهایید و دنیایتان را آبادان ساختهایید . از این رو خوش ندارید که از جایی آبادان به جایی ویران شوید .

○ حسن بصری به مردی که در تشییع جنازهای بود ، گفت : چه بینی آیا این بگذشته را اگر به دنیا بازگشت بودی ، به کار نیک دست زدی ؟ گفت : بلی . گفت : او اگر چنان نباشد ، تو چنان باش .

○ راغب در محاضرات گفت : امام علی بن موسی الرضا (ع) با ماء مون بود . هنگامی که وقت نماز شد ، خادمان آب و لگن بهر ماء مون آوردند . امام (ع) فرمود : کاش این کار را خود انجام همی دادی . چه خداوند تعالی فرموده است "کسی که آرزوی لقای خداوند دارد ، باید کار نیک کند و در عبادت پروردگار ، دیگری را شریک خویش نگیرد .

○ در محاضرات آمده است که : زنی زیباروی از زنان بادیه که شوئی زشت روی داشت در آینه نگریست و شوی را گفت : من امید دارم که با یکدیگر به بهشت خواهیم رفت . مرد گفت : زچه روی ؟ گفت : از آن جهت که من به تو مبتلا گشتم و صبر پیشه کردم . خداوند مرا نیز به تو ارزانی داشت و تو بدین نعمت شکرگزاری . و چنان که دانی شکرگزار و صابر هر دو به فردوس روند .

○ از جامی ، از یوسف و زلیخا :

چو از مژگان فشانی قطره‌ی آب چو آتش افکند در جان من تاب
ز معجزهای حسن توسست دانم که از آب افکنی آتش به جانم

○ شیخ محی‌الدین عربی در باب هشتم فتوحات مکیه گوید : از جمله‌ی جهان‌ها عالمی است که اگر عارف بنگرد ، آن را چون صورت‌های ما ببیند و خود را در آن یابد .

عبدالله بن عباس نیز در آنچه از او از حدیث کعبه نقل گشته است ،

به همین معنی اشاره کرده است، که آن خانه، یکی از چهارده گانه است و در هر یک از زمین های هفتگانه، خلقی همانند ما چنان باشند که بین ایشان ابن عباسی چون من نیز بود.

این روایت را اهل کشف راست شمارند و هرچه در آن جا زنده و گویا بود، باقی بود و تبدیل نپذیرد. و آن گاه که عارفان بدانجا پای نهند، با جسمشان وارد نشوند بل با روح خویش آنجا شوند. ایشان اجسام خویش در این زمین بگذارند و از آن مجرد شوند. در آن شهرهای بی شمار بود که پاره های از آن ها را شهرهای نور گویند که جز گزیدگان از عرفا کسی بدانها وارد نشود. و هر یک از احادیث و آیاتی که نزد ما، خرد از ظاهرشان سربرمی تابد، در آنجا با همان ظاهر دیده می شود. سخن شیخ در اینجا پایان می گیرد. این عالم همان است که حکیمان اشراق آن را اقلیم هشتم از عالم مثال و اشباح گویند.

تفتازانی در شرح مقاصد گوید: امر معاد جسمانی بر این گفته استوار است. چه جسم مثالی که نفس در آن متصرف است، حکم بدن حسی را دارد. یعنی تمام حواس ظاهر و باطن را داراست و از لذایذ و آلام جسمانی لذت نمی برد و مناء لم همی گردد.

مصنف گوید: آنچه با همین مساله مناسب است، روایت شیخ ابو جعفر طوسی در اواخر جلد اول تهذیب الاحکام از امام صادق جعفر بن محمد است (ص) که به یونس بن ظبیان فرمود: ای یونس، مردم پیرامن ارواح مؤمنان چه گویند؟ پاسخ داد: مردم می گویند ارواح مؤمنان در چینهدان مرغی سبز رنگ در قندیل های زیر عرش است. ابو عبدالله فرمود: سبحان الله، خداوند مؤمنان را گرمی تر از آن دارد که ارواحشان را در چینهدان مرغی سبزرنگ نهد. ای یونس، زمانی که خداوند ارواح مؤمنان را ستاند، آنها را در قالبی چون قالب این دنیایشان چنان نهد که بخورند و بنوشند و اگر کسی بنزدشان آید، ایشان را با همان صورتی که به دنیا داشته اند بازشناسد.

پس از این حدیث، از ابو بصیر روایت شده است که گفت: از ابو عبدالله پیرامن ارواح مؤمنان پرسیدم. فرمود: ایشان در فردوس چنان به صورت جسمانی خویش باشند که اگرشان بینی، بشناسی.

○ ...

فریاد که هر طایر فرخنده که دیدم صیاد ز مرغان دگر بسته‌ترش داشت .

○ از محتشم :

دارد ز خدا خواهش جنات نعیم زاهد به ثواب و من به امید عظیم
من دست تهی می‌روم او تحفه بدست تا زین دو کدام خوش کند طبع سلیم

○ در یکی از تاریخ‌ها دیده‌ام زمانی که فضل بن سهل - چنان که در کتابها آمده است - در حمام سرخس کشته شد ، مأمون کس به نزد مادرش فرستاد تا از ماترک وی آنچه همانند جواهر گرانبها و اموال نفیس در خور خلیفه است ، بهر او بفرستد . آن زن ، ویرا سبدی در بسته و مهر گشته به مهر فضل بفرستاد . مأمون آن را بگشود و دید در آن نامهای بد خط فضل است که بر آن بنوشته : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . این حکمی است که خداوند بر فضل بن سهل کرده است ، حکم این که ۴۸ سال بزید و سپس میان آب و آتشی کشته آید .

○ زمانی که ابراهیم بن مهدی خلافت یافت ، معتصم ، فرزند خویش واثق را بنزدش آورد و گفت : این بنده‌ی تو هارون است . زمانی نیز که معتصم به خلافت رسید ، ابراهیم دست فرزند خویش گرفت و بنزد وی رفت و گفت : این بنده‌ی تو هب‌الله است . تاریخ نویسان گفتند که این هر دو واقعه در خانه‌ی واحدی اتفاق افتاد .

○ از محمد بن عبدالعزیز روایت است که گفت : ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق (ع) فرمود : ای عبدالعزیز ، ایمان را چنان نردبامی ده پله است که یکی یکی از آن فرازشوند . از این رو آن کس که بر مرتبه‌ی اول است مبادا که به دومی گوید که ترا چیزی حاصل نیست . و همین‌گونه تا مرتبه‌ی دهم . آن کس را که بر این مراتب پائین‌تر از توست میفکن چه بالاتر از توات بیفکند . نیز زمانی که کسی را از خود پائین بینی ، به مهربانی بالایش آور و بروی بیش

از آنچه تواند تحمل مکن که طاقت نیارد و بشکند . چهر کس مؤمنی را بشکند ، باید که درمانش سازد . از آن نردبام ، مقدار درپایه‌ی هشتم و ابودر در پایه‌ی نهم و سلمان بر دهمین پله است .

○ عارفی گفت : دوست درستکار ، بر تو از نفس تو نیک‌تر است . چه نفس تو ، ترا به بدی خواند و یار درستکار ترا جز بمنیکی نخواند .

○ امیر مؤمنان علی (ع) را روزی که بر قاطری به جنگ بود ، گفتند : کاش اسبی را بر همی‌نشستی . فرمود : من از کسی که حمله آرد ، نگریزم و بر آن کس که گریزد حمله نبرم . از این‌رو ، همین قاطر کفایتم می‌کند .

○ از سخنان حکیمانه هند : آن‌گاه که دشمنت به تو نیازمند شود ، دوست دارد که زنده مانی و زمانی که دوست تو از تو بی‌نیاز شود ، مرگت را کوچک انگارد .

○ از سخنان بزرگان : آن دوستی که طمع گرهش زند ، یاء‌سش ببرد .

○ حجاج پیری بادیه نشین را پرسید : اشتهایت چگونه است ؟ گفت : اگر خورم سنگین شوم و اگر نخورم ضعف گیرم . گفت : با همسرت چونی ؟ گفت : اگر تمکینم کند ، نتوانم و اگر نکند ، حریص شوم . گفت چگونه خسی ؟ گفت : آنجا که همه بیدارند خسبم و در فراش بیدار مانم . گفت : نشست و برخاستت چون است ؟ گفت : زمانی که بنشینم ، زمین از من گریزد و زمانی که برخیزم ، ملازمهام کند . پرسید : راه چگونه روی ؟ گفت : موئی پایم را گیرد و پشکلی مرا لغزاند .

○ ابوعیناء را پرسیدند : در چه حالی ؟ گفت : در آن دردم که مردم آرزومند آن هستند ، یعنی پیری .

○ وزیر وی وصیت کرد که بر کفنش این جمله نویسند : خداوندا گمان نیک مرا بر خویش تحقق بخش .

○ عمیدالملک وزیر آلبارسلان ، پیرامن غلامی ترک که بالای سرش ایستاده و همی خواست سرش از تن جدا کند سرود :
 مرا دل به عشق اوست و او را دل مشغول بازی خویش است .
 خدایش محفوظ دارد ، به خودخواهیش چسان شیفتهام . اگر
 خداوند خیر و صلاح عاشق او را خواهد ، نرمی گونهای را
 با سختی دلش جایجا کند .

○ هارون بن ابوالفرج منجم یا هارون بن علی منجم راست :
 خداوند آن شبان و روزان را که بگذشتند و دیگر نیابند ،
 سیراب کناد . آن زمان را که عیشمان نامکدر و یاران نزدیک
 و روزگاران همه بهار بود . آن روزها که من ملامتگران را یاغی
 و سراپا به فرمان هوی همی بودم .

○ عرفی راست :
 جام یاقوت و شراب لعل خاصان رارسد بینوایان را نظر بر رحمت عام است و بس

○ از لسانی :
 منزل مقصود دور است ای رفیق راه وصل باش تا مسکین لسانی خاری از پا برکشد

○ سید شریف در حاشیهی شرح تجرید گوید : اگر پرسى ، راجع بدین کس چه گوئی که وجود را با بودنش عین واجب داند و غیر قابل تجزیه و انقماش بیند . نیز گوید که وجود بر همهی موجودات گسترده است و در آنها ظاهر گشته و هیچ موجودی از وجود خالی نیست . بل اشیاء عین وجود و حقیقت آن است ، اما با قیدها و امتیازات

و تشخیص اعتباری از یکدیگر ممتاز است ، چنان که دریائی است که ظهورش ظهور امواج بسیار است با آن که چیزی جز حقیقت بحر در آن میان نیست ؟
گویم : این مقداری ورای قدر خرد است ، و خرد را جز با مجاهده و کشف در آن راهی نیست و مناظره‌ی عقلی بدان نرسد . چه هرچیز بدانچه که بهز اوست میسر شود .

○

تو در چهل سالگی نیز چونان بیست سالگانی ، برگو بدانم
رستگاری کی خواهد بود ؟

○ حافظ :

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند کان کس که گفت قصه‌ی ماهم زماشنید

○ در توحید ...

دست او طنوق گردن جانست سر برآورده از گریبانست
به تو نزدیک تر ز جبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید
چند گردی بگرد هر سر کوی درد خود را دوا هم از خود جوی
لانهنگی است کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده به کام
هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ
نقطه‌ای زین دوایر پرکار نیست بیرون ز دور این پرکار
چه مرکب دراین فضا چه بسیط هست حکم فنا به جمله محیط
بلکه مقرض قهرمان حق است قاطع وصل کما حق است
هندوی نفس راست غل دو شاخ تنگ کرده برو جهان فراخ

○ باقی سخن در توحید :

میبرد تا به خدمت ذوالمن کشکشانش دو شاخه در گردن
دو نهال است رسته از بیخ میوه‌شان نفس و طبع را توبیخ

اندرو مضمحل جهان کبیر
 ره به کنجی از آن مثلث یافت
 که در او نیست ما و من را گنج
 نوعی از باده را مثلث گفت
 آن مثلث مباح و پاک ولی
 واجب و مفترض بود نه مباح
 شد ز مستی زبون هر خامی
 خورد بختش بنام زد قرعه
 قرعه‌ی دولتش به نام افتاد
 گرچه لا داشت تیرگی عدم
 دهه الا ز جام وحسدت می

کرسی لا مثلثی است صغیر
 هرکه رو از وجود محدث تافت
 عقل داند ز تنگی هر گنج
 یو حنیفه چه در معنی سفت
 هست بر رای او بشرح هدی
 این مثلث به کیش اهل فلاح
 زان مثلث هر آن که زد جامی
 زین مثلث هر آن که یک جرعه
 جرعه‌ی راحتش به جام افتاد
 دارد از لافروغ نور قدم
 چون کند لا بساط کثرت طی
 ○ نظامی راست :

زمین و آسمانی غیر از این نیست
 زمین و آسمان او همان است

تو پنداری که عالم جز همین نیست
 چو آن گرمی که در گندم نهان است

○ قیصری در شرح فصوص الحکم گفت : آنچه که متاءخران پیرامن معنی
 نطق گویند ، بلا دلیل است ، ایشان گویند مراد از قوه‌ی نطق ادراک کلیات
 است نه سخن گفتن . زیرا سخن گفتن در صورتی که موافق زبان مردمی نبود ،
 سخن‌گو را سودی ندهد . نیز موقوف بر آن همی‌گردد که نفس ناطقه ویژه‌ی
 انسان تنها بود . این سخن بلا دلیل است و قائل آن را آگاهی از این که
 حیوانات را ادراک کلیات نبود نیست . جهل به چیزی نیز که وجود آن را نفی
 نمی‌کند ، و امعان نظری در شگفتی‌هایی که از حیوانات سر می‌زند ، باعث می‌آید
 که بپذیریم که حیوانات را نیز قدرت ادراک کلیات است . (پایان کلام قیصری)
 پوشیده نماند که حاصل سخن قیصری آن است که متقدمان از نطق معنای لغوی
 آن را اراده می‌کرده‌اند . شیخ‌الرئیس ابو علی سینا نیز در آغاز کتاب دانش -
 نامهی علائی به همین معنی اشاره می‌کند .

○ فاضل میبیدی در شرح دیوان گفته است : صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی‌نهد . و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی‌یابد ، آئینه‌ی موجود حقیقی هم‌رنگ عدم نمی‌گیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمی‌توان ساخت . مثلاً " چوب را گر بر آتش بسوزی ذات او معدوم نشود . بلکه صورت مبدل گردد و به هیئت خاکستر ظهور کند .

○ ارسطو نیز در کتاب خود موسوم به اثولوجیا گفته است که در ورای این جهان آسمان و زمین و دریا و حیوانات و نباتات و انسان‌های آسمانی وجود دارد . و هر کس که در آن جهان است آسمانی است ، در آن جا چیزی زمینی وجود ندارد . و روحانیانی که در آن جهان‌اند ، با رامشی که در آن جاست خوگردماند و هیچ یک از دیگری نفرت ندارد و هیچ کدام با همدم خود تضادی ندارد . و زیانش نمی‌رساند . بل بدو آرام همی‌گیرد .

○ پاره‌ای از حکیمان گویند : فلزات چکش‌خوار ، انواع مختلفی است که تحت یک جنس قرار می‌گیرد و بدل شدن نوعی به نوع دیگر محال است . اصحاب کیمیا اما و پاره‌ای از حکیمان برآنند که اقسام مذکور فلزات اصناف گوناگون یک نوع است . و طلا همچون انسان سالم می‌ماند و باقی فلزات چون انسان‌های بیمار و دوی همی‌آنها اکسیر است .

○ نزد فضیل بن عیاض سخن از زهد رفت . وی گفت : زهد ، دو سخن است که در کتاب خدا آمده است : بر آن چه از دست شده است ماء یوس نباشید . و بدانچه که بدستتان رسیده است ، مسرور نگردید .

○ یکی از کریمان گفت : هرگز حاجتمندی را ناکام رد نکردم مگر آن که عزت را در قفای وی خواندم و ذلت را در پیشانی خویش .

○ اعرابئی از گروهی چیزی خواست . گفتند : تو کیستی ؟ گفت : سوء

اكتساب مرا از انتساب بازنگهداشته است .

○ حکیمی گفت : مردمان بروزگار بگذشته عمل همی کردند و سخن نمی گفتند .
بعدها می گفتند و عمل نمی کردند . امروز اما نه می گویند و نه عمل می کنند .

○ از سخنان حکیمان : کسی که از خواری در یوزگی نترسد ، از خواری رد نیز
باکش نبود .

○ خلیفهای را کنیزی بود که غلامی را دوست همی داشت و خویشان به
دجله افکند و غلام نیز در پی او خود را بیفکند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و
به بحر رحمت و غفران پیوستند . این حکایت را جامی به نظم در آورده است :

نوبهاران خلیفه در بغداد	بزم عشرت به طرف دجله نهاد
داشت در پرده شاهی نوخیز	در ترنم ز پسته شکر ریز
چون گرفتنی چو زهره در بر چنگ	چنگ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبی	بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر	که نبودی به حال خود ناظر
هر دو مفتون یکدیگر بودند	بلکه مجنون یکدیگر بودند .
بودشان صد نگاهبان بر سر	مانع وصلشان ز یکدیگر
طاقت ماه پردگی شد طاق	ز آتش اشتیاق و داغ فراق
از پس پرده خوش نوائی ساخت	چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی به عشق بازی ساز	پس بر آن قول برکشید آواز
گاخر ای چرخ بیوفائی چند	روح گاهی و عمر سائی چند
هرگز از مهر تو نگشتم گرم	شرم می آیدم ز کار تو شرم
به که یکدم به خویش پردازم	چارهی کار خویشتن سازم
بود در پرده دلبری دیگر	همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هر سو کسان به غمازی	چارهی خود چگونه می سازی
پرده از پیش چاک زد که چنین	شد چو ماهی و ماه دجله نشین

همچوماهی به غوطه خواری ساخت	همچومه خویش را در آب انداخت
جانی از هجر تلخکام آن جا	بود استاده آن غلام آن جا
کرد ساعد به گردنش پیوند	خویشتن را چو وی در آب افکند
رخ نهفته هر دو در پرده	دست در گردن هم آورده
دست شستند از غبار دوئی	هر دو رستند از منی و توئی
مهر این است و مابقی کین است	جامی آئین عاشقی این است
همچو اینان ز خویش دست بشوی	گر، به دریای عشق داری روی

○ از اشعار ابن رومی :

روزگار را همی بینیم که هر پستی را والا کند و هر شریفی را
 فرود آرد . همانند دریا که مروارید در آن غرق شود و جیفه
 بر فراز آبهایش غوطه خورد . نیز چونان ترازو که هر سنگینی
 را پائین آرد . و هر سبکی را فراز برد .

○ مردی از بیماری شکوه می کرد . عارفی گفتش : از کسی که ترا مرحمت
 خواهد کرد به کسی شکایت بری که مرحمت نکند ؟

○ امام حسن بن علی (ع) معلولی را دید و فرمود : خداوند ترا نیل داده
 است ، از این رو سپاسش بگذار و ترا ذکر کرده است ، پس ذکرش گوی .

○ ابن عباس گفت : گروهی به نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند : فلان تمام
 عمر را روزه دارد و شب بیدار می ماند و ذکر بسیار همی گوید . پیامبر پرسید :
 کدامیک از شما خوردنی و آشامیدنی او را برعهده دارید ؟ گفتند : ما همگی .
 فرمود : از این رو شما همه از او نیک ترید .

○ یکی از معتمدان حکایت کرد : در یکی از سفرهای خویش به قبیله ی
 بنی عذره رسیدم . به یکی از خانه های آن قبیله فرود آمدم . در آن جا دختری

را دیدم کمال را زینت جمال خویش ساخته است و از زیبایی و سخن گوئی وی حیرت کردم . تا روزی از خانه بدر شدم و در قبیله به گردش پرداختم . جوانی زیباروی را دیدم که عاشقی از سیمایش هویدا بود . باریک‌تر از ماه یکسبه بود و از شاخه‌ای باریک، لاغرتر . آتش زیر دیگی برمی‌افروخت و گریبان اشعاری همی‌خواند که از آن‌ها این ابیات را به خاطر دارم :

مرا نه از تو صبری است و نه راهی به سوی تو است ، نه
گریزیم از توست نه گریزگاهی .

هزاران درد دیگرم هست که راهشان شناسم . اما بیدل کجا
توانم رفت ؟

کاش مرادو دل همی‌بود که به یکی از آن دو همی‌زیستم .
اما در عشق تو یک دلهام و برنج اندرم .

از آن جوان و حالش پرسیدم : گفتندم که عاشق دخترکی است که تو
میهمان خانه‌ی ایشان و سال‌هاست از او به حجاب اندراست .

وی گفت : به خانه بازگشتم و آنچه دیده‌بودم ، بدان دخترک بازگفتم .
گفت : وی پسر عم من است . گفتم ای فلان ، میهمان را حرمتی است . ترا
به خداوند سوگند همی‌دهم که امروز او را به نگاهی از خود بنوازی . وی گفت :
به سود اوست که مرا نبیند . من اما پنداشتم که او از فرط خویشتن‌داری چنین
همی‌گوید . از این‌رو همچنان وی را سوگند بدادم تا وی ناخواسته آثار پذیرفتن
بروز داد . و آن‌گاه که پذیرفت ، گفتمش : پدر و مادرم فدایت باد ، آیا
هم‌اکنون وعدهات را به انجام رسانی ؟ گفت : برخیز و رو . من نیز پشت سرت
آیم . من به شتاب به نزد جوان رفتم و گفتم : مژدهات باد که آن کس که
خواهی هم‌اکنون بسویت آید . در آن بین که ما به سخن مشغول بودیم ،
دخترک از خانه بیرون شد و دامن‌کشان همی‌آمد و باد غبار گام‌هایش را هر سوی
پراکند چنان که وی را نیز از دیده پنهان می‌کرد .

به جوان گفتم : آنک اوست که همی‌آید . مرد نگاهی به سوی آن گردوغبار
انداخت . فریادی بکشید و بیهوش برو اندر آتش افتاد . و تا توانستم از آتش
بیرونش آورم آتش بر سینه و صورتش رسیده بود . دخترک درحالی که این شعر

همی خواند ، بازگشت :

آن که را طاقت دیدار غبار کفش مانیست ، چگونه طاقت دیدار
زیبائی ماست ؟

○ مصنف گوید ، این قصه به داستان موسی - برپیامبرماواو درود بادا -
می ماند : "بکوه بنگر ، هر زمان در جای خود آرام گرفت ، بزودی مرا خواهی
دید . و زمانی که خداوند بر کوه تجلی کرد ، ریز ریزش ساخت و موسی بانگ بزد
و بی هوش افتاد . (۱۱۵)

○ عارفی را پرسیدند : آیا بلائی را شناسی که بر مبتلایش رحم نکنند و
نعمتی را که منعمش را حسادت نورزند ؟ گفت : بلی ، فقر چنین است .
گویند ، عارفی هنگامی که سخن مشهور را شنید که : دو نعمت است که
ناشناخته مانده است : سلامتی و ایمنی . گفت : این دورا سومی نیز هست که
سپاسش نیز ندارند . چه مردمان سلامتی و ایمنی را گاه سپاس همی دارند .
گفتند : آن سوم چیست ؟ فقر . چه فقر نیز نعمتی است که بر تمام
منعمانش پوشیده است جز آن کسان که خداوند ایشان را نگاه داشته است .

○ وقت در اصطلاح صوفیه زمان حال است و صوفی حال خویش وصف آن
همی کند . یعنی اگر خود مسرور بود ، وقت ، را وقت سرور شمرد . و اگر محزون
بود ، وقت حزنش شناسد . به همین ترتیب هنگامی که گویند : صوفی ابن الوقت
است ، بدان معنی است که در هر زمان جز به اقتضای آن عمل نکند و وی را
پروای گذشته و آینده نبود .

○ رومی گوید :

باشد ابن الوقت ، صوفی ، ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

○ از شاعری ناشناخته :

آن را که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد .
تو قصه‌ی عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد .

○ از سخنان بزرگان : سخن که تکرار شود ، رونقش برود .

○ عارفی گفت : عرفا را در ورای هر واژه نکته‌ای و ضمن هر قصه ، بهره‌ای و در هر اشاره مزده‌ای و در هر حکایت ، کنایتی است . و از این‌روست که بینی در بین سخنانشان حکایات گوناگون گویند تا هر یک از شنوندگان نصیب خود برحسب استعداد خود از آن گیرد . چه "مردمان آب‌شخور خویش دانسته‌اند" و از این‌روست که آمده است : "قرآن را ظاهری است و باطنی . و آن باطن را هفت باطن بود" از این‌رو مینداز که مراد از داستان‌ها و حکایاتی که در قرآن آمده است ، محض قصه و داستان است . چه سخن پروردگار از این برتر است .

○ زنی بادیه‌نشین را گفتند : از کجا معاش خویش آرید ؟ گفت : اگر از جایی که همی دانیم ، معاش نخوریم ، زنده نمائیم .

○ اعرابئی نماز خویش بر خود تخفیف داد . ملامتش کردند . گفت : خامش که حریف بخشنده است .

○ ابن سماک صوفئی را گفت : اگر جامه‌ای که برتن دارید ، موافق سریرت شماست ، دوست همی دارم که مردمان بر آن آگه شوند و اگر نیست ، وای بر شما که هلاک شدید .

○ شاهزاده‌ای معلم فرزند خویش را گفت : قبل از کتابت وی را شناآموز . چه کسی را یابد که به جایش بنویسد اما کسی را نیابد که به جایش شنا کند .

○ زنی بادیه‌نشین را پرسیدند : خواری چیست ؟ گفت این که بزرگواری بر در فرومایه‌ای ایستد و اجازت نیز نیابد . پرسیدند : شرف چیست ؟ گفت : کمند منت برگردن مردان افکندن .

○ ایاس قاضی را گفتند : تنها عیب تو آن است که در قضاوت تعجیل همی‌کنی و در آن ژرفانگری نکنی . ایاس دست خویش برافراشت و گفت : چند انگشت دارد ؟ گفتند : پنج . گفت : زچهره تعجیل‌کردید و نگفتید یک ، دو ، سه ، چهار یا پنج ؟ گفتند : آنچه را دانیم شماریم . گفت : من نیز آنچه حکمش روشن بود ، به تاء خیر نیندازم .

○ مردی اعمش را گفت : تو درهم دوست همی‌داری . گفت : بلی از آن‌رو که بی‌نیازی از سؤال از چون ترا دوست همی‌دارم .

○ عالمی را پیرامن این آیه پرسیدند که : " اماالسائل فلاتنهر " . گفت : مراد طالب علم است .

○ نظامی راست :

ز یک جوی اگر روضای آب خورد	بروید از او سنبل و خار و ورد
نه این یک بود سرخ و آن یک سیاه	از این سان بود فیض الطاف شاه
ز عشقی که شدی عاشق خسته زرد	بود روی معشوق از آن همچو ورد
بلی ، آن زمین تابه ایوان عرش	مقیمان کرسی ، نزیلان فرش
ز یک می همه مست گشتند لیک	بود در میان فرق‌ها نیک نیک
ز مهری که شد زعفران زرد او	بود سرخی لاله و ورد از او
به قدر ظروف و اوانی خویش	برند آب از این بحر‌داخر ، نه بیش

○ از اهلی :

رفت آن که چشم راحت خوش می‌غنود ما را

عشق آمد و برآورد از سینه دود ما را

امروز گو که بیند سرمست و بت پرستیم
 آن گو به نیک نامی دی می‌ستود ما را
 ممکن نگشت ما را توبه ز خوبرویان
 گیتی به محنت و غم چند آزمود ما را

○ نیزازاوست :

گذشت یار تغافل کنان ز ما اهلی
 چه بی زبان شده‌ای ، نامراد آهی کن

○ شیخ ادری (؟) :

دی زلف عبیر بیز عنبر سآیت
 افتاده به پای تو به زاری می گفت
 از طرف بناگوش سمن سیمایت
 سرنا پایم فدای سرتاپایت

○ از مثنوی :

گفت پیغمبر که معراج مرا
 آن من برچرخ و آن او به شیب
 نیست بر معراج یونس اجتبا
 قرب حق از حبس هستی رفتن است
 زان که قرب حق برون است از حسیب
 قرب حق از حبس هستی رستن است .

○ از حافظ :

از سادگی و سلیمی و مسکینی
 در آتش اگر نشانیم ، بنشینم
 وز سرکشی و تکبر و خودبینی
 بر دیده اگر نشانمت ننشینی

○ ضمیری‌راست :

در وعده‌گاه وصل تو دل را قرار نیست
 تمکین صبر و حوصله‌ی انتظار نیست
 صد زخم بر تنم بود از ضرب تیغ عشق
 اما یکی ز معجز عشق آشکار نیست

گوئی ، از این شعر سعدی ماء خود است کہ :
 کشته بینندم و قاتل نشنا سند کہ کیست
 کاین خدنگ از نظر خلق نھان می آید .

مستغرق فراقم و جوای وصل یار کشتی شکسته چشم امیدش به ساحل است

○ زمانی کہ حطیئہ در شرف نزع بود ، وی را گفتند : اندکی از مال خود بہ مساکین وصیت کن . گفت : وصیتشان می کنم کہ برگدائی مداومت کنند چہ این تجارت کسادی نپذیرد . گفتند : ما را وصیتی کن . گفت : گفته اند ہرگز کریم بر خر نمیرد . از این رو مرا بر خری برنشانید شاید نمیرم . سپس چنین سرود :
 ہر تازہای را لذتی است . اما من مرگ را تازہای خالی از لذت دیدم .
 سپس پرسیدندش کہ شاعرترین اعراب کیست ؟ بہ خود اشارہ کرد و گریست .
 گفتندش : از مرگ ہمی نالی ؟ گفت : نہ ، اما وای بر شاعر از راویان بدشعر
 وی .

○ حکیمی گفت : اگر خواهی دانائی را عذاب دہی ، جاہلی قرین او کن .

زاهدی نزد بازرگانی شد تا جامہای بخرد . یکی از حاضران بازرگان را
 گفت : او فلان زاهد است ، بہ وی ارزان تر دہ . زاهد خشمناک شد و براہ افتاد
 و گفت : آمده ایم با درہم خویش جامہ خریم نہ با زہد خود .

○ از سخنان حکیمان : دوست خویشاوند روح است و اقرباء خویشاوند جسم .

○ زاهد چوپانی را دیدند کہ گرگ بین گوسفندان است اما آنہا را
 نمی درد . گفتند : از کی گرگان با گوسفندان تو صلح اختیار کردہ اند ؟ گفت :
 از آن زمان کہ چوپانشان با خدای خویش صلح کردہ است .

○ در ربیع‌الابرار مذکور است که : معتصم هشتمین خلیفه‌ی عباسی بود . دوران خلافتش نیز هشت سال و هشت ماه به طول انجامید . وی را هشت پسر و هشت دختر بود . هشت قلعه را برگشود و هشت کاخ برپای داشت و هشت‌هزار دینار و هشت هزار درهم برجای نهاد .

○ اعمش به هم‌نشین خود گفت : بزغاله‌ای فربه و نانی گوارا و سرکهای تند میل داری ؟ گفت بلی . اعمش اما نانی خشک با اندکی سرکه بیرون آورد که بخورند . مرد گفت : پس بزغاله و نانها چه شد ؟ گفت : نگفتم آنها را دارم . گفتم میل داری یا نه ؟

○ مردی فیلسوفی را گفت : فلان ، دی‌باز ، تراچنین و چنان بگفت . فیلسوف گفت : آنچه او از گفتن به حضور من شرمسار بود ، تو پیش رویم بگفتی .

○ یکی از وزرا گفت : یکی از دلایل راستی طبع آدم میل به سه چیز است : زیتون ، خربزه و بادمجان . اگر شخصی یکی از این سه را دوست نداشته باشد ، ثلث آدمیتش از دست رفته است .

○ اعرابی را شتر گم شد . سوگندان خورد که اگر یافته آید ، به یک درهمش بفروش رساند . قضا را شتر یافته شد . و اعرابی را دل طاقت نمی‌آورد که بدان قیمتش بفروشد . این شد که گریه‌ای را بگرفت و به گردن شتر آویخت . و منادی همی‌کرد که : شتر یک‌درهم ، گربه پانصد درهم ، با یکدیگر همی‌فروشم . اعرابی دگر از آن‌جا بگذشت . گفت : اگر آن گردن‌بند نبود ، شتر چه ارزان بودی ؟

... ○

گفتم چگونه می‌کشی و زنده می‌کنی ؟ از یک جواب کشت و جواب دگر نداد

... ○

زیر بار هجر بیمار است دل وین تغافل‌های تو سرباری است

○ زاهدی گفت : اگر شب نمی بود ، دل نمی خواست در دنیا مانم .

○ ابن مسعود می گفت : دنیا تمامی اندوه است . آنچه از آن شادی است ، سود آدمی است .

مردی دیگری را گفت : اگر شب هنگام شبی دیدی ، پیشرو و مترس . چه او نیز همچنان که تو بیمناکی ، بیمناک است . مرد گفت : ترسم از آن است که وی نیز این سخن شنیده باشد .

○ از امام زین العابدین (ع) نقل است که : دنیا خوابی است و عقبی بیداری و ما در این میانه اضافی بیش نیستیم .

○ جارالله زمخشری در ربیع الابرار گفت : هارون الرشید بارها امام کاظم (ع) را گفت : حدود فدک را برگوی تا آن را بنو دهیم . و ایشان امتناع می کرد . تا روزی اصرار از حد گذراند . امام فرمود : آن را با حدودش خواهیم گرفت . پرسید : حدودش کدام است ؟ پاسخ داد : اگر مرزهایش به تو گویم آن را به ما ندهی . گفت : به نیای تو سوگند همی خورم که بدهم . گفت : حد اولش عدن است . — رنگ هارون تغییر کرد — و گفت : ادامه ده . گفت : مرز دومش سمرقند است . رشید روی درهم کشید و گفت : ادامه ده . گفت : مرز سومش افریقا است . رنگ رشید به سیاهی گرایید و گفت : ادامه ده . گفت : مرز چهارمش کرانهی دریاست تا ارمنیه . رشید گفت : با این ترتیب چیزی بهر ما نماند . جارالله می گوید : از آن پس رشید عزم کشتن وی کرد .

○ حکیمی ، زیبا صورتی بد خلق و خوی را دید . گفت : خانه اما زیباست ولی ساکنش زشت است .

○ یکی از نیاکان را پرسیدند : اگر خداوند رحیم است ، بندگان را چگونه کیفر فرماید ؟ گفت : رحمت وی بر حکمتش فزونی نگیرد .

○ یکی از زاهدان خواست زن خویش طلاق گوید . گفتندش : عیبش برگوی . گفت : آیا کسی عیب زن خویش کند ؟ هنگامی که طلاقش بگفت و زن با دیگری تزویج کرد ، گفتندش عیب او اکنون گوی . گفت : اکنون او زن دیگری است ، ما را با یکدیگر کاری نیست .

○ خیاطی این مبارک را گفت : من جامه‌ی شاهان همی‌دوزم . آیا بیمناک نیستی که از یاران ستمگران به شمارآیم ؟ پاسخ داد : یاران ستمگران کسانی‌اند که نخ و سوزن به تو همی‌فروشدند . تو خود اما از ستمگران به نفس خویشی .

○ دو کس به محضر ماء‌مون ترافع همی‌کردند . یکی از آن دو صدای خویش بلندتر کرد . ماء‌مون گفت : ای فلان ، حق با کسی است که دلایلش محکم‌تر است نه آن که صدایش شدیدتر .

○ در ربیع‌الابرار – باب بیست و چهارم – مذکور است که : اشخاص مثلون را بوقلمون صفت گویند . و بوقلمون پارچه‌ای ابریشمین است رنگارنگ که به روم و مصر بافته‌آید .

○ مردی به دیگری گفت : ای پسر بدکاره ! وی پاسخ داد : ای پسر عقیفه ، دروغ گوی تا دروغ گویم .

شعر زیر قریب به همین مضمون است :

دی در حق ما یکی بدی گفت	دل را ز غمش نمی خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم	تا هر دو دروغ گفته باشیم .

○ نیز

" نظام " بی‌نظام‌ار کافر خواند	چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود	مکافات دروغی جز دروغی

○ خلیفهای از کودکی عادت خاک خوردن داشت . روزی به طبیب خویش گفت : چه چیزی از خاک خوردن مانع شود ؟ گفت : اراده‌ی مردان . گفت : راست‌گفتی و از آن پس دیگر چنان نکرد .

○ جالینوس را پرسیدند راجع به بلغم چه گوئی ؟ گفت : رهروی است که هر درش که بربندی دری دگر بهر خود گشاید . پرسیدند : سودا چیست ؟ گفت : چون زمین است که اگر جنبد ، هرچه بر آن است نیز جنبد .

پرسیدند : صفرا چیست ؟ گفت : سگی زخم خورده در باغی است . گفتند : خون چیست ؟ گفت : بنده‌ی آدمی است و در دست تو است . اما گاه شود که برده سرور خویش را به قتل رساند .

○ طبیبی را پرسیدند : فلان چیز لذیذ است ، چرا از آن نخوری ؟ گفت : آنچه دوست میدارم رها کرده‌ام تا بدانچه به درمان دوست ندارم ، نیازمند نشوم .

○ مردی زمینی را فروخت و با بهایش اسبی خرید . حکیمی وی را گفت : ای فلان ، دانی چه کردی ؟ چیزی که سرگینش می‌دادی ، ترا جو می‌داد ، بفروختی و چیزی خریدی که جوش دهی ، سرگینت دهد .

○ مردی حلوا فروشی را گفت که یک رطل حلوایم به نسیه ده . حلوا فروش گفت : بچش ، حلوا ی نیکی است . گفت : من به قضا‌ی رمضان سال پیش روزه دارم . حلوا فروش گفت : پناه به خدا اگر با چون تو معامله کنم تو قرض خدا را سالی به دیگر سال عقب اندازی ، با من چه خواهی کرد ؟

○ صوفیان همی‌گویند که : جنیان ، ارواحی‌اند که در جرمی لطیف‌جادرند . جرمی که بیشترینش آتش و هواست . چنان که در بدن آدمی غلبه با آب و خاک

است . جنیان می‌توانند به صور گوناگونی درآیند و یا از صورتی بدر شوند و بدیگر صورت گردند . نیز توانند کارهایی کنند که از قدرت آدمیان خارج است . خوراک ایشان هوای آمیخته به بوی طعام است . پیامبر (ص) استنجا با استخوان را منع فرموده و گفته است : که استخوان توشمی برادران جن شماست .

شیخ عارف محیی‌الدین عربی در فتوحات گوید : یکی از مکاشفان مرا گفت که جنیان را دیده‌ام که بر استخوانی فرود می‌آمده‌اند و آن را بسو می‌گردانند و باز می‌گشته‌اند .

شیخ مقنول در حکمه‌الاشراق گوید : اهل دربند از شهرهای شروان و مردم میانه‌ی آذربایجان بسیار جنیان را همی دیده‌اند . . .

○ اهلی :

رقیب گفت بدین در چه میکنی شب و روز

چه میکنم ؟ دل گم گشته باز می‌جویم .

○ حافظ راست :

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول

یار ترسا بچه و خانهدی خمار کجاست ؟

○ از مصنف :

من بعد ما طال المدی	جاء البرید مبشرا
صدجان و دل بادا فدا	ای قاصد جانان ترا
قد قال جیسران الحمی	بالله خبر نی بما
جانان بگو بهر خدا	حرف دروغی از لب
کاس المدام خانها	یا ایهاالساقی ادر
مشکوة انوار الهدی	مفتاح ابواب النهی
شوقا " الی اهل الحمی	قد ذاب قلبی یا بنی
سازی مرا از من جدا	خوش آن که از یک جرعه می

هذا الربيع اذاتى
منع من محنت زده
قم يا غلام و قل لنا
فالقلب ضيع رشده
قل للبهائي الممتحن
بمدامة انوارها
يا شيخ قل حتى متي
زان بادهى محنت زدا
الدير اين طريقه؟
و من المدارس ما اهتدى
داو الفواد من المحن
تجلو عن القلب الصدى (۱۱۶)

○ خدایش خیر دهد که سرود :

از هستی خویش تا تو غافل نشوی
از بحر ظهور تا به ساحل نشوی
هرگز به مراد خویش واصل نشوی
در مذهب اهل عشق کامل نشوی

○ از معتمدی شنیدم که وزیر علی بن عیسی اربلی صاحب کشف النعمه روزی با فر و شکوه و حشم همی رفت ، و مردانش، کسان را از جلوی وی همی راندند . زنی از دیگری پرسید : این مرد کیست ؟ گفت : کسی است که خداوند وی را از خدمت خویش رانده است و به خدمت دورترین مخلوق خویش واداشته است . وزیر آن سخن بشنید و زهد پیشه کرد . این معنی را جامی در سبحه لابرار آورده است :

(۱۱۶) - معانی ابیات عربی به ترتیب عبارت است از : قاصد ، پس از مدت ها بیامد و مژده ای داد . - خدا را ، مرا برگوی که همسایگان سرمنزل دوست چه گفتند ؟ - ساقیا پیمانه می را به گردش درآور - چه می کلید درهای خرد است و مشکوه انوار هدایت - ای فرزندان ، دل من از فرط شوق ساکنان سرمنزل دوست آب شد - اینک بهاران است ، ای شیخ برگو بدانم تاکی - ای جوان برخیز و ما را گوی که ره دیر از کدامین سو است ؟ - دل خویشتن از دست داده به مدارس هدایت نیافت - بهائی برنج اندر افتاده را برگوی که دل را از بیماری غم درمان کن - ، به مئی که انوارش زنگار از دل همی زداید .

پادشاه وار وزیری در راه
 موکبش ناظم عالی گهران
 چشم نظارگیان مست نظر
 بانگ برداشت که این کیست، این کیست؟
 گفت: تا چند که این کیست آخر؟
 کرده در کوکبهی دوران جای
 مبتلا گشته به این زینت و زیب
 مانده ای از همه محروم به هیچ
 داشت در سینه دلی پند پذیر
 صید شد کوه سپر نخچیرش
 به حرم راه زیارت برداشت
 همچو پاکان بدل پاک مقیم
 ناگهان بر دل آگاه رسد
 وز بد و نیک ز خود بازهد
 روی در قبله‌ی جاوید کند

می شد اندر حشم و حشمت و جاه
 گرد او حلقه مرصع کمران
 دیدن حشمت او باده اثر
 هر که آن دولت و حشمت نگریست
 بود چابک زنی آن جا حاضر
 رانده‌ای از حرم قرب خدای
 خورده از شعبده‌ی دهر فریب
 زیر این دایره‌ی پر خم و پیچ
 آمد آن زمزمه در گوش وزیر
 در هدف کارگر آمد تیرش
 همه اسباب وزارت بگذاشت
 بود تا بود در آن پاک حریم
 ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد
 صاحب جذبه ز خود بازهد
 جای در کعبه‌ی امید کند

○ اعرابی گوشت همی خورد و سه فرزندش در اطرافش نشسته بودند .
 سرانجام از خوراک وی جز استخوانی کم گوشت باقی نماند . وی فرزندانش را
 گفت : هر کس که خوردنش را نیکتر وصف کند ، از آن او باشد . اولی گفت :
 چنانش بخورم که کسی نداند استخوان از سال پیش است یا امسال . گفت نیک
 گفتمی . دومی گفت . چنانش بخورم که ذره‌ای در آن باقی نماند . گفت :
 نیک گفتمی . سومی اما گفت : من استخوان آن را خورش کنم . پدر گفت :
 تو بردارش .

○ خلیفهای را گفتند : چرا غلامان خویش را نمی‌آزاری ؟ گفت : ایشان
 امنای ما بر ما هستند . اگر بترسانیمشان ، چگونه از ایشان ایمن باشیم ؟

○ ابوتمام ، سخن به تعقید همی گفت . گفتندش چرا چیزی نمی گوئی که فهم شود ؟ گفت : چرا چیزی را که گفته میشود نباید فهم کنیم ؟

○ ماءمون عنابی را گفت : مروت چیست ؟ گفت : ترک لذت . دوباره پرسید : لذت چیست ؟ گفت : ترک مروت .

○ مردی را پرسیدند در عشق فلان زن تا کجا رسیدی ؟ گفت سوگند که ماه را در خانه‌ی او پر نورتر از ماه در خانه‌ی دیگری بینم .
وزیری گفت : هرگاه کسی در محضرم بنشست ، با توجه به دگرگونی زمانه و تغییرپذیری ایام و دست بدست گشتن مشاغل ، پنداشتم که من در محضراو بنشسته‌ام .

○ مادر اسکندر چنین دعایش کرد : خداوند ترا سعادتی دهد که خردمندان به خدمتت خیزند . و خردی ترا ندهد که سعادت‌مندان به خدمتت گیرند .

○ بایزید بسطامی گفت : زاهد آن نیست که مالک چیزی نبود . زاهد آن است که چیزی مالک او نبود .

○ ابن سماک واعظ گفت : ای فرزند آدم ، تو از زمانی که هستی یافتی ، به زندان اندری ، آن گاه که در پشت پدری یا رحم مادری یا گاهواره‌ای یا مکتبی بزندان اندری . پس از آن نیز بزندان کوشش بهر عیال اندری و بعد نیز بهگور اندر زندانی هستی . پس بهر خویش آن خواه که پس از مرگ زندانی نباشی .

○ ارسطو گفت : خردمند با خردمند دیگر موافقت کند . جاهل اما نه با خردمند موافقت کند و نه با جاهل دیگر . همچنان که خط مستقیم بر خط مستقیم دیگر ، منطبق شود . اما خط کج با خط مستقیم یا خط کج دیگر منطبق نگردد .

○ فضیل را میشی بود . یک بار از علوفه‌ی امیرزاده‌های اندکی بخورد .
فضیل از آن پس شیر آن را ننوشید .

○ سلطان محمود ، کس به نزد خلیفه ، القادر بالله بفرستاد و وی را تهدید کرد که بغداد را خراب کنم و خاک آن بر پشت فیلان به غزنه برم . خلیفه نامهای در پاسخ فرستاد که بر آن نوشته بود "الم" و جز آن چیزی دیگر ننگاشته بود . محمود معنی آن ندانست و دانشمندانش نیز در حل رمز متحیر ماندند . تمامی سوره‌های قرآن را که در آغازش حروف ا ، ل و م بود گرد کردند و مراد حاصلشان نشد . بین نویسندگان اما جوانی بود که بدو اعتنائی نمی‌کردند . وی گفت : اگر سلطان اذن دهد ، این رمز حل کنم . اجازت داد . وی گفت : مگر پادشاه وی را با اعزام فیل تهدید نکرده‌است ؟ گفت : بلی . گفت : وی بنوشته است "الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل" (۱۱۷) سلطان سخن وی را نیک یافت و وی را به خود نزدیک ساخت و جایزه داد .

○ اعراب صدمین سال تاریخ را "حمار" گویند . مروان حمار را نیز از آن‌رو به حمار ملقب کرده‌اند که به صدمین سال در راه دولت بنی‌امیه بود .

○ در کتاب جلاءالارواح مذکور است که : هارون الرشید از موسی بن جعفر (ع) پرسید : چگونه گویند که شما به رسول خدا نزدیکتر از مائید ؟ فرمود : اگر رسول خدا (ص) بدین جهان آید و دختر ترا کدخدائی کند ، به او دهییش ؟ گفت : سبحان‌الله ، من بدین کار بر عربان و عجمان افتخار کنم . فرمود : ولی او دختر من کدخدائی نکند و منش نیز ندهم .

در روایت دیگر آمده است که امام وی را چنین پاسخ داد که : آیا رواست که رسول خدا به حرم تو درآید و زنان تو بی‌حجاب باشند ؟ رشید گفت : نه .

(۱۱۷) - سوره‌ی ۱۰۵ آیه‌ی ۱ ، آیا ندیدی پروردگار تو با اصحاب پیل چه کرد ؟

فرمود : اما وی به حرم من درآید و زنان من چنان باشند . رشید گفت :
راست گفתי .

○ نظامی‌راست :

از آن اندیشه‌کن‌کاین‌جان بدبخت بزدان فراموشان کشد رخت
کسی کو از تو بسیار آورد یاد همی گوید که مسکین آدمیزاد .

○ لادری ...

هرچه مفهوم عقل و ادراک است ساحت قدس او از آن پاک است
بوریا‌باب اگرچه بشکافد مو به صنعت ، حریر کی بافد؟

○ حافظ‌راست :

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ گرت ز بند حکیمان ملالت است
کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

○ از کتاب سلامان و ابدال :

چشم عقل و علم کور از شهوت است دیو پیش دیده حور از شهوت است
راه شهوت پر گل و لای بلاست هر که افتاد اندر آن گل برنخاست
از می شهوت چو یک جرعه چشی در مذاق تو نشیند زان خوشی
آن خوشی در بینیت گردد مهار در کشاکش داردت لیل و نهار
چاره نبود اهل شهوت راز زن صحبت زن هست بیخ عمر کن
بر درخوان عطای ذوالمنن نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر پای تا سر گیری او را در گهر

خوانش آرائی به گوناگون طعام
آبش از سرچشمه‌ی خضر آوری
ناریزد آری و سیب اصفهان
جمله اینها پیش او هیچ است هیچ
هیچ خیراز تو ندیدم هیچ گاه
غیر مکاری و عیاری که دید؟
چون بتابی رو فراموش کند.
همدم دیگر قوی‌تر بایـدش
جای تو خواهد که او بندد کمر.

هم به وقت چاشت هم هنگام شام
چون شود تشنه ز جام گوهری
میوه خواهد چون ز تو همچون شهان
چون فتد در داوری در تاب و پیچ
گویدت کای جان‌گداز عمر گاه
در جهان از زن وفاداری که دید؟
سالها دست‌اندر آغوش کند
گر تو پیری یار دیگر بایـدش
چون جوانی آید او را در نظر

○ نیز از همان کتاب :

جا گرفته بر لب دریای شور
دادی آن شو را به طعم شکرش
حوصله سرچشمه‌ی انعام او
نامدش شورابه‌ی دریا پسند
کآب شیرینت دهم از حوصله
طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین مانم و کردم نفور
بر لب دریا نشسته روز و شب
تا نیاید رنج بی‌آبیم پیش

بود همچون بوم زاغی روز کور
بود از دریای شور آبشخورش
از قضا مرغی حواصل نام او
سایه‌ی دولت به فرق او فکند
گفت پیش آ ای ز شوری در گله
گفت ترسم آب شیرین چون چشم
طبع من ز آبشخور دریای شور
در میان هردو مانم تشنه لب
به که هم سازم به آب شور خویش

"در عزلت"

دامن صحبت بکش از ناکسان
عاقبت‌الامر به بادت دهند
حلقه‌ی مارت شده زنجیر پای
محفل هر سفله کنی جای خویش
کرده میان منطقه دم پلنگ

ای چو گلت جیب به چنگ خسان
گرچه ز آغاز گشادت دهند
گر بود اندر بن غاربت جای
به که به هر حلقه نهی پای خویش
ور شدمای در کمر گوه و سنگ

پیش تو بندند به خدمت کمر
 از همه کس فرد و وحید آمدی
 از همه شک نیست که تنها روی
 وین همه آمیزش و پیوند چیست؟
 غول ره تست ، خدا آگه است
 روی به بیغولهی تنهائی آر
 طاقت بیغولهی تنهائیت
 رو سوی آرامگه خفتگان
 نکته شنو از لب خاموشان
 کحل بصیرت کن از آن سرمهدان
 کوب سراغی غفلت به سنگ

به که دورنگان منافق سیر
 اول فطرت که پدید آمدی
 عاقبت کار کز این جا روی
 این همه بند و گره از بهر کیست
 هر که به مشغولیت اندر ره است
 پای وفا در ره غولان مدار
 ورنه نبود از دل سودائیت
 خیز و قدم نه به ره رفتگار
 یاد کن از عهد فراموششان
 پر شده‌شان بین ز غبار استخوان
 منزلشان بین به ته سنگ تنگ

○ از امیر خسرو :

چو طفلان زود خشم و دیر خشنود
 دهن بی‌آب و دندان زنگ بسته
 مگس رییده فراوان در دهانش
 رخی چون فوطه پیچیده پرچین
 چو غوک خشک پیش مار مرده
 ز دقیانوس مانده مرده ریگی
 ترش رخساره‌ای ، کج مج زبانی
 چو زاغ کهنه از بسیار گوئی
 دهن چون وامداری دیر خشنود .
 عوامی مشیت خواری ، جنگجوئی
 به موی سبلتش رشگ اوفتاده

ز پیری سست خیز سال فرسود
 بود از پوست رگ چون چنگ بسته
 ز پر گفتن لعاب از لب روانش
 سری چون پوستین کهنه پشمین
 دوساق و پشت پاهای فسرده
 کلاه کافری بر سر چو دیگی
 ملک را بود زنگی پاسبانی
 چو دیو دوزخ از عفریت روئی
 شکم چون دیگدان آتش اندود
 خصومت پیشهای ، ابلیس خوئی
 کنه در سبلتش بیضه نهاده

○ از مولف :

عید و هرکس را زیار خویش چشم عیدی است

چشم ما پر ز اشک حسرت ، دل پر از نومیدی است

○ از خسرو دهلوی :

به غبار، گرد روی تو خطی نوشته دیدم

که به حسن از آنچه بودی، شده‌ای هزارچندان

○ ظریفی گفت : هنگامی که روز رستاخیز، اعمال مرد بازاری را به ترازو کشند،

خواهد گفت : اعمال مرا بدان کفه گذارید، ترازو میزان نیست .

○ در محاضرات آمده است : که ماء مون ناشناس همی گذشت . کناسی را دید

که می‌گفت : ماء مون از زمانی که برادرش را کشت، از چشم من افتاد . ماء مون

بدره‌ای بهره‌ش فرستاد و گفت : اگر صواب بینی که از من خشنود شوی، خشنود

شو .

○ حسن بصری را گفتند : نماز نمی‌خوانی ؟ بازاریان نمازشان را بخواندند .

گفت : بازاریان هرگاه کارشان سود دهد، نماز به تاء خیر اندازند و هر وقت

کسادی حاصل شود، در آن تعجیل کنند .

○ از امثال عربی که در باره‌ی حیوانات آمده است :

ماکیانی کبوتری را سرزنش کرد که ماکیان پیرزاد و ولد است اما ، کبوتر

هر سال جز دو جوجه ننهد . کبوتر گفت : تو به دانه‌ی جوجه‌هایت نمی‌پردازی

و بهر آن‌ها از راه دور خوردنی نمی‌آوری . چه جوجه‌های تو همین که از تخم

بیرون شدند، دانه برمی‌چینند . اگر تو نیز چون ما بودی، بجای دو جوجه در

سال، یک جوجه می‌نهادی .

○ ... یکی در روزگار کودکی، پرهیزگارتر از ایام پیری بود . و خود این

معنی را در شعری گنجانید :

آن گاه که کودک بودم، هوای نفس را اطاعت نکردم، اما

زمانی که شبان و روزان پیرم کرد، برعکس پیرو هوی گشتم .

گوئی که پیر بدنیا آمده‌ام و اندک‌اندک به‌کودکی بازمی‌گردم .

○ در مروج‌الذهب آمده است که : زمانی از ابوالحسن علی بن محمدالهادی (ع) نزد متوکل سخن چینی کردند و گفتند : در منزل خویش سلاح و نامه‌ها و چیزهای دیگری از مردمان شیعه‌ی قم دارد و وی را قصد فرمانروائی است . وی جمعی از غلامان ترک را گسیل داشت . ایشان شب هنگام هجوم بردند اما در خانه‌ی وی چیزی نیافتند و وی را دیدند در اطاقی تنهاست و قرآن همی‌خواند . پشمینه‌ای برتن داشت ، بر سنگ و شن نشسته بود ، بر سر نیز سربندی پشمینه داشت و به درگاه خداوند آیاتی در بیم و امید همی‌خواند . ویرا همانگونه به نزد متوکل بردند که در مجلس شرب بنشسته بود و جام باده به دست داشت . متوکل وی را تعظیم بسیار کرد و در کنار خویش بنشاند و جام خویش بدو داد . امام گفت : به خداوند سوگند هرگز گوشت و خون من بدان نیامیخته است ، از این رو مرا از آن معذور دار .

متوکل چنان کرد . سپس گفت : مرا چیزی برخوان . امام تلاوت کرد : "کم‌ترکوا من جنات و عیون" (۱۱۸) . متوکل گفت : مرا شعری برخوان که تحسین کنم . فرمود : من شعر چندان به یاد ندارم . متوکل گفت : ناگزیر باید چنین کرد . امام برخواند :

برقله‌های کوه شدند تا ایشان را حراست کند ، اما مردان
برآنان پیروزی یافتند و قلمها سودشان نبخشید . از ستیغ
کوهها فرود آمدند و به حفره‌ها مقام کردند ، چه بدفرجام
فرودی ! پس از مرگشان منادئی ندا در داد که ، آن تاج‌ها
و دستبندها و حله‌ها چه شد ؟ (تا آخر اشعار)

تمام حاضران بر امام بیمناک شدند که مبادا از متوکل بر او آزاری رسد . اما متوکل زمانی سخت بگریست چنان که محاسنش را آب دیده ترکرد . حضار

(۱۱۸) - سوره‌ی دخان آیه‌ی ۲۵ ، چه بسیار باغها و سرچشمه‌ها که رها کردند

نیز بگریستند . سپس فرمان داد شراب برداشتند و سپس پرسید : ای ابوالحسن ترا وامی هست ؟ فرمود : بلی چهار هزار دینار . فرمان داد آن را پردازند و هم در آن ساعت به تکریم وی را به خانه رسانند .

○ دانشمندی گفت : به سالی ، حج همی گذاردم . هنگام طواف اعرابی را دیدم که پوستی بر خود آویخته بود و میگفت : خداوندا تو خالق منی ، آیا از این که عریان به مناجات تو بزرگوار آیم شرم نکنی ؟ دانشمند گفت : سال دیگر نیز به حج رفتم و وی را در لباسی نیکو با خدم و حشم دیدم . گفتمش تو همان نیستی که سال پیش چنان همی خواندی ؟ گفت : بلی ، در کار کریمی حيله به کار زدم ، به کار آمد .

○ ابو حرث را یابوئی ضعیف بود . وی را پرسیدند که آیا پیش آمده است که یابویت بر دیگر چهارپایان پیش افتد ؟ گفت : بلی ، یکبار . با قافله‌ای بودیم و به رهگذری تنگ رسیدیم . من در آخر هم رفتم . و زمانی که بازگشتیم ، پیش از همه بودم .

○ در تعبیر خواب کلینی آمده است که : مردی بنزد امام صادق (ع) آمد و گفت : به خواب دیدم در بوستانم درخت انگوری است که بار خریزه بگرفته است . فرمود : زن خویش حفظ کن تا از جز تو بار برندارد .
مردی دگر بنزد ایشان آمد و گفت : به سفر بودم . به خواب دیدم که دو قوچ به شرمگاهی همسرم شاخ همی زنند ، عزم کرده‌ام طلاقش دهم . چه فرمائی ؟ فرمود : نگاهش دار ، چه زمانی که شنیده است همی آیی ، موی شرمگاهی خویش با مقراض سترده .

○ در ربیع‌الابرار آمده است که : ابلیس گفت : خداوندا ، بندگان تو ، ترا دوست همی دارند و عصیانتم همی کنند . اما مرا دشمن همی دارند ولی اطاعت همی کنند . جوابش آمد که : ما اطاعت ایشان از تو را به دشمنیشان با تو

بخشیدیم . و هرچند که با همه‌ی عشق اطاعتان نکنند ، ایمانشان را پذیرفتیم .

○ یحیی بن خالد غالباً " در خانه‌ی کوچک و تنگ همی نشست ، عیبش کردند .
گفت : این خانه ، خرد را بیش جمعیت دهد و اندیشه را بیش ضبط بخشد .

○ ابوالفرج اصفهانی ، علی بن حسین ، صاحب کتاب اغانی ، روزی بر در
شاهزاده‌ای با تحفهای برفت . اما حاجبش اذن ورود نداد . وی سرود :

زمانی در در بارگاهتان بایستادم و تحفهایم در آستین بود ،
حاجب اما اذنم نداد . اگر روزی که هدیه‌تان دهند ، چنین
هستید ، روزی که باید عطا کنید ، چونید ؟

ابوالفرج به سال ۳۵۶ در روزگار خلافت‌المطیع بالله از میان رفت . وی
کتاب اغانی را در ۵۰ سال گرد کرده است .

○ در کتاب جلاءالقلوب آمده است که حسن بن علی بن ابیطالب (ع) حسن
بصری را دید که نزدیک حجرالاسود ، بهر مردم سخن همی گفت : فرمود :
ای حسن از مرگ بر خود خشنودی ؟ گفت : نه . فرمود : از اعمال خویش بروز
جزا ؟ گفت : نه ؟ فرمود : آیا جز این جهان ، جایی برای کار نیک و بد هست ؟
گفت : نه . فرمود : آیا بهر زمین پناهگاهی جز این خانه هست ؟ گفت : نه .
فرمود : زچهره مردم را با سخن از طواف باز می‌داری ؟ . راوی گفت : از آن پس
حسن دیگر سخن نگفت .

○ ابوحنیفان نحوی ، مردی دانشمند بود و کتاب‌هایی پرفایده تصنیف کرده
بود که به آخر عمر ، آنها را بسوزاند . ملامتش کردند . گفت : دانش یا آشکار
است یا پنهان . دانش پنهانی را کس ندیدم که بدان تحلی یابد و دانش آشکار
را ندیدم که کس رغبت کند .

○ اعرابثی ، مادر خویش با مردی دید ، مادر را بکشت . وی را گفتند :

چرا مادر را ننهادی و مرد را نکشتی ؟ گفت : از آن که در آن صورت هر روز بایدم مردی را کشت .

○ گروهی نزد ابن شبرمه بر درختانی چند خرما ، گواهی دادند . از ایشان پرسید : تعدادشان چند است ؟ گفتند : ندانیم . شهادت ایشان نپذیرفت . یکی از ایشان گفت : چه زمان در این مسجد بگذراندهای ؟ گفت : سی سال . پرسید : مسجد را چند ستون است ؟ ابن شبرمه شرمسار شد و شهادت ایشان پذیرفت .

مرد دیگر نزدش شهادتی بداد و او نپذیرفت . مرد گفت : شنیده‌ام کنیزی که بهر تو آواز خوانده‌است و تو گفته‌ای : احسنت . حال برگو بدانم هنگامی که آغاز خواندن کرد چنان گفتی یا در پایانش . گفت : در پایانش . گفت : پس سکوتش را تحسین کرده‌ای ؟ . ابن شبرمه ، شهادتش پذیرفت .

○ مردی دیگری را پرسید : آیا مومنی ؟ گفت : اگر عرضت این آیه است که : "آمن بالله و ما انزل علینا " بلی ، اما اگر این آیه را مراد داری "انما المؤمنون الذین اذا ذکرا لله و جلت قلوبهم " نیک ندانم .

○ متوکل خلیفه گنجشکی را هدف تیر نهاد ، و خطا کرد . ابن حمدون وزیر وی گفت : نیک کردی سرور من . گفت : مرا ریشخند همی‌کنی ، چگونه نیکی کردم ؟ گفت : به گنجشک نیکی کردی .

○ گدائی همی‌رفت و کودکش در پیشروان بود . کودک صدای زنی بشنید که در پی جنازهای همی‌گفت : ای مرد ترا به جایی برند که نه در آن عطائی بود نه فراشی ، نه چاشتی و نه شامی . کودک گفت : پدر ، جنازه را به خانه‌ی ما همی‌برند .

○ ابوالعینا روزی از کودکی پرسید : در کدام باب نحوی ؟ گفت : در باب

فاعل و مفعول . گفت : بدین‌گونه درباب ابوین خویشتنی .

کنیزکی وی را گفت ، انگشتی خویش به من ده تا هماره به خاطرت آرم .
گفت : مرا بهر این که آن را به تو ندادم به خاطر دار .

○ جامی‌راست :

مانده از راه بدین سلسله چند
باشد از پی برسی قافله را
تو در اسباب قدم افشوده
تار اسباب به هم چند تنی
هیچ روزی نبود بی روزی
بود عمری صدف گوهر تو
داد از خون جگر پرورشت
شیر صافیش ز پستان خوردی
گشتی از کاسه وخوان قوت‌پذیر
سال‌ها بی غم روزی ، روزی
آبت از دیده و از دل خون ریخت
کار خود را به زیان آوردی

ای در اسباب جهان پای تو بند
بگسل از پای خود این سلسله را
قافله پی به مسبب برده
عنکبوت ار نئی از طبع دنی
تا کند روز جهان افروزی
یاد میکن که چسان مادر تو
داشت بی خواست مهیا خورشت
از شکم ، جا به کنارش کردی
چون توانا شدی از قوهی شیر
خوردی از مائدهی بهروزی
غم روزیت چو در جان آویخت
دست تا چون به میان آوردی

رفت به همسایگی مردگان
روح بقا جست ز هر روح پاک
کرد از او بر سر راهی سؤال
رخت سوی مرده کشیدن چراست؟
پاک نهادان ته خاک اندرند
بهر چه با مرده شوم همنشین
صحبت افسرده دل افسردگی
گرچه به تن مرده به دل زندماند

زنده دلی از صف افسردگان
حرف فنا خوانده ز هر لوح خاک
کارشناسی پی تفتیش حال
کاین همه از زنده رمیدن چراست؟
گفت بلندان به مفاک اندرند
مرده دلانند بروی زمین
همدمی مرده دهد مردگی
زیر گل آنان که پراکنده‌اند

بسته‌ی هرچون و چرا پیش از این
آب حیات است مرا خاکشان

مرده‌دلی بود مرا پیش از این
زنده شدم از نظر پاکشان

○ در توحید :

جهد کن ، داد ذکر پنهان ده
نیست محرم بدین معامله گوش
نبرد پی بدان به حيله و ريو
تا نیفتد ز عجب رخنه در آن
بنگری حال حرفه‌اش همه
که یکی نیست زان میان شنوی
بایدش در حریم سر مقام
بی فغان زبان وجنبش لب

ذکر، گنج است، گنج‌پنهان به
به زبان گنگ شو، به لب خاموش
به دل وجان نهفته‌گوی که دیو
هیچ کس مطلع مساز بدان
گر نامل کنی در این کلمه
بی‌گمان دائمت بآن گروی
وین اشارت بدان بود که مدام
این سبق پیشه‌کن چه روز و چه شب

○ در اشارات سخنان خوش زیر، اشعاری به سر وحدت و ظهورش در مظاهر

در حقیقت به جز سه حرف اله
شد ز تکرار این حروف تمام
غیر از این حرف‌ها نیابی حرف
کرده آن را به صورت کلمات
زان میان شد، مرکب کامل
غیر از اسم اله نبود هیچ
اوست در اصطلاح اهل وصول
چه مجرد، چه جسم و جسمانی
سریانی برون ز گردش ما
می‌نماید جمال گوناگون
مختلفی در حجاب صورت غیر
لیس فی‌الدار غیره دیار

کثرت با تقدیس آن از آلودگی است :
نیست در لالاله‌الله
جمله اجزای این خجسته کلام
گر بجوئی در این کلام شگرف
این سه حرفند کاخ‌تلاف جهات
کلماتی که گشت از آن حاصل
پس در این جمله لفظها میپیچ
همچنین معنی‌ش که اصل اصول
در همه بطن‌های امکانی
سریان دارد و ظهور اما
زاخلاف تنوعات و شوئون
می‌کند در همه مراتب سیر
بلکه محو است صورت اغیار

○ علیه، دخت مهدی، خواهر هارون الرشید زنی زیبا و نکته سنج بود . و شاعرترین زنان و ماهرترین ایشان در موسیقی و ساخت آهنگ بود . نیز عقیف و نیکو دین بود . آن چنان که آواز نمی خواند ، و جز به روزهایی که از نماز خواندن معذور بود ، شراب نمی آشامید . زمانی که پاک می گشت اما همواره نماز همی خواند و قرآن تلاوت می کرد . از سخنان اوست که : خداوند هیچ چیز را حرام ننمود مگر آن که به جایش حلالی قرار داد . از این رو گناهکار عصیان خویش چگونه خجت آرد ؟ وی یکی از غلامان رشید را ، طلا نام ، دوست همی - داشت . و داستان آن دو مشهور است .

○ از مولانا جامی :

صلای باده زد پیر خرابات	بیا ساقی که فی التاء خیر آفات
سلوک راه عشق از خود رهائی است	نه قطع منزل و طی مقامات
جهان مرآت حسن شاهد ما است	فشاهد وجهه فی کل مرآت
مزن بیهوده لاف عشق جامی	فان العاشقین لهم علامات

○ حافظ راست :

خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز
شخصم از باز نیاید ، خبرم باز آید

○ نیز هم او راست :

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهی رندان بلا کش باشد

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس

سر پیاله بیوشان که خرقة پوش آمد

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ

مگر ز مستی زهد و ریا به هوش آمد

○ زاهدی برخانمای بگذشت که ابو نواس در آن بود . وی را شنید که
همی خواند :

بی تردید توبه‌ی من ، بزهکاری مرا زایل سازد . ای آن که شایسته‌ی
عفوئ ، عفو کن .

زاهد دستان خویش به آسمان برد و گفت : خداوندا ، توبه کرد و به سوی
تو بازگشت ، توبه‌اش بپذیر . اما ابو نواس پس از آن چنین خواند :
خداوندا بر آنچه جوانی مخمور که هنگام هشیاری نیز خردش ،
نیست ، همی گوید ، مگیر .

زاهد دستان خود به آسمان برد و گفت : خداوندا ، هدایتش فرما !

○ طغرل بن ارسلان بن طغرل بن سلطان ملکشاه ، زیبا صورت و لطیف سیما ،
خوش عمل بود و به فارسی و عربی شعر نیک همی سرود . شعر زیر از اوست :

دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی

○ در شرح دیوان آمده است : " چنانچه تن را صحت و غذا هست ، روح را هم
هست . " الا من اتی الله به قلب سلیم " (۱۱۹) و فی قلوبهم مرض اشاره
به آنست چنانکه هر مرض جسمانی را سببی و داروئی هست که خاصی اوست
که غیر طبیب حاذق آن را نشناسد ، مرض روحانی را هم سببی و دوائی است ،
که غیرانبیا و اولیاء آن را ندانند . اگر کسی را سودا غالب باشد و به معالجات
صفاویه اشتغال نماید ، هلاک گردد . و همچنین هر مرض روحانی را دوائی

۱۱۹ - آیهی ۸۹ سوره‌ی شعراء ، مگر آن که با دلی سلیم به محضر خداوند آید .

است که از آن تجاوز نتوان کرد . "رب نال للقرآن والقرآن یلعنه" (۱۲۰)
 شعر :

طاعت ناقص من موجب غفران نشود

راضیم گر مدد علت عصیان نشود

از حضرت رسالت پناه (ص) تفسیر " وبدالهم من الله ما لم یكونوا یحتسبون"
 (۱۲۱) پرسیدند . فرمود : وهی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفه
 السیئات (اعمالی است که نیک می پنداشتندشان و آن ها را در کفهی بدی ها
 یافتند) و چنانچه نبض وقاروره دلالت بر احوال بدن دارند ، واقعه دلالت
 بر احوال نفس دارد ، و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند .
 و حضرت رسالت پناه (ص) بسیار به اصحاب خود فرمود : هل رای احد منکم
 من رویا ؟ " (آیا کسی از شما رویائی دیده است ؟) (۱۲۲) .

○ از مثنوی معنوی :

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما
 ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

.....

○ هر آنچه دور کند مر تو را ز دوست بد است

بهر چه روی نهی بی وی ارتکوست ، بد است

فراق یاراگر اندکاست ، اندک نیست

درون دیده اگر نیم تار پوست ، بد است

۱۲۰ - بسا قرآن خوانی که قرآن لعنتش همی کند .

۱۲۱ - آیهی ۴۷ سورهٔ زمر ، ایشان را از سوی خداوند چیزهایی که
 نمی پنداشتند پدید آمد .

۱۲۲ - بخش بین گیومه ، در اصل به پارسی و عینا " بر همین سیاق است .

○ درنگوش کسی که اوقات خویش را به مطالعه‌ی کتب پردازد و از مبداء غافل ماند :

<p>کرده اندر کتابخانه مقام در خیالش زهر ورق سبقی نه دلش را گشادی از مفتاح تافته از مطالع اسرار نور کشف و شهود و ذوق حضور بی خبر از مواقف عرصات وز بدایت نهایتش حرمان از فروغ و اصول کرده شعار از خری همچو خشت کرده خره در فیضی به رخ برآورده جز به آن خشتها نکرده بنی سخنش جمله قلبی آمد در عذاب مخلص افتاده لب پر افسانه دل پر از افسون چون بود حال عام کالانعام نیست جز خواب و خورد کار دگر نام و ننگش برای این باشد شهووت بطن و فرج راند و بس داند از امر ، فانکحوا وکلوا</p>	<p>خدمت مولوی چه صبح و چه شام متعلق دلش به هر ورقی نه شبش را فروغی از مصباح نه بجانش طوابع انوار کرده کشف بر دلش مستور از مقاصد ندیده کسب نجات از هدایت فتاده در خذلان بی فروغ و وصول ، تیره و تار گرد خانه کتاب های سره سوی هر خشت از او چو روکرده قصر شرع نبی و حکم نبی زان به مجلس زبان چه بگشاید صد مجلد کتاب بگشاده سر بر اندیشه های گوناگون این بود سیرت خواص انام عام را خود ز شام تا به سحر صلح و جنگش برای این باشد سخن از دخل و خرج خواند و بس همتش نگذرد ز فرج و گلو</p>
--	---

○ از کتاب قوت القلوب : از امیر مومنان علی (ع) روایت شده است که خداوند ، فقر را پاداش‌های نیک و نیز عذاب‌هایی قرار داده است . اما آن فقر که پاداش نیکو دارد ، نشانه‌اش حسن خلق ، شکایت نکردن و شکرگزاری خداوند برفقری است که داده . اما آن فقر که عذابی در پی دارد ، نشانه‌اش بدخلقی ، نافرمانی خداوند ، بسیاری شکوه و خشم برفضای خداوندی است .

این همان نوع فقری است که پیامبر (ص) از آن استعاده کرده است .

○ شیخ عبدالرزاق در شرح منازل السائرین گفت : عشق پاک نیرومند سببی در تلطیف باطن و آمادگی آدمی برای عشق حقیقی است . چه غمان را به غمی واحد بدل همی کند و تفرقه‌ی خاطر را منقطع می‌دارد و خدمت محبوب را لذت می‌بخشد و رنج و تعب در فرمانبرداری وی و امثال امرش را آسان همی کند . برخلاف عشق ناشی از پیروزی شهوت حاصل می‌آید . چه این عشق وسوسه‌ای ناشی از پیروزی اندیشه زیبا شمردن برخی چهره‌ها است و پرستش نفس با سعی در بدست آوردن لذایذ : مدح و ذم عشق صوری در کلام برخی از عرفا و حکیمان بر همین دوگونه عشق مبتنی است .

○ همسر مردی آزاده وی را گفت : آیا نبینی که زمانی ترا گشادگی حاصل است ، یاران ملازمت کردند و زمان دست تنگی رهایت کنند ؟ گفت : این از بزرگواری ایشان است . چه زمانی به نزد ما همی آیند که می‌توانیم به ایشان احسان کنیم . وزمانی که نمی‌توانیم چنین کنیم ، ترکمان همی گویند .

○ حکایت شده است که یکی از حکمای اسلام برآن شد که بین کلام فلاسفه و سخنان انبیاء وفق دهد . وی با آن که در مواردی موفق شد ، در پاره‌ای موارد ناگزیر از تکلفاتی دور و تاویلاتی در سخن انبیاء شد تا موفقیت حاصل آید . صواب آن است که سخن انبیاء را که برگرفته از وحی الهی است ، میزان گزینند و به تأیید آن به سخن فلاسفه التفات نکنند .

○ ابو محمد بن یحیی ، معلم مامون ، گفت : روزی ناگزیر از بیماری که دچارش بودم ، نشسته نماز خواندم . قضا را مامون خطائی کرد . برخاستم تا تنبیهش کنم . وی گفت : شیخا ، خداوند را نشسته اطاعت همی‌کنی اما برخاسته عصیان روا می‌داری ؟

پارهای از اهل کلام ، با شنیدن این سخن گفته‌اند ، این سخن مناسب

حدیث مشهور است که : روزی برسد که در قعر جهنم هم شاهی سبز شود .

○ شیخ مقتول سهروردی در تلویحات گوید : انسان تا زمانی که ملکه‌ی خلع بدن حاصلش نشود ، حکیم به حساب نیاید . و در این معنی نباید به فیلسوف نمایان خطاکار مادی التفات کرد . چه کار سترگ‌تر از آن است که آن‌ها گویند .

○ صاحب مفاحص گوید : تعبیر از مبدا فیاض ، تعالی‌شانه ، به وحدت رواست چه دربرگیرنده‌تر از وجود است . پارهای از عارفان از آن به نقطه تعبیر می‌کنند و شیخ (ابن) عربی از آن به عشق تعبیر می‌کند . و مردم را در عشق به وی مذاهبی گوناگون است . خدایش خیردهاد که چه نیک سرود :
حسن تو واحد اما کلام ما گوناگون است . هرچند این هم زیبایی
ترا اشاره همی کند .

شعر :

هزاران چاره ضایع گشت و یک دردم نشد ساکن

کنون درد دگر از پهلوی هرچارهای دارم .

○ (سراینده‌اش را ندانم) :

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی
یک لمعه زروی لیلیت بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

○ از سخنان بزرگان : اگر سنگین دلی داند که سنگین دل است ، دیگر سنگین دل نبود .

○ در ربیع‌الابرار آمده است : استخوان جمجمه سری یافته شد که دندانهایش این جا و آن جا افتاده بود . وزن هریک از دندان‌هایش چهار رطل بود .

○ حائک ، اعمش را گفت : نظرت راجع به نماز با اقتدا به حائک چیست ؟

گفت : بی‌وضو باکی ندارد . گفت : شهادتش را چه می‌گوئی ؟ گفت :
همراه با شهادت دو عدل پذیرفته است .

○ اعرابئی را پرسیدند که خورش را چه می‌نامید ؟ گفت : داغ . گفتند
اگر سرد شود چه گوئید ؟ گفت : مهلت نمی‌دهیم سرد شود .

○ کسری انوشیروان به دادگری بنشسته بود . مردی کوتاه قد پیش آمد و
گفت : مرا ستم کرده‌اند .

انوشروان به‌وی التفات نکرد . بزرگمهر گفت : انصاف وی نیز بده .
کسری گفت : به کوتاه قد کسی نتواند ستم کند . مرد گفت : خداوند کار پادشاه
اصلاح بدارد ، آنکس که به من ستم کرد ، از من کوتاه قدر است .

○ جاحظ چنان زشت بود که شاعری درباره‌اش سرود :

اگر خوک باردیگر مسخ شود ، زشت‌تر از جاحظ نتواند شدن .
روزی وی به شاگردانش گفت : هیچ‌کس به‌اندازه‌ی زنی مرا شرمسار نکرد که
روزی به نزد طلاسازی مرا برد و گفت : چون این بساز ، من حیران سخن وی
ماندم . هنگامی که وی برفت ، از طلا ساز پرسیدم چه می‌خواست ؟ گفت :
از من خواست که برایش صورت جنی را سازم . گفتم : نمیدانم چگونه بسازم .
رفت و ترا با خود آورد .

○ اعرابئی را ولایت یمن دادند . یهودیان را جمع کرد و گفت : راجع
به عیسی (ع) چه گوئید ؟ گفتند : ویرا به صلیب آویختیم و بکشتیم . گفت :
از زندان نرهید مگر آن‌که دیماش دهید .

○ از لطایف اعراب : اعرابئی به دیگری گفت : مرا بیست درهم وام ده
و نیز یک ماه مهلت . گفت : بیست درهم را ندارم ، اما به جای یک ماه یک
سالت مهلت دهم .

○ اصمعی حکایت کرد که : روزی به قبیله‌ای رسیدم . و پارهای گوشت قورمه بدیدم که به ریسمانی کشیده بودند . به خوردنشان مشغول شدم . زمانی که از خوردنشان فراغت یافتم ، زن صاحب چادر بیرون آمد و گفت : آنچه به ریسمان بود چه شد ؟ گفتم : آنها را خوردم . گفت : خوراکی نبود . من زنی‌ام که دخترکان را ختنه همی کنم . و هر بار که کسی را ختنه کنم ، آنچه را قطع کنم بدان ریسمان کشم .

○ حجاج قتل مردی را عزم کرد . مرد بگریخت و مخفی شد . پس از آن ، بعد از روزی چند به نزد وی باز گشت و گفت : (ای امیرگردنم را برزن (۱۲۳)) . حجاج گفت چه شد که بیامدی ؟ گفت : خداوند کار امیر اصلاح کند ، هر شب به رویا همی بینم که تو مرا کشته‌ای . از این رو خواستم کشتن یکبار بود ، نه بیش . حجاج وی را عفو کرد و جایزه بخشید .

○ عبدالاعلی سلمی ، ریاکار بود . روزی گفت : مردم می‌پندارند که من ریاکارم . درحالی که دیروز روزه داشتم و امروز نیز روزه دارم و هنوز به کسی نگفتم .

○ اعرابئی نماز خویش طولانی کرد . حاضران مدحش بگفتند . زمانی که نماز تمام کرد ، گفت : نیز روزه هم هستم .

○ سقراط را همی بردند تا بقتل رسانند . همسرش به گریه افتاد . سقراط پرسیدش : زچه رو همی گریی ؟ گفت : از آن که ترا به مظلومی به قتل رسانند ؟ گفت : مگر دوست می‌داشتی من به ظالمی کشته شوم ؟

○ از ناشناخته :

۱۲۳ - عبارت خالی از سهو نبود ، به شرح داخل پرانتز صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

هردم ز جهان عشق سنگی بر شیشه‌ی نام و ننگم آید
چون اندیشم زهستی تو ازهستی خویش ننگم آید

○ ضمیری راست :

شادم که داد وعده به فردای محترم گآنروز هیچ وعده به فردا نمی رسد

○ در کتاب روضه از حضرت صادق (ع) نقل گشته است : خداوند کسی را که دوست پدر خویش حفظ کند ، حفظ همی سازد . نیز از آن حضرت روایت شده است که : هرگاه دعا کنی ، پندار که خواسته ات بر در سرای حاضر است .

○ در تاریخی چنین خوانده‌ام : از سخنان امیرمومنان (ع) پیزامن زوال حکومت بنی‌عباس : حکومت بنی‌عباس ، آسانتی خالی از سختی است . از این رو اگر ترک و دیلم و هند گرد شوند تا ملک از ایشان زایل سازند ، نتوانند . تا آن که غلامانشان از میانشان برخیزند و سلطانی از شاهان ترک ، با صدائی پرهیبت برایشان مستولی شود . از آغاز کشورشان روسوی ایشان کند و هیچ شهری را نگذارد مگر بگشاید . و هیچ پرچمی نبیند مگر فرود آورد وی همواره چنین کند تا پیروزی یابد و سپس به حق پیروزی خویش به یکی از عترت من واگذارد که حق گوید و به حق عمل کند .

صاحب آن تاریخ گوید : وی از آن سلطان ، هولاکوخان را مراد داشت که از خراسان آمد . چه آغاز حکومت بنی‌عباس از خراسان است . زیرا اول بار ، به کوشش ابو مسلم ، در خراسان با ایشان بیعت شد . و حکایت گشته شدن المعتصم بالله عباسی بدست هولاکوخان ، سخت مشهور است . و منظور از این که پیروزی را به یکی از عترت من واگذارد ، مراد مهدی موعود (ص) است که خروجش چنان است که در خبر آمده است .

در بهجه‌الحدائق آمده است که کوفه حله و مشهد از قتل و غارت زمان هولاکوخان در امان ماند . چه زمانی که هولاکو وارد بغداد شد ، پدر من و سید بن طاوس و ابن عزفقیه بیشتر بدو نامه نوشته بودند و امان خواسته

بودند . وی پس از فتح ایشان را طلب کرد . همگی جز پدر من ترسیدند . پدر
اما بنزد وی رفت . وی از او پرسید : چگونه پیش از پیروزی مرا نامه بنوشتی ؟
گفت : از آن رو که امیرمومنان (ع) ، خبرآمدن ترا بگفته بود و خبر بهر وی
خواند .

○ امیرخسرو دهلوی راست :

افغان برآمد از هر طرف	کان مه خرامان در رسد
گاواز بلبل خوش بود	چون گل به بستان در رسد
امروز میرم پیش تو	تا شرمسار من شوی
ورنه چه منت جان من	فردا چو فرمان در رسد
آمد خیالت نیمه شب	جان دادم و گشتم خجل
خجلت رسد درویش را	ناگه چو مهمان در رسد
شب ها من زار زبون	باشم ز هجران بی سکون
هستم میان خاک و خون	تا شب به پایان در رسد

○ فکاری از سومین بیت شعر فوق تائثر گرفته و برسروده است :

بعد از عمری که میهمان آمده‌ای من بی‌خبر و توناگهان آمده‌ای
درخورد تونیست نیم‌جانی که مراست اما چه کنم که بی‌گمان آمده‌ای

○ ابوقیس کنیزکی را دوست همی داشت . کنیزک اما دوست همی داشت که
از او دوری کند و عذابش دهد . و آن قدر چنین کرد که مرگ وی نزدیک شد .
زمانی که احتضارش فرا رسید ، کنیزک را آگهی دادند . دلش به رحم آمد و
به بالینش آمد . هنگامی که برسد ، پرسید :

حالت چون است ؟ مرد که سخن وی بشنید ، سرود :

آن زمان که مرا همدم مرگ دید ، مایلم شد ، اما مرا آن زمان کار
دگری بود .

وی که آمد ، مرگ بین ما فاصله بود . زمانی که وصل خویش
بخشید ، وصلش مرا سودی نمی‌داد .

سپس سر بر پای وی بگذاشت و بمرد ، خداوند رحمتش کند .

○ شیخ ابوطالب مکی در فوت القلوب گوید : افلاک به نفس آدمیان همی گردد
همین معنی را نیز از شیخ محی الدین عربی نقل کرده اند .

○ سراینده اش شناخته نیست :

هرکس که به دور فلک حادثه زای
رقاص ز بهر نظارگیان
یک دم به مراد دل نشست از سرو پای
دستش بگرفت و گفت بالا بنمای

○ از مثنوی

این قضا را گونه گون تصرفهاست
گر شود ذرات عالم پیچ پیچ
چون قضا بیرون کند از چرخ ، سر
قبه ای برخاستی گر از حباب
این جهان و اهل آن بی حاصل اند
زاده ی دنیا چو دنیا بی وفاست
نفس بد عهد است ، زان رو کشتنی است
نفس ها را لایق است این انجمن
نفس اگر چه زیرک است و خرده دان
این هنرهای دقیق و قال و قیل
سحر های ساحران آن جمله را
جادوئی ها را همه یک لقمه کرد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش
هست افزونی او را بی دلیل
چون ز ایجاد جهان افزون نشد

چشم بندش یفعل الله مایشا است
باقضای آسمان هیچ اند ، هیچ
عاقلان گردند جمله کور و کور
آخر این خیمه است بسواهی طناب
هر دو اندر بی وفائی یکدل اند
گرچه رو آرد به تو آن رو قفا است
او دنی و قبله گاه او دنی است
مرده را درخور بود گور و کفن
قبله اش دنیا است او را مرده دان
قوم فرعون اند ، اجل چون آب نیل
مرگ چو بی دان کفان شد ازدها
یک جهان پر شب بد ، آن را روز خورد .
بل همان نور است کان بوده است پیش
کو بود حادث به علتها علیل
آنچه اول او نبود اکنون نشد

○ در انس به کتاب :

انیس کنج تنهائی کتاب است
 بود بی‌مزد و منت اوستادی
 ندیمی ، مغزداری ، پوست‌پوشی
 درونش همچو غنچه از ورق پر
 عماری کرده از رنگ ادیم است
 همه مشکین عذاران توی برتوی
 زیک‌زنگی همه همروی وهم پشت
 گهی اسرار قرآن باز گویند
 گهی باشند چون صافی درونان
 گهی آرند در طی عبارت
 گهیت از رفتگان تاریخ خوانند
 گهی ریزندت از دریای اشعار
 به هریک زین مقاصد چون نهی گوش

فروغ صبح دانائی کتاب است
 زدانش بخشدت هر دم گشادی
 به سر کار گویای خموشی
 به قیمت هرورق زان یک طبق‌ر
 دوصدگل پیرهن‌دروی مقیم است
 زبس رقت نهاده روی بر روی
 گرایشان را زندکس‌پربل انگشت
 گه از قول پیمبر راز گویند
 به انواز حقایق رهنمونان
 به حکمت های یونانی اشارت
 گه از آینده اخبارت رسانند
 به جیب عقل گوهرهای اسرار
 مکن از مقصد اصلی فراموش

○ شیخ در کتاب نجات گفت : فلک حیوانی است که مطیع خداوند است .

محققی گفت : هنگامی که چیزهایی چون مگس و سوسک زنده است ، چه چیز مانع آن است که گوئیم خورشید و ماه زنده است . یکی از عرفا در وصف افلاک چه نیک گفته است :

صوفیان کبود پوش همه
 از غم دوست در خروش همه
 آتش اندر دل وهوا در جان
 کرده بر خاک آب دیده روان

○ حافظ راست :

سحرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی
 همچو جم جرعه‌ی می‌خور که ز سر ملکوت
 بردر میکند رندان قلندر باشند
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

گفت باز آی که دیرینه‌ی این درگاهی
 پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی

قطع این مرحله بی هم‌رہی خضر مکن
نیز از اوست :

طفل هستی عشق‌اند آدمی و پری
می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم
هم او راست :

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی
چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند
دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
کاروان رفت و تو در خواب و کمینگه در پیش

ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
شاهبازان طریقت به شکار مگی
گفت: ای بیدل بیچاره تو یار چه کسی ؟
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
وہ کہ بس بیخبر از غلغل بانگ جرسی

○ از مولانا جامی :

شیر خدا شاه ولایت علی
روز احد چون صف هیجا گرفت
غنچه پیکان به گل اونهفت
روی عبادت سوی محراب کرد
خنجر الماس چو بنداختند
غرقه به خون غنچه زنگارگون
گل گل خونش به مصلی چکید
این همه گل چیست ته پای من
صورت حالش چو نمودند باز
کز الم تیغ ندارم خبر
طایر من سدره نشین شد چه باک
جامی از آرایش تن پاک شو
شاید از آن خاک به‌گردی رسی

صیقلی شرک خفی و جلی
تیر مخالف به تنش جا گرفت
صد گل محنت ز گل‌او شکفت
پشت به درد سر اصحاب کرد
چاک به تن چون گلش انداختند
آمد از آن گلشن احسان برون
گشت چو فارغ ز نماز آن بدید
ساخته گلزار مصلائی من
گفت که سوگند بدانای راز
گرچه زمن نیست خبردار تر
گرشودم تن چو قفس چاک‌چاک
در قدم پاک روان خاک شو
گرد شکافی و به مردی رسی

○ شیخ مقتول ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی خواهرزاده‌ی شهاب‌الدین سهروردی، جهانگرد و ریاضت‌کش بود. وی قصد حلب کرد و ملک طاهر وی را سخت گرامی بداشت. از این‌رو فقهای حلب به وی حسد بردند و فتوای قتلش بدادند. و به سال ۵۸۶ کشته شد.

○ یکی از اهالی کوفه از والی آن سامان شکوه به مأمون برد. وی گفت: من عادل‌تر و راست‌تر از وی میان والیان خود سراغ‌ندارم. مرد گفت: اگر چنین است، شهرها را یک‌یک از او نصیب ده تا سهم همگان از او برابر بود. در این صورت، نصیب ما از او بیش از سه سال نخواهد بود. مأمون بخندید و آن والی را عزل کرد.

○ حکیمی گفت: اگر ترا حکمروائی جائی دادند، از این که در حکمروائی از خویشاوندان یاری خواهی برحذر باش. چه اگر چنان کنی، بتو آن رسد که به عثمان بن عفان رسید. حقوق خویشاوندان خود بمالده نه‌به حکمروائی.

○ در این که آیا تغییر خلق خوی آدمی ممکن است یا نه، اختلاف نظر است. غزالی در احیاء و محقق طوسی در اخلاق گفته‌اند که ممکن است. و نظر ایشان را این فرموده‌ی پیامبر (ص) تاءبید همی‌کند که فرمود: خلق و خوی خویش نیکو سازید اما پاره‌ای از بزرگان را عقیده بر آن است که دگرگونی خلق و خوی ممکن نشود. شاعری به همین سبب سروده است:

هر بیماری را داروئی است که با آن به شود. حماقت اما
مداوگر خویش را خسته کند.

و در دیوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) آمده است:

هر زخمی را داروئی است. جز بدخلقی که آن را درمانی
نبود.

راغب در ذریعه در این باره گوید: کسی که گفته است دگرگونی خلق و خوی ممکن نبود، قوه را به اعتبار آن مراد داشته است و این سخنی درست است.

چه محال است که آدمی از دانه سیب حاصل آید . اما آن کس این دگرگونی را شذنی دانسته است ، فعلیت یافتن قوه را مراد داشته است و فساد آن را به اهمالش . چه شود که دانه با تفقد نخل شود یا مهمل رها شود و گندد . از این رو ، اختلاف این دو دسته ، برحسب اختلاف دیدگاهشان است .

○ منصور ، خلیفه ، مردی را بر خراسان ولایت داد که نرمش بسیار داشت . روزی زنی به دادخواهی نزدش آمد و خیری از وی ندید . گفت : دانی امیر المؤمنین از چهره ترا ولایت داده است ؟ گفت : نه . گفت : از آن رو که بنگرد آیا امور خراسان بی‌والی گذرد یا نه ؟

○ منصور خلیفه عباسی به لشکریان خود گفت : آن کس که گفت ، سگ خویش گرسنه بدار تا فرمانت برد ، راست گفته است . سپاهیان گفتند : بلی ، اما شود که دیگری گردهی نانی بوی نمایاند و سگ ترا بگذارد و از پی او رود .

○ گفتناند عبدالملک قبل از خلافت ، دائما " به مسجدالحرام بود و نماز و قرائت مواظبت همی کرد . چندان که وی را کبوتر حرم نام نهاده بودند . زمانی که خبر خلافت بوی رسید ، قرآن در دامن داشت . آن را بگذاشت و گفت : اینک زمان جدائی من و تو است .

○ بشرحافی را گفتند : ما را وصیتی کن . گفت : در خانه مانید . چه ترک حکمروائی ، حکمرانی است .

○ امیر مو منان (ع) فرزندش محمدبن حنفیه را به جنگ‌ها پیش همی فرستاد و با حسن و حسین (ع) چنان نمی‌کرد و می‌فرمود : او فرزند من است و این دو فرزندان پیامبراند (ص) .

محمدبن حنفیه را اما گفتند ، چگونه پدر ترا به جنگ همی فرستد و ایشان را نه ؟ گفت . من دست راست اویم و آن‌دو چشمانش . و وی با دست راست

خویش از چشمانش حراست همی کند .

○ از مننوی :

واندرون قهر خدا عز وجل
وز درونت ننگ میدارد یزید
پیش ما یلدا بود مانند روز
تو چرا رسوائی از حد می‌بری

ظاهرت چون گور کافر پر خلل
از برون طعنه زنی بر بایزید
هرچه‌داری در دل از مکر و رموز
گر بیوشیمش ز بنده پسروری

○ لادری :

جان عود بود همیشه در مجمر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

خون ریز بود همیشه در کشور ما
داری سر ما وگرنه دور از بر ما

○ در مناجات :

بزخمی که با مرهمش کار نیست
به صبری که در ناشکیبا بود
به ناخن کبودان شیهای سرد
مسلم چرا شد بقا در بهشت
تو گوئی که از خوبتر، خوبتر.

بدردی که زخمش پدیدار نیست
به شرمی که در روی زیبا بود
به عزلت نشینان صحرای درد
ندانم دراین دیر مینو سرشت
از این خوبتر خود نشاید دگر

○ لادری :

"کان" که ناقص است و گاهی تام
لیک همواره بی‌خبر باشد
خبرش همچو اسم ناچار است
مولوی قفل منعکس تا کی
با خبر را به نقص رانی نام
ناقص آن کز خبر نه بهره‌ور است
جهل برهان و نقص و گمراهی

نحوئی گفت در میان عوام
نام از اسم بهره‌ور باشد
و آنکه ناقص بود، خبردار است
عامئی بانک برکشید که هی
بی‌خبر را به عکس خوانی تام
تام آن کس بود که با خبر است
خبر آمد دلیل آگاهی

کی بود این تمام و آن نقصان
گفت خوش نکته‌ای که نحوی گفت
که در اسم حق است مستغرق
نیست ز احوال ما سوی خبرش
نکندش بی‌خبر ز غیر سوی
باشد از اسم غیر حق خبرش
معنی خواسته مناسب خویش
هست ناشی ز اختلاف فهم

پیش ارباب دانش و عرفان
لب گشاد و در حقیقت سفت
کامل و نام باشد آن الحق
ساخت حق ز اسم خویش بهره‌ورش
وانکه ناقص فتاد ز اسم خدا
نشود محو اسم حق اثرش
هرکسی زان کلام آمد پیش
این خلافی که میشود مفهوم

○ حافظ راست :

اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
باز ظفر به دست و شکاری نمیکنی
در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی
ای دل تو این معامله باری نمیکنی
بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

ای دل به کوی عشق گذاری نمیکنی
میدان به کام خاطر و گوئی نمیزنی
این خون که موج میزند اندر جگر چرا
گردیگران به عیش و طرب خرم اند و شاد
مشگین از آن نشد دم خلقت که چون صبا

○ علامه ، در کتاب تحفه به اصرار گوید که فلک زهره بالای فلک شمس است .
و سرور ، غیاث‌الدین جمشید کاشی در رسالهای بنام سلم السماوات به پاسخ گوئی
او پرداخته است .

○ شعر :

ما خود از جور ننالیم ، وفای تو کجاست

دل نهادیم به بیداد ، عطای تو کجاست

○ سعدی راست :

به همه عالمش از من نتوانند خرید

آن که برگشت و جفا کرد بیهیچم بفروخت

○ شیخ ابوالحسن خرقانی به زبان پهلوی سروده است :

تا گبر نشی با تو بتی یار نبو
ور گبر شی از بهر بتی عار نبو
آن راکه میان بسته به زنار نبو
او را به میان عاشقان کار نبو

○ رباعی :

من بودم دوش و آن بت بنده نواز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

آن دل که تو دیدهای زغم خون شد و رفت
روزی به هوای عشق سیری می کرد
وز دیده‌ی خون گرفته بیرون شد و رفت
لیلی صفتی بدید ، مجنون شد و رفت

○ شیخ ابوسعید راست :

گویند به حشر گفتگو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید
و آن یار عزیز تندخو خواهد بود
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود .

○ عارفی گفت : اگر دل ، شربت عشق دنیا بنوشید ، فزونی موعظت ویرا
سودی نبخشد . چنان که جسد نیز اگر بیماری در آن استوار شد ، بیشی دارویش
مفید نیفتد .

○ در کافی از امام صادق (ع) نقل گشته است که : هر قدر که ایمان بنده
افزایش یابد ، تنگی روزیش بیش شود .

در همین زمینه نیز فرموده است : اگر الحال مؤمنان بر طلب روزی از
خداوند نمی برد ، ایشان را به تنگی بیشتری از حال کنونشان در همی انداخت .
نیز فرموده است : از اولاد آدم ، مؤمنی نبود جز آن که تهیدست بود و
کافری نبود مگر آن که توانگر بود . تا آن که ابراهیم بیامد و بگفت : "ربنا
لا تحملنا فتنة اللذین کفروا . " (۱۲۴) . و خداوند ، بین هر دو دسته اموال و

(۱۲۴) - سوره‌ی منتحنه آیه‌ی ۵ ، پروردگارا ، ما را مایه‌ی امتحان کافران
قرار مده .

نیاز را یکسان نهاد .

○ بزرگی عارفی را عیادت کرد ، و وی را به بیماریهای بسیار و دردهای سخت دچار دید . برای آرامش وی گفت : ای فلان ، کسی که بر بلا بردباری نکند ، در دعوی محبت راستگو نیست . عارف گفت : نه چنین است . بل آن کس که از بلا لذت نبرد ، در دعوی محبت راستگو نیست .

○ عارفی را ملکی بود خواست بفروشد و بهایش صدقه دهد . یکی از یاراناش گفت : کاش بهر عیالت ذخیره کنی ؟ گفت : آن را بهر خویشتن نزد خداوند ذخیره نهم . و خداوند آن را بهر عیالم ذخیره کند .

○ اولیای خداوند چهاراند : رهرو محض ، مجذوب محض ، رهرو مجذوب – که سلوکش بر جذبش مقدم بود – و مجذوب رهرو که برعکس وی بود .

○ عابدی چهل سال روزه می‌داشت و کسی از خویشان یا بیگانگان بدان آگاهی نمی‌یافت . چه غذایش را بر میگرفت و در راه صدقه‌اش می‌داد . اهل خانهاش می‌پنداشتند به بازار غذا خورده است و اهل بازار همی‌پنداشتند به خانه غذا خورده است .

○ تصوف دست یازیدن به فقر و تهیدستی و حقیقت پذیرفتن به بذل و اینار کردن و ترک اختیار و تعرض گفتن است .

○ گفتند ، بی‌زنی را هزاران غم است . گفتم : در تزویج نیز همچنان .

○ در کافی از امام صادق (ع) نقل است که پیامبر (ص) فرمود : ای تهیدستان ، جانهای خویش پاک کنید و به دل از خداوند خشنود شوید تا خداوند عز و جل تهیدستی شما را ثواب دهد . و اگر چنان نکنید ، تهیدستیان

را ثوابی نیست .

○ از مثنوی معنوی :

اندر آخور گردش آن بی‌زینهار
حبس آهو کرد چون استمگران
او به پیش آن خران شب گاه ریخت
گاه می‌خوردند همچون نیشکر
که ز دود و گرد که می‌تافت رو
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
مرغ روحت بسته باجنس دگر
دارد از زاغان تن او داغها
همچو بوبکری میان سبزواری
می‌گریزد اندر آخور جا بجا
پس برسم دعوت آهورا بخواند
اشتهایم نیست هستم ناتوان
یا زناموس احترازی می‌کنی
زانکه اجزای تو زین زنده‌ی تو است
در ظلال و روضه‌ها آسوده‌ام
کی رود آن خوی و طبع مستطاب
گر لباسم کهنه گردد من نوم
در غریبی خوش بود گفتن گزاف
منتی بر عود و عنبر می‌نهد
بر خر سنگین پرست آمد حرام
انما الاسلام فی الدنيا غریب
گرچه با ذاتش ملایک همدم‌اند
عاشقان ، هم فی صلوٰة دائمون
کاندر این سرهاست نی پانصد هزار

آهوئی را کرد صیادی شکار
در میان آخور پر از خران
آهو از وحشت بهر سو می‌گریخت
از محاعت وزاشتها هرگاو و خر
گاه آهو می‌رمید از سو به سو
هر کرا با ضد وی بگذاشتند
زین بدن اندر غذایی سر بسر
روح باز است و طبایع زاغها
او بمانده در میانشان خوار و زار
حد ندارد این سخن و آهوی ما
آن خرک از طعمه و خوردن بماند
سر بجنابید سیرم ای فلان
گفت می‌دانم که نازی میکنی
گفت آهوی با خرا این طعمه‌ی تو است
من الیف مرغزاری بوده‌ام
گر قضا انداخت ما را در عذاب
گر گدا گشتم گدارو کی شوم
گفت خر: آری همی زن لاف لاف
گفت نافم بس گواهی می‌دهد
لیک آن را بشنود صاحب مشام
بهر این گفت آن رسول مستجیب
زانکه خویشانش همه از وی رمند
پنج وقت آمد نماز ای رهنمون
نی به پنج آرام گیرد آن خمار

نیست زرغباً" میان عاشقان سخت مستسقی است جان عاشقان

○ از حضرت صادق (ع) نقل است که : زندانی آن کس است که دنیایش از آخرت محبوس کرده باشد .

○ از امام صادق (ع) نقل است که فرمود : موسی (ع) خضر (ع) را گفت : مرا وصیتی کن . گفت : آن را پیوسته دار که با آن هیچت زیان نرساند و با جز آن هیچت سود ندهد . (منقول از کافی است) .

○ از کمال الدین اسماعیل (۱۲۵) :

شنیده‌ام که در این طارم زرانند و دااست
ز تاب قهر میندیش و ناامید مباش
مرا ز حال قیامت شد این قدر معلوم
مگر که هم گرم او کند تدارک ما
حذر کن از نفس گرم آذری زنه‌ار
خطی که عاقبت کار جمله محمود است
که زیر سایه‌ی جود است هر چه موجود است
که لطف دوست همه آن کند که بهبود است
و گرنه کیست که اودامنی نیالوده است
که آه سوخته مقبول حضرت جود است

وز لطف پریشان بلند و پستش
خون ریزد و هیچ کس نگیرد دستش

داد از ستم نرگس دایم مستش
میت رسم از آن که همچنان در عرصات

○ مولانا موه من حسین یزدی راست :

جز خوردن اندوه تو کارش نبود
هم باتو و هم بی تو قرارش نبود

بخشای بر آن که بخت یارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن

○ از وصیت پیامبر (ص) به ابوذر : ای ابوذر ! بامداد که شود ، با خود از

(۱۲۵) در کشکول پیراسته‌ی آقای سید ابوالقاسم آیت الهی آمده است که این اشعار از شیخ آذری است .

دوشینه سخن مگوی و چون شب شود ، با خود از صبح بگذشته مگوی . سلامت را
پیش از بیماری مفتنم دان و زندگانیت را پیش از مرگ . چه نمیدانی فردا
نامت چه خواهد بود .

ای ابوذر ! بر عمر خویش حریصتر از درهم و دینار باش . کسی که دانش
را از آن جوید که مردمانش روی آورند ، نسیم فردوس را درنیابد . ای ابوذر ،
به خردی گناه منگر ، بل بنگر که نافرمانی چه کس همی کنی . آنچه را که به تو
مربوط نمی شود رها کن و از سخن گفتن پیرامن آنچه سودت ندهد دوری کن .
زبان خویش همچون مال خویش نگاه دار . ای ابوذر ، اگر اجل و مسیرش بینی ،
آرزو و غرورش را دشمن خواهی داشت .

○ ملا محمد صوفی راست :

می بارم اشک سرخ بر چهره ی زرد باشد که دلت نرم شود زین غم و درد
حال من دل خسته چه پرسی که مرا پولاد به آب نرم می باید کرد

○ سلطان مصطفی :

دادهام جان که بدست آمده دامان غمش نوبت تو است دلاجان تو و جان غمش

هرچه بادا باد حرفی چند میگویم بهاو کار خود در عاشقی این باریکسر میکنم

○ فغانی راست :

مجلس عیش است کوتاه کن فغانی درد دل این حرارت جای دیگر کن که ما خود آتشیم

○ ولی دشت بیاضی :

در بزم تو دل بار غم عیش کشید یک جرعه ز کام دوستگامی نچشید
با دشمنیت چه دوستی ها که نکرد وز دوستیت چه دشمنی ها که ندید

○ هم از اوست :

ای دل چو آشنای غمی ترک او مکن هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

○ از بهاء الدین ولد ، فرزند عارف رومی :

آن دل که من آن خویش پنداشتمش هرگز بر هیچ دوست نگذاشتمش
بگذاشت مرا بی کس و آمد بر تو نیکو دارش که من نکو داشتمش

○ انوری در تسلیت بیکی از شاهان

دست داده بود ، سروده است :

شاهابه دیده‌ای که دلم را خدای داد در دیده‌ی تو معنی نیکو بدیده‌ام
چون کردگار ذات شریف بیافرید گفت ای کسی که بر دو جهانت گزیده‌ام
راضی نیم به آن که به غیری نظر کنی زیرا که از برای خودت پروریده‌ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان و آن تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام
تکحیل آن ز هیچ کس اندر جهان‌مدان کان کحل غیرت است که من درکشیده‌ام

○ از ضمیری :

چومی بینم کسی کز کوی او دلشادمی آید فریبی کز وی اول خورده بودم یاد می آید

○ عبید زاکانی راست :

گرم اقبال روزی یار گردد گرم اقبال روزی یار گردد
بر آن درگاه خواهم داد از این دل بر آن درگاه خواهم داد
دلی دارم که از جان برگرفته دلی دارم که از جان برگرفته
دلی ، شوریده شکلی ، بی‌قراری دلی ، شوریده شکلی ، بی‌قراری
دلی کو از خدا شرمی ندارد دلی کو از خدا شرمی ندارد
به خون آغشته‌ای ، سودا مزاجی به خون آغشته‌ای ، سودا مزاجی
مشقت‌خانه‌ی عشق آشیانی مشقت‌خانه‌ی عشق آشیانی
سپهروی پریشان روزگاری سپهروی پریشان روزگاری

غنوده بخت من بیدار گردد غنوده بخت من بیدار گردد
مسلمانان مرا فریاد از این دل مسلمانان مرا فریاد از این دل
امید از کفر و ایمان بر گرفته امید از کفر و ایمان بر گرفته
دلی دیوانه و آشفته کاری دلی دیوانه و آشفته کاری
ز روی خلق آزر می ندارد ز روی خلق آزر می ندارد
کهن بیمار عشق بی‌علاجی کهن بیمار عشق بی‌علاجی
محبت نامه‌ی بی‌دودمانی محبت نامه‌ی بی‌دودمانی
چو زلف دلبران آشفته‌کاری چو زلف دلبران آشفته‌کاری

همیشه در بلای عشق مفتون سراپای وجودش قطره‌ی خون
 درون خویش دایم ریش خواهد بلا هرچند بیند بیش خواهد
 ز دست این دل دیوانه خستم درون سینه دشمن می پرستم

○ هنگامی که ام‌علقمه خارجیه را اسیر کردند ، بنزد حجاجش آوردند .
 پیش از آن بین او و حجاج جنگ‌هایی شدید رخ داده بود . حجاج وی را گفت :
 ای دشمن خدای ، مردمان را با شمشیر خویش به رنج اندر انداختی ، وی که
 سر پائین افکنده بود . گفت : وای بر تو ، آیا بر چون منی همی غرّی ؟ ترس من
 از خداوند ، ترا در چشمان من از مگسی ناچیزتر بداشته است . حجاج گفت :
 سر بالا کن و مرا بنگر . گفت : خوش نمی‌دارم کسی را بنگرم که خدایش
 نمی‌نگرد . حجاج گفت : ای مردم شام ، در ریختن خونس چه گوئید ؟ همگی
 گفتند . حلال است ای امیر ، ویرا بکش . وی گفت : وای بر تو ، هم‌نشینان
 برادرت فرعون نیک‌تر از هم‌نشینان تو بودند . چه فرعون دربارهی موسی و
 هارون از ایشان نظر خواست و آنان گفتند : کار آن‌رو به تاء‌خیر انداز . اما
 این فاسقان به قتل من اشارت کردند . حجاج فرمان داد وی را بکشند .

○ شفیق بلخی مردی را پرسید : تهیدستانان چه می‌کنند ؟ گفت : اگر
 یابند ، خورند ، و اگر نیابند ، بردباری کنند . شفیق گفت : همی سگان بلخ
 نیز چنین کنند . مرد گفت : شما چگونه‌اید ؟ شفیق گفت : اگر یابیم ، ایثار
 کنیم و اگر نیابیم شکر بگزاریم .

○ عربی با معاویه هم‌غذا بود . معاویه موئی در لقمه‌ی وی دید و گفت :
 آن مو را از لقمه‌ات برگیر . مرد گفت : چنان در من همی‌نگریستی که موئی
 بینی ؟ بخدا سوگند ، از این پس با تو هم‌غذا نشوم .

○ مردی دیگر با معاویه هم‌غذا بود . و بزغالهای پخته را که بر سفره بود ،
 سخت همی‌درید و بشدت همی‌خورد . معاویه گفت : تو براین بزغاله خشمگینی ،

گوئی مادرش شاخت زده است . مرد گفت : تو هم بر او دل همی سوزانی . گوئی مادرش شیرت داده است .

○ مردی از حسن پیرامن همسر دادن دخترش پرسید . وی گفت : او را به مردی پرهیزگار ده که اگر دوستش بدارد ، گرامیش دارد ، و اگر وی را دوست ندارد ، بدوستم نکند .

○ راغب در محاضرات گوید : اعشی ، شاعر ، دائم الخمر بود . از شعراست :
وکاء س شربت علی لذه
واخری تداویت منهایها (۱۲۶)

○ گویند اعشی در خانه‌ی میفروشی فارسی زبان ببرد . از او که پرسیدند چرا مرد ، گفت : " منهایها بکشتش " .

○ حکیمی گفت : خیر مرد در نیمه‌ی دوم عمر اوست که طی آن نادانیش برود ، کارش فزونی یابد و خاطرش جمعیت گیرد . و شرزن در نیمه‌ی دوم عمر اوست که طی آن بدخلقی یابد ، زبانش تیز شود ، و نازا گردد .

○ شهرزوری گفت : شوخی هیبت مرد را برد چنان که آتش چوب را .

○ در مذمت زنان و تعلق بدیشان و تخدیر از مکر ایشان ، از خردنامه اسکندری :

حذر کن ز آسیب جادو زنان به دستان سرانداز پا افکنان
بروی زمین دام مردان مرد بساط وفا و مسروت نورد

(۱۲۶) - جامی را برای لذت سرکشیده‌ام و دومی را از آن‌رو که ناآن ، آثار جام اول را مداوا کنم - درسخن می‌فروش نیز اشاره‌ای به (منهایها) ی آخر بیت است .

وز ایشان نگون قدر هر سربلند
 وز ایشان سپاه خرد را شکست
 مخور زهر را چون شکر بهرشان
 ترازین تجرد تمرد مباد.
 سوی آسمان از تجرد شتافت
 تجرد از آن بند وارستن است
 چه امکان که آسان بجنید ز جای
 ز رسم و ره عقل بیگانه نیست
 دل و دین به باد هوا می دهد
 دل و دیده اش هر دو روشن بدوست
 که صد کوه اندوه بر دیگران
 که سویش شود رغبت شوی تیز
 که تا از دل آن بار برخیزدش
 نهد پا در آن تنگنای هلاک
 کند طوق جان غل ادبار را
 یکی خوش که آن را به گردن نهاد
 که این بار بیهوده بر خود نهد
 زنی کن بری از همه عیب و عار
 صدف وار بر تیرگان بسته در
 ز نزدیکی آشنایان نفور

از ایشان در درج حکمت بلند
 از ایشان خردمند را پایه پست
 دهد طعم شهد و شکر زهرشان
 بیا ای چو عیسی تجرد نهاد
 چو عیسی عنان از تعلق بتافت
 تعلق به زن دست و پا بستن است
 کسی را که بند است بر دست و پای
 ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست
 چرا بند بر دست و پا می نهد
 پدرزن که دختر به چشمش نکوست
 بود بر دلش دختر آن سان گران
 کند سیم و زر وام بهر جهیز
 دوصد حیل در خاطر آویزدش
 که ناگه سلیمی ز تدبیر پاک
 ز جان پدر گیرد آن بار را
 یکی شاد کانش ز گردن فتاد
 خرد نام آن کس نه بخرد نهد
 مکن زن وگر زن کنی زینهار
 چو در گرانمایه روشن گهر
 جمال وی از چشم بیگانه دور

○ ...

وز تگرگ روح پرورمالش عناب داد

زآله از نرگس فروبارید و گل را آب داد

○ شیخ آذری راست :

درین میخانه بام از در نداند
 که سر از پا و پا از سر نداند

خوش آن کو جز می و ساغر نداند
 کسی شوق از شراب عشق دریافت

دلم بالای او را سرواز آن گفت کز آن تشبیه بالاتر نداند

○ هم از اوست :

در کوی وفا اگر دری یافتمی یا خود به عدم رهگذری یافتمی
بگریختمی هزار منزل ز وجود گر سوی عدم راهبری یافتمی

○ کسی به عیادت بیماری رفت و بسیار بنشست . از بیمار پرسید : از چه شکایت داری ؟ گفت : از بسیار نشستن تو .

○ مردی را شتری اجرب بود . پرسیدندش که مداوایش نکنی ؟ گفت : ما را پیری صالح در خانه است که به دعایش انگال کنیم . گفتند : چنین باد ، اما با دعای وی اندکی قطران همراه کن .

○ به اصفهان ، مردی سردرد گرفته بود . فلفل و قرنفل ضامد سرخویش کرد . طبیبی چون شنید ، بگفت : سری را که خواهند در تنور نهند چنین کنند .

○ در یکی از تواریخ آمده است : که اعرابئی به یکی از روزهای گرم تابستان به تب دچار شد . ظهر هنگام به وادی اندر آمد ، عریان شد و بدن را اندکی روغن مالید و سپس زیر نور خورشید خود را به ریگهای سوزان مالیدن گرفت و همیگفت : ای تب ، خواهی دانست که چه بلائی بر سرت آمده و به دست چه کسی افتادهای . شاهزادگان و توانگران را بگذشتهای و بسراغ من آمدهای ؟ وی آنقدر بدان حالت ، بر آن ریگهای سوزان غلت خورد ، که عرق کرد و تبش برفت . وی بروز دیگر کسی را شنید که میگفت : امیر ، دیروز به تب دچار شده است . اعرابئی گفت بخدا سوگند ، آن تب را من بسراغ وی فرستادم . این بگفت و پا به فرار نهاد .

○ حکیمی گفت : زمانی که خداوند خواهد که نعمتش را از بندهای گیرد ،

اول چیزی که از او زایل سازد ، خرد اوست .

○ مأمون احمد بن ابوخالد را گفت : میخواهم ترا وزارت دهم . گفت : اگر امیر مصلحت ببیند ، مرا معاف دارد و میان من و مقام مرتبهای نهد که دوست بدان امیدوار بود (که من بدان رسم) و دشمن از آن ترسان بود . چه پس از بالاترین جایگاهها ، آفتها یکایک در رسد .

○ در یکی از ادعیه آمده است : از همسایهی بد به خداوند پناه برم که چشمش نگران ماست و دلش مراقب ما ، اگر نکوئیی در اعمال ما ببیند ، کتمان کند و اگر زشتی ببیند ، اشتها دهد .

○ مردی عارفی را گفت : مرا سفارش کن . گفت : از خداوند چنان شرم کن که از یکی از خویشان خود .

○ در حدیث آمده است که : وای بر آن کس که سخن گوید تا این و آن را بخنداند ، وای بر او ، وای بر او .

○ لاادری :

ما را هنوز حوصلهی لطف یار نیست آن به که ناله در دل او کم اثر کند

○ "سوف" در زبان یونانیان به معنی دانش است و "اسطا" به معنی خطا . از این رو "سوفسطا" به معنی دانش خطا است . و "فیلا" به معنی دوستدار است و فیلسوف به معنی دوستدار علم است . پس عربان این دو واژه بگرفتهاند و از آنها سفسطه و فلسفه را ساختهاند و نیز منسوب بدانها را سوفسطائی و فلسفی گویند .

○ بزرگمهر را پرسیدند : سعادت چیست ؟ گفت : این که مرد را تنها یک

پسر بود ، گفتند : در آن صورت از مرگ وی ترسد . گفت : شما مرا از بدبختی نپرسیدید ، بل از خوشوقتی پرسیدید .

○ یکی از بزرگان را گفتند : فلان بر تو همی خندد . گفت : "ان الذین اجرموا ، کانوا من الذین آمنوا یضحکون"

○ از سخنان بزرگان : کسی از مردمان شرمساری برد و در خلوت از خویشتن نبرد ، وی را نزد خود قدری نبود .

... ○

نخاریده جز ناخنش پشت او	به جز سبجه ناسوده انگشت او
رخش از خوی شرم گلگونه شوی	ز گلگونه‌ی عصمتش سرخ روی
ز آواز چرخش فلک در سماع	ز تاب کفش رشته خیط شعاع
نرفته چو سوزن درون و بزون	نگشته به پیوند کس سرنگون
وگر زان که یابی به فرض محال	چنین زن نیابی به جز در خیال
که از خون صد مرد به خاک او	غنیمت شمر دامن پاک او

خو کردمای به وعده خلاقی زبس‌کهن از دیدنت ز وعده فراموش کرده‌ام

○ فاضل میبدی در شرح دیوان ، هنگام شرح این گفته‌ی امیر مؤمنان (ع) :
فان یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء
گفته است :

در حدیث قدسی است که : خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً و این صورت از قدرت فاعل مختار عجیب نیست . ما می‌بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بی‌توالد . اگر آدم نیز از این قبیل باشد ممکن است . و انکار این معنی به مجرد آن که خلاف عادت است نتوان کرد . چه خلاف عادت بسیار واقع می‌شود و این فقیر از جمعی مقبول‌الروایه شنیده است که دیدیم که

طفلی در یزد متولد شد . و بر طبق "یکلم الناس فی المهد" انواع سخنان می‌گفت ، و قرآن و اشعار می‌خواند . و از احوال خفیه خبر می‌داد . و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت ، و پدرم علی‌الرحمه او را دیده بود . و دور نیست که حدیث قدسی اشاره باشد به آنچه در کتب طبی مستور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است به تقریب . و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است زیاده نمی‌باشد . و مراد از بدین اسماء متقابله است مثل حنار و نافع و خافض و رافع بنا بر این حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرموده که : "ما منعک ان تسجد لما خلقت به یدی" چه ابلیس را جامعیت نیست و اعلا بودن او کنایه از این معنی است . (۱۲۷)

○ از رویدادهائی که بین حسن صباح و وزیر خوشوقت نظام‌الملک اتفاق افتاد ، آن که : سلطان ملک‌شاه فرمان داد مقداری مرمر از حلب به اصفهان آورند . یکی از اهل بازار عسکر شتران دو مرد عرب را برای حمل پانصد رطل مرمر یاد شده به کرایه بگرفت . یکی از آن دو عرب را چهار شتر بود و دیگری را شش شتر . هر یک نیز پانصد رطل مرمر بهر خود همی‌آورد . ایشان این بارها را بین ده شتر تقسیم کردند . زمانی که ایشان به اصفهان رسیدند ، سلطان ملک‌شاه دستور داد به آن دو هزار دینار دهند . این وجه را خواجه نظام‌الملک تقسیم کرد و صاحب شش شتر را ششصد دینار داد و صاحب چهار شتر را چهارصد دینار . حسن صباح ، در محضر سلطان ، به تقسیم او ایراد کرد و گفت : تو مال سلطان را به غیر مستحقش داده‌ای . چه در این تقسیم به صاحب شش شتر جور کرده‌ای زیرا حق وی هشتصد دینار بود . و حق آن دیگری دویست دینار . سپس سبب این معنی را در لغزی گنجانید و بگفت . سلطان وی را گفت : چیزی گوی که من آن را فهم توأم کرد . حسن گفت : شتران ، ده بوده و بار یک‌هزار و پانصد رطل که پانصد رطل از آن هر یک از مالکان شتران بوده است و پانصد رطل از آن سلطان . صاحب شتران چهارگانه خمس پانصد رطل را حمل کرده و

(۱۲۷) - این مطلب نیز در متن اصلی با همین سیاق بزبان فارسی است .

مستحق خمس هزار دینار بوده است و صاحب شتران ششگانه چهار خمس را حمل کرده و سزاوار دریافت چهارخمس هزار دینار بوده است . وزیر نظام‌الملک گوید : زمانی که درستی گفتار حسن بر سلطان آشکار شد ، به من گشاده‌روئی و بشارت کرد . اما من نیک دانستم که این معنی بر خاطرش اثر نهاده است .

○ قاضی میر حسین (در ترجمه‌ی یکی از سروده‌های امیر موءمنان (ع) :

در طینت آدمی خدا حرص نهاد زآن است کفش بسته در آن وقت که زاد
و آنگاه که مرد پنجمش یافت گشاد یعنی که مرا نیست به کف غیر از باد

○ حکماء اشراق برآنند که حرکت افلاک ناشی از طربی است به سبب ورود لمعات برق‌های قدسی و درخشش‌های انس . و حرکت دورانی آن‌ها به منزله‌ی رقص است از شدت طرب و این حرکت معدل فیض‌هایی است که به اشراق همی‌برد و هر اشراقی را طرب تازه‌ای است .

○ حکیمی را پرسیدند : با آن که هفتاد سال‌های ، مال گرد همی آوری؟ گفت :

گر مرد بمیرد و مالی بهر دشمن نهد ، بهتر از آن است که به زندگی خویش
نیازمند دوست خویش شود . یکی از شعرای ایرانی در این زمینه گوید :

مال گرد آر در نشیمن خاک تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی

○ از سخنان بزرگان : اگر ثروتمند باشی ، هر جا ، ماء‌وای تو است ، اما آن‌گاه
که تهیدست شوی ، خویشاوندانت انکارت کنند .

○ افلاطون را گفتند : چرا علم و مال با یکدیگر گرد نشود . گفت : برای
عزت کمال .

○ سقراط تهیدست بود . پادشاهی وی را گفت : چقدر تهیدستی ؟ گفت :

شاهها، اگر راحت فقر بدانی، دلسوزیت بر خویش مانع شود که دل بر من سوزانی .

○ تمامی مال علی بن جهیم را بسته بودند . کسی در این معنی وی را پرسید . گفت : دوستر دارم که نعمتم از دست رود و خود مانم و خود از دست نروم و مالم بماند .

○ حکیمی گفت : با توانگرتر از خویش هم نشینی مکن . چه اگر در خرج با وی همگامی کنی ، زیان بینی و اگر وی بیش از تو خرج کند ، خوارت کند . این معنی از یکی از گفته‌های امام صادق (ع) به یکی از یارانش ماء خود است .

○ حاتم که بمرد ، برادرش همی خواست که چون او شود . مادر وی را گفت : خویش را بیش رنج مده ، به جایگاه او نخواهی رسید . گفت : چه چیز مانع شود ، به ویژه که وی برادر من بود . گفت : هر بار که من او را شیر می خواستم داد ، شیر نمی خورد تا شیرخواره‌ی دیگری آرم تا با وی شریک شود و از پستان دیگرم شیر خورد . اما زمانی که ترا شیر همی دادم ، اگر شیرخواره‌ی همی آمد ، آن قدر می گریستی تا برود .

○ منصور گفت : مردمان همی گویند من بخیلیم . ولی بخیل نیستم . اما از آن جا که دیده‌ام مردمان بنده‌ی مال اند ، مال گرد همی کنم تا بنده‌ی من باشند .

○ والئی ، دست شستن خویش را پس از صرف غذا ، طول همی داد و می گفت : باید مدت دست شستن نصف مدت غذا خوردن بود .

○ نظام گفت : چیزی که نشان همی دهد که طلا و نقره حقیر است ، آن که جز نزد فرومایگان گرد نشود . زیرا هر چیز به شبیه خویش گراید .

○ از سخنان بزرگان : فرصت را غنیمت شمردید چه چون ابر همی گذرد .

○ راغب در محاضرات گفت : امام علی بن موسی الرضا (ع) بدان هنگام که به خراسان شد ، تمامی اموال خویش ، به روز عرفه ، به این و آن بخشید . فضل بن سهل گفت : این چه زیانی است . فرمود : زیان نه ، غنیمت است .

○ نیز در محاضرات آمده است که جعفر بن محمد الصادق (ع) را گفتند : منصور از زمانی که به خلافت رسید ، جز جامه‌ی خشن نپوشید و از فرط بخل جز خوراک ساده نخورد . فرمود : خدای را سپاس که وی را از چیزی که به سبب آن دینش را رها کرده است ، محروم داشته است .

○ حکیمان برآنند که وجود عالم براین نظام که هست ، خیر محض است و ایجادش کمال تمام . و واجب‌الوجود ، عز وجل مبداء فیض بخش و بخشنده‌ی مطلق است . و خیر محض و کمال تامی که ذکر شد ، همواره با اوست . چه جدائی خیر محض و کمال تام از وی نقص به‌شمار آید و او منزله او نقص است . این همان چیزی است که به قدم عالم از آن تعبیر می‌کنند . متکلمین می‌گویند که از او رواست ایجاد عالم یا ترکش . چه ایجاد لازمه‌ی ذات وی نیست و این همان معنی قدرت و اختیار نزد متکلمان است . اما این که حضرت باری تعالی قادر است بدان معنی کهاگر خواهد کند . و اگر نخواهد نکند ، مورد اتفاق حکماء و متکلمین است . و خردمندان را در این زمینه خلافتی نیست . جز آن که حکیمان برآنند که مشیت فعلی که فیض وجود بود ، لازمه‌ی ذات اوست چنان که علم و دیگر صفات کمالی نیز چنین است . و انعکاس این صفات از آن حضرت محال است . و حضرتش در ازل اراده کرده و بانجام رسانده است . و شرطیه‌ی اولی ، صدقش واجب است . اما دومی ممتنع‌الصدق است و هر یک از آن دو شرط در حق حضرت باری صادق است . و از آنجا که متکلمان حدوث عالم را ثابت کرده‌اند ، آشکار است که خداوند تعالی ایجاد عالم را از ازل اراده نکرده است و ایجاد یا عدم ایجاد آن درست بوده است و انعکاس محال نیست .

اما این که ذاتوی لازمی کمال بود ، ممنوع است اما کمال وی بدان گونه ویژه است که قائم مقام غیر شدنش ممنوع است . چه افراد وی به وجود چنان که حدیث گوید "کان الله و لم یکن معه شیء" کمال است و عالم ارواح بسی شریفتر از عالم اشباح است . جز این که حکمت اقتضای ایجاد این عالم جسمانی را در برهه‌های داشته است که آن اقتضای ناشی از سری پنهانی است که بسیار از خرده‌ها را بدان راه نیست . و بسیاری از فهم‌ها را اطلاع از آن ممکن نیست . مگر آن که خداوند سبحانه بصیرت شخص بگشاید و مشکات هدایت در باطن وی روشن بدارد . و این قلیل بل اندکتر از قلیل است . و این جامه بر قامت هر صاحب قامتی راست نیاید و نتایجی است که مقدماتش بر هر صاحب حدی فراهم نیاید .

○ جامی :

در ازل خاک وجود هر کسی چون بیختند

حصه‌ی ما بی کسان با درد و غم آمیختند

○ شگفت‌آور است که صاعقه طلا و نقره را درکیسه ذوب همی‌کند بی‌آن که کیسه را به سوزاند . محقق شریف در شرح مواقف گوید : خبری متواتر ما را رسید براین که به شیراز ، صاعق‌های برگنبد شیخ کبیر ابوعبداللہ الخفیف فرود آمد ، که قندیل‌های آن مقام ذوب‌کرد اما چیزی را نسوزاند . این از آن روست که آتش صاعقه ، به سبب لطافتش از اجسام متخلخل نفوذ همی‌کند و چنان سریع است که در آن ها درنگ نکند اما از اجسام غیرمتخلخل در زمانی بیشتر نفوذ کند و از این رو مقداری قابل توجه در آن بماند و ذوبش کند .

○ درقران ، در دو مقام فاعل به معنی مفعول آمده است یکی : درآیهی " لا عاصم الیوم من امرالله " یعنی لامعصوم . دوم درآیهی " من ماء دافق " . نیز اسم مفعول در سه جا به معنی فاعل آمده است : یک ، این آیه " حجاباً مستورا " یعنی ساتراً . دو ، " وکان وعده مآینا " یعنی آیتاً . وسوم " جزاء

موفورا " یعنی وافرأ (۱۲۸) .

○ در محاضرات از امام جعفر صادق (ع) نقل است که می فرمود : مردمان را سرزنش مکن ، چه بی دوست خواهی ماند .

○ ابن رومی گوید :

دشمنان از دوستان حاصل آیند ، از این رو بسیار دوست مگیر .
چه بیشتر بیماری ها که بینی ، از کثرت خوردن و نوشیدن بود .

○ یکی از صوفیه را پرسیدند : تصوف چیست ؟ گفت : اعراض از اغراض .

یحیی بن معاذ را پرسیدند : کدام محبت حقیقی است ؟ گفت : آن که با احسان افزون نشود و با جفا اندک نگردد .

○ اعرابی ابن عباس را پرسید : به روز رستاخیز چه کس به حساب ها رسد ؟
گفت : خداوند تعالی . اعرابی گفت : بدین گونه ، به خدا سوگند که نجات
یابیم . پرسیدند : چگونه ؟ گفت : از آن رو که بخشنده هرگز در محاسبه
دقت نورزد .

○ عارفی را پرسیدند : فرق میان عشق و هوس چیست ؟ گفت : هوس در دل
حلول کند . اما دل در عشق حلول همی کند .

○ مساله : توحید با ثنویت (با همین املاء) مخالف است . و این که در

(۱۲۸) - به ترتیب سوره ی هود آیه ی ۴۳ ، هیچ در پناهی امروز از امر خدا
نیست . سوره ی طارق آیه ی ۶ ، از آبی جهنده . سوره ی بنی اسرائیل ، آیه ی
۴۵ ، دورو مستور ماند . سوره ی مریم آیه ی ۶۲ ، وعده او به انجام می رسد .

پارهای از کتب اهل کلام است که توحید مخالف "ثنیث" است ، خطا است . چه معتقدان و ثنیث به وجود دو خداوند واجب‌الوجود قائل نیستند و چنین چیزی را در بت‌های خود باور ندارند ، هرچند که به پارهای از آن‌ها الهه خطاب کنند . چه ایشان بت‌ها را به عنوان تمثال پیغمبران و فرشتگان و ستارگان همی‌گیرند و گویند : ما را توانائی پرش واجب‌الوجود تعالی و تقدس نیست . این‌ها را همی‌پرستیم تا نزد وی شفاعت ما کنند . در صورتی‌که اهی ثنویت به وجود دو خداوند واجب‌الوجود اعتقاد دارند ، که یکی از آن‌ها قائل خیر است و دیگری فاعل شر . پارهای نیز فاعل خیر را نور همی‌دانند و فاعل شر را ظلمت که ایشان مانویانند . و پارهای فاعل خیر را یزدان دانند و فاعل شر را اهرمن .

○

از قد بلند یار و زلف پستش وز کافری دوچشم بی می مستش
روزی به کلیسای گبرم بینی ناقوس به دستی و به دستی دستش

رفتی وز دیده خواب شد بیگانه وز صبر دل خراب شد بیگانه
دور از تو چنان شبی به روز آوردم کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

○ مردی زاهدی را پرسید : تقوی را بهرمن وصف کن . گفت : اگر به سرزمینی پر خار گام نهی چگونه رفتار کنی ؟ گفت : پرهیز و حذر کنم . گفت : در دنیا نیز چنین کن ، تقوی همین است .

○ مالک بن دینار راهبی را گفت : پندم ده . گفت : اگر توانی بین خود و مردمان دیواری سازی ، چنان کن .

○ یکی از بزرگان می‌گفت : خداوندا مرا از دوستان محفوظ بدار . پرسیدندش که سبب چیست ؟

گفت : من خویش را از دشمن بپایم ، اما از دوست پائیدن نتوانم .

○ لا ادری :

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت و اندر قفس جهان هم آواز نیافت
در زلف سیاه ماهروئی گم شد تاریک شبی بود ، کسش باز نیافت

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرهید صحبت آب و گلت
ز نهار ز صحبتش گریزان می باش ورنه نکند روح عزیزان بهلت

○ درکشاف آمده است که ابراهیم ادهم را گفتند : زچهره خداوند را
همی خوانیم و اجابت نکند ؟ گفت : از آن رو که خواندنتان ، واجابت نکردید .
سپس برخواند : " واللہ یدعو الی دارالسلام و یستجیب الذین آمنوا و عملو
الصالحات " . (۱۲۹)

⊕ ترمذی روزهایی چند به محضر مأمون نمی آمد . مامون از سبب غیابش
پرسید . گفت گوشم اندکی سنگین گشته و ترسم از آن است با پرسش های مکرر
ترا خسته سازم . گفت : اکنون هم نشینی تو نیک گردید . چه هرچه را
خواستیم به تو خواهیم گفت و هرچرا نخواستیم پنهان خواهیم کرد . بدین گونه
تو غایبی حاضری .

○ پیری گفت : همی ترسیدم که اگر پیر شوم ، زنان از من دوری کنند .
زمانی اما که پیرگشتم ، من بیش از آنچه که آنان از من پرهیز کنند ، از ایشان
پرهیز همی کنم .

(۱۲۹) - سوره ی یونس آیه ۲۵ ، خداوند همه را به سرمنزل سلامت می خواند
و سوره ی شوری آیه ۲ ، خداوند دعای کسانی را که ایمان آورده اند و کار نیک
کرده اند ، مستجاب کند .

○ از کمال اسماعیل :

در صحبت دوست جان نگنجد	شادی و غم جهان نگنجد
ما خانه خراب گشتگان را	در دل غم خانمان نگنجد
ای خواجه تو مرد خود فروشی	رخت تو دراین دکان نگنجد
یا دوست گزین کمال یا جان	در خانه دو میهمان نگنجد

○ ضمیری :

شادمان گشتم که یک دم شد سبک از یاد عشق
گر کسی ناگاه آهی از دل محزون کشد

○ میرزا قلی :

رفت دل از پی دلدار و میرسید از من
که دگر ما و ترا وعده‌ی دیدار کجاست؟
ای خوش آن طالب دیدار که در راه طلب
شوق درگوش دلش گفت که دلدار کجاست

○ سقراط حکیم را روایت کرده‌اند که کسی پرسیدش ، سبب زیادتی سرور تو
و اندکی غمانت چیست ؟ گفت : از آن است که چیزی گرد نمی‌کنم که از میان
رفتنش دلتنگم کند .

○ اهلی هروی راست :

خیال روی تو در خاطر است خلقی را	کسی ملاحظه‌ی خاطر کدام کند
نه آشنا و نه بیگانه‌ای نمیدانم	که اختلاط چنین را کسی چمنام کند

○ اسماعیل میرزا :

شرح غم عشق را بیان دگراست	داغ دل خستهرانشان دگراست
تو فهم سخن نمی‌کنی معذوری	افسانه‌ی عشق را زبان دگراست

○ از امیر خسرو دهلوی :

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
 نه عاقلاند که طفلان ناخردمندند
 خوش آن کسان که گذشتند پاک چون خورشید
 که سایه‌ای به سراین جهان نیفکندند
 به خانهای که ره جان نمیتوان بستن
 چه ابلهاند کسانی که دل همی بندند
 به سبزه‌زار فلک طرفه باغبانانند
 که هر نهال که کشتند باز برکنندند
 جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
 که میبرند ز آنان که باز پیوندند
 بقا که نیست درو حاصل همه هیچ است
 چو بنگری همه عالم به هیچ خرسندند
 بساز توشه زبهر مسافران وجود
 که میهمان عزیزند و روزگی چندند
 وگر تو آدمئی در سگان به طنز مبین
 که بهتر از من و تو بنده‌ی خداوندند
 مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو
 که از همای به مردار میل نپسندند

○ از وصیت پیامبر (ص) به ابن مسعود : زمانی که نور به دل افتد ، وسعت گیرد و گشوده گردد . کسی گفت : ای پیامبر خدا ، آیا این معنی را علامتی است ؟ فرمود : بلی دوری گزیدن از سرای فریب و بازگشتن به سوی سرای جاوید و آمادگی مرگ پیش از آن که در سد . ای پسر مسعود ، آن کس را که اشتیاق فردوس است ، به کار نیک مجذوب است و آن که از آتش ترسد ، شهوات را رها کند . و کسی که مرگ را چشم انتظار بود ، به فرمانبرداری خداوند رغبت کند و آن کس که در دنیا پرهیز پیشه کند ، مصیبت بروی سبک جلوه کند . این پسر

مسعود ، خداوند زمانی موسی را به هم سخنی برگزید که از فرط لاغری ، سبزی گیاهی که بخورده بود ، در شکمش دیده همی شد .

○ ولی :

از آن زحال من اگر نئی که هیچ گهم

حجاب عشق به اظهار مدعا نگذاشت

○ نیز هم اوراست :

بس که در صید دل من برده شوخی ها به کار

جستام از دام و پندارد گرفتارم هنوز

○ نیز :

چو ناثیری ندارد جز فراموشی برش قاصد

بنام غیرگوید کاش بیغمی که من دادم

○ لادری :

میرفت و منش گرفته دامن در دست
پنداشت که بعدازاو مرا خوابی هست

آن دوست که عهددوستداری بشکست
می گفت که بعد از این بخوابم بینی

○ ضمیری :

در کوچی انتظار کردیم وطن
شرمنده شدم من از دل و دل از من

دیشب من و دل به قول آن عهد شکن
چون مرغ سحرآیهی نومیدی خواند

○ از مولف :

به عهد گل چنین پژمردگی چیست؟
دگر بتوان شکست آزردهی چیست؟
بهائی ، باز این افسردگی چیست؟

دلا باز این همه افسردگی چیست؟
اگر آزردهای از توبه‌ی دوش
شنیدم گرم داری حلقه‌ی دوش

○ نیز مولف راست :

ببازار محشر من و شرمساری که بسیار بسیار کاسد قماشم
بهائی بهای یکی موی جانان دوکون ار ستانم بهائی نباشم

○ آذری :

حلالیت باد هر عشرت که کردی آذری در عشق
که خوش مردان معرفتی جان من عاشق چنین باشد

گر زبیرحمی مرا از شهر بیرون می کنی — دل که در کوی تو میماند بمآن چون میکنی؟

○ عارفی گفت : کسی که حق را به سنگینی همی شنود ، برای عمل بدان بسی
سنگین تر بود .

○ مالک بن دینار گفت : به کوهی در ، جوانی زرد سیما ، لاغر اندام و مرتعش
دیدم که آرام نمی گرفت ، گوئی که هر دم وی رانیستر همی زنند . و گونفاش از آب
دیده تر بود . به وی گفتم : کیستی؟ گفت : بندمای هستم از مولی گریخته .
گفتم : بازگرد و عذر خواه . گفت : عذر نیازمند حجت است ، مرا حجتی نیست ،
چگونه بازگردم و عذر خواهم؟ گفتم : دیگری را به شفاعت برگیر . گفت : هر
شفیعی از او ترسد . گفتم : مولای دیگر برگزین . گفت : هیهات ، که جز او
مولایی یابم . چه وی خالق زمینها و آسمان است . گفتمش ای جوان ، کار آسان تر
از آن است که تواش پنداری . گفت : این سخن مفروران است . گیرم وی بگذرد ،
و ببخشاید اخلاص و صفا کجا رفته است؟

○ نادانی فقیهی را پرسید : زمانی که بهر غسل وارد رود خانه شوم ، کدام
جانب نهر اگر ایستم نیکتر است؟ فقیه که مردی ظریف بود ، پاسخ داد : آن
جانب که جامعات را نهادهای ، تا دزدش نبرد .

قریب به همین حکایت ، حکایت زیر است : مردی عامی شعبی را پرسید که
اگر کسی پیش از آن که بهر عیال خویش حلوا خرد ، نماز عید خواند ، چه
کفارتی باید دهد؟ گفت : باید دو درهم صدقه دهد . زمانی که وی رفت ، از

شعبی سبب گفتارش را پرسیدند . گفت : بد نبود که دل مسکینان بدرهم این احمق شاد شود .

○ شیخ ابوسعید ابوالخیر :

ای نمدله‌ی دهدله هرده‌یله کن
یک صبح به اخلاص بیا در برما
اول که مرا عشق نگارم بر بود
واکنون کم‌شدناله‌چودردم بفرود

صراف وجود باشو خود راجله کن
گرگام تو بر نیاید آن‌گه گله کن
همسایه من زناله‌ی من نغنود
آتش چو همه گرفت کم گردد دود

○ نیز هم از اوست :

سررشته حیات گسست و یقین نشد
کاین تار و پود کسوت ما از چهر شته‌اند

○ نیز او راست :

دردا که نرست اندر این باغ
یک لاله که نیست بردلش داغ

○ آذری :

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم
بلبلان از بوی نوروزی به فریاد آمدند
خیمه سلطان گل برسبزم - و صحرا زدند
دهر بنیاد جوانی میکند ، ساقی کجاست
آذری چون آب درزنجیر بودن تا یکی

بگذریم از بوستان از دوستان یادی کنیم
کم نغمیم از بلبلی مانیز فریادی کنیم
خیز تا آن جا رویم از دست دل دادی کنیم
موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
چون صبا یک ره‌هوای سرو آزادی کنیم

○ نیز او راست :

تا گفت بلی ، دل به بلای تو در افتاد
میل از طرف ما شمارید که درگاه

هرگز ز بلای تو نرست این چه بلا بود ؟
هرمیل که بود از طرف کاهربا بود

○ امیر مغیث نحوی :

من ناله‌ی آتشین نمیدانستم من جان و دل حزین نمیدانستم
نه نام بمن‌گذاشتی نه نشان ای عشق ترا چنین نمیدانستم

○ کمال اسماعیل دروصف یکی از یهودیان :

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو پیغمبر ما به حق شود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی مگذاری من دین محمدی نهم بر سر تو

○ شیخ زاده لاهیجی :

دل کیست که گویم از برای غم توست بیگانه‌ی خویش و آشنای غم توست
لطفی است که میکند غمت با دل من ورنه دل تنگ من چه جای غم توست

○ پیامبر (ص) را پرسیدند اولیاء خداوند که "لاخوف علیهم ولا یحزنون" کجا نند ؟ فرمود : آن کسانی که زمانی که دیگران به ظاهر دنیا نگرند ، به باطنش نگرند . و زمانی که دیگران به نعمتهای زودگذرش همت کنند ، به آنچه بعدها حاصل شود همت کنند . چیزی که ترسند ایشان را به دنیا به هلاک افکند ، خود بکشند ، و آنچه دانند به دنیا ایشان را ترک گوید ، ترک گویند . هیچ عارضی دنیائی برایشان پیش نیاید مگر آن را رد کنند و از علو آن هیچ مگری ایشان را نفریبند مگر آن که بگذارندش . دنیا در چشمشان ژنده و کهنه است ، به تازه کردنش نکوشند . خانه‌هایشان خراب کند ، ایشان آبادانش نکنند . و در دل ایشان بمرده است و زنده‌اش مدارند . بل دنیا را خراب کنند و با آن آخرت خویش آبادان کنند . آن را بفروشند و به بهایش چیزی خردند که باقی میماند . زمانی که بدنیا نگرند ، گوئی به مصروعی نظر همی کنند که مثله گشته است و در آن جز منادیانی به امید نبینند و یا ترسان‌هایی که حذر نکنند .

○ یکی از شاهان ایران به عزم شکار بیرون شد . براه خویش اما مردی یک چشم دید . این معنی به فال بد گرفت و فرمان داد بزدندش و بزندانش بهفکندند . قضا را پادشاه ، آن روز شکاری بسیار بگرفت . زمانی که بازگشت

فرمان داد مرد یک چشم را آزاد کنند . آن مرد گفت : آیا پادشاه اجازه‌ی سخن همی‌دهد ؟ گفت : بگوی . گفت : مرا بدیدی، و بزدم و بزندانم افکندی . ترا بدیدم ، شکار بکردی و سالم بازگشتی . حال کدام یک از ما دو نفر بر دیگری شوم بوده است ؟ پادشاه بخندید و فرمان داد جایزه‌اش دهند .

○ مردی ابن‌سیرین را گفت : به خواب دیدم که خاتمی بدست دارم و با آن دهان مردان و شرمگاهی زنان را مهر همی‌کنم . پرسید : آیا مؤذن نیستی؟ گفت : بلی . گفت : مگر قبل از طلوع فجر اذان نمی‌گوئی و مردمان با شنیدن صدایت دست از مبطلات روزه نمی‌کشند ؟

○ قرشی در شرح تشریح قانون ، در مبحث تشریح پستان گوید : ما را همسایه‌ای بود که زنش با داشتن طفلی شیرخوار بمرد ، و نمی‌یارست بهر وی زنی شیرده گیرد . و گاه پستان خویش به دهان کودک می‌گذاشت . اندک اندک شیر در پستان آن مرد پدید آمد و زمانی که می‌دوشیدش ، شیر بسیار خارج می‌شد . در همان کتاب آمده است که یکی از بزرگان دمشق را ماده قاطری بود که کره‌خوری را که مادرش مرده بود ، شیر می‌داد . و زمانی که وی بر قاطر برمی‌نشست اگر کره خر را همراه می‌برد ، از مردمان شرمساری می‌برد ، و اگر همراهش نمی‌برد ، شیر از پستان ماده قاطر سرازیر می‌شد و روی زمین می‌ریخت . آن بزرگ مرد ، مدتی سواری قاطر را به شرمساری از مردم کنار نهاد .

○ یکی از طبیبان بر آن است که مو و ناخن میت پس از مرگ نیز رشد می‌کند . علامه در شرح قانون گفته است : بی‌تردید مو و ناخن پس از مرگ نسبت به زمان موت طویل‌تر می‌شود . جمعی برآنند که این دو پس از موت رشد نمی‌کنند اما چون گوشت زیر و اطرافشان تحلیل می‌رود ، بمنظر درازتر می‌رسد . گروهی می‌گویند که این دو پس از موت رشد می‌کنند زیرا که این دو از زیادتی ابخره است و چون در جسد میت تا مدتی پس از مرگ ابخره‌ی بد بو وجود دارد ، این‌دو رشد می‌کند .

○ امام صادق (ع) را پرسیدند زچمر و خطبها و رسائل و اشعار، آدمی را زود ملول همی کند اما قرآن هرچه اعاده شود، ملولی نیاورد؟ پاسخ داد: زیرا نیازی که بآن‌ها هست، زودگذر است اما قرآن به هروقت و زمان بر اهل آن زمان حجت است و از این‌رو همیشه، با طراوت است.

○ در تاریخی آمده است که عبدالله بن مبارک در یکی از کوچهای شام همی رفت و مستی را دید که همی خواند:

عشق خوآرم ساخت . خوآرم از آن‌رو که به معشوق راهیم نیست .

عبدالله کاغذی از آستین بدر آورد و این شعر را بنوشت . وی را گفتند شعری را که از مستی شنیده‌ای همی نویسی؟ گفت: مگر این مثل را نشنیده‌اید که: بسا گوهری که در زباله‌دانی بود .

○ زاهدی در اطای خفته بود . مستی از زیر آن بنا بگذشت که شعری را خارج از وزن همی خواند . زاهد سر بیرون کرد و گفت: ای فلان، حرام نوشیده‌ای، خفته‌ای را بیدار ساختهای، شعر نیز غلط همی خوانی، صحیح این شعر چنان است .

○ در عیون اخبارالرضا آمده است که امام رضا (ع) را پرسیدند: زچمر و شب‌زنده‌داران مؤمن خوش‌سیماتر از دیگرانند؟ فرمود: از آن‌رو که با خداوند خلوت همی‌کنند و خداوند نور خود برایشان همی‌افکند .

○ در کتاب معیشت آمده است که ابو عمر شیبانی، امام صادق (ع) را دید که به دستی مالهای دارد و جامهای درشت برتن، دیواری را تعمیر همی‌کرد و عرق همی‌ریخت . ابو عمر گفت، گفتم: فدایت شوم، بدهید یاریتان کنم . فرمود: دوست می‌دارم که مرد در طلب معیشت از گرمای آفتاب آزار بیند .

○

هرچند وقت کشته شدن دست و پا زدم
یک بار دامن تو نیاید به چنگ من

○ قاضی احمد فکاری :
کدام روز بیکجا قرار داشت دلم
همیشه این دل بی‌خانمان هوایی بود

○ ولی :
در محشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت
بسیار بگردند و گنه‌کار نیابند .

○ سعدی راست :
سعدی تو کیستی که دم از عشق می‌زنی
دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
گفتم که : الف ، گفت : دگر ، گفتم : هیچ
تعلیم کن اگر ترا دسترس است
در خانه اگر کس است ، یک حرف بس است

○ محتشم :
شوم هلاک چو غیري خورد خدنگ ترا
گرشمه‌های تو از بس که هست نازآئین
که دانم آشتی در قفاست جنگ ترا
نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا

○ در کشف‌الغمه از امام صادق (ع) نقل است که فرمود : عزت ، همواره
ناآرام بود تا به‌خانهای رسد که ساکنانش از آنچه در دست مردمان است ، مأیوس
بوند ، همانجا مقام کند . در همان کتاب از ایشان روایت شده است که : قرآن
ظاهری نیک دارد و باطنی زُرفا . نیز در همان کتاب از ایشان روایت نده است
که : حوشوقت کسی است که در نفس خویش حلوسی یابد که بدان مشغول شود .

○ عارفی گفت : با نفس خویش در خانه‌ی فکرت خلوت کن و ویرا از آنچه بدن مشغول است سرزنش کن و بیازار . اگر پذیرفت که هیچ و گرنه وی را به اردوگاه مردگان بر و اگر به صلاح نیامد ، با تازیانه‌ی گرسنگیش برزن .

○ از کلام ایشان است : اگر ابرهای غفلت از چشم‌های اهل یقین کنار رود ، هلال هدایت بر بالهای بیداری پدیدارشان گردد و عزم کنند که نسبت به هواها روزه و امساک پیشگیرند .

○ حکیمی گفت : بی‌نیازی تو از چیزی به نا بی‌نیازیت با آن .

عارف معنوی ، خسرو دهلوی پیرامن همین معنی سروده است :

خسروان را همه اسباب فراغت دادند
وزهمه خسرو بیچاره فراغت دارد .
○ سعدی شیرازی :

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
گفت آن کلیم خویش برون می برد ز موح
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
تا اختیار کردی از آن این فریق را
وین سعی میکند که بگیرد غریق را

○ منسوب به شیخ‌الرئیس :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
وگر به آب ریاضت برآوری غسلی
ولیک این عمل رهروان چالاک است
نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
همه کدورت دل را صفا توانی کرد .
تو نازنین جهانی ، کجا توانی کرد .

○ منصور ، مردی را که سخن چیتیش را کرده بودند ، که ودایعی از بنی‌امیه نزد اوست ، از کوفه احضار کرد . زمانی که حاضر شد ، گفت : ودیعه‌های بنی‌امیه را بیرون آور . گفت : تو وارث آن قومی یا وصی ایشان . گفت : ایشان به مسلمانان خیانت کردند و من عهده‌دار امور ایشانم . مرد گفت : دلیل آور که این اموال ناشی از آن خیانت‌هاست ، ایشان اموالی هم داشته‌اند . منصور دمی سر زیر انداخت و سپس گفت : رهایش کنید . مرد گفت : به خدا سوگند ، ایشان

را مالی نزد من نیست . اما دیدم که استدلال راه خلاص زودتر پیش آرد . آن سخن چین نیز بنده‌ی فراری من است . منصور سخن چین را تهدید کرد . وی به بردگی اعتراف کرد . آن مرد گفت حال که اعتراف کرد ، وی را نسبت به کاری که کرده است ، بخشودم .

○ پیامبر (ص) فرمود : اگر دانش به ثریا بود ، مردانی از فارس به چنگش آرند .

○ سین عمر برخی از پیامبران ، بر مبنای پاره‌ای کتب قابل اعتماد ، به سال شمسی به قرار زیر است :

آدم ۹۳۰ ، حوا ۹۳۷ ، شیث ۷۱۲ ادریس که به آسمان شد ۳۵۰ ، نوح ۹۵۰ ، هود ۸۰۰ ، صالح ۱۳۶ ، ابراهیم (ع) ۱۷۵ ، اسماعیل (ع) ۱۳۷ ، اسحاق (ع) ۱۸۰ ، یعقوب (ع) ۱۴۷ ، یوسف (ع) ۱۱۰ ، موسی (ع) ۱۲۰ ، هارون (ع) ۱۱۷ ، سلیمان (ع) ۵۲ ، داود ۱۰۰ ، زکریا ۹۷ ، عیسی که به آسمان بر شد ، عمرش ۳۳ سال بود .

○ اعرابئی زمانی که دیگران سخن همی گفتند ، بسیار سکوت می کرد . وی را گفتند : چرا با مردمان در سخن شرکت نکنی ؟ گفت از آن رو که لذت گوش آدمی از آن اوست . اما لذت زبانش از آن دیگران .

○ شیر فروشی آب با شیر همی آمیخت و می فروخت . تا این که سیل گله‌ی وی بر بود و ناله‌اش بر شد . عارفی وی را گفت : آن فطره‌های آب گرد شد و سیل گردید .

○ مراتب ریاضت چهار است که هیچ یکش را پیش از گذراندن قبلی نباید وارد شد :

بک : پیراستن ظاهر یا بکار بستن شرایع نبوی و قواعد الهی .

دو : پیراستن باطن از عادات ناخوشایند و دورساختن آثار دل مشغولی از عوالم علوی .

سه : آنچه پس از پیوستن به عالم غیب حاصل می‌آید و روح را به صور قدسی ناآمیخته با آلودگی‌های شک و وهم زینت همی‌دهد .

چهار : آنچه پس از ملکه‌گشتن پیوستگی حاصل می‌آید و شخص را به ملاحظه‌ی جمال و جلال و دل‌بریدن از جز کمال متعال وامی‌دارد .

○ اهلی شیرازی :

هرکه را حسنی بود آیینه دار روی اوست

هرکه دارد داغ عشقی از سگان کوی اوست

فتنمی پیران نه تنها شد که طفل مکتبی

چون الف گوید مرادش قامت دلجوی اوست

گاه گاه از شرم مردم چشم می‌پوشم ولی

چون نظر در خود کنم ، بینم که چشم‌سوی اوست

عشق خود یاری دهد یعنی که کار کوه کن

قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

مست آن چشم‌اند اهلی ، نوغزالان جهان

وه که هر جا هست صیادی سگ آهوی اوست

○ سعدی :

بیا تا جان شیرین بر تو ریزم که بخل و دوستی باهم نباشد

بر خاک ما چو می‌گذری ، سرگران مرو دنبال بین که دیده‌ی جان در قفای تو است

○ از سخنان بزرگان : آدمیزاده، بر ممنوع حریص است .

○ شیخ آذری :

ای بروی تو هرکه را نظری است
 خاک پای تو هرکجا که سری است
 گر زند دم ز خاک پای تو باد
 نشنوی قول آن که در بدری است
 دل که دروی حدیث غیر گذشت
 جان من نیست دل که رهگذری است
 از سر کوچهی بلا بگذر
 که از آن سوبه کوی عشق دری است
 آذری عشق کی توان آموخت
 گرچه نزدیک عاشقان سیری است

○ سید حسن غزنوی :

سیرم ز حیات محنت آکندهی خویش
 صاحب نظری کو که بدو بنمایم
 زمین روزی ریزهی پراکندهی خویش
 صد گریه‌ی زار زیر هر خندهی خویش

○ ابن‌وردی در هزل :

خفته بودم ، ابلیس حیل‌گرانه به رویم آمد و گفت : نظرت
 راجع به گیاهی گزیده چیست ؟ گفتم ، نیازیم نیست . گفت :
 شراب طلائی رنگ را چه می‌گوئی ؟ گفتم : نخواهم ، گفت :
 زیبا صنمی نیکوروی را ؟ گفتم : نخواهم . گفت : وسیله‌ی
 طربی ؟ گفتم : نخواهم . گفت : برخیز ، تکه چوبی بیش
 نیستی .

○ شفیق بلخی ، در آغاز کار بس توانگر بود و سود را سفر تجارتنی بسیار
 همی‌کرد . سالی به سرزمین ترکان که بت‌پرست بودند ، برفت . آن‌جا بزرگ
 ایشان را گفت : راهی که شما همی‌روید باطل است . چه مخلوق را خالقی است
 که هیچ چیز چون او نیست و بسیار دان و بسیار شنوا است و همه‌چیز را خود
 روزی‌رسان است . وی پاسخ داد که : سخن تو با عملت موافق نیست . شفیق
 گفت : چگونه ؟ گفت : تو می‌گوئی پروردگاری روزی‌رسان داری و تا این‌جا در
 طلب روزی رنج سفر بر خویش هموار کرده‌ای ؟ شفیق چو این بشنید ، بازگشت
 و آنچه داشت صدقه داد و هم‌نشینی زاهدان و عالمان پیشه کرد تا بمرد .

○ از مولانا نظام :

خیز و کام دل از این منزل ویران مطلب	غنچه‌ی عافیت از گلشن دوران مطلب
باش قانع به نشان قدم ناقه‌ی صبر	خاک خور، خاک در این راهموزگسنان مطلب
برده‌های دل سودا زده‌ی خونین را	با سرخار کن و لاله‌ی نعمان مطلب
دل پریشان مکن از زنده‌ی صدپاره‌ی خویش	سر برون آر ز دامان و گریبان مطلب

گردن چرا نهیم جفای زمانه‌را	زحمت چرا کشیم بهرکار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سیمرغ وار بحرگذاریم و خشکوتر
یا بر مراد بر سرگردون نهیم پای	یا مردوار بر سر همت کنیم سر .

○ یکی از بزرگان نیمروز، زنی خورشید نام را دوست همی داشت . کسی را به دنبال وی بفرستاد . زن در پاسخ این شعر از خسرو بنوشت :

آفتاب نیمروزی و به خدمت کردنت میرسد خورشید اگر در نیمه شب میخوانیش

○ در مذمت زنان ، از عارف سامی شیخ نظامی :

زن گرنه یکی هزار باشد	در عهد، کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهربانی
زن رست نیارد آنچه بازد	جز زرق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند	در هیچ زنی وفا ندیدند
زن چیست؟ فسانه‌گاه نریک	در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی آفت جهان است .	چون دوست شود بلای جان است
زن میل به مرد بیستی دارد	لیکن سر کار خویش دارد

○ احمد بن محمد معروف به ابن‌را زمانی که شاعری شعری زشت بهر او می‌گفت ، دو غلام را می‌گفت به مسحدش برید و آن قدرش در آن جا نگاه دارید تا یکصد رکعت نماز خواند .

○ ادیبی گفت : شاعر چون صراف است ، هر دو می‌کوشند که آن چه سکه‌ی قلب در کیسه دارند ، ترویج دهند .

○ هارون‌الرشید ، نزدیکی صبح ، همخوابه‌ی خویش را همی گفت : برخیز تا نفس مردمان هوا را نیالوده است ، نفسی چند از هوای زندگی بخش کشیم .

○ خواجه حبیب‌الله ساوجی هروی وزیر را غلامی بود نفس نام که سرور ما نرگسی وی را دوست همی داشت . تا زمانی وی بیمار شد و خواجه ، غلام را بهر عیادتش بفرستاد و این بیت حافظ برایش بنوشت :

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید .
نرگس در پاسخش بنوشت :

تومسیح و یافت پرسش ز تو جان ناتوانم ز فراق مرده‌بودم ، نفس نو داد جانم .

○ در کتاب کافی از امام باقر (ع) نقل است که به یاران می‌گفت : یاء س از دستمایه‌های مردمان ، عزت مؤمن در دین است .

○ هاله و رنگین کمان ، و ستارگان دنباله‌دار و دیگر حوادث جوی همچون سرخی آسمان یا شکستن ستارگان ، بر حوادث این جهان دلالت می‌کند . اتصالات فلکی را نیز چنین دلالتی است . و حکماء را در این زمینه‌ها کتاب‌هایی است . مؤلف گوید : من در مورد این فن کتابی سترگ نوشته‌ی یکی از حکماء اسلام دیده‌ام که احکام بسیاری در این زمینه‌ها در آن آمده بود . حتی احکام گردبادها و تولد موجودات شگفت‌آور چون انسانی با دو سر و غیر آن‌ها در آن آمده است . نمیدانم شاید پاره‌ای از آن‌ها را در دفاتر کشکول آورده باشم .

○ سقراط را پرسیدند : حکمت چه زمان در تو مؤثر افتاد ؟ گفت : زمانی که نفس خویش تحقیر کردم .

○ بزرگی گفت : اگر خواهی حقارت دنیا دریابی ، بنگر تا با چهکسان است .

○ پیرامن نوربخشی ستارگان ، سه نظریه وجود دارد :

یک : این که همهی ستارگان خود نورانی است جز ماه که از خورشید کسب نور می‌کند .

دو : این که تنها ستاره‌ی نورانی آفتاب است و باقی همه از آن نور می‌گیرند .

سه : این که ثواب همه‌خود نورانی است و جز خورشید ، باقی سیارگان از آن نور همی‌گیرد .

○ از کتاب خسرو شیرین که پر از گهرهای گرانبهاست :

ز مغروری کلاه از سر شود دور	مبادا کس به زور خویش معرور
بسا دهقان که صد خرمن بکارد	ز صد خرمن یکی را بر ندارد
تحمل را به خود کن رهنمونی	نه چندان‌ی که بار آرد زبونی
گراز هر باد چون برگی بلرزی	اگر کوهی شوی ، گاهی نیزی
اگرچه سیل بس باجوش باشد	چو در دریا رسد خاموش باشد
چو خواهد بود وقت کارسازی	هم از اول نماید بخت باری
بود سرمست را خوابی کفایت	گل غم دیده را آبی کفایت
به ترک خواب می‌باید شبی گفت	که زیر خاک می‌باید بسی خفت
گلی اول برآرد طرف جویش	فزون باشد ز صد گلزار بویش
کبوتر بچه چون آید پرواز	ز چنگ شه فند درچنگل باز

○ از مخزن الاسرار نظامی در بیان شرف علم و عقل :

دل به هنر ده نه به دعوی پرست	صید هنر باش به هر حاکم هست
هر که در او جوهر دانائی است	در همه کاریش توانائی است
دشمن دانا که غم جان بود	بهنراز آن دوست که نادان بود
می‌که حلال آمده در هر مقام	دشمنی عقل تو کردش حرام

از بی صاحب خیران است کار بیخیران را چه غم از روزگار

○ نیز از کتاب اسکندرنامه :

چه نیکو متاعی است کارآگهی جهان آن کسی را بود درجهان
وزین نقد عالم مبادا تهی که هست آگه از کار کارآگهان

○ نیز از کتاب خسرو سیرین :

به دانش کوش با دنیای بختسند فلم برکش به حرفی کان هوائی است
سخن کان از دماغ هونمند است نو اسما خوان که تا معنات بخشند
علم برکش به علمی کان خدائی است کر از تحت الثری آید ، بلند است

○ نیز از کتاب هفت پیکر :

قدر اهل هنر کی داند آن که داس ناسدش روزی
خرد است آن که زو رسد یاری هر که را در خرد ندارد یاد
آدمی بر پی علف حواری است ای بساتیز طبع کامل هوش
که هنر نامهها بسی خواند بنگش آید ز دانش آموزی
هممداری اگر خرد داری آدمی صورتی است دیو نهاد
از پی زیرکی و هشیاری است که شد از گاهلی سفال فروش

○ از آن جا که خداوند تعالی ، انسان را به کرامت خود ممتاز ساخت و وی را از بس تمام موجودات به جانشینی خود برگزید ، چنان که فرمود : "انی جاعل فی الارض خلیفه" (۱۳۵) بر ایمان واجب آمد که به اخلاق وی منخلق شود و به اوصاف وی منصف گردند . زیرا حکیم هرگز سفیه را جانشین خود نکند و دانا هرگز نادان را نایب خویش نمی نهد . به همین سبب پیامبر (ص) فرمود :
به اخلاق الهی منخلق گردید .

○ لادری :

زمانه داشت زه من کینه‌ی کهن دردل چو مبتلای نوام دید ، مهربان گردید

سهل است از رقیب تنزل اگر کنی هرچند دشمن است ، بین در پناه کیست

○ از کتاب احیاء از جابر - که خدایش خشود باد - نقل است که : رسول خدا (ص) به خانمی فاطمه (ع) درآمد و وی با آسیا گندم آرد همی کرد و جامهای از پوست شتر برتن داشت . پیامبر وی را نگریست و گریست و گفت : ای فاطمه ، تلخی دنیا را در جهت نعمت آخرش بجس . همان زمان این آیه نازل شد که : " ولسوف یعطیک ربک فترضی " (۱۳۱) .

○ در همان کتاب از عایشه نقل است که گفت : پیش آمد که چهل شبانه روز ، در خانمی پیامبر (ص) آتش و چراغی روشن نشد . پرسیدند : چگونه پس زندگی می کردید ؟ گفت با آب و حرما .

○ از عارف سامی ، شیخ نظامی :

جهان غم نیرزد به شادی گرای
جهان از پی شادی و دل خوشی است
نباید به خودبیر ، ستم داشتن
اگر ترسی از رهن و باج خواه
به درویش ده آنچه داری نحست
بیا نانشینیم و شادی کنیم
یک امشب ز دولت ستانیم داد
دمی راکه سرمایه‌ی زندگی است

نه از بهر غم کرده اند این سرای
نه از بهر بیداد و محنت کثی است
نباید به خود درد و غم داشتن
که غارت کند آنچه ببند به راه
که بنگاه درویش را کس نجست
دمی در جهان کیقبادی کنیم
زدی و ز فردا نیاریم ییاد
به تلخی سپردن نه فرخندگی است

(۱۳۱) - سوره‌ی الضحی ، آیه‌ی ۵ پروردگار تو بزودی چنان به تو عظیم کند

که راضی شوی .

○ سعدی راست :

مشو در حساب جهان سخت گیر
 به آسان گذاری دمی بی شمار
 ز خاک آفریدت خداوند پاک
 ز خاک آفریدت ، چو آتش میباش
 چو گردن کشید آتش هولناک
 چو آن سرفرازی نمود این کمی
 فرو تر شود هوشمندگزیین
 که هر سخت گیری بود سخت میر
 که آسان زید مرد آسان گذار
 پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
 حریص و جهان سوز و سرکش مباح
 به بیچارگی تن بینداخت خاک
 از آن دیو کردند از این آدمی
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

○ مولوی معنوی :

هزار شب ز برای هوای خود خفتی
 شبی که مرگ بیاید ، به عنف درکوبد
 یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
 بحق تلخی آن شب که ره سپار ، مخسب

○ گزیده‌های از سخنان یکی از ناموران : ای فلان ، دنیا بهر گذشتن خلق
 شد نه بهر ذخیره کردن . نیز برای عبور پدید آمدند نه آبادان کردن . پیش
 روی تو احوالی شگفت آور است ، برگو بدانم چه تدبیرهای صوابی بهر آن حوادث
 آماده ساختهای ؟ . اگر خواهی به بزرگان در رسی ، از عادت به آسایش دوری
 کن و با اهل دین همنشینی ورز و به اوصاف اخلاقشان متخلق شود . تا کی ای
 بیچاره از دست رفتن غنایم را ناآگاهی و دل در شهوات بهایم داری ؟ اگر
 در قصد خویش راستگوئی ، برخیز و دست به کار زن و راه ایشان صعب بیندار
 چرا که یاور تو تواناست . و از او که بدیشان بخشیده است ، بخواه که سرور ایشان
 سرور تو نیز هست .

○ صوفی به بغداد رسید . شنید بازاری فریاد می دارد : ده "خیار" یک
 درهم . صوفی سیلی بروی خویش زد که اگر خیار چنین است ، کار اشار
 چون است ؟

○ در کشف‌الغمه از محمد بن علی‌الباقر (ع) نقل است که روزی یاران را پرسید : آیا کسی از شما دست در آستین دوست خویش کند که نیاز خویش به دیناری چند برآورد ؟ گفتند : نه . فرمود : پس با یکدیگر به برادری نرسیده‌اید .

○ در همان کتاب آمده است که از وی پرسیدند : چه کسی از مردمان را ، مرتبه‌ی بالاتری است ؟ فرمود : آن کس که دنیا را در خورد خویش نبیند .

○ از وصایای پیامبر (ص) به امیر مؤمنان علی (ع) : ای علی بدترین مردمان کسی است که آخرت خویش به دنیا بفروشد و بدتر از او آن کس که آخرت خویش به دنیای دیگری فروشد . ای علی ، به روز رستاخیز همه‌ی پیشینیان و متآخران گویند کاش به دنیا جز روزی خویش حاصل نکرده بودیم .

○ اعرابئی پرسیدند : چه کس نزد شما سرور است ؟ گفت : آن کس که خردش بر هوشش چیره بود ، خشنودیش بر خشمش فزون باشد ، آزارش به قبيله‌اش نرسد و بردباری و بخشش‌های ایشان همه را دربر گیرد .

○ انوشیروان بریکی از امیرانش خشم گرفت . گفتند ، عطای خود از او قطع فرمای . گفت : از مقام خویش عزل شود . ولی از عطای ما بدو چیزی کسر نشود . چه شاهان اطرافیان خویش را بدوری تنبیه کنند نه به محرومی .

○ الرازی بالله (خلیفه) می‌گفت : کسی که عزتی را به باطل خواهد ، خداوند ذلتی را به حق نصیبش کند .
نصرین سیار گفت : هر چیز در آغاز کوچک است و سپس گران گردد .
مصیبت اما در آغاز گران است و سپس اندک گردد .

○ از کتاب خسرو و شیرین نظامی :

که شیرین زندگانی تلخ میرد
 به وقت مرک خندان چون چراغ است
 که اندوهی دهد، جانی ستاند
 که در وی خون چندین آدمی نیست
 یکی کو مرد و دیگر کو نزاده است
 نه گل بر گل نهد نی سنگ بر سنگ
 جوانمردی نخواهد کرد با کس
 بکرده است آدمی خوردن فراموش
 گر ایمن بودی از باد خزانی
 اگر مردن نبودی در میانه
 که خون جا گرم کردی، گویدت حیز
 نباید رفت از این کاخ دل افروز
 همه هستند همراه تا لب گور
 نباید هیچکس در خاک باتو
 تویی باخویشتن هر جا که هستی
 که یک یک باز نستاند سرانجام
 به گریه داشتی جسم جهان سوز
 بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
 بهم خو کرده‌اند از دیرگه باز
 همی گریم از آن روز جدائی

جهان آن به که دانا تلخ گیرد
 کسی‌گز زندگی با درد و داغ است
 زمانه خود جز این کاری نداند
 کفی گل در همهی روی زمین نیست
 دو کس را روزگار آزار داد است
 در این سنگ و در این گل مرد فرهنگ
 منه دل بر جهان که این مرد ناکس
 مانی امن که ای دریای بر حوس
 جد حوس باعی است باغ رندگانی
 خوش است این کهنه دیر پرفسانه
 از ای سرد آمد این کاج دلاویز
 اگر صدسال مانی وریکی روز
 زن و فرزند و مال و دولت و زور
 روند این همراهان غمناک باتو
 به مرگ و زندگی در خواب و مستی
 چه بختند مرد را این سفله ایام
 شنیدستم که افلاطون شب و روز
 پیرسیدند از او کاین گریه از چیست
 از آن گریم که جسم و جان دمساز
 جدا خواهند شد از آشنائی

○ وزیر عون‌الدین گفت بین من و پیری ظاهرالصلاح، به بغداد دوستی بود. زمانی که در احتضار بود، به نزدش رفتم. مرا سیصد دینار بداد و گفت: خرج وفات من کن و به مقبرهای معروف دفنم بنما و آنچه که ماند به مستحقانی که شناسی بخش. زمانی که بمرد، دفنش ساختم و بازگشتم. بر سریل نضارا اسبی به من زد و دستمال پول از دستم به دجله افکند. فریاد زدم، لاجول ولا قوة الا بالله. مردی سبب پرسید: گفتم که حال چون است. مرد جامه بدر

کرد و به همانجا که دستمال افتاده بود، به آب زد . غوطه خورد و در حالی که دستمال را بدهان داشت بالا آمد . دستمال را که به من داد ، پنج دینارش از همان مال بدادم . نزدیک بود از شادی پردرآورد . و سوگندان خورد که قوت خویش نداشته است و پدرش را لعنت کردن گفت . منعیش کردم . گفت : با این که میدانست بی چیزم ، مرا از مالش که بسیار بود منع کرد و تا امروز که بمرد ، ار من دوری نمود . و من از بیماریش نیز آگاه نبودم . گفتم : پدرت کیست ؟ گفت : فلان پسر فلان . و نام همان پیر را برزبان آورد که هم آن زمان از دفنش باز می گشتم . سخت به شکفت آمدم و خواستم بر مدعای خویش شاهدهی آورد . جمعی بسیار شهادت دادند که وی پسر اوست . من نیز دینارها به وی دادم و گفتم از آن تست .

○ حکیمی گفت : حد مروت آن است که کاری را که آشکار شدنش شرمسارت می کند ، به نهان نکنی . دیگری گفت : مروت ترک لذائذ است . چنان که لذت نیز ترک مروت گفتن است .

○ قضا وجود همهی موجودات در لوح محفوظ است بمنحو اجمال و قدر تفصیل آن اجمال است با ایجاد یکایک مواد خارجی آن وجود به زمانی که دانش ازلی آن را مصلحت همی بیند .

○ چیزهایی که بر روی آب می ماند ، چیزهایی است که اگر باندازهی حجم آن چیز از آب برگیری ، سنگین تر از آن جسم بود . در صورتی که اگر وزن جسم از وزن آب مأ خود مساوی آن سنگین تر بود ، در آب فرو رود . در صورت برابری وزن جسم و آب نیز چنین شود .

... ○

آنچه بر صفحهی گل بود و زبان لیلیک یک سخن بود چو در هردوناء مل کردم

دوراز تو چنان شبی به روز آوردم رفتی و ز دیده خواب شد بیگانه
 کاندر نظر آفتاب شد بیگانه وز صبر دل خراب شد بیگانه

○ امپدوکل حکیم ، حکمت را از داود و سپس از لقمان آموخت . ارسطو نیز حکمت را از امپدوکل آموخت .

○ محمد بن حسین راغولی از افاضل دانشمندان بود و کتابی در تفسیر و حدیث در چهارصد مجلد بنوشت که آن را قیدالاء وابد نامید . و به سال ۵۵۹ بمرد .

○ کنیه‌ی پاره‌ای از حیوانات و چیزها :

شیر	ابوالحرث	کفتار	ام عامر
روباه	ابوالحصین	پلنگ	ابوعون
گرمی	ابوجعده	سگ	ابوناصح
قاطر	ابوالاثقال	الاغ	ابوزیاد
خروس	ابویقظان	گربه	ام خدش
مرغابی	ام حفصه	موش	ام فاسد
سوسک	ام سالم	دینار	ابوالفضل
درهم	ابوکبر - ابوصالح	—	ابوالحسن
نمک	ابوصابر	نان	ابوجابر
برنج	ابولوء لوءة	گوشت	ابوحضیب
گردو	ابومقاتل	پنیر	ابومسافر
تخم مرغ	ابوالاصفر	شیر	ابوالابیض
ترید	ابوراجع	هلیم	ام جابر
چوبک	ابوالنقاء	آب	ابوحیان

○ صوفئی گفت : برترین حجاب میان بنده و پروردگار، اشتغال آدمی به

تدبیر نفس خویش است و تکیہ کردن بر عاجزی چون خود .

○ ابان بن عبدالحمید بن لاحق بصری شاعری خوش طبع بود و برای یحیی بن خالد بن برمک کتاب کلیلہ و دمنہ را در چہار دہ ہزار بیت در سہ ماہ سرود . یحیی بہ تعداد ابیاتش بہ وی دینار بخشید و فضل نیز پنج ہزار دینار داد .
و همچنین رودکی در سال ۳۳۰ و اند کلیلہ و دمنہ را بہ اسم امیر نصر سامانی در دواز دہ ہزار بیت در بحر رمل مسدس بہ نظم در آورد و صلمی وافر یافت . این شعر از این جاست :

ہر کہ نامخت از گذشت روزگار ہیچ ناموزد ز ہیچ آموزگار

○ فراء نحوی معلم دو فرزند ماء مون بود . و ہر زمان کہ برمی خاست ، ہر یک از آن دو بہ سرعت یک لنگ کفش وی را می نہاد . ماء مونشان چنین دستور دادہ بود .

○ حسن بن علی (ع) جوانی را دید کہ ہمی خندید . وی را گفت : ای فلان ، آیا از صراط گذشتہای ؟ گفت : نہ . فرمود : بہ فردوس خواهی شد یا بہ جہنم ؟ گفت : ندانم . فرمود : پس این خندہ زچہرو است ؟ راوی گفت : از آن پس آن جوان را خندان ندیدند .

○ یکی از بزرگان را از سخت ترین بردباری ہا پرسیدند ، گفت : بردباری بر مصاحبت آن کس کہ اخلاقش موافق نیست و دوریش نیز ممکن نشود .

○ یکی از بزرگان را از نشانہی بردباری پرسیدند ، گفت : ترک شکوہ گفتن و پنهان ساختن بلا .

○ از ابو جعفر بن علی الباقر (ع) از پدرش علی بن حسین زین العابدین (ع) از پدرش و وی از پدرش علی بن ابیطالب (ع) روایت کرد کہ فرمود : از دینی

که بر من بود ، شکوه به پیامبر (ص) بردم . فرمود : ای علی "قل اللهم اغني بحلالک عن حرامک و بفضلک عن سواک" و اگر دینی چون دین صبیر بر تو بود ، خداوندش بپرداز .

○ در کافی ، در باب شرک از صادق جعفر بن محمد (ع) روایت شده است که از وی پرسیدند کوچکترین چیزی که بنده بدان مشرک شود ، چیست ؟ فرمود : این که شخص بدعتی نهد و آن را معیار حب و بغض این و آن گذارد .

○ ابواسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف ، شیرازی فیروزآبادی ، مردی فاضل بود و چنان در فقه شامی متبحر بود که می گفتند : اگر شامی وی را می دید ، بدو می نازید . وی با اشعاری نیک است .

○ از سخنان امام جواد (ع) : کسی که کاری زشت را نیک شمرد ، در انجام آن شریک به حساب آید . نیز فرمود : کسی که بقا را دوست همی دارد ، باید دلی فراهم آرد که در مقابل مصیبت بردبار بود . نیز گفت : اگر نادان ساکت ماند ، مردم را اختلافی نیست .

○ در تهج البلاغه آمده است : خداوند تکالیفی بر عهده ی شما نهاده است ، آن ها را ضایع مسازید . نیز حدودی بر شما نهاده است ، از آن ها تجاوز مکنید . شما را از پارهای چیزها نهی نموده است ، آن نهی ها را هتک مکنید .

○ حکیمی یارانش را گفت : دانش بیاموزید ، چه اگر زمانه را شما مذمت کنند ، به از آن است که به سبب شما مذمتش کنند .

○ فاضل متکلم ابوالقاسم عبدالواحد بن علی بن برهان گوید : این که متکلمان واژه ی ذات را بر واجب الوجود تعالی شاء نه اطلاق همی کنند ، درست نیست . زیرا واژه هایی که بر حق سبحانه اطلاق کنند ، نباید تاء نیت واجد

باشد . چه هیچ نشانه‌ای نمیتوان بروی اطلاق کرد . در صورتی که ذات مؤنث
ذواست به معنی مالک .

○ ...

غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریدماند
نومید هم مباش که رندان جرعه‌نوش ناگه بیک خروش به منزل رسیدماند .

○ از سخنان بزرگان : غیبت کوشش عاجزان است .

○ شاعری پارسی :

رفتم بر اسب تا به به جرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نه گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارم که خورشید کشم

○ از کتاب انیس‌الخاطر : روایت شده است که یحیی (پیامبر) عیسی (ع)
را دید . یحیی گفت : چگونه است که چنان شادمانت بینم که گوئی ایمنی .
عیسی (ع) گفت : چگونه است که چنان اندوهگینت بینم که گوئی ما یوسی .
هنوز درنگی نکرده بودند که بدان دو وحی شد : آن کس که شادمان تر و با
حسن ظن تر به من است ، نزد من محبوب تر است .

○ عیسی (ع) را گذار بر مردی افتاد کور ، مبتلا به لک و پیس ، زمینگیر که
هر دو طرف بدنش فلج بود و گوشت بدنش از جذام همی ریخت و همی گفت :
سپاس خدای را که مرا از بسیاری ابتلاآت برکنار بداشت . عیسی (ع) گفت :
ای فلان ، کدام ابتلا را مبتلا نگشتمای ؟ گفت : ای روح‌الله من از آن کس که
چون من معرفت به خدا ندارد ، بهترم . عیسی گفت : درست گفتی ، دست
خود به من ده . دست وی بگرفت و ناگهان زیباترین و بهنجارترین آدمیان شد
و خداوند تمامی ابتلاآت از وی ببرد . وی دیرزمانی صاحب عیسی بماند .

○ بین قرآن و حدیث قدسی فرق این است که قرآن تنها از روح‌الامین شنیده آمده است، اما حدیث قدسی از جمله‌ی الهامات و دمیدن در روح و جزآن است، همانند آنچه پیامبر (ص) به شب معرج بشنید و مانند آن. نیز قرآن گرامی با همین عبارات که هست - مشتمل بر اعجاز است - شنیده آمده است. اما از حدیث قدسی، مراد معنی آن است نه الفاظش.

○ امام راغب در ذریعه گفت. سلمه‌بن کمیل را پرسیدند: زچ‌رو با آن که علی (ع) را در هر خیری نظری صائب است، عامه وی را ترک بگفتند؟ گفت: از آن رو که چشمشان را قدرت دیدن انوار او نیست. و مردمان به مشابه خود بیشتر مایل‌اند.

○ حکیمی غالباً "همی گفت: دل‌هایتان را که معبر فرشتگان است، مقبره‌ی حیوانات مکنید.

○ از صالح:

گر یار و دوست منع کندم ز عشق او
دشمن هزار مرتبه بهتر ز یار و دوست.

○ سعدی:

شنیدم که وقتی سحرگاه عیید
یکی طشت خاکسترش بیخبر
ز گرمابه بیرون شدی بایزید
فرو ریختند از سرائی به سر
همی گفت زولیده دستار وموی
کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم
ز خاکستری روی درهم کشم؟

○ حکیمی بر مردی که دانش بسیار می‌اندوخت و بدان‌ها عمل نمی‌کرد، گفت:
ای فلان، اگر عمر خویش در جمع سلاح فنا کنی، کی به جنگ خواهی رفت؟

... ○

هرچه آن پیشم نهاده دست عقل و حس و وهم
کبریایش سنگ بطلان اندر آن انداخته

○ یکی از نزدیکان ماءمون، در آن بیماری که وی از آن بمرد، به نزد وی شد. و بدید که وی هنگام جان دادن گفته است بستری از سرگین بسازند و خاکستر بر آن ریزند و خود بر آن خفته و خویشتن را بدانها همی مالید و می گفت: ای آن کس که سلطنتت زایل نشود، بدان کس سلطنتش زایل شود، رحمت آور. و پیوسته چنین می گفت تا بمرد.

○ مولوی معنوی:

در عدم ما مستحقان کی بدیم	که برین جان و برین دانش زدیم
ما نبودیم و تقاضامان نبود	لطف تو ناگفته‌ی ما می شنود
دنیی و عقبی حجاب عاشق است	میل آن‌ها کی زعاشق لایق است

○ شیخ عارف عطار که رحمت خداوند بر او باد، بدین فرموده‌ی خداوند استشهاد کرده است که "لکل امرء یومئذ شأن یغینه" (۱۳۲):

کشتی آورد در دریا شکست	تختهای زآن جمله بر بالا نشست
گره و موشی چو برآن تختهماند	کارشان با یکدگر ناپخته ماند
نه ز گربه موش را روی گریز	نه به موش آن گربه را چنگال تیز
هردوشان از هول دریای عجب	در تحیر بازمانده خشک لب
در قیامت نیز این غوغا بود	یعنی آن جا نه تو و نه ما بود

چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد

تا چه سال از حادثات دور گردون شد خراب

(۱۳۲) - سوره عبس، آیه‌ی ۳۷، در آن روز هرکس چنان گرفتار کار خود است

که به هیچکس نخواهد پرداخت.

پرده‌داری میکند بر طاق کسری عنکبوت
جغد نوبت می‌زند بر قلعه‌ی افراسیاب

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست
بسیار شیوه‌هاست بتان راکه نام نیست

خاموش شد عالم به شب تا چست باشی در طلب
زیرا که بانگو عربده، تشویش خلوت‌خانه‌شد

○ از مولوی معنوی :

جانهای بستماندر آب و گل در هوای عشق حق رقاص شوند
چون نقاب تن رود از روی روح میزند جان در جهان آبگون
چون رهند از آب و گل‌ها ، شاد دل محو قرص بدر بی نقصان شوند
از لقای دوست یابد صد فتوح نعره‌ی یالیت قومی یعلمون

در اول چو خواهی کنی مال جمع پس از بهرآن تا بماند به جای
بسی رنج بر خویش باید گماشت شب و روزی بایدش پاس داشت

ملک ملک اوست ، او خود مالک است هالک آمدپیش وجهی هست ونیست
غیر ذاتش کل شیء هالک است هستی اندر نیستی خودطرفای است

خواجه را بین که از سحر تا شام شکم از خوشدلی و خوشحالی
فارغ از خلد و ایمن از دوزخ دارد اندیشه‌ی شراب و طعام
گاه پر می‌کند ، گهی خالی جای او مزبله است یا مطبخ

○ از سروده‌های شیخ نظامی از خسرو و شیرین :

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی ، گاه خواری

نماند جاودان طالع به یک خوی
 درین صندل سرای آبنوسی
 به جایی بانگ مطرب می‌کند ساز
 بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست
 فلک چون کار سازی‌ها نماید
 بسا قفلی که بندش نا پدید است

نماند آب دایم در یکی جوی
 گهی ماتم بود، گاهی عروسی
 به جایی مویه گر بردارد آواز
 بسا انده که در وی خرمی‌هاست
 نخست از پرده‌بازی‌ها نماید
 چو وابینی نه قفل‌است آن، کلیداست

○ در شب دوشنبه سیزدهم رضان سال هزار هجری، قران نحسین (مربخ و مشتری) در برج سلطان اتفاق افتد . و آن دال بر وقوع فتنهای بزرگ و هرج و مرج و خرابی ساختمان‌های بزرگ و حرکت لشکریان است . اما این امور طولی نیابد بل کار به سرعت به انتظام و صلاح باز گردد . و اوامر و نواهی شرع بویژه به سال چهارم پس از آن قران نظم یابد . و خداوند داناست .

○ به شب پنج شنبه بیست و دوم رجب سال هزار و دوازده هجری قران علویین (مشتری و زحل) در برج قوس اتفاق افتد . و آن دال بر تغییر اوضاع مردمان حتی در ادیان و ملل بود و بسیاری از شهرهای نامی دستخوش خرابی گردد و بخشی از خشکی‌ها به زیر آب رود و بسیاری از مشاهیر و معارف اقوام بمیرند . و دیگرانی ظاهر آیند . دولت به صاحب شوکتی رسد که از وی شگفتیها دیده شود . وی بسیار بر شتر برنشیند و ملک خویش تمهید کند و عالمان و صالحان و اشراف از او بهره برند . به زمان وی وقایع شگرف افتد و محتمل است که وی مهدی موعود بود که به آخر زمان خروج کند . مردمان در آن روزگار به پوشیدن جامه‌هایی از پنبه و پشم ، در رنگهائی تیره اشتیاق کنند . به دنیا حوادثی عجیب پدید آید . مردمان قهستان ، گرگان ، دماوند و بغداد و اصفهان را قدر بالا گیرد . و در کار ملک مدخلی یابند و در سلطنت پادشاهی که گفتیم ، ایشان را خطی است و یاران وی را در یاری او ثبات قدمی است و او را در تعبیر خواب یدی طولاست . و خداوند به حقایق امور داناتر است .

○ شعر :

دلم ز وصل تسلی نمیشود امروز اگر غلط نکنم ، هجر یار نزدیک است

خوی با ماکن و با بیخبران هوی مکن دم هر ماده خری را چو خران بوی مکن
روی را پاک بشوی عیب بر آئینه منه نقد خود را سره کن ، عیب ترازوی مکن

○ والیس حکیم از خویشاوندان مجنون بود . از سخنان اوست که : محبت
مال پایهی شراست و محبت شر ، پایهی همه عیوب .

وی را پرسیدند کدامیک از پادشاهان یونان و ایران نیکتر است ؟ گفت :
آن کس که بر غضب و شهوت خود حاکم بود .

از سخنان اوست : دنیا را اگر بر گریزان از خویش دست رسد ، مجروحش
سازد . ولی اگر به خواستارش دست رسد ، وی را بکشد .

وی را گفتند : سلطان دوستت می دارد . گفت : شود که سلطان کسی را
که از او بی نیاز است ، دوست بدارد ؟

○ حکیمی گفت : حکایت سلطنت به کوهی صعب می ماند که در آن همهی
میوه های نیکو گرد بود و همهی درندگان . بالا رفتن از آن کوه سخت است و
مقام کردنش سخت تر .

○ از ظهیر فارابی :

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
تنم گداخته شد در عنا چو موم از فکر که آتش از چه فتاده است دردل فولاد
چمن چگونه برآراست قامت عرعر صبا چگونه بیپیر است طره ی شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
ولیک هیچم از این در عراق حاصل نیست خوشا فسانهی شیرین و قصه ی فرهاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم همان جفای پدر بود وسیلی استاد

○ سلیمان بن داود (ع) بر درختی بگذشت که پرندهای بر آن بانگ‌همی کرد . وی از همراهانش پرسید : آیا دانید چه می‌گوید ؟ گفتند : خداوند و رسول وی داناتر است . گفت : می‌گوید هم‌اکنون نیم‌خرمائی خوردام ، اف به دنیا باد .

○ عارفی گفت : زمانی که درون و برون آدمی یکسان بود ، انصاف است . و زمانی که درون نیک‌تر از برون بود ، فضل اوست . زمانی اما که برونش نیک‌تر از درون بود ، هلاکت اوست .

○ شعر :

آهوی وحشیش به دام افتاد
که برد زنده تا نواحی حی
شد دچار وی از قضا مجنون
از دل خسته خاست آه او را
دست و پابستاش چرا داری
گربه لیلی ببخشیش اولی
ورنه بودی بعینه او لیلی
ورنه لیلی بدی همه یک سر
صد از اینان فسون و افسانه
داد رشته به دست مجنونش
به زبان تفقشش بنواخت
رشته از دست و پای او بگشاد
همچو من در دعای لیلی باش
وز خدا سرخ روئیش میخواه
بهر سر سبزش دعا میگوی
کم مباد از وجود تو موئی
در حمای حمایت لیلی

صید جوئی به دشت دام نهاد
بست پایش چو بود در دل وی
نانهاد ز دشت پا بیرون
دیده آن پای بسته آهو را
گفتش این صید را چه آزاری
او به صورت مشابه لیلی است
نرگش را نداده سرمه جلی
گردنش را نسوده عقد گهر
خواند از شوق یار فرزانه
دام شد صید پیشه ز افسونش
دست خود طوق گردن او ساخت
بوسه بر چشم و گردن او داد
گفت با رو ، رو فدای لیلی باش
لاله میخور به جای خار و گیاه
سبزه میخور بگرد چشمه و جوی
تا ز لیلی بود ترا بوئی
شاد زی از عنایت مولی

○ سعدی راست :

نکنی سوی تربت پـدـرت
که همان چشم داری از پـسـرت

سالها بر تو بگذرد که گذار
تو به جای پدر چه کردی خیر

○ گوینده اش را ندانم : (۱۳۳)

در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانهای و در خواب شدند

آنان که محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

○ از اسکندرنامه :

رهائی به چنگ آور از چنگ او
یکی طشت خون و یکی طشت خاک
ز خون سیاوش بسی سرگذشت
شتابنده را نعل در آتش است
تماشا کند هر یکی یک نفس
در و بند از این هر دو برخواسته
ز دیگر در باغ بیرون خرام
یکی می رود ، دیگری میرسد
مگر از پی رنج و محنت کشی
که آینده و رفته هیچ است هیچ .

جهان چیست ، بگذر ز نیرنگ او
فلک در بلندی زمین در مفاک
نشسته در این هر دو آلوده طشت
جهان گرچه آرامگاهی خوش است
مقیم نبینی در این باغ کس
دو در دارد این باغ آراسته
درآی از در باغ و بنگر تمام
در و هر دمی نوبری میرسد
نئیم آمده از پی دلخوشی
در این دم که داری به شادی بسیج

○ از مخزن الاسرار در تجرد :

بر پر از این خاک و خرابات او
مفلسی از محتشمی خوشتر است
محتشمی بندهی درویشی است
هرکه تهی کیسه تر ، آسوده تر

بگذر از این خواب و خیالات او
شحنه ای این غار چو غارتگر است
حکم چو بر عاقبت اندیشی است
کیسه برانند در این رهگذر

(۱۳۳) - از رباعیات حکیم عمر خیام .

○ درالفت احرار :

سر مکش از صحبت صاحب‌بدلان دست مدار از کمر مقلبان
 خار که هم صحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند
 زنده بود طالع دولت پرست بنده‌ی دولت شو، هر جا که هست

○ به کتابی در دیدم ، که عبدالله بن مبارک ، با جمعی از صوفیان در علفزاری گرد بودند . صوفئی گیاهی بر کند . عبدالله وی را گفت ، ترا پنج چیز حادث شد ، این که از تسبیح سرورت بازداشتی ، و این که دل به اشتغال بدانچه سودت ندهد ، عادت دادی . نیز راه خویش به کسان نمودی که چون تو کنند . نیز تسبیح گوئی را از تسبیح خداوند بازداشتی و خویشتن را نیز به جهت بردن بروز قیامت ملزم بکردی .

○ ابومسلم که به مرو رسید ، مردمانش را گفت ، آیا در این شهر حکیمی دارید؟ گفتند : بلی فلان زردشتی . گفت : بیاوریدش . حاضر که شد ، وی را گفت : خویشتن را زچهره حکیم خوانی ؟ گفت : از آن رو که مرا الهی بود که هر روز زیر پای نهم . ابومسلم گفت : شمشیر آورید . زردشتی گفت : امیر ، لحظه‌ی درنگ کن . مگر شما در کتابتان نخوانده‌اید : " افراتیت من اتخذا لهه هویه " (۱۳۴) ؟ گفت : بلی . گفت : من هوای نفس زیر پا گذارم تا مبادا بر من پیروز گردد . ابومسلم گفت : آنچه گفتی حق است .

○ حکیمان سیر آدمی را با عقل و هوای نفس و حرص وی به سوارکاری همانند کرده‌اند که سگی نیز با خود دارد . حال اگر سگ را پیش اندازد ، پیشرو ، ایشان را بر هر جیفهای برد ، و از راه به چپ و راست منحرف شود و سوار کار و اسب را در پی خود گمراهی و هلاک افکند . اگر پیشرو اسب بود ، به کوهها و بیشهها

(۱۳۴) - سوره‌ی فرقان ، آیه‌ی ۴۳ دیدی حال آن کس که هوای نفسش را خدای خود قرار داد .

برشود ، راه بگذارد و به جاهای خشک و خالی و خارزار رو کند و همگی را به ریح افکند . حال اگر پیشرو سوارکار بود ، نیکوترین راه را بگزیند و ایشان را به گواراترین سرچشمهها و بهترین جاها برد و حال اسب و سگ و سوارکار بهبود گردد .

○ از سخنان شیخ (؟) :

شرف خواهی ، بگرد مقبلان گرد
چو بر سنبل چرد آهوی ناتار
بهای در بزرگ از بهر این است
○ سراینده‌اش را نشناسم :

ای از تو مرا امید بهبهودی نه
می‌دانستم که عهد و پیمان مرا
با ما تو چنانکه پیش از این بودی نه
در هم شکنی ولی بدین زودی نه

○ از لیلی و مجنون :

زین ره که گیاش تیغ تیز است
این دیوکرده نه جای نیل است
چون بارت نیست باج نبود
بشتاب که راحت از جهان رفت
آن کس که در این دهش مقام است
گیتی که سر وفا ندارد
چون قامت ما برای غرق است
بگریز که مصلحت گریز است .
برخیز که رهگذار سیل است
بر ویرانه خراج نبود
آهسته مرو که کاروان رفت
آسوده دلی بر او حرام است
گوئی که کس آشنا ندارد
کوتاه و دراز را چه فرق است ؟

○ ادیبی : درمجلس یکی از امیران به بغداد بودم . امیر را طبقی لوزینه پیشرو بود . در این هنگام مجنون حلوالکلام وارد شد و گفت : امیر این چیست ؟ امیر یک دانه به سویش افکند . مجنون گفت : "اذا ارسلنا الیهم اثنین" . امیر یک دانه‌ی دیگر او را داد . گفت : "فعزنا بثالث" . سومی را نیز بدو داد . گفت : "فخذ اربعة من الطیر" امیر چهارمی را بدو داد . گفت :

"ویقولون خمسه و ساد سهم کلبهم" امیر پنجمی را نیز به وی داد . گفت :
 "فی سته ایام" ، امیر ششمین لوزینه را نیز به وی داد . گفت : "سبع سمات
 طباقا" ، لوزینهها به هفت رسید . گفت : ثمانیه ازواج" ، امیر گفت هشتمی
 را بدو دهند . گفت : "تسعة رهط" . امیر نیز نهمی را داد . گفت : "تلک
 عشرة كاملة" ، امیر دهمی را نیز بداد . گفت : احد عشر کوکبا" ، امیر به دهمتای
 اولی نیز دانهای افزود . گفت : " ان عدةالشهور عندالله اثنا عشر شهرا" امیر
 دوازدهمین را نیز ارزانی داشت . مجنون گفت : "ان یکن منکم عشرین" ، امیر
 تعداد را به بیست رسانید . گفت : " یغلبوا ماءتین" ، امیر فرمان داد طبق را
 نزد او نهند . گفت بهخدا سوگند اگر چنین نمی‌کردی ، بهرت همی‌خواندم
 "فارسلنا الی ماءه الف اویزیدون" (۱۳۵) .

○ هشام بن عبدالملک ، معلم فرزند خویش را گفت : اگر سخنی بی‌پرده از
 وی شنیدی ، نزد دیگران سرزنشش مکن . چه بسا که خود به خطای خویش پی‌برد
 و نظرش از آغاز آن را زشت شمرد . خود را نگاه دار و زمانی که با وی خلوت
 داشتی ، وی را آگاه کن .

○ درکتاب تاریخی دیدم که هادی خلیفه‌ی عباسی ، شیفته‌ی کنیزکی غادر
 نام بود ، که به سیما زیباتر زنان و لطیف‌طبع‌تر ایشان و در ادب فزون‌تر از
 ایشان بود . و نیکوتر از باقی همی‌خواند . شبی که وی با وی بهمنادمت بنشسته
 و آواز سرداده بود ، ناگاه رنگ هادی دیگرگون شد و آثار اندوه بر چهره‌اش
 نمایان گردید . زن گفت : امیر را چه می‌شود ، خداوند مکروهی وی را ننمایاند؟
 هادی گفت : هم‌اکنون از خاطرم بگذشت که من خواهم مرد و هارون برادرم
 پس از من به خلافت رسد و تو همین‌گونه که با من بنشسته‌ای ، با وی بنشین .
 زن گفت : خداوند ، مرا پس از تو باقی مگذارد . و به ملاطفت برخواست بل آن

(۱۳۵) - آشکار است که گوینده برای شمردن و بیش خواستن ، نیک از آیات
 بهره گرفته است .

خیال از خاطر وی بزداید . عطائی وی را گفت ناگزیر باید سوگندان سخت خوری که پس از من با وی به خلوت منشینی . زن سوگند بخورد و هادی از او پیمانی استوار نیز بگرفت و سپس بیرون شد و کس به نزد برادرش هارون فرستاد و سوگندش بداد که پس از او با "غادر" به خلوت منشیند . از وی نیز چنان پیمانی بگرفت . ماهی بیش نگذشت که هادی بمرد . خلافت به هارون رسید . روزی کنیزک را خواست و وی را تکلیف منادمت نمود . زن گفت ، امیر با آن پیمان‌ها و سوگندها چه می‌کند؟ گفت : کفاره‌ی تو و خود را پرداختام . سپس با وی خلوت کرد و زن نزد وی مقامی یافت که ساعتی دوریش را تحمل‌نمیتوانست کرد . تا شبی زن بر دامن هارون خفته بود که ناگاه پریشان برخاست . هارون گفت : فدایت شوم ، ترا چه می‌شود؟ گفت : برادرت را به خواب دیدم که این ابیات همی‌خواند :

"پس از آن که من همسایه‌ی ساکنان گورستان شدم ، عهدم

بشکستی

" مرا فراموش کردی و چونان دورویان سوگندان خویش بشکستی "

به پیمان شکنی ، برادرم را همسر گزیدی ، کسی که تو را غادر

نامید ، چه نیک نامید "

"مونس تازه مبارکت‌مباد ، و گردش روزگار به کامت مباد "

امید که تا صبح به من پیوندی و چنان شوی که بامدادی

من شدم "

گمان میکنم هم‌امشب بدو خواهم پیوست . هارون گفت : فدایت شوم ،

این خوابی پریشان بیش نیست . گفت : نه سپس به لرزه افتاد و مضطرب گشت

و بمرد .

○ ابن سماک واعظی خوش سخن بود ولی در دانش توانا نبود . سخنانش

باب طبع صوفیان بود و در مجلس وی جمعی بسیار گردهمی‌شدند . قضا را روزی

وی به مجلس موعظه همی‌کرد که یکی از طلاب نامهای بدستش داد . ابن سماک

نامه برگشود و دید در آن فتوائی خواستماند پیرامن کسی که بمرد و چنین و

چنان ورثه‌ای به جای نهاد و این که تقسیم چگونه شود ؟ این سماک که دید نامه به فرائض ارث مربوط است ، به خشم از دستش بیفکند و گفت : ما سخن از کسانی گوئیم که زمانی که میرند ، چیزی برجای نهند . . . حاضران از بدیهه گوئی وی شگفت‌زده شدند .

○ کسی زاهدی را گفت : مرا پندی موجز ده . گفت : بدانچه در مقابل خداوند عهده‌دار آنی ، پرداز یعنی کمال توبه ، و بدانچه خداوند در مقابل تو عهده‌دار آن است پرداز ، یعنی روزی .

○ یکی از شاهان شیفته کبوتربازی بود . وقتی با یکی از خدمتکاران در یکی از روستاها مسابقه بگذاشت . و کس نزد وزیر خویش به شهر فرستاد تا برگوید که کبوتر کدام یک پیشی داشته است . وزیر را خوش نیامد که بنویسد کبوتر خادم پادشاه پیشی داشته است . و نمیدانست چه باید کند . کاتبش گفت : بنویس : "ای سروری که بختت بر نصیب دیگران پیروز است کبوتر تو پیشی داشت اما حاجب خویش را پیشتر فرستاده بود . وزیر ، این سروده را نیک دانست و فرمان داد کاتب را جایزه دهند .

○ بشر بن مفضل حکایت کرد و گفت : به قصد حج می‌رفتیم که به قبیله‌ای رسیدیم . ما را گفتند که در آن‌جا زنی در غایت زیبایی است که مارگزیده‌ها را درمان کند . مشتاق شدیم وی را بینیم . دوستی را نیز با خود بردیم . بین راه چوبی بگرفتیم و با آن پای وی را خراشیدیم تا خون آمد . سپس زخم را بهستیم و وی را به قبیله بردیم و گفتیم ، مارگزیده است . زنی چون قرص آفتاب بیرون آمد و بزخم وی نگریست و گفت : وی را مار نگزیده است . چوبی زخمش کرده است که مار بر آن بول کرده است ، و تا زمانی که خورشید غروب کند ، خواهد مرد . هنوز آفتاب فردا بالا نیامده بود که وی بمرد و ما سخت شگفت — زده ماندیم .

○ بزرگان عرب پدر قیس مجنون را گفتند که مجنون را به مکه برد و طواف دهد و از خدا خواهد که وی را از ابتلاآتش عافیت دهد . پدر چنان کرد و هنگامی که به منی بودند ، ناگهان زنی خراهر خویش لیلی نام را با فریاد خواند مجنون چنان بیهوش افتاد که پدر پنداشت مرده است . اما ساعتی بعد که بیهوش آمد ، چنین خواند :

"هنگامی که در خیف منی بودم ، یکی دیگری را بخواند و بی آنکه داند شوق دل ما را برانگیخت بنام لیلی ، جز لیلی را بخواند و با این نام پرندهای را که گوئی در دل من بود ، به پرواز درآورد ."

○ یکی از حکیمان گفت : برترین مردم کسی است که هنگام رفعت مقام تواضع ورزد و هنگام توانائی عفو کند و با قدرت انصاف ورزد .

○ ادیبی گفت ، هر کست گوید که مکارئی خوش خلق یا واسطه‌ای بدخلق یا شتربانی که جو نذردهد یا خیاطی که از پارچه نذردهد یا کوری که سنگین دل نبود یا معلمی که توانگر یا کوتاه قدی فاقد تکبر یا بلندقدی راست قامت را دیده است ، باورش مکن .

○ زنی به نزد معبری بیامد و گفت : به خواب دیدم که سنبله‌ی گندمی از انگشتم بروئیده است ، تعبیر چیست ؟ معبر گفت : ای فلان ، تو از نخ‌ریسی روزی همی خوری . گفت : بلی .

○ ابن هرمه به نزد منصور (خلیفه) آمد . منصور وی را عزیز بداشت و تکریم کرد و پرسید : چیزی از من خواه . گفت به کارگزارت در مدینه بنویس که هرگاه مرا مست بگیرتند ، حدم نزنند . منصور گفت : ابطال حدود را راهی نیست . چیز دیگری بخواه . و اصرار بکرد ، اما ابن هرمه بیش‌الحال کرد . سرانجام منصور گفت : به کارگزار مدینه بنویسید : هرگاه ابن هرمه را مست

نزد تو آورند ، وی را هشتاد تازیانه زن ، و آورنده‌اش را صد تازیانه از آن پس ابن‌هرمه مست در کوچه‌ها می‌رفت و کسی متعرضش نمی‌شد .

○ در کافی ، پس از باب استدراج آمده است که ابو عبدالله (ع) مردی را گفت : تو را طبیب نفس خود کرده‌اند ، بیماریت آموختانند و نشانه‌ی صحتت نیز . دارو را نیز به تو نموده‌اند . حال بنگر که چگونه به کار نفس خود پردازی . نیز به دیگری فرمود : دل خویش را هم‌نشین نکوکار و پدر و مادر و فرزند خویش نه ، دانشت را پدر خود دان و از او پیروی کن و نفس خویش را دشمن خود دان که باید با او بستیزی و مال خویش عاریهای که باید پس دهی .

○ از مخزن‌الاسرار :

معرفة از آدمیان برده‌اند	با نفس هر که بر آمیختم
صحبت آن بود که بگریختم	سایه‌ی کس فر هائی نداشت
صحبت کس بوی وفائی نداشت	صحبت نیکان ز جهان دور گشت
شان غسل لانه زنبور گشت	معرفة اندر گل آدم نماند
اهل دلی در همه عالم نماند	

○ از کتاب خسرو و شیرین (نظامی) پیرامن عشق :

جهان بی خاک عشق آبی ندارد .	فلک جز عشق محرابی ندارد
همه صاحب‌دلان را پیشه این است	غلام عشق شوکاندیشه این است
همه بازی است الا عشق بازی	جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی
گرش صد جان بود بی‌عشق مرده‌است	کسی کز عشق خالی شد ، فسرده‌است
قدم در عشق نه‌کان جان‌جان است .	مبین در عقل کان سلطان جان است

از همو در وصف عشق از کتاب لیلی و مجنون :

چه باک پددرچه بیم مادر	چون عشق سرشته شد به گوهر
چون عشق آید چه جای پند است .	پندار چه هزار سودمند است
خورشید به گل نشاید اندود	در عشق شکستگی کند سود

عشقی که نه عشق جاودانی است
عشق آینه‌ی بلند نور است
در خاطر هر که عشق ورزد
چون عاشق را کسی بکاود
چون عشق به صدق ره نماید
بازیچمی شهوت جوانی است
شهوت ز حساب عشق دور است
عالم همه حبای نیرزد.
معشوق از او بیرون تراود
یک خوبی دوست، ده نماید

○ در احکام ستاره‌ی دنباله‌دار :

- در صورتی که ستاره‌ی دنباله‌داری در برج حمل دیده شود، مرگ پادشاهان، اضطراب مملکت، قحطی و مرگ را نشانه است.
- در برج ثور نشانه‌ی خشک‌سالی، راهزنی، خراب کردن و خون‌ریزی است.
- در جوزا نشانه‌ی خرابی پاره‌ای شهرها، تغییر دولتها، بدی وضع روستائیان، مرگ و ستم است.
- در سرطان نشانه‌ی مرگ سلطان با سم است و نیز خون‌ریزی، هجوم دشمنان به مملکت و حوادثی آسمانی است.
- در اسد، نشانه‌ی بیماری‌ها، خرابی و وباست.
- در سنبله، نشانه‌ی ستم، جور و تخریب به جنگ است.
- در میزان نشانه‌ی مرگ و میر حیوانات است.
- در عقرب نشانه‌ی مرگ عابدان و زاهدان و دانشمندان و آفات سماوی و تخریب بواسطه‌ی زیادتی برف است.
- در قوس نشانه‌ی مرگ سلطان، جعل نامه‌ای که بسببش خرابی بسیار حاصل آید، و نیز قحطی است.
- در جدی نشانه‌ی آتش‌سوزی شهر یا غرقه گشتن آن است و برف و جنگ و تخریب در کوهستانها و قحطی.
- در دلو نشانه‌ی جنگ و اسارت، ستم و تغییر اخلاق مردمان و اوضاع زمانه است.
- در حوت نشانه‌ی خرابی برخی شهرها، حریق، غرق و فساد احوال است.

○ در یکی از تاریخها آمده است که مانی نقاش به ایام شاپور ذوالاکتاف بود و ادعای پیامبری همی کرد . از معجزاتش این بود که با دست دواگیری می ساخت که پرگار که از آن می گذراندند ، نشان میداد که درست است . قطر پارهای از دواگیری که با دست می ساخت ، از پنج ذرع بیشتر بود . نیز با دست و بدون کمک از خط کش ، خط هائی می کشید که با گذاردن خط کش نیز راست درمی آمد .

○ یکی از بزرگان گفت : اگر دنیا تنها همین یک عیب را داشته باشد که عاریتی است ، شایسته است که صاحب همت بدان التفات نکند . چنان که صاحبان مروت از عاریت اسباب تجمل دوری می کنند .

○ جامی راست :

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
 رخنهها دان کش به دیوار حصار دین دراست
 چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
 پاسبان در خواب و برهر رخنه دزدی دیگر است
 گمر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
 در برش دل بحر دان و او شه بحر و بر است
 کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
 صفر چون خالی است ، ز ارقام عدد بالاتر است
 زر نه و مردی کن و دست درم بگشا که زر
 مرد را بهر کرم ، زن را برای زیور است
 نیست سرخ از اصل گوهر تنگهی زر گوئیا
 بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذر است
 هرکه را خر ساخت شهوت نیم خردل گوبه عقل
 خود به فهم خردبینان نیم خردل هم خراست
 دست ده با راستان در قطع پستی های طبع
 بی عصا مگذر که در راه تو بس جوی و جراست

چون کنند اهل حسد طوفان ، طریق حلم گیر
 گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
 با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب
 کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضر است
 هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
 چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است
 گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
 زان که اندر بحر دانش او شه بحر و بر است
 چیست زر ناب؟ روشن گشته خاکی ز آفتاب
 هر که کرد افسر ز زرناب خاکش بر سر است
 عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل
 خوبی محبوب زیبا در میان لاغر است
 معنی ذر ترک آمد، مقبلی کو برد بو
 ز امثال امر ذر در ترک دنیا بوذر است
 لب نیالایند اهل همت از خوان خسان
 هرکه قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است
 طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
 قانعان را خنده بر شاه و امیر کشور است
 ماکیان از بهر دانه می برد سر زیر گاه
 قهقهه بر کوه و دره شیوهی کبک نراست
 هرچه سفله پیر شد ، حرصش فزونتر تا به گور
 زان که سگ چون پیر گردد علت مرگش گراست
 مرد کاسب کز مشقت می کند کف را درشت
 بهر ناهمواری نفس دغل سوهانگراست
 سفله را منظور نتوان داشتن کان خوبروست
 میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است

نیکی آموز از همه، از کم ز خود آخر چه عیب
 راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است
 حکمت اندر رنج تن تهذیب عقل و جان توست
 قصد واعظ زجر اصحاب و لگد بر منبر است
 هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است
 رخنه کاندر قصر بینی از قصور قیصر است
 نقش پهلو نسخه‌ی تفصیل رنج شب بس است
 جامه چاکی راکه تا صبح از حصیرش بستر است
 طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
 زخم نی بردیده سخت است ار همه نیشکر است
 گر عروج نفس خواهی بال همت بر گشا
 کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پر است
 حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوی
 حکمت ایمانیان فرموده‌ی پیغمبر است
 نامه کش عنوان نه قال الله یا قال الرسول
 حاصل مضمون آن خسران روز محشر است
 نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون
 زن که فایق گشت بر شوهر به معنی شوهر است
 نکته‌های پست کامل هست طالب را بلند
 نقطه‌های پای حیدر تاج فرق قنبر است
 چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
 رخنه بر پاهای جوج بستن خاصی اسکندر است
 در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
 میوه بی نقصان بود گر از درخت نوبر است
 عالم عالی مقام ار بهر جر خواند علوم
 چون علی کش معنی استعلا و کار او جر است

جامی احسنت این نه شعر از باغ رضوان روضه‌ای است

کاندر او هر حرف طرفی از شراب کوثر است

لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست

زانکه از اسرار دین بحر لباب گوهر است

سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست

زان که سال از دولت تاریخ این فرخ فراست (۱۳۶)

○ آب دجله به روزگار متوکل، زمانی سخت زرد رنگ شد. چندان که مردمان بیمناک شدند. و به وی نزد حضرت باری فزع کردن گرفتند. پس از آن گلگون شد و مردم شیون آغازیدند. سپس به حال خویش بازگشت. بسطام، گرگان، طبرستان، نیشابور، اصفهان و کاشان در یکروز و ساعت از زلزله بلرزید و در همان ایام در یکی از روستاهای مصر، بنام سویدا بارانی از سنگ بارید که وزن هر یک دورطل بود. زلزله پارهای از روستاهای یمن را جابجا کرد.

○ در تاریخ قوام الملکی آمده است پیرامن حوادث سال ۳۰۴ آمده است که گروهی از خراسان آمدند و المقتدر بالله را آگهی دادند که یکی از برج‌های باروی سمرقند خراب گشته و در سوراخی زیر آن برج هزار جمجمه‌ی آدمی که در زنجیری بوده است، یافتنند. و نیز بیست‌ونه جمجمه‌ی دیگر که بر گوش هر یک از آنها، نام صاحب سر بر رقعهای پشمین نوشته بوده است. برخی از آن نامها از این قرار است: شریح‌بن حیان، حیان‌بن زید، خلیل‌بن موسی. پارهای از آن رقعها تاریخ سال هفتاد هجری را داشته است.

○ بنی‌امیه ۹۱ سال سلطنت کردند به این ترتیب:

(۱۳۶) - ترتیب اشعار همان است که در متن اصلی است با همه‌ی تفاوت‌های احتمالی که با ترتیب شعر در دیوان شاعر دارد. اما چند جا که اغلاط فاحشی بود، بر مبنای تصحیح آقای سید ابوالقاسم آیت‌اللهی تصحیح شد.

نام	عمر	سلطنت	مرگ
معاویه	۷۸	۱۹ سال و اندی	۶۰
یزید	۳۸	۳ سال و ۸ ماه	۶۴
مروان بن حکم	۶۳	کمتر از یک سال	—
عبدالملک بن مروان	۵۷ یا ۶۱	۲۱	—
ولید بن عبدالملک	۴۹	۹ سال و ۵ ماه	۹۶
سلیمان بن عبدالملک	۴۵	۲ سال و اندی	۹۹
عمر بن عبدالعزیز	۳۹	۲ سال و ۵ ماه	۱۰۱
یزید بن عبدالملک	۴۰	۴ سال و اندی	۱۰۵
هشام بن عبدالملک	۶۲ و اندی	۱۹ سال و نه ماه	۱۲۵
ولید بن یزید بن عبدالملک	۳۹	یک سال و ۳ ماه	۱۲۶
یزید بن ولید بن عبدالملک	۴۶	۶ ماه	۱۲۷
ابو ابراهیم بن ولید بن عبدالملک	۳۶	۳ ماه	۱۲۷
مروان بن محمد بن مروان	۶۹	۵ سال و اندی	۱۳۲

○ خسرو دهلوی :

مارا به کوی تو نه سرائی نه خانه ای کز بهر آمدن بود آن جا بهانه ای

گریاد این شکسته کنی کی بود غریب خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند .

○ هر جسمی را صورتی است و تا زمانی که این صورت از او کاملاً " دور نشود ، صورت دیگری به خود نپذیرد . چنان که مثلاً " جسمی که مثلث شکل است ، تا زمانی که این شکل را از دست ندهد ، به صورت مربع یا اشکال دیگر در نیاید . همچنین شععی است که نقشی را پذیرفته است و تا زمانی که آن نقش را از دست ندهد ، نقش تازه ای نپذیرد . و اگر اندکی از نقش اول در آن ماند ، نقش دوم را به تمام نپذیرد و هر دو نقش در آن اختلاط یابد و بهر هیچ یکشان خالص نبود . این حکم در عموم اجسام جاری و مداوم است . اما ما همی بینیم که

نفس ما صور مختلف اشیاء را با وجود اختلافشان در محاسبات بودن یا معقولاتشان، تمام و کمال، بدون آن که صورت قبلی را از دست دهد، می‌پذیرد. و نیز نقش تازه را با وجود آن که نقش قبلی را به تمام دارد، می‌پذیرد. نیز بدون آن که دچار ضعف یا قصور شود، صور گوناگونی را همی‌پذیرد. بل برعکس به سبب صورت اول قدرتش در پذیرفتن دیگر صور بعدی زیادت می‌گیرد. و بدین سبب هرچه قدر انسان در علم و ادب بیش بود، فهم و کیاست بیشتری دارد و برای آموختن و استفاده آماده‌تر است. این خاصیت مخالف و متضاد خواص اجسام است. از این رو نفس آدمی جسم نیست.

○ از وصایای افلاطون الهی به شاگردش ارسطو به نقل محقق طوسی: معبود خویش بشناس و حق وی ادا کن. بر تعلیم مواظبت کن و اهل علم را به زیادتی عملشان آزمایش مکن بل احوال ایشان را در دوری از بدی التفات کن. از خداوند چیزی خواه که نفعش ناپیوسته بود. و نیک بدان که نعمت‌ها همه از او است. و از حضرتش نعمت‌های باقی و فایده‌های همیشگی خواه. نیز بدان که انتقام خداوندی از بندگان به خشم و عتاب نیست بل به تقویم و تاءدیب است. زندگانی به صلاحی را که قرین مرگی توأم با خشنودی خدا نبود، از وی التماس مکن. و مخسب مگر آن که نسبت به سه چیز از خویشتن حساب کشی:

یک: این که بنگری آیا در آن روز از تو خطائی سرزده است یا نه؟

دوم: این که بنگری آیا در آن روز خیری بدست آورده‌ای یا نه؟

سه: این که آیا با تقصیر تو عبادتی از تو فوت گشته است یا نه. کار کسی

را به تاءخیر مکن چه دنیا در معرض تغییر و زوال است. بضاعت خویش را از آن چیزها که خارج از ذات توست منه. کسی را که با نیل به لذایذ دنیا شادمان شود، یا به مصیبتی از مصایب دنیا اندوهگین شود، حکیم‌شمار. ذکر موت پیوسته‌دار، بارها بیندیش و سپس بگو. چنین کنم. چه احوال گوناگون‌شدنی است. برای مردمان صدیقی ناصح باش. به آن کس که به بلائی مبتلا گشته است یاری ده مگر آن که به بلائی کردار زشت مبتلاست. تنها به سخن حکیم مباش بل در کردار نیز حکمت پیشه کن. چه حکمت اگر زبانی باشد در

این دنیا ماند ولی اگر کرداری بود ، بدان دنیا نیز پیوندم و در آن جا ماند . اگر در کار نیکو رنج ببری ، رنجت نماند اما کار نیکویت ماند . اما اگر با ارتکاب گناهی لذت ببری ، لذتت برود و گناهت ماند . نیک بدان که به جایی خواهی شد که در آن جا خادم و مخدوم را ارزشی همسان است . از این رو در این جا به بیشی اندوخته مپرداز . همواره توشه مهیادار چه ندانی زمان رحیل کسی دررسد .

نیز بدان که بین موهبت‌های خداوندی هیچ چیز به پای حکمت نرسد . و حکیم آن کس است که اندیشه و کردار و گفتارش یکسان بود . نیکی را جایزدان و از شر در جهت نشان یافتن در امور این دنیا — هر چند سترگ بود — بگذرد . اوقات را با امروز و فردا کردن مگذران و بدی را وسیله‌ی کسب حسنه مگذار . از کاری که فضیلت بیش دارد ، به سبب شادمانی زوال پذیر مگذار ، چه این معنی باعث روی گرداندن از شادمانی جاودانه است . دل خویش از محبت دنیا بدور دار . به هیچ کاری پیش از وقت دست مزن . از بی‌نیازیت مغرور مشو و مصائب را ناخوش شمار . در رفتار با دوست چنان کن محتاج حکم نگردی . هیچ سفیهی را مخاطب مکن . با همه کس فروتنی کن و فروتنان را تحقیر منمای . در آن چه خود را بر آن معذور داری ، برادرت را ملامت مکن . به بیکاری شادمان مشو . به بخت اعتماد مکن . از انجام کار نیکو پشیمان مگرد . با هیچ کس دشمنی مکن . و بر ملازمه‌ی میانه‌روی و استقامت کن . به خیرات مواظبت کن .

○ ابن‌مقله نویسنده‌ی معروف را دست و سپس زبانش بریده بودند . و از چاه آب همی‌کشید . مورخان نوشته‌اند سہبار برای سہ خلیفہ وزارت کرد ، سہ قرآن نوشت ، سہبار سفر کرد و سہبار گورش را نبش کردند .

○ شاهان اسماعیلیه که در رودبار و قہستان حکومت کردند ، ہشت تن بودند و طول حکومتشان ۱۱۲ سال بود :

۱ — حسن بن علی معروف بہ صباح ۲۵ سال

۲ — بزرگ امید رودباری ۱۴ سال و دو ماہ و بیست روز

- ۳- محمد بن بزرگ امید ۲۴ سال و هشت ماه و هفت روز
 ۴- حسن بن محمد مشهور به علی ذکرها السلام ۴ سال
 ۵- محمد بن حسن ۴۶ سال
 ۶- جلال‌الدین بن حسن بن محمد معروف به نومسلان ۱۱ سال و نیم
 ۷- علاء‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن حسن ۳۵ سال و چند ماه
 ۸- رکن‌الدین خورشاه بن علاء‌الدین بن محمد یک سال

○ پادشاهان مغول در ایران ۱۴ تن بودند که از سال ۵۹۹- یعنی سال ظهور چنگیز خان - تا ۷۳۶ یعنی سال انقراضشان در این سامان حکومت کرده‌اند ، و مدت حکومتشان ۱۳۷ سال بوده است .

سال مرگ	نام
۶۲۴	۱- چنگیز خان
۶۳۹	۲- اکتای قاآن پسر چنگیز
۶۴۸	۳- کیوک خان پسر اوکتای قاآن
۶۵۵	۴- منکو قاآن پسر تولی پسر چنگیز
۶۶۳	۵- هولاکو خان پسر تولی
۶۸۰	۶- اباقاآن پسر هلاکو
-	۷- احمد خان پسر هولاکو
-	۸- ارغون خان پسر ابقا -
۶۹۴	۹- کیخاتو پسر ابقا
-	۱۰- بایدو خان پسر طرغای
۷۰۳	۱۱- غازان خان بن ارغون
۷۱۹	۱۲- سلطان محمد خدا بنده پسر ارغون
۷۳۶	۱۳- سلطان ابو سعید پسر سلطان محمد
	۱۴- محمد خان پسر امیر حسین خان
	۱۵- طغا تیمور
	۱۶- ساتی

۱۷ - جهان تیمور

۱۸ - انوشیروان (۱۳۷)

واولین کسی از ایشان که سعادت اسلام یافت ، غازان خان بود . چنگیزخان روزی از قاضی وجیه‌الدین قوشچی پرسید : آیا پیامبر شما خبر خروج مرا داده بود ؟ قاضی گفت : گفتم بلی . سپس پارهای از اخبار ستیزها و ظهور ترکان به‌روی بیان کردم . شادمان شد و گفت : یادی عظیم از من خواهد ماند . گفتمش ، اجازه همی دهی سخنی گویم ؟ گفت : بگو . گفتم : یاد تو زمانی خواهد ماند که از فرزندان آدم کسی بماند . در صورتی که اگر تو کاری که اکنون همی‌کنی ادامه دهی ، نوع بشر در حقیقت از میان خواهد رفت . در آن صورت چه کسی یاد تو را نشر خواهد داد ؟ قاضی گفت : وی چنان خشناک شد که رگهای گردنش ورم کرد و ترسیدم مرا نیز بکشد .

حکایت زیر ، بی‌شبهت به حکایت فوق نیست . حکایت کردماند که امیری به روستائی فرود آمد . اول شب ، خروسی آواز سر داد . امیر این معنی به فال بد بگرفت و فرمان داد تمام خروسان آن روستا را ذبح کنند . زمانی که وی قصد خواب کرد ، به خدمتکار خویش گفت : خروس خوان مرا بیدار کن . وی گفت : امیر ، تو یک خروس نیز باقی نگذاشتی . با خواندن کدام خروس بیدارت کنم ؟

○ ...

با ما جانا تو دوستی یک‌دله کن	مهر دگران اگر توانی یله کن
یک روز به اخلاص بیبا در برما	گر کارتو ازما نگشاید گله کن

○ سعدی :

اگر لذت ترک لذت بدانی	دگر لذت نفس لذت نخوانی
-----------------------	------------------------

(۱۳۷) - چنان‌که ملاحظه می‌شود ، ابتدا سلاطین یاد شده را ۱۴ تن می‌نویسد و سپس نام‌ها به ۱۸ می‌رسد . حتی بسیاری از اسم‌ها هم با آنچه در تاریخ آمده است ، تفاوت‌هایی دارد .

گرت باز باشد در آسمانی
 که تا زندهای ره به معنی ندانی
 گر از چنبر آرز بازش رهانی
 که دردام شهوت به گنجشک مانی
 که می ترسم از کاروان باز مانی
 که اوقات ضایع مکن تا توانی
 که نامش برآمد به شیرین زبانی

هزاران در از خلق برخود ببندی
 تو این صورت خود چنان می پرستی
 سفرهای علوی کند مرغ جانت
 ولیکن ترا صبرعنا نباشد
 چنان میروی ساکن و خواب در سر
 وصیت همین است جان برادر
 همه عمر تلخی کشیده است سعدی

○ نیز از اوست :

مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست
 مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست
 مرداگر هست بجز عالم ربانی نیست
 کالتماس تو بجز راحت جسمانی نیست
 سروسامان بجز از این بی سروسامانی نیست
 گر جهان جمله بلرزد غم ویرانی نیست

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
 حذر از پیروی نفس که در راه خدا
 عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهاند
 با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی
 آخری نیست تمنای سر و سامان را
 آن که راخیمه به صحرای قناعت زد ماند

پژمرده نهال کامرانی بی تو
 حاصل که حرام زندگانی بی تو

افسرده بهار شادمانی بی تو
 چشم همدم به خون فشانی بی تو

○ از شیخ اوحدی :

زان که بر شاخ بلندی بستهای
 کشتهای چندی و چندی بستهای

میوه وصلت بهما کمتر رسد
 عاشقانی را که در دام تواند

○ از امیر همایون :

تابنالم به مراد دل غمناک آنجا

از سرکوی تو شبها ره صحرایم

○ از خسرو :

ای دل علم به ملک قناعت بلند کن چشم خرد ز ننگ جهان بی گزند کن
تا چند راغ مزبله ، لختی های باش خود را به نماندن خود ارجمند کن
دشمن اگر زیستی همت لگد زند تو خاک راه او شو و همت بلند کن
در خلوت رضاسوی الله روزه گیر ابلیس را به سلسلهی شرع بند کن
این آشیان چو ملک کسی نیست ، عارضی است خسرو برو تو هیچ کسی را پسند کن

○ از فغانی :

من از تو مثل گشتم و یعقوب زیوسف در هیچ زمان مهر و وفا ننگ نبوده است

شوق برون ز حد به صبوری قرار یافت آخر میان ما و تو دوری قرار یافت
هرگز دل من از تو جدائی طلب نبود این وضع در میانه ضروری قرار یافت

در پای گنه شد دل بیمارم پست یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در علم آنچه ترا باید نیست اندر کرمت آنچه مرا باید هست

○ محقق طوسی در اخلاق ناصری گفت : حکیمان گفته اند ، عبادت خداوندی
سه گونه است یک - آنچه بر بدن آدمی واجب است چونان نماز و روزه و سعی
در مواضع شریف جهت مناجات خداوندی جل ذکره .

دو - چیزی که بر جان آدمی واجب است چون اعتقادات درست و از روی
دانش به وحدانیت حق ، و آن چه که از ثنا و تمجید وی در خور اوست . و نیز
اندیشه پیرامن آن فیض ها که خداوند از وجود و حکمت خویش بر جهان ارزانی
داشته است نیز اتساع در این مهارف .

سه - آنچه جهت زندگانی مشترک در جامعه واجب آمده است چون
معاملات ، کشاورزی ، ازدواج ، بازپس دادن امانات ، و اندرز دادن بیکدیگر
و انواع همکاری ها و ستیز با دشمن و دفاع از حریم و حمایت از نواحی . پاره ای
از اهل تحقیق گفته اند که : عبادت حق تعالی در سه چیز است ،

— اعتقاد درست .

— گفتار درست .

— و کار نیکو .

و این سه بر حسب اختلاف زمان و اضافات و اعتبارات گوناگونی که پیمبران بیانش داشته‌اند ، متفاوت است . و عامه‌ی مردم در این معانی باید که از پیمبران تبعیت کنند و در جهت برپا داشتن قوانین الهی و حفظ مقررات دینی که جز با آن انتظامی نبود ، منقاد ایشان باشند .

○ جارالله در ربیع الابرار گفت . اعراب گویند : زمانی که "بیاض" زیادت شود ، "سواد" اندک گردد . منظورشان از "سواد" خرماست و از "بیاض" شیر . مرداشان آن که زمانی که فراوان سالی پیش آید و شیر زیادت گیرد ، خرما کم خواهد شد و برعکس .

○ در همان کتاب آمده است که گویند : سرکشی و عناد در هر چیزی حتی خاشاک درون کوزه‌ی آب نیز هست . چه زمانی که خواهی آب از آن خوری ، در دهانت آید و زمانی که برای ریختن آن کوزه را برگردانی ، به ته کوزه رود . چنان که هر محقر مودی دیگر چنین است .

○ ابن وحشیه در کتاب فلاقه گوید : نگرستن به گل خطمی زمانی که برجای خویش است ، جان را شادمان کند ، و غم از دل بپردازد و طول مدتی را که آدمی با دو پا راه می‌رود ، می‌افزاید .

○ در عزلت از مردمان :

مشویار زنه‌ار با هیچ کس
درون را به پیش ستم کرد ریش
پایان دفتر چهارم

بروانس با خویشتن گیر و بس
که هرکس که پیوست با غیرخویش

دفتر پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

سرور پیامبران و شریف‌ترین پیشینیان و مردمان بازپسین که درود خداوند بر او و تبار وی باد ، فرمود ، آن‌گاه که دل مومن از خوف خداوندی به لرزه درآید ، چونان که برگ از درخت فروریزد ، گناهان وی نیز ریخته آید .
نیز از پیامبر (ص) روایت است که : تا زمانی که مومن بلا را نعمت و آسایش را محنت نداند ، مومن محسوب نیاید ، چه بلای دنیا نعمت آخرت و آسایش دنیا محنت آخرت است . نیز از اوست که برترین درود ها و کامل‌ترین تحیت ها بر او باد ، : زمان که مصیبتی بر جسم یا مال یا اولاد یکی از بندگانم فرو فرستم ، ووی آن مصیبت با بردباری درخور تحمل کند ، از این‌که به رستاخیز از وی حساب‌گشم یا بهرش نامهی عمل بگسترانم ، حیا کنم .

○ عوالم کلی دواست : یک ، عالم خلق است که به یکی از حواس پنج‌گانه‌ی ظاهری محسوس است . دو ، عالم امر که با حس دریافت‌نشده چون جان و عقل . خداوند تعالی فرموده است : "اللهم الخلق والامر تبارک‌الله

رب العالمین " . (۱۳۸) و بسا از این دو عالم به عالم ملک و ملکوت و عالم شهادت و غیب و ظاهر و پنهان و برو بحر و جزآن‌ها تعبیر کنند .

آدمی موجودی جامع این هردو عالم است . چه تن وی نمونه‌ای از عالم خلق است و روحش از عالم امر . خداوند تعالی فرمود : " ویسالونک عن الروح قل : الروح من امردبی " (۱۳۹) روان آدمی درآغاز قبل از موجودیت دیگر موجودات در دریای حقیقت به عنایات ازلی شناور بود . خداوند تعالی فرمود :

" ولقد کرمننا بنی آدم و حملنا هم فی البر والمجر " سپس روح وی درکالبد وی به ودیعت نهاده شد تا کسب کمال کند و پارمای آمادگی‌ها را که بدون این حاصل نمی‌کرد ، حاصل آرد و سپس به اصل خویش بازگردد و به سوی سرچشمه‌ی خویش شناگری کرده به دریای حقیقت بازگردد ، در شرایطی که استعداد پذیرش فیض‌های جلال و جمال را و انوار سرمدی را حاصل کرده باشد .

○ درکشاف ، درتفسیر این آیه " لاینال عهدی الظالمین " (۱۴۰) آمده است که گفته‌اند ، این عبارت دال برآن است که بدکار شایسته‌ی امانت نبود . چه حکم و شهادت وی جایز و فرمانبرداریش واجب نیست . و خبروی پذیرفته نمی‌گردد و درنماز نیز به امامت برگزیده نشود . ابوحنیفه نیز پنهانی به وجوب یاری زیدبن علی (ع) و دادن مال به وی و خروج همراه او بر ضد دزدی که خود را امام و خلیفه می‌نامید - چون دوانیقی و مشابه وی - حکم و فتوی داده و زمانی که زنی وی را گفت : تو فرزند مرا به خروج با ابراهیم و محمد فرزندان عبدالله بن حسن اشاره کردی و وی کشته شد ، پاسخ داد ، کاش من به جای

(۱۳۸) - سوره‌ی اعراف ، آیه‌ی ۵۲ ، آگاه باشید که ملک آفرینش و فرمان نافذ از آن خداوند آفریننده‌ی جهان‌هاست .

(۱۳۹) - سوره‌ی بنی اسرائیل آیه‌ی ۸۵ ترا از حقیقت روح پرسند ، جواب ده که روح به فرمان خداست .

(۱۴۰) - سوره‌ی بقره ، آیه‌ی ۱۲۴ ، عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید .

فرزند تو بودم . هم او در مورد منصور و پیروانش همی گفت : اگر ایشان بخواهند مسجدی بنا کنند و از من خواهند که آجرهایش را بشمرم ، چنین نکنم .

نیز از ابن عباس روایت شده است که : ستمگر هرگز امام نشود . چه امام برای منع ستم است و با این وصف چگونه توان ستمگر را به امامت منصوب کرد . و اگر کسی چنین کند ، حکایت همان مثل باشد که : کسی که از گرگ چوپانی خواهد ، ستمکار بود . " پایان سخن جارالله .

ابو جعفر منصور ، ابوحنیفه را از کوفه به بغداد آورد و خواست وی را منصب قضا دهد . ابوحنیفه امتناع کرد . خلیفه سوگند خورد که باید چنان کند ابوحنیفه سوگند خورد که چنان نکند . همچنان منصور سوگند یاد کرد و وی نیز و بگفت : کمن هرگز شایسته‌ی قضاوت نخواهم بود . ربیع بن یونس ، حاجب منصور گفت : مگر نبینی که امیرالمؤمنین سوگند خورد (تو چرا سوگند خوری ؟) ابوحنیفه گفت : امیر به کفارت سوگند دادن تواناتر از من است . منصور فرمان داد که همان زمان بزندانش افکندند .

○ در احیاء آمده است که : بندمای عمری دراز را به عبادت پروردگار مشغول بود . زمانی وی را نظر به پرندمای افتاد که بر درختی لانه کرده بود . آن جا همی نشست و صغیر می‌زد . بنده با خویش گفت : اگر نمازگاه خویش نزدیک آن درخت برم ، به صدای این پرنده آرام گیرم ، و این کار را بکرد . خداوند تعالی به پیامبر عصر و حی کرد که فلان را بگوی به مخلوق من انس گرفتی ، ترا چنان فرود دهم که از عباداتت ثمری نبوی .

○ روایت شده است که موسی (ع) زمانی که سخن پروردگار بشنید ، هربار که سخن کسی همی شنید ، دل بهم خورده همی شد .

○

از ذوق صدای نایت ای رهزن هوش وز بهر نظاره‌ی توای مایه‌ی نوش

چون منتظران بهر زمانی صد بار

جان بر درچشم آیدودل بردرگوش

..... ○

نکوئی با بدان کردن وبال است
زبهر آن که با گرگان نکوئی

ندانند این سخن جز هوشمندان
ستمکاری بود بر گوسفندان

○ از مخزن الاسرار :

در سر کاری که درائی نخست
تا نکنی جای قدم استوار
چارهی دین ساز که دنیات هست
ای که ز امروز نهای شرمسار
قلب مشو تا نشوی وقت کار
مست چه خسی که کمین کرده اند
چون تو خجلوار بر آری نفس
حویشتن آرای مشو چو بهار

رخنه‌ی بیرون شدنش کن درست
پای منہ در طلب هیچ کار
تا مگر آن نیز بیاری به دست
آخر از آن روز یکی شرم دار
هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
کارشناسان نه چنین کرده اند
فضل کند رحمت فریاد رس
تا نکند در تو طمع روزگار

○ از هفت پیکر :

عیب جوانی نپذیرفته‌اند
فارغی از قدر جوانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان
شاخ تر از بهر گل نوبر است
عهد جوانی به سر آمد بخصب

پیری و صد عیب چنین گفته‌اند
رو که براین غفلت باید گریست
پیر شود بشکندش باغبان
هیزم خشک از پی خاکستر است
روز شد اینک سحر آمد مخسب

○ از خسرو و شیرین :

ترا حرفی به صد تزویر در مش
سخن در تندرستی تن درست است
چو خواهی صد قبا در شادگامی

منہ بر حرف کسی بیهوده انگشت
که در سستی همه تدبیر سست است
بدر پیراهنی در نیکنامی

بدین قالب که بادش در کلاه است
رها کن غم که دنیا غم نیرزد
چنان راغب شو در جستن کام
مشو غره که این یک مشت گاه است
مکش سختی که سختی هم نیرزد
که از نایافتن رنجی سرانجام

○ از سخن عارف سامی شیخ نظامی :

حدیث کودکی و خودپرستی
چو عمر از سی گذشت و یا خود از بیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال
پس از پنجه نباشد تن درستی
چو شصت آمد ، نشست آمد پدیدار
به هشتاد و نود چون در رسیدی
از آن جا گر به صد منزل رسانی
سگ صیاد ظاهر گیر گردد
چو در موی سیاه آمد سپیدی
زینبه شد بناگوشت کفن پوش
جوانی گفت پیری را چه تدبیر
جوابش داد پیر نغز گفتار

○ از لیلی و مجنون :

غافل منشین نه وقت بازی است
که امروز که روز عمر برجاست
فردا که اجل عنان بگیرد
از پنجهی مرگ جان کسی برد
یک دسته گل دماغ پرور
هر نقد که آن بود بهائی

گر خرابم کنی از عشق چنان کن باری که نباید دگرم منت تعمیر کشید

○ جمعه را از آن رو جمعه نامیده‌اند که خداوند تعالی بدان روز از خلق چیزها بپرداخت و مخلوقات در آن روز گرد شدند .
نیزگویند ، آن را از آن رو جمعه نامیده‌اند که مردمان در آن روز بهر نماز گرد شوند .

گفته‌اند ، اول کسانی که این روز را جمعه نامیدند ، انصار بودند که پیش از قدوم پیامبر (ص) در مدینه و قبل از نزول سوره‌ی جمعه ، گرد شدند و بین خود گفتند ، یهودیان هر هفته یکبار به روز شنبه جمع همی‌کردند و نصرانیان را همین‌گونه روز یکشنبه است . از این رو باید ما نیز روزی را معین کنیم که در آن گرد شویم و بیاد خدا باشیم ووی را سپاس بگزاریم . ایشان بر روز " عروبه " اتفاق کردند و بدان روز گرد سعد بن زراره گرد شدند که با ایشان نماز خواند و موعظه‌شان کرد و از این رو آن را جمعه نام گذاردند .

گفته‌اند : اول کس که نام این روز را به سبب گرد شدن مردم در آن روز جمعه نهاد ، کعب بن لوی بود و هم او اول کسی است که " اما بعد " را خطبه به کار برد .

○ یکی از بزرگان در بزرگداشت حقوق والدین گفته است : بدان که خداوند جل جلاله ، نیازمندی ترا به پدر و مادرت همی دانست . و از این رو ترا نزد ایشان منزلتی بداد که از آن رو نیازی به سفارش کردن بدیشان راجع به تو نبود . نیز بی نیازی ایشان را از تو همی دانست و بدان جهت سفارش ایشان به تو کرد . در حدیث آمده است که علی بن حسین (ع) به فرزند خویش زید گفت : ای پسرکم ، خداوند ترا بمن خرسند نساخت و از این رو مرا به تو سفارش کرد . اما مرا به تو تو خرسندی داد و از این رو سفارش تو به من ننمود . پس خدایت موفق بدارد ، فرق مرتبه‌ی خویش با من بشناس و با خرد خود این دو را از یکدیگر تمیز ده . و سپس بنگر که خرد روشن تو چگونه به ضرورت سپاسگزاری نعمت دهنده‌ی تو اشاره کند . نیز بنگر که بین مردمان آیا کسی از پدر و مادر تو بیش به تو

نعمت دهد؟ و بیش از آن رو به سپاس و نیکوکاری تو شایسته است؟ پس آن نعمت را با بزرگداشت و گرامی داشت و فرمانبرداری و حرف شنوی از ایشان تا زمانی که زنده‌اند. پاسخگوی و نیز با استغفار ایشان و ادای حقوقی که بر ذمه دارند و نیز دیدار مقبره‌ی ایشان پس از مرگشان. و این همه چنان کن که دوست داری فرزندان تو به حال زندگی و مرگت برای تو کنند.

○ در احیاء از یحیی بن معاذ نقل است که می‌گفت: زاهد راستگوی کسی است که روزیش آن بود که یابد و لباسش آنچه وی را پوشد و مسکنش همانجا که از زندان دنیا بدست آرد. نیز مجلس وی خلوت اوست، گورش هر جا که خواهد، اندیشمش عبرت‌پذیری او و قرآن حدیث اوست. خداوند مونس اوست و ذکر خداوند رفیق اوست. زهد هم‌نشین او و حزن‌شان وی و شرم شعار اوست. گرسنگی خورش او، حکمت کلامش و خاک بستر اوست. پرهیزکاری توشه‌ی او. سکوت غنیمت او و بردباری تکیه‌گاه اوست. توکل حسب او، خرد دلیل وی، عبادت حرفه وی و فردوس جایگاهی است که بدان رسد.

○

از باغ جنان فتاده در دام عذاب آدم زپی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر او از پی دانه رفت و من از پی آب

خاک رهش به مردم آسوده‌کی دهند کاین توتیا به مردم بی‌خواب میدهند

غم با من و من با غمش خو کرده‌ام ای مدعی
لطفی ببايد کردن و ما را به هم بگذاشتن

ز یمن عشق بر وضع جهان خوش خنده‌ها کردم
معاذالله اگر روزی به دست روزگار افتم

○ حکیمی گفت : فضیلت برزگران همکاری در کار است ، فضیلت تاجران همکاری در اموال و از آن پادشاهان همکاری در آرای سیاسی و از آن دانشمندان همکاری در حکم الهی و فضیلت همه‌ی ایشان همکاری در عموم چیزهایی است که معاش و معاد آدمیان اصلاح کند .

○ از خسرو و شیرین :

مخور بسیار چون کرمان بی‌زور
حرام آمد علف تاراج کردن
مخور چندان که خرماخوار گردد
چو باشد خوردن نان گلشکر وار
جهان زهر است و زهر تلخناکش
به کم خوردن کمربربند چون مور
به دارو طبع را محتاج کردن
گوارش در دهان مردار گردد
نباشد طبع را با گلشکر کار
به کم خوردن توان‌رست از هلاکش

○ از سخنان شیخ پیرامن قناعت یعنی نیکوترین چیزها :

قرص جوی می‌شکن و می شکیب
تا شکمی نان و کفی آب هست
آن خور و آن پوش چو شیروپلنگ
نانخورش از سینه خود کن چو آب
گر دل خرسند نظامی تراست
تا نخوری گندم آدم فریب
کفجه مکن بر سر هرکاسه دست
گاوری آن را همه ساله به چنگ
و زدل خود ساز چو آتش کباب
ملک قناعت به تمامی تراست

نیز از هم اوست :

اگر باشی به تخت و تاج محتاج
به خرسندی بر آور سرکه رستی
در این هستی که یابی نیستی زود
لباسی پوش چون خورشید و چون ماه
جهان چون مارافعی پیچ‌پیچ است
زمین را تخت کن ، خورشید را تاج
بلائی محکم آمد خودپرستی
نباید شد به هست و نیست خوشنود
که باشد ناتوباشی باتو همراه
مخواه از روی کز او دردست هیچ است

○ از کتاب لیلی و مجنون هم او :

میباش بدانچه هست خرسند
گر محتشمی به گنج خود باش
با گردش روزگار می‌ساز
بر شقه قانعی نشستند
سازند بدان قدر که یابند
کایمن شوی از نیازمندی
خرسندی را ولایت این است
غم شاد باو و او به غم شاد

خرسندی را به طبع در بند
اجرت خور دسترنج خود باش
نزدیک رسید ، کار می‌ساز
جز آدمیان هرآنچه هستند
در جستن رزق خود شتابند
آن گاه رسی به سر بلندی
خرسند همیشه نازنین است
از بندگی زمانه آزاد

○ بزرگی گفت : نماز معراج عارفان و وسیله‌ی گنه‌کاران و بستان زاهدان است ، و از این روست که در حدیث آمده است که نماز عمود دین است و نیز در یکصد و دو جای قرآن مبین ذکر آن آمده است .

..... ○

بر ما همه شیرنگ جفا تاخته‌اند
واحباب به حال ما نپرداخته‌اند

صد تیغ بلا زهر طرف آخته‌اند
فریاد که دشمنان به هم ساخته‌اند

خراجش میستان و خرج میکن
فرو بندی ، فروبندند بر تو
سر کیسه به‌بند و کند نابند
که چون نانی بیایی زود خور زود

○ از سخنان شیخ :
به شادی شغل عالم درج میکن
گشائی بند بگشایند بر تو
بزرگی بایدت ، دل در سخابند
نصیحت‌بین که آن هندو چه فرمود

بربام صلاح کوس ناموس زدن
آئین بت و طریق ناقوس زدن

○ میردردی یزدی :
از من آموخت شیخ افزون زدن
رفتم که به پیر دیرهم یاد دهم

اندر آن معرض که خود را زنده سوزد اهل درد
ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندو زنی است

○ قیصری در شرح پائیه در تعریف دانش تصوف گفته است : تصوف دانش
اسماء و صفات و مظاهر خداوندی و احوال مبدء و معاد است و نیز دانش حقایق
عالم و چگونگی بازگشت آن‌ها به حقیقتی واحد که ذات احدیت است . نیز
معرفت طریق سلوک و مجاهدت برای خلاصی بخشیدن جان از تنگناهای قیود
جزئی و پیوند دادن آن به مبدء آن و اتصاف آن به وصف اطلاق و کلیت .

○ حسن بصری می‌گفت : آن‌گاه که کسی باتو درکار دنیا هم‌چشمی کند ،
درکار آخرت با او هم‌چشمی کن . نیز یارانش را گفت : من هفتاد تن بدری
را بدیده‌ام که درمورد حلال های خداوندی پیش از شما در مورد حرام های
وی پرهیز به خرج می‌دادند .

به سخنی دیگر ، ایشان به بلا بیش از شما به آسودگی و نعمت شادمان
بودند و اگر ایشان را همی دیدید ، می‌گفتند ، دیوانگان‌اند . و اگر ایشان
نیکترین شما را همی دیدند ، می‌گفتند ، اینان را خلقی نیک نیست و اگر
بدکارانتان را می‌دیدند ، همی گفتند : اینان به روز رستاحیز مومن نیستند .
مالی حلال را که به یکی از ایشان عرضه می‌داشتند ، آن را نمی‌ستد و همی
گفت : همی ترسم که دل من را تباه کند . و آن‌کس را که دل بود ، ناگزیر
از تباهیش بیمناک بود .

○ یکی از عابدان چنین دعای کرد که : خداوندا ! مرا به آتش اندر انداز .
چه چون منی کی جرات کند که از تو فردوس خواهد .

○ مردی افلاطون را پرسید ، چه‌گوئی در این‌که ازدواج کنم یا نکنم ؟ گفت :
هرکدام که کنی ، پشیمانی آرد .

○ مردی بدمستی کرد . جمعی از او به والی شکایت بردند . مرد را دیگر مستی از سر شده بود و والی همی خواست بیازاردش . وی اما گفت : ای امیر ، من خرد خویش همراه نداشتم و بد کردم . اما تو که خرد خویش به همراه داری ، با من بد مکن .

..... ○

عمری گذشت و راه سلامت نیافتم

شرمنده این دلم که چها درخیال داشت

○ مولوی معنوی :

آفت ادراک این قیل است و قال

خون به خون شستن حلال آمد ، حلال

○ هم او راست :

هین و هین ای راهرو بیگاه شد

آفتاب عمر سوی چاه شد

تا به کلی نگذرد ایام گشت
با کریمان کارها دشوار نیست
سوی او می‌غیزواو را می‌طلب
انتظار حشر باشد وای تو

تو مگو فردا که فرداها گذشت
تو مگو ما را به آن شه بار نیست
عور و تور و لنگ و لوک و بی‌ادب
وعده‌ی فردا و پس فردای تو

بزرگی گفت : به هر بلا که مبتلا گشتم ، خداوند در آن مرا چهار نعمت ارزانی داشته بود : این که آن بلا بردینم نبود ، و این که بزرگتر از آن نبود که بود . و این که مرا از خشنودی خود محروم نساخته بود و این که از آن مرا امید ثواب بود .

○ انوری حکیم :

مرا به مدرسه ها پیش از این به کسب علوم
 قرار مدرسه و فکر درس بودی و کار
 کنون به چشم غزالانم چنان کردند
 که شب به خواب خوش اندر غزل کنم تکرار

○ تصوف دانشی است که از ذات احدیت . اسماء و صفات وی از آن رو که پیوسته‌ی تمامی مظاهر و منسوبات ذات الهی است سخن می‌رود . از این رو موضوع آن ذات احدیت و صفات ازلی و سرمدی اوست و مسائل آن دانش چگونگی صدور کثرت از آن و بازگشت آن کثرت بدو و بیان مظاهر اسماء الهی و لغوت ربانی است . نیز چگونگی بازگشت اهل خداوند بدو سبحانه و چگونگی رهروی و مجاهدت و ریاضت ایشان و توضیح نتیجه‌ی هریک از اعمال و ذکرهائی که در این دنیا همی شود با وجهی ثابت در نفس‌الامر .
 مبادی آن نیز معرفت حدو و غایتش و اصطلاحات متصوفه است .

○ عارفی گفت : کسی که به هنگام نعمت ، دیدهاش با منعم بود نه نعمت ، و هنگام بلا دیدهاش با بلا دهنده بود نه بلا و در همه‌ی حالات غریق ملاحظه‌ی حق بود ، و رو به سوی حبیب مطلق کند ، به عالی‌ترین مرتبت سعادت در رسیده است . و کسی که برعکس وی بود ، در پائین درجه‌ی شقاوت است و وقت نعمت داشتن از زوالش بیمناک است و زمان نعمت در آزار آن است .

... ○

ولی حق را نه مانند و نه ند است
 ندانم تا چگونه دانسی او را
 نیابد اندر او تغییر و تبدیل
 شعاع او به یک منوال بودی
 نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

ظهور جمله‌ی اشیا به ضد است
 چو نبود ذات حق را ضد و همتا
 چو نور حق ندارد نقل و تحویل
 اگر خورشید بر یک حال بودی
 ندانستی کسی کین پرتو اوست

○ از عارف، سعدی :

که شوریدهای رو به صحرا نهاد
 پسر را ملامت بکردند، گفت :
 دگر با کس آشنائی نماند
 دگر هرچه دیدم خیالم نمود
 که گم کرده‌ی خویش را بازیافت
 که هم در توان خواندشان هم ملک
 خردمند شیدا و هشیار مست
 نه در گنج توحیدشان جای کس
 ز قول نصیحت‌گر آنده گوش
 بیابان نوردان بی قافله
 سمندر چه داند عذاب حریق
 ز زنارداران پوشیده دل
 نه مانند دریا برآورده کف
 که دیوانه در صورت آدمی
 نه هر صورتی جان و معنی در اوست
 نه در زیر هر ژندمای زندمای است
 چو خر مهره بازار از او پر شدی

چنین دارم از پیر داننده یاد
 پدر در فراقش نخورد و نخفت
 از آن گه که یارم کس خویش خواند
 به حقش که تا حق جمال نمود
 نشد گم که رو از خلایق بتافت
 پراکندگانند زیر فلک
 قوی بازوانند کوتاه دست
 نه سودای خودشان نه پروای کس
 برآشفته عقل و پراکنده هوش
 تهیدست مردان پرحوصله
 به دریا نخواهد شدن بسط غریق
 عزیزان پوشیده از چشم خلق
 به خود سر فرو برده همچون صدف
 گرت عقل یار است از اینان رمی
 نه مردم همین استخوانند و پوست
 نه سلطان خریدار هر بندهای است
 اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی

○ نیز هم اوراست :

رسیدیم در خاک مغرب به آب
 به کشتی و درویش بگذاشتند
 که آن ناخدا، ناخدا ترس بود
 بر آن گریه قهقه بخندید و گفت :
 مرا آن کس آرد که کشتی برد
 خیال است پنداشتم یا به خواب
 نظر بامدادان به من کرد و گفت

قضا را من و پیری از قاریاب
 مرا یک درم بود و برداشتند
 سیاهان براندند کشتی چو دود
 مرا گریه آمد ز تیمار جفت
 مخور غم برای من ای پر خرد
 بگسترد سجاده بر روی آب
 ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت

ترا کشتی آورد، ما را خدای
که ابدال در آب و آتش روند
نگهداردش مادر مهرور
شب و روز در عین حفظ حقانند
چو تابوت موسی زغرقاب نیل
نترسد اگر دجله پهناور است
چو مردان، که بر خشکتر دامنی

عجب مانده‌ی ای یار فرخنده رای
چرا اهل معنی بدین نگروند
نه طفلی کز آتش ندارد خبر
پس آنان که در وجد مستغرقانند
نگه دارد از تاب آتش خلیل
چو کودک به دست شناور در است
تو بر روی دریا قدم چون زنی

○ نیز از سعدی :

بتابد به شب کرمکی چون چراغ
چه بودت که پیدا نباشی به روز
جواب از سر روشنائی چه داد
ولی پیش خورشید پیدا نیم
که گر بازمانی، زدد کمتری

مگر دیده باشی که در باغ وراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز
بین کآتشی کرمک خاکزاد
که من روز و شب جز به صحرا نیم
قدم پیش نه کز ملک بگذری

○ رتیمه و رتمه نخی است که به انگشت بندند تا چیزی را به خاطر داشته
باشند . مؤلف گوید ، این معنی سخن یکی از شعرای ایران را به خاطر همی آورد .
خدایش خیر دهد چه نیک سروده است :
نگردد تا فراموش آنچه گفتی دردمندان را

بر انگشت تو میخوام که بندم رشته‌ی جان را

○ شیخ نجم‌الدین را در قبال پرستی که از او شد ، نیک پاسخ داد : او را
پرسیده بودند که زمانی که گوئیم : "اللهم صل علی محمد کما صلیت علی
ابراهیم و آل ابراهیم" با وجودی که رتبه‌ی پیامبرما (ص) از رتبه‌ی ابراهیم (ع) بالاتر
است ، آیاتش بیه صحیح است یا نه؟ شیخ نجم‌الدین پاسخ گفته است : منظور آن نیست
که ایشان به درجه‌ی ابراهیم و آل وی رسند و از خط ایشان بهر مند شوند .
کسانی که معانی کلام را نمی‌شناسند ، چنین پنداشته‌اند ، اما مراد آن است که

این رغبت بیان شود که خداوند بزرگداشت و اجلال در خور ایشان را عملی کند چنان که با ابراهیم و آل وی نیز به استحقاق ایشان عمل فرموده است . خواهش در این جا آن است که ذات پروردگار آن را که در خور پیامبر است برگزیند هرچند که از آنچه در خور ابراهیم بوده است ، فزونتر بود . در سخن نظایر این گونه تشبیه بسیار آمده است . چنان که کسی به دیگری که یکی از بندگانش را پوشانده یا انعام دیگر کرده است ، گوید : با این یکی نیز چنان کن که با آن دیگری کردی . هرچند اولی را فضلی بر دیگری نبود و آخری استحقاق بهشتی را واجد نیز بود .

○ سعدی :

به فتراک پاکان در آویز چنگ که عارف ندارد ز در یوزه ننگ
برو خوشه چین باش سعدی صفت که گردآوری خرمن معرفت

دلم به کوی تو دامن کشان رود ترسم که سوی خانه گریبان چاک چاک برد .

○ امی کسی است که نوشتن نداند . واژه بمنسوب واژه‌ی امت عرب بود که به ندانستن خط و کتاب معروف بودماند . و وصف امی پیامبر (ص) یا از این حیث است یا از حیث نسبت وی به ام‌القری (مکه) است . چه مردمان آنجا نیز چنان معروف بودماند . همچنین ممکن است امی منسوب به ام به معنی مادر بود . یعنی وی همچنان بوده است که از مادر زاده شده یعنی نوشتن نیاموخته است . بدین ترتیب ، زمانی که گوئیم پیامبر ما امی است ، یکی از این سه وجه منظور است .

○ بدان همچنان که اکسیر در سبد پیرزنان یافت نمی‌شود ، بل در گنجینه‌ی پادشاهان بزرگ یافت همی‌آید . اکسیر سعادت ابدی نیز نزد این و آن نیست و جز در گنجینه‌های الهی نیست . و گنجینه‌های حق جل‌وعلا که در آسمان‌هاست ، جواهر مجرد روحانی است و در روی زمین دل انبیاء و اولیاء . و آن کس که

این اکسیر از جز اینان خواهد، راه گم کند و از راه راست لغزد، و عاقبت کارشان ریا و ساختگی است و نیز افلاس و ساختگی بودنش زود مکشوف شود و حقیقت حالش نموده شود. حق آن است که ایشان را با این گفته‌ی خداوند مخاطب قرار دهند که " فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم جدید " (۱۴۱) و از کمال مهربانی و رحمت خداوندی نسبت به بندگان است که یکصدوبیست و چهارهزارنبی پی‌درپی بفرستاده‌است که نسخه‌ای از این اکسیر آدمیان را آموزاند و ایشان را راه وصول بدین امر جلیل نمایاند. خود این ارسال را چنین مدوح داشته است. " هوالذی بعث فی الامیین رسولا " منهم، یتلوا علیهم آیاته و یتزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین " (۱۴۲). که مراد از تزکیه - خداوند بهتر داند - پاکیزه ساختن ایشان و دورکردنشان از صفات درندگان و حیوانات و مراد از تعلیم، آراستن ایشان به صفات فرشتگان مقرب و فی‌الجمله مجرد ساختن ایشان از صفات ناپسند و آرایششان به کمالات است و از همه مراد آن که دل و تن آدمی به سوی خداوند متوجه شود و از جز او منصرف گردد.

○ از سخنان بزرگان : شکرگزار را نعمت افزوده شود و کافر نعمت را مردودی حاصل آید. خردمندترین مردم، غدرخواه‌ترین ایشان است.

○ زین‌العابدین (ع) را پرسیدند که کدامین عمل از دیگر کارها افضل است؟ گفت : این که به قوت خرسند باشی، سکوت پیشه کنی و بر رنج بردبار باشی و برخطا نادم.

(۱۴۱) - سوره ق، آیه ۲۱، تا آن‌که یرده از کارت برانداختیم و چشم بصیرت بینا گردید.

(۱۴۲) - سوره‌ی جمعه آیه ۲، اوست پروردگاری که میان مردمان‌امی پیامبری از ایشان برانگیخت که ایشان را آیات خدائی فروخواند و پاکشان سازد و قرآن و حکمتشان آموزد.

نیز از سخنان اوست که : کسی که سکوت پیشه کند ، در چشم‌ها هیبت گیرد و مردمان به وی حسن ظن برند .

○ ...

گفتی خبر دوست شنیدی چه شدت حال

این‌ها زکسی پرس که از خود خبری داشت

آن را که رسد ناوک دل دوز تو بسر چشم

ناکس بودار چشم دگر پیش ندارد

○ از یکی از شاعران :

بسان چشم سر در چشمه‌ی خور

ترا حاجت‌فتد با چشم دیگر

توان خورشید تابان دیدن از آب

ترا ادراک آن دم می‌فزاید

بصر ز ادراک او تاریک گردد

چگونه داندش آخر ، چگونه

بود نور خرد در ذات انور

اگر خواهی که بینی چشمه‌ی خور

چه چشم سر ندارد طاقت و تاب

چو از وی روشنی کمتر نماید

چو مبصر از بصر نزدیک گردد

ندارد ممکن از واجب نمونه

○ عارفی گفت :

دنیا خواهان سه چیز است ، بی‌نیازی ، عزت و راحت ، کسی که به دنیا

پرهیز پیشه کند ، عزت یابد ، کسی که قناعت ورزد ، مستغنی شود و کسی که کم

کوشد ، راحت آرد .

○ کلینی از ابان بن تغلب نقل کرده است که : از ابی‌عبدالله (ع) درخواستم

که مرا از حق مؤمن خبر ده . فرمود ، بگذارش و تکرار مکن . گفتم ، فدایت

شوم و باز همان سؤال را تکرار کردم . فرمود : این که نیم مالت را بموی دهی .

سپس مرا نگریست و حال مرا دریافت و فرمود : ای ابان مگر نمیدانی که خدای

عزوجل ایثارکنندگان بر نفس خویش را ذکر فرموده است ؟ گفتم : بلی فدایت

شوم . فرمود : زمانی که حال خود با مؤمن تقسیم کردی ، هنوز ایثار نکرده‌ای چه در آن صورت یکسان‌اید . زمانی ایثار کنی که از نصف دیگر نیز چیزی به وی بخشی .

○ سید شریف ضمن نقل اختلاف نظر راجع به واژه‌ی الله و اشتقاق آن‌گوید : چنان که عقلا در قبال ذات حق تعالی و صفاتش به سبب احتجابش به انوار عظمت حیران‌اند ، در واژه‌ی الله نیز متحیراند . گوئی بر این کلمه نیز اشعما‌ی از انوار خدائی تابش یافته است که چشم بینندگان را خیره می‌دارد . اختلاف شده است که این کلمه سریانی است یا عربی ، اسم است یا صفت مشتق و اگر مشتق است ، اصلش چیست . و این که اگر غیر مشتق است ، علم است یا غیر علم .

○ در کافی ، باب دعائم کفر از علی بن حسین (ع) نقل شده است که فرمود : منافق کسی است که نهی کند و نهی نپذیرد ، بدانچه نکند امر دهد . تا آن‌جا که فرمود : شب کند و با سیری تمام همش شام است . صبح برخیزد و تمام همش خواب بعد بود و شب زنده‌داری نکند . در همان کتاب از ابو‌عبدالله (ع) نقل است که . رسول خدا (ص) فرمود : زیادتی خشوع تن بر آنچه در قلب است ، نزد ما نفاق نامیده می‌شود . این حدیث ، آخرین حدیث باب موصوف است .

○ ابراهیم بن ادهم به طواف بود . جوانی زیباروی و موی برندمیده را دید و لختی به وی نگریست و سپس رو از او گرداند و در بین مردمان شد . زمانی که به خلوت آمد ، کسی بر او خرده گرفت که : پیش از این ندیده بودیم که به موی برندمیده‌ای بنگری ؟ گفت . وی فرزند من است ، به خراسان کودک که بود ، ترکش کردم . زمانی که بزرگ شده ، در جستجوی من از آن سامان بیرون شد . از آن ترسیدم که وی مرا از خداوند به خود مشغول دارد و نیز بر حذر شدم مبادا مرا بشناسد و به من انس گیرد . و سپس سرود :

در هوای تو مردمان را یکسره ترک بگفتم ، و فرزندان خویش

برای دیدن تو یتیم بکردم . اگر در ره عشق مرا قطعه قطعه
کنند ، دل هرگز مشتاق غیر تو نخواهد شد .

○ از یکی از شعراء :

راضی به غم جدائیم خواهی ساخت بیگانه ز آشنائیم خواهی ساخت
جور تو زیاده از حد صبر من است مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت

○ از سعدی :

اگر در جهان ، از جهان رستفای است در از خلق بر خویشتن بستنمای است
کس از دست جور زبانها نرست اگر خودنمای است و گر حق پرست
اگر بر شوی چون ملک باسمان بدامن درآویزدت بد گمان
بکوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بد اندیش بست
تو روی از پرستیدن حق مپیچ بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک گر اینها نباشد راضی چه باک
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست زغوغای خلقش به حق راه نیست
از آن ره به جایی نیاوردماند که اول قدم پی غلط رفتانند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تابدان زاهرمن تا سرش
یکی پند گیرد ، دگر ناپسند نپردازد از حرف گیرد به پند
فرومانده در کنج تاریک جای چه دریابد از جام گیتی نمای
مپندار گر شیر و گر روبهی کز اینان به مردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که رزق است و ریو زمردم چنان می‌گریزد که دیو
و گر خنده روی است و آمیزکار عقیفش ندانند و پرهیزگار

○ بنی اسرائیل را هفت سال خشکسالی پیش آمد . موسی که بر پیامبر ما و
وی درود بادا ، برای طلب باران با هفتاد هزارتن بیرون شد . وحیش آمد که
با این که گناهان بر ایشان سایه انداخته است و درونی زشت دارند ، چگونه

دعایشان اجابت کنم ؟ ایشان مرا بدون یقین همی خوانند و از مکر من ایمن باشند . بازگرد و یکی از بندگان مرا که "برخ" نام دارد بگو تا بیرون آید و من دعایشان را اجابت کنم . موسی (ع) وی را نمی شناخت . اما هم آن روز ضمن رفتن براهی برده‌ای سیاه را دید که بر پیشانی‌اش جای سجده بود و روپوشی بر خود بسته بود . موسی (ع) وی را به نور خداوندی بشناخت و سلامش گفت و پرسید : نامت چیست ؟ گفت "برخ" . گفت : زمانی است که تورا همی خواهیم . بیرون شو و بهر ما طلب باران کن . مرد بیرون شد و در سخن خویش گفت : این نه به کارهای تو ماند و نه از حلم توست . چه چیزی مگرت پیش آمده ، آیا ابره‌ایت نقصان گرفته‌اند یا باده‌ها سر از فرمانت کشیده‌اند و یا آنکه آنچه در اختیار داری نقصان یافته است ؟ و یا این که خشم تو بر گناهکاران زیادت گشته است ؟ آیا قبل از خلق خطاکاران تو بسیار آمرزنده نبوده‌ای ؟ مگر نه این است که رحمت را تو خلق فرمودی و به عذوبت امر داده‌ای ؟ یا خواهی که ما را ممنوع از آن‌ها نشان دهی یا ترسی که زوال یابند . اگر چنین است به کیفر ما شتاب فرمای . "برخ" همچنین در این سخنان بود که باران بر بنی اسرائیل باریدن گرفت . "برخ" که بازگشت ، موسی (ع) به استقبالش آمد . برخ گفت : دیدی چگونه با خداوند که به مخاصمت برخاستم ، انصاف من بداد ؟

○ از سخنان بزرگان : آن قدر نرم مباش که بفشارندت و نیز آن قدر سخت مباش که شکستنت شدنی بود .

○ حکیمی گفت : گوارائی طعام به فزونی بهای آن است نه مهارت آشپزی . بل گوارائیش به برخورداری مناسب از آن است .

○ از سخنان همایشان : از آن کس مباش که شکم زیرکیش ببرد . آنچه را که از کوشش خود حاصل می‌داری خور ، نه آنچه حاصل نداشتی ، چه آن ترا خورد .

○ از نهج البلاغه : بردباری پوشی عیب پوش است و خرد شمشیری برنده .

خلل خوی خویش را با پوشش بردباری برپوش و با شمشیر عقل به ستیز هواهای خویشرو .

○ معنی واحد، برحسب زشتی یا زیبایی، بیان ایثار متفاوتی را بر جان خواهد نهاد . گاه مضمون با عبارتی دوست‌داشتنی‌تر از روایت محبوب بانبودن رقیب بیان شود . و گاه همان معنی با عبارتی دیگر بیان شود که از هجر و شربت صبر تلخ‌تر نماید . چنان که حکایت کرده‌اند که خلیفهای به‌خواب دید که تمامی دندان‌هایش بریخته است . رویای خویش را با خوابگزاران در میان نهاد . یکی وی را گفت : تمامی خویشان و نزدیکان تو بمیرند و تنها مانی . خلیفه این‌تغییر را به فال بدگرفت، خشمناک شد و بگفت تا تمام دندان‌های خوابگزار را بکند . و اگر دیگران پادرمیانی نمی‌کردند، همیخواست فرمان قتل وی را بدهد . پس از آن خلیفه، همان روئیا را با خوابگزار دیگر در میان بنهاد . وی گفت : امیرالمومنین را مزده باد که از عمه‌ی نزدیکان بیشتر همی‌زید . خلیفه از سخن او خوشحال شد، وی را گرمی بداشت، خلعت داد و جوایز و انعام بسیارش داد .

○ حکیمی گفت : همچنان که صحت مزاج جز با کفایت عناصر چهارگانه و تالیف و انتظامشان ممکن نیست، نظام زندگی دنیا که وسیله‌ی رسیدن به عقبی است نیز جز با انتظام حال چهار صنف مردمان که جانشین همان چهار عنصراند نیز حاصل نیاید :

اول - ارباب دانش و معرفت که سبب قوام دین و دنیایند . این گروه همانند عنصر آب بین دیگر عناصر است .

دوم - صاحبان شمشیر و اهل قدرت و شجاعت . اینان به‌طبع همانند آتشاند .

سوم - اهل معامله چونان تاجران و صنعتگران که هم سبب معیشت نوع آدمی است و هم به منزله‌ی هوا از چهار عنصر موصوف .

چهارم - ارباب زراعت و کشت و کار که قوت بر کار ایشان مترتب است و چونان خاک‌بین دیگر عناصرند .

و همچنان که زیادتى یکی از عناصر از حد لازم خود، اعتدال مزاج برهم زند و به فساد انجامد، این اصناف نیز اگر از حد افزایش یابند، چنان کنند.

○ زمانى که تاتار به نیشابور رسیدند، شمشیر به میان مردم نهادند و در آن میان عارف، شیخ عطار را نیز ضربهای به گردن فرود آمد که باعث مرگش شد. گفتناند زمانى که خون از آن زخم هول همی آمد و به مردن نزدیک بود، انگشت خویش به خون خود تر کرد و بر دیوار این شعر بنوشت :

در کوی تو رسم سرفرازی این است مستان ترا کمینه بازی این است
با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت شاید که ترا بنده نوازی این است

○ حکیمی گفت : کار انسان حقیری را که با او همی ستیزی، اندک مدان . چه اگر بر وی پیروز شوی، مدحت نکنند و اگر از او عاجز مانی، معذورت ندارند .

○ از سخنان همایشان است : با شریفان مزاح مکن، چه بر تو کینه گیرند . و با حقیران نیز چه بر تو جسارت حاصل آرند .
آن کس که راست گوید، حجتش آشکار شود .

○ خلیفهای به یکی از کارگزارانش نوشت : از این که چونان حیوانی به چراگاهی باشی برحذر باش که از آن چرا فربهی خواهد و بسا که مرگش در آن بود .

○ از عارف، سعدی :

به شهری در، از شام غوغا فتاد هنوز این حدیثم به گوش اندر است
گفت ار نه سلطان اشارت کند ببايد چنین دشمنی دوست داشت
اگر عز جاه است و گر ذل قید گرفتند پیری مبارک نهاد
چو قیدش نهادند بر پا و دست کرا زهره باشد که غارت کند
که میدانمش دوست بر من گماشت من از حق شناسم نه از عمر و زید

چو داروی تلخت فرستد حکیم
نه بیمار داناتر است از طبیب

شنیدم که پروانه با شمع گفت
ترا گریه و سوز باری چراست
برفت انگبین یار شیرین من
چو فرهادم آتش به سر می‌رود
فرو میدویدش برخسار زرد
که نه صبر داری نه یارای ایست
من استادهام تا بسوزم تمام
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
تپش بین و سیلاب خون ریزیم
ورش بنگری اندرون سوخته است
بدیدار او وقت اصحاب جمع
که ناگه بکشتش پری چهرهای
که این است پایان عشق ای پسر
به کشتن فرج یابی از سوختن
برو خرمی کن که مقبول اوست
چو سعدی فرو شوی دست از غرض
و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
و گر می‌روی تن به طوفان سپار

ز علت مدارای خردمند بیم
بخور هر چه آید زدست حبیب
○ از هم او :

شبی یاد دارم که چشم نخفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست
بگفت ای هوادار دیرین من
چو شیرینی از من بدر می‌رود،
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
که ای مدعی عشق کار تو نیست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
مبین تابش مجلس افروزیم
چو سعدی که بیرونش افروخته است
همه شب در این گفتگو بود شمع
نرفته ز شب همچنان بهرهای
همی گفت و می‌رفت دودش به سر
اگر عاشقی خواهی آموختن
مکن گریه بر قبر مقتول دوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض
فدائی ندارد ز مقصود چنگ
به دریا مرو گفتمت زینهار

○ از نهج البلاغه : مردم این جهان دو دستماند، دستمای در این دنیا،
کار دنیا کنند و این کار ایشان را از کار عقبی بازدارد . اینان بیمناک بر این که
میرند و تهیدستی باقی نهند ، خویش را از آن ایمن پنداشته ، عمرخویشان در
راه سود دیگری فنا کنند .

دو دیگر دستمای‌اند که در این دنیا بهر عقبی کوشند . و آنچه از این

دنیا بدون سعی نصیب ایشان است نیز عایدشان شود و دو سود تواءم برند . هر دو جهان را مالک شوند و نزد خداوند جاهت یابند و هیچ آرزویی نکنند که برآورده نشود .

○ نیز از نهج البلاغه : کسی که زبانش بروی فرمانروا بود ، جانش کم ارزش بود . فقر زیرک را از بیان حجت خویش بازدارد . تهیدست در شهر خویش غریب است . خشنودی نیک‌ترین قرین است . اندیشه چونان آینه‌ای صافی است . گشاد مروئی رشته‌ی دوستی است .

○ حکیم ابونصر فارابی ، از بزرگترین فلاسفه‌ی اسلام و صاحب تالیفات شایسته در طبیعات ، الهیات ، موسیقی ، و جز آن‌ها ، اصلاً " ترک بود و در یکی از بلاد ترکستان چشم بدنیا گشود . زمانی که به بغداد آمد ، زبان عربی نمی‌دانست . آن را در آن جا بیاموخت و نیک در آن چیره‌دست شد . به دانش پیشینیان پرداخت و از پرهیزگارترین مردمان بود و به سال ۳۳۹ در دمشق وفات یافت .

○ شارحان کتاب قانون شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا از این قرارند :

۱ - عزالدین رازی ۲ - قطب‌الدین مصری ۳ - افضل‌الدین محمد جوینی
 ۴ - ربیع‌الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی ۵ - علاء‌الدین بن ابی حزم
 قریشی معروف به ابن نفیس ۶ - یعقوب بن اسحاق سامری طبیب مصر ۷ - یعقوب
 بن اسحاق طبیب مسیحی معروف به ابن قف ۸ - هبئ‌الله بن یهودی مصری
 ۹ - مولی‌الفاضل ، مولانا قطب‌الدین علامه‌ی شیرازی .

○ ...

طریق عشق به ناموس می‌رود شاهی پیاله‌ی دوسه دیگر که عاقل است هنوز

با دل گفتم ز عالم کون و فساد تا چند خورم غم ، تنم از پا افتاد

دل گفت تو نزدیک به مرگی چه غم است بیچاره کسی که این دم از مادر زاد .

○ وحشی :

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را

○ هر چیزی که دلیل چیز دیگری بود ، باعتبار دلالتش از آن ناطق به حساب می آید ، هر چند که صدائی از آن برنخیزد . از همین روست که هنگامی که از حکیمی پرسیدند : ناطق صامت چیست ؟ گفت : نشانه های خبر دهنده و عبرت های پند آور .

یکی از حکیمان گفته است که از همین رو خداوند تعالی نیز فرموده است : "انطقنا اللہ الذی انطق کل شیء" چه پیداست که همه ی چیزها جز بر حسب زبان حال اعتباراتی ناطق نیست . قریب همین معنی فرموده ی دیگر خداوند تعالی است که "علمنا منطوق الطیر" که در آن صوت پرندگان به اعتبار دلالتی که دارد و معانی که از آن ها فهم می شود ، نطق نامیده شده است . در واقع زمانی که کسی از چیزی ، معنئی را فهم کند ، آن چیز مضاف بدان کس ناطق به حساب آید ولو آن که صامت بود ، در حالی که همان چیز مضاف بدیگری که آن معنی را از آن فهم نکند ، صامت است ، ولو آن که خود ناطق به حساب آید . در مورد این فرموده ی خداوند نیز "وقالوا لجلودهم لم شهدتم علينا ، قالوا انطقنا اللہ الذی انطق کل شیء و هو خلقکم اول مرۃ" گفته اند که آن سخن به صدائی مسموع است و نیز برخی گفته اند اعتباری و به زبان حال است . و خداوند نیک آگاه است .

○○○

به گریه گفتمش از حال من مشو غافل به خنده گفت که بیچاره غافل است هنوز

قومی که میدهندشان از تو غافل اند کاهل وقوف را در تقریر بسته اند

○ قاضی نور :

شب در آن کو بودهام گرمستخاک از آتشم

پا منه از خانه بیرون انتظارم گو بکشش

○ دانش بدو دسته دانش آشکارا و دانش پنهان بخش می‌گردد . دانش آشکارا همان دانشی است که نزد علم آموزان مدارس و مجالس متداول است و کتبش مشهور . دانش پنهان اما از غیر اهلش پوشیده و مستور است . و حکیمان همچنان در پنهان نگاهداشتن آن کوشند و آن را به رمز نویسند و در آن کتابتی به‌کار برند جز آن گونه که مرسوم و معهود است . این دانش خود به پنج قسم منقسم است ، کیمیا ، لیمیا ، هیمیا ، سیمیا ، ریمیا و یکی از حکیمان سترگ در این هر پنج کتابی نگاشته است به نام "کله سر" که هر حرف این اسم نشانه‌ی یکی از آن علوم است . و نیز در این نامگذاری به وجوه پنهان نگهداشتن آن علوم نیز اشاره دارد .

مؤلف گوید : من به سال ۷۵۳ در هرات این کتاب را دیدهام ، از نیکوترین تالیفات در این زمینه است . نیز کتاب "سرالمکتوم" امام رازی این دانش‌ها را جز کیمیا و ریمیا در خود دارد ، و از کتابهای ارزنده در این معنی است .

○ از سعدی :

گروهی نشینند با خوش پسر	که ما پاکبازیم و صاحب‌نظر
ز من پیرس فرسوده‌ی روزگار	که بر سفره حسرت برد روزه‌دار
از آن تخم خرما خورد گوسفند	که قفل است بر تنگ خرماوبند
سر گاو عصار از آن در که است	که از کنجدش ریسمان کوتاه است .

○ از حافظ :

جوی ها بستم از دیده به دامان که مگر

در کنارم بنشانند سهی بالائی

قربان آن غارتگر کان دل نه تنها می برد
 تاراج جان هم می کند ، دین هم بینجامی برد .
 ای دل طبیب عشق او ، دارد دوائی بوالعجب
 آسوده را غم می دهد صبر از شکیب می برد
 نبود به کیش عاشقان اخوان یوسف را گنه
 آسایش یعقوب را شوق زلیخا می برد
 دین و دل و هرچیز بود ، آن ترک غارتگر ستند
 مانده است ما را نیم جان آن نیزگویا می برد
 هرچند عذرا می برد ، با وامق استغنا ز حد
 این سوز وامق عاقبت آرام عذرا می برد
 صدق محبت می کند در چشم مجنون توتیا
 هر خاک کان باد صبا از کوی لیلی می برد
 با آن که تیغ جور او در جان من زد چاکها
 آلوده گشته خنجرش ما را به دعوی می برد
 هرچند گام جان من تلخ است زان زهر ستم
 این تلخی گام من آن لعل شکرخا می برد
 شوق جمال دلکشت حاجی بی گم کرده را
 گاهی به یثرب می کشد گاهی به بطحا می برد
 ای شیخ این آلوده را در سلک پاکان جا مده
 کاین رندی من عاقبت ناموس تقوی می برد
 در دیر پیش کافری دل در گرو مانده مرا
 زاهد من بیچاره را سوی مصلی می برد
 محنت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خود
 بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا می برد
 فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهر
 دیوانه ی عشق ترا غم سوی صحرا می برد
 بپذیر عذرم چون کنم بی طاقتیها در غمت

گر کوه باشد جان من این حسنش از جا می برد
 ای هوشمندان بر رخس آهسته می باید نظر
 کان عشومهای جان ستان دل بی محابا می برد
 ما را نباشد در جهان غیر از دل پر غصه ای
 در حیرتم زان بیخرد کو رشک بر ما می برد
 فرهاد بعد از بیستون زد تیشه بر سر، صبر بین
 اشرف هنوز از بهر او شرمندگی ها می برد

○ سعدی :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت
 گلی را که نه رنگ باشد نه بوی
 به محمود گفت این حکایت کسی
 که عشق من ای خواجه بر خوی اوست
 شنیدم که در تنگنایی شتر
 به یغما ملک آستین برفشانند
 سواران پی در و مرجان شدند
 نماند ازو شاقان گردن فراز
 چو سلطان نگه کرد و او را بدید
 بدو گفت: کای سنبلت پیچ پیچ
 من اندر ققای تو می تاختم
 گرت قربتی هست در بارگاه
 خلاف طریقت بود کاولیا
 گراز دوست چشمت بر احسان اوست
 ترا تا دهن هست از حرص باز
 حقیقت سرائی است آراسته
 نبینی که جایی برخاست گرد
 که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
 غریب است سودای بلبل بر اوی
 به پیچید از اندیشه بر خود بسی
 نه بر قدو بالای نیکوی اوست
 بیفتاد و بشکست صندوق در
 وز آنجا به تعجیل مرکب براند
 ز سلطان به یغما پریشان شدند
 کسی در ققای ملک جز ایاز
 ز دیدار او همچو گل بشکفید
 ز یغما چه آورده ای؟ گفت: هیچ
 ز خدمت به نعمت نپرداختم
 به خلقت مشو غافل از پادشاه
 تمنا کنند از خدا، جز خدا
 تو در بند خویشی، نه در بند دوست
 نیاید به گوش دل از غیب راز
 هوا و هوس گرد برخاسته
 نبیند نظر گرچه بیناست مرد

○ نیز هم‌اوراست :

شنیدم که در دشت صنعا جنید
ز نیروی سر پنجه‌ی شیـرگیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی
چه مسکین و بیطاقتش دید و ریش
شنیدم که میگفت و خوش می‌گریست
سگی دید برکنده دندان ز صید
فرومانده عاجز چو روباه پیر
لگد خورده از گوسفندان حی
بدو داد یک نیمه از زاد خویش
که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

○ از سخنان زین‌العابدین (ع) به یکی از نزدیکان خویش : از گفتن آنچه
بر دل‌ها ناخوشایند بود ، دوری کن . چه اگر برای گفتنش عذری نیز ترا بود ،
نتوانی که عذر خویش بگوش تمام کسانی که آن گفته‌ی تو شنوند ، رسانی .
کسی که بین خود و خداوند را اصلاح کند ، خداوند بین او و مردمان را
اصلاح کند .

کسی که باطنی نیک داشته باشد ، ظاهری نیک نیز دارد .
کسی که همتش صرف عقبنی شود ، خداوند وی را بر هم دنیا کافی است .
کسی که بر تو گمان نیک برد ، گمانش را (با کار خویش) تصدیق کن . اگر
حیوانات همی دانستند که با آن‌ها چه کنند ، فربه نشوند .

○ سعدی راست :

ز ویرانهای عارفی ژنده پوش
به دل گفت بانگ سگ این‌جا چراست
نشان سگ از پیش و از پس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
شنید از درون عارف آواز پای
نپنداری ای دیده‌ی روشنم
چو دیدم که بیچارگی می‌خرد
چو سگ بر درش بانگ کردم بسی
یکی را نباح سگ آمد به گوش
درآمد که درویش صالح کجاست
به جز عارف آن جا دگر کس ندید
که شرم آمدش بحث این راز کرد
هلا گفت بر در چه پائی درآی
کز ایدر سگ آواز کرد ، این منم
نهادم ز سر کبر و رای و خرد
که مسکین‌تر از وی ندیدم کسی

○ زمانی که جامی پس از حج ، از راه شام به هرات رفت ، میر علیشر سرود :
انصاف بدمای فلک مینا فام کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام

○ از سخنان ارسطو : سعادت سه قسم است ، قسمی در جان است یعنی حکمت ، عفت و شجاعت . قسمی در جسم است یعنی صحت ، زیبایی و قدرت . قسمی خارج از جان و تن یعنی مال ، جاه و نسب .

○ از ابو عبدالله جعفرین محمدالصّادق (ع) روایت کرده اند ، که گفت ، رسول خدا (ص) گفت : حواریون عیسی (ع) را گفتند : به چه کس همنشینی کنیم ؟ پاسخ داد : با آن کس که دیدنش شما را به یاد خدا اندازد . سخنش شما را به کار نیکو وادارد ، و کارش شمار را به عقبی راغب سازد .

○ پندارم از جامی است که در نصیحت فرزند گفته است :
با تو پس از علم چه گویم سخن علم چو آید به تو گوید چه کن .

○ فرمود علیها السلام : اگر بنده اجل و مسیرش را می شناخت ، آرزو و غرور ناشی از آن را مبنغوض می داشت . هر مرد را دو شریک المال است : وارث وی و حوادث دنیاوی .

○ حکیمی گفت : کسی که در سخن گفتن کوتاهی کند ، قدرش بالا گیرد . و کسی که در سرزنش و عتاب فزونی نکند ، سپاسگزاریش واجب بود . از این رو باید سخت نرم و عتابت لطیف بود .

○ وجیها بوبکر معروف به ابن دهان نحوی ضریر واسطی از فقهای مذهب حنبلی بود . بعدها حنفی شد و زمانی که تدریس در نظامیه را عهده دار شد ، چون واقف آن جا شرط کرده بود که در آن جا جز شافعی دیگر کس تدریس نکند ،

شافعی شد .

○ به سال سیصدوده هجری ، قمرطیان – که خدا مطرودشان بدارد – بموسم حج به مکه درآمدند . حجرالاسود را بگرفتند و خلقی کثیر را بکشتند . و آن سنگ بیست سال نزد ایشان بود . از کسانی که ایشان بکشتند ، علی بن بابویه است . وی در حال طواف بود . زمانی که طوافش را بپایان رسانید ، با شمشیرش زدند ، بیفتاد .

○ ...

تو نام نیک حاصل کن در این بازار ای زاهد

که در کوئی که ما هستیم ، نام نیک بدنامی است

○ حکیمی گفت : ده چیز را با ده چیز دیگر میامیز : وقار را از سستی ، سرعت را از تعجیل ، بخشندگیت را از تبذیر ، میانروی را از سخت گیری ، دلیری را از آشوب طلبی ، دوراندیشیت را از بزدلی ، پاکدامنیت را از کبر ، فروتنی ات را از پستی و خواری ، انس را از شیفتگی ، رازپوشی را از فراموش کاری .

○ حکیمی گفت : یکی از چیزهایی که به گوارائی طعام افزاید ، هم غذائی با محبوب است .

○ حکیمی می گفت : من تکلف بسیار را در فراهم آوردن طعام و فزونی پذیرائی دوست ندارم . مردی که طعامی را چنان فراهم کند که حاضران دانند که بالاترین حد توانائیش آن بوده است ، کاری نکوهیده کرده است .

○ ابراهیم نخعی را پیرامن لعن حجاج پرسیدند : گفت ، مگر نشنیده های که خداوند فرمود : "الا لعناله علی الظالمین" ؟ من شهادت میدهم که وی از آن ستمگران است .

○ در کتاب استیحاب ابن عبدالبر از سفیان بن عیینه نقل است که گفت : جعفر بن محمد الصادق (ع) گفت ، علی بن ابیطالب (ع) در ۵۸ سالگی وفات یافت . حسین بن علی نیز در ۵۸ سالگی شهادت یافت . علی بن حسین (ع) و محمد بن علی بن حسین (ع) نیز در ۵۸ سالگی وفات یافتند . وی فرمود من نیز هم امسال به ۵۸ سالگی همی میرم و چنان شد .

○ از شیخ (؟) :

غم روزی خورد هر کس به تقدیر ————— چو من غم روزی افنادم چه تدبیر

○ در تاریخ ابن جوزی از قول هشام بن حسام روایت شده است که گفت : کسانی را که حجاج بکشته است ، بشمردیم ، به یکصد و بیست هزارتن رسیدند . در زندان وی نیز سه و سه هزار کس را یافتماند که بر هیچ یک از ایشان مجازات قطع و صلب و قتل روا نبود . زندان وی محوطه‌ای بدون سقف بود و زمانی که زندانیان از شدت تابش آفتاب به سایه‌ی دیوارها پناه می‌بردند ، نگهبانان همی زدندشان . طعامشان نان جو مخلوط با نمک و خاکستر بود . زمانی که کسی بدان زندان رفت ، طولی نمی‌کشید که چنان سیاه می‌شد که گفتمی زنگی است . چنان که جوانی بدان زندان افتاد و مادرش که چند روز بعد برای خبر گرفتن از او آمده بود وی را بهجا نیاورد و گفت : این پسر من نیست ، این یکی از سیاهان است . جوان اما گفت : نه مادر ، مگر تن فلان زن دختر فلان کس نیستی و نام پدر من فلان نیست ؟ زن وی را که بشناخت فریادی کشید و جان بداد .

○ حکومت حجاج بر عراق بیست سال طول کشید . و آخرین کسی را که بکشت سعید بن جبیر بود . در آخر کار به خوره‌ی شکم مبتلا شد . طبیبی گوشتی را با نخی بر بست و وی را گفت آن را ببلعد . سپس آن را بیرون کشید و بدید که بدان گوشت کرم‌های بسیار چسبیده است و دانست که خلاصی نخواهد یافت .

○ در کتاب کافی در باب کسانی که مسلمانان را آزار دهند و تحقیر کنند، از امام صادق جعفر بن محمد (ع) نقل شده است که فرمود رسول خدا (ص) فرمود، خداوند تبارک و تعالی فرموده است هر کس که به یکی از اولیا امانت کند، بهر جنگ با من کمین کرده است. و بنده‌ی من زمانی به من تقرب یابد که از بین آنچه بر او فرض کرده‌ام، بانوافل به من تقرب کند تا دوستش بدارم. و کسی را که من دوست بدارم، همان گوشم که او با آن بشنود و چشمی که با آن بیند و زبانی که با آن گوید و دستی که با آن کار کند و اگر مرا خواند اجابتش کنم و اگر از من چیزی خواهد، به وی عطا کنم.

○ روزی منصور خلیفه از یارانش پرسید، آیا می‌دانید عین پسر عین پسر عین پسر عین که میم پسر میم را بکشت، کیست؟ گفتند: بلی عموی تو عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است که مروان بن محمد بن مروان را بکشت.

وی روزی پرسید: آیا خلیفهای را شناسید که اول نامش عین است و سه‌تن از ستمکاران را بکشته است؟ یکی از ایشان گفت: بلی امیر، آن خلیفه تویی. چه عبدالله بن محمد را بکشتی و نیز ابومسلم مروزی را که نامش عبدالرحمن است و نیز خانه بر عمویت عبدالله فرود آمد. منصور گفت: وای بر تو، اگر خانه بر وی فرود آمده است، گناه من چیست؟

وی تهمت قتل عمویش را نفی می‌کرد. درحالی که خانهای بنا کرده بود که پایه‌هایش بر سنگ نمک نهاده شده بود. و زمانی که عمویش بنزدش آمد، دستور داد در آن خانه اندازندش و آب به اطراف آن خانه اندازند. خانه فرود آمد و وی را بکشت. سفاخ وی را وعده‌ی ولایت عهده‌ی داده بود بدان شرط که مروان را به قتل رساند. و منصور از وی ترسیده بود.

○ در استیعاب آمده است که ام‌حبیبه همسر رسول خدا (ص) در خانه‌ی امیر مؤمنان دفن گردید.

○ افلاطون را پرسیدند ، آدمی از حسود و دشمن خویش با چه انتقام کشد ؟
گفت : به این که فضل خویش افزایش یابد .

○ اعرابی بنزد امیری شد و وی را گفت : من آبروی خویش از طلب از تو
حفظ نکردم ، تو آبروی خویش از رد ساختن من حفظ کن . و مرا با کرم خویش
چنان دارد که من خود را با امید به تو داشته‌ام .

○ حافظ بن عبدالبر در استیعاب ضمن ذکر عمار بن عبدالرحمن بن ادی گفت :
من و هشتصد تن دیگر از بیعت‌کنندگان بیعت رضوان به همراه علی بن ابیطالب
در جنگ صفین بودیم و از ما شصت تن شهید شدند که عمار بن یاسر
بین ایشان بود .

○ اولین کسی که در اسلام عبدالملک نامیده شد ، عبدالملک بن مروان بود .
و اول کسی که احمد نامیده شد ، ابوخلیل بن عمرو بود . به زمان رسول خدا (ص)
هیچ یک از صحابه جز ابوبکر ابی قحانه ، بنام ابوبکر نامیده نمی‌شد .

○ از سخنان امیر مؤمنان علی (ع) : خداوند را به هر روزی سهلشگراست ،
یک آن گروه که از پشت مردان به رحم زنان درآیند . دو دیگر آن گروه که از
شکم زنان بد دنیا آیند . و سه دیگر آن کسان که از این دنیا بدان دنیا رحلت
کنند .

مصنف گوید : این حدیث را فاضل ، عارف رومی در مثنوی به نظم
درآورده است و گمان کنم که آن را در جلد دو یا سه از کشکول آورده باشم .

○ عارفی گفت : برای روزی که جز به حق قضاوت نشود ، به حق عمل کن .

○ بنی امیه گاه ولایت پارهای از سرزمین‌های بزرگ را به اعرابی همی‌دادند
که وی را نه خردی بود نه دانشی . اوایل حکومت بنی عباس نیز چنین بود .

○ یکی از بندگان سعیدبن عاص بیمار شد و کسی را نداشت که خدمتش کند . از این معنی دل‌تنگ شد و کس به نزد سعیدبن عاص فرستاد . زمانی که آمد ، وی را گفت : مرا وارثی جز تو نیست . زیر بستر من سی‌هزار درهم دفن گشته است ، زمانی که از دست شدم ، دویست درهم آن مرا خرج کن و باقی را خود بردار . سعید که از نزد او می‌رفت ، گفت : ما با بنده‌ی خویش بد کردیم و در تعهد وی کوتاهی روا داشتیم . سپس کس به نزد وی فرستاد که خدمت وی به عهده گیرد . زمانی نیز که بمرد ، کفنی به سیصد درهم بهرش خرید . خود به تشییع جنازماش برفت . سپس که به خانه بازگشت دستور داد جائی را که گفته‌بود ، حفر کردند . در آن‌جا چیزی نیافتند . دستور داد همه‌ی خانه را بکنند . همچنان چیزی بدست نیاید . در این بین کفن فروش آمد که بهای کفن ستاند سعید وی را گفت : بخدا خواهم که گورش بشکافم .

○ یکی همی‌رفت که خری خرد . دوستی از او پرسید : به چه کاری ؟ گفت : خر همی‌خرم . گفت : بگو انشاءالله . گفت : چه نیازی است . چه درهم در دست است و الاغ در بازار . وی بهر خرید خر برفت . طراری درهم‌های وی بریود . زمانی که باز می‌گشت ، دوستش پرسید ، چنان کردی ؟ گفت : درهم‌های من انشاءالله دزد بریود .

○ مردی را که بایستی عقوبت می‌شد ، به نزد منصور آوردند . وی گفت : ای امیرالمؤمنین ، انتقال عدل است اما بخشش فضل . امیر بالاتر از آن است که درجه‌ی بالا بنهد و خود را به کم‌ترین خشنود سازد . منصور وی را ببخشید .

○ دیوانهای به اصفهان نزد امیر آن دیار شد . امیر پرسیدش : حالت چون است ؟ گفت : خدا امیر را عزت دهد ، حال کسی که فضولات مردمان از او گرامی‌تر است چگونه تواند بود ؟ امیر گفت : چگونه ؟ گفت : این‌گونه که فضولات مردمان را بر بهترین خران حمل می‌کنند و من پیاده‌ام .

○ ابودلامه نزد منصور خلیفه شد . دو پسر وی مهدی و جعفر و نیز عیسی بن موسی نزد وی بود . منصور گفت : ابودلامه ، با خداوند عهد کرده ام که اگر یکی از مجلسیان را هجو نکنی ، زبانت را قطع کنم . ابودلامه گفت : در دل گفتم ، عهد کرده است و ناچار اجرایش کند . از این رو به مجلسیان نگریستم . به مجلس خلیفه بود و دو پسر و پسر عموی وی و هر یکشان با دست اشاره همی کرد که اگر هجوش نکنم ، انعام خواهد داد . نیز یقین کردم که اگر هر یکشان را هجو کنم ، کشته شوم . به چپ و راست مجلس نگریستم تا مگر خادمی را یابم و هجوش کنم ، نیافتم . به خود گفتم ، خلیفه ، اهل مجلس را منظور دارد و من خود نیز از اهل مجلسم و جز آن که به هجو خویش پردازم ، چاره ای نیست . از این رو گفتم :

ابودلامه ، چه ناخوشایندی ، نه از کریمانی و نه کرم را با تو
نسبتی است . زمانی که عمامه بر سر نهی چون بوزینه ای و
گوش برداری چون خرکی . زشتی و خست را گرد کرده ای .
چنین است ، خست در پی زشتی آید . اگر تمام نعمت های
دنیا را جمع داری ، شادان نشو چه خود قیمتی ندارد .

ابودلامه گوید : منصور با شنیدن این اشعار آنقدر خندید که به پشت
بیفتاد و فرمان داد جایزه دهند . دیگر حاضران نیز مراصله ای قابل توجه
دادند .

○ حافظ راست :

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست

گیسوی حور گرد فشاند ز معرشم

خوش آمد گل وزین خوشتر نباشد	که در دستت به جز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب دریاب	که دایم در صدف گوهر نباشد
بیا ای شیخ در خمخانه ی ما	شرابی خور که در کوثر نباشد
عجب راهی است راه عشق کآنجا	کسی سر برکند ، کش سر نباشد

بشو اوراق اگر همدرس مائسی که علم عشق در دفتر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد

○ ابوالعینا گفت : قاصد پادشاه روم نزد متوکل آمده بود . روزی با او
بنشستم و شراب آوردند . وی گفت : چگونه است که در کتاب شما مسلمانان
شراب و گوشت خوک حرام گشته است اما شما یکی از این دو را عملی می‌کنید
و دیگری را نه ؟ گفتمش ، من شراب نمی‌خورم . این معنی از کسی پرس که خورد .
گفت : علت آن است که شما بهر گوشت خوک ، جانشینی بهتر چون گوشت
پرنندگان و بره یافتناید ، اما چیزی مشابه شراب نیافتناید و از این رو نهی را
کردن ننهادناید . ابوالعینا گفت : شرمسار شدم و ندانستم وی را چه گویم .

○ ابوداود کوفی را گفتند : بهر کاری با ما نزد سلطان آی . وی با همان
جامه زشت و کهنه که به تن داشت ، برخاست . گفتند : آیا این جامه با
جامه‌ای دیگر عوض نکنی که ترا آراید ؟ گفت : هرگز . این جامه‌ای است که در
آن با خداوند مناجات می‌کنم .

○ مردی ، رقاصه‌ای عرب را به کنیزی خواست . او را پرسید : آیا صنعتی
از دستت ساخته است ؟ گفت : نه ، اما از پایم بلی .

○ اصمعی از زندگانی اعراب حکایاتی می‌ساخت و بهر هارون الرشید همی‌گفت
تا بخندد ، در یکی از کتب تاریخ دیده‌ام که وی روزی نزد رشید شد . رشید
سخت گرفته بود . او را گفت : چیزی بگوی که خود دیده باشی . حکایت
خندآور گفت . تمام که شد رشید بسیار خندید ، پرسید این حکایت را از کجا
آوردی ؟ گفت : وسط دولنگهی در که بودم آن را ساختم .

○ از سخنان حکیمان : شور سخنور به تناسب فهم شنونده است . وسعت
خلق و خوی آدمی گنجینه‌ی روزی اوست . مهارت آدمی جزّ روزی اوست .

عارف رومی همین معنی را نیک به فارسی سروده است :
این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده شیرکی گـردد روان

○ محمد بن ابراهیم موصلی گفت : در سفری به قبیله‌ای از قبائل اعراب رسیدیم . در آنجا مردی سخت زشت ، لوچ ، با ریشی بلند و سپید زنش را همی زد که بس زیبا بود چونان ماه تابان . ما خواستیم که وی را از زدن او بازداریم . گفت : رهائش کنید . وی کار نیکی کرده است و من گناهی . خداوند مرا پاداش وی نهاده است و او را جزای من .

○ ذوالریاستین ، شامه را پرسید : با بسیاری صاحبان حاجت و حاشیه‌نشینان چکنم از زیادتی ایشان تنگدلم . شامه پاسخ داد : منصب خویش رها کن ، قول می‌دهم که کسی بسراغت نیاید . گفت : راست گفتی . و به برآوردن حاجات ایشان پرداخت .

○ زاهدی پیرزنی آسیابان را گفت : گندم مرا آرد کن و گرنه نفرین کنم خرت به سنگ بدل شود . پیر زن گفت : خر را رها کن ، گندمت را دعا کن تا به آرد بدل شود .

○ مؤلف کتاب‌الکامل ، پیرامن حوادث سال ۴۸۹ گفته است : بدین سال شش ستاره در برج حوت گرد شده بود . منجمان گفتند : طوفانی چون طوفان نوح در پیش است . خلیفه‌المستظهر ، ابن عیسون منجم را خواند و نظروى را جویا شد . وی گفت : هنگام طوفان نوح ، هفت سیاره در برج حوت گرد شده بود . اکنون اما شش ستاره گرد شده است . و زحل همراه آن‌ها نیست . این نشانه‌ی آن است که شهری و بقعه‌ای غرقه شود و مردمان بسیار در آن‌جا باشند . خلیفه بر بغداد بیمناک شد که مردمان بسیاری بدانجا بودند . فرمان داد آن دیار را دیواری در مقابل سیل کشند . قضا را حجاج در وادی مناقبه فرود آمده بودند . سیلی عظیم بدان‌جا آمد و ایشان را جز آنان که به کوه پناه بردند ، غرق کرد .

اموال و چهارپایانشان نیز ببرد . مستظهربالله ، ابن عیسون را خلعت بسیار بخشید .

○ در حدیث آمده است که مردی را نزد رسول خدا (ص) گذر افتاد . گفتند : که وی مجنون است . رسول خدا (ص) فرمود : مجنون کسی است که به نافرمانی خداوند مداومت کند . وی را گوئید که سبک مغز است .

○ مردی رابعی عدویه را گفت : من خداوند را نافرمانی کرده‌ام . آیا مرا خواهد پذیرفت ؟ رابعه گفت : وای بر تو ، خداوند آن کسان را که از او اعراض کرده‌اند ، همی خواند ، چگونه کسی را که رو بسویش رود ، نپذیرد ؟

○ از حکیم غزنوی :

اگر مرگ خود هیچ لذت نبخشد همین وارهاوند ترا جاودانی
اگر مقبلی از گران قلتبانان اگر مدبری از گران قلتبانی

○ در ربیع‌الابرار آمده است : اعرابی نماز سبک بخواند . علی (ع) با تازیانه بایستاد و وی را گفت : نماز اعاده کن . چون اعاده کرد ، پرسیدش ، این یک نیک‌تر بود یا آن که خواندی ؟ گفت : اولی . پرسید چرا ؟ گفت : از آن که نماز اول بهر خدا بود و دومی بهر تازیانه .

○ سورچرانی را پرسیدند : یاران پیامبر (ص) به جنگ بدر چند تن بودند ؟ گفت : سیصد تن و سیزده گرده‌ی نان .

○ در باب بیست‌وپنج ربیع‌الابرار آمده است که مردی از بنی اسرائیل ، هرگاه می‌خواست بگوید : که جز خداوند خدائی نیست ، از زن خویش دوری همی کرد و چهل روز گوشت نمی‌خورد .

○ مبرد ، هرگاه میهمان کسی میشد ، وی را سخن از سخاوت ابراهیم همی گفت .
و هرگاه کسی به مهمانی نزد وی همی آمد ، از زهد عیسی (ع) و قناعت وی
بهرش همی گفت .

○ ابن مقفع گفت : هرگز حکیمی را ندیده‌ام جز آن که غفلتش از زیرکیش
بیش بوده است .

○ حکیمی گفت : کسی را که سودای ریاست بود ، رستگاری نیست .

○ خلیل‌بن احمد گفت : شخص هرگز بدانچه نیازمند آن است نرسد ، مگر
آن که بداند به چه چیزهایی نیازمند نیست .

○ در ربیع‌الابرار آمده‌است که : عیسی (ع) زناشوئی و سفر هنگام محاق و
قمر در عقرب را خوش نمی‌داشت .

... ○

زندگانی چیست؟ مردن پیش دوست
شاید کمی بخندد بر روزگار خسرو
○ از ولی :

چون او نه به حسن ، دلربائی بوده
او در پی صلح بوده و من غافل
چون من نه به عشق مبتلائی بوده
گستاخی آرزو ز جانی بوده

○ خواجه حسین ثنائی :

ای مایه‌ی ناز جمله کار تو خوش‌است
نادیدن و دیدن رخت هردو نکوست
مانند بهار روزگار تو خوش‌است
خشم تو و مستی خمار تو خوش‌است

○ حیرتی راست :

گل همان به که به هر حرف نیندازد گوش

ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است

○ زاهدی گفت : آن قدر نفس خویش گریان به سوی خدا بردم تا سرانجام
به رفتن خندان شد .

○ خواجه عصمت :

آفتابی است قبول نظر اهل کمال	که به یک تابش او سنگ شود صاحب مال
تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه‌ی چشم	از پس پرده‌ی غیبت ننمایند جمال
هر که خاصیت اکسیر محبت دانست	به یکی عشوہ گرو کرده‌مه منصب و مال
آرزومند و صالحیم ، خدا را میسند	ما چنین تشنه و دریای کرم مالا مال

○ درویش دهکی :

نمودم باغبان را سرو، از او جستم نشان تو

که نامد این چنین نخلی به گشت بوستان تو

از قصه‌ی من روایتی می‌شنوی وز سوز دلم حکایتی می‌شنوی

○ در حدیث آمده است . شخص تا زمانی که خردش کمال نیابد ، کمال
نیابد . و از این روست که دوزخیان نگویند : اگر روزه داشتیم ، نماز همی خواندیم
و حج همی گزاردیم ، بل گویند : "لوکنا نسمع اونعقل ، ماکنا فی اصحاب السعیر"
(۱۴۳) .

○ از سخنان شیخ عارف ، نجم‌الدین کبری : فقر سه گونه است ، فقر به
خداوند و نه جز او . فقر به خداوند و به جز او . و فقر به جز خدا ، و پیامبر (ص)

(۱۴۳) - سوره‌ی الملک آیه‌ی ۱۰ ، اگر ما سخن انبیا را می‌شنیدیم یا نقل
می‌کردیم ، امروز از دوزخیان نبودیم .

در فرموده‌ی خویش به نوع اول اشاره دارد که فرمود : الفقر فخری . و به نوع دوم آن جا که فرمود : کادالفقران یکون کفرا " . و به نوع سوم آن جا که فرمود : الفقر سوادالوجه فی الدارین .

○ ...

شاهها ، ملکا قد فلک را
بر من که پرستش نکردم
آن چیست که از بدی نکردم
گفتی که دهم سزای جرمت
جز بهر وجود خم نکردی
ور ناکردم ستم نکردی
وآن چیست که از گرم نکردی
چون وقت رسید هم نکردی

○ از کمال اسماعیل :

نا با لب تو لیم هم‌آواز نشد
از گریه دوچشم من فراهم نامد
واندر ره وصل با تو دمساز نشد
وز خنده لبان من ز هم باز نشد

در دیده‌ی روزگار نم بایستی
اندازه‌ی غم چو عمر کم بایستی
یا با غم من صبر بهم بایستی
یا عمر به اندازه‌ی غم بایستی

شد دیده به عشق ، رهنمون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی
تا کرد پر از غصه درون دل من
از دیده طلب کنی خون دل من

دل بی تو مرا یک نفس آسوده ندید
تا خاک ترا به گاه گل نندودند
وز هجر تو جز خسته و فرسوده ندید
خورشید کسی به کهگل اندوده ندید

○ حجاج ، یحیی بن سعید را گفت : تو سخت شبیه ابلیسی . گفت : امیر
چرا ناخوش دارد که سرور آدمیان ، به سرور جنیان شبیه شود . حجاج را جواب
وی خوش آمد .

○ اعرابی فرزند را دشنام بداد که ، ای کنیزگزاده . فرزند جواب داد ، مادرم از تو معذورتر است چه جز به آزادهای رضایت نداد .

○ اعرابی معاویه را چنین تسلیت بگفت : خداوند فانی را بر تو مبارک کند و به باقی ترا ماء جور دارد . معاویه پنداشت غلط گفته است . اما اعرابی افزود : آنچه در دست شماست ، پایان پذیرد و آنچه نزد خداوند است ، باقی ماند .

○ سقراط حکیم ، حفرهای به نزدیکی نهری را مقیم بود . و زمانی که می خواست آب بنوشد ، با دو دستش آب همی خورد . یکی از شاگردان وی ، او را کوزه ای بخشید که مدتی با آن همی نوشید . قضا را کوزه بشکست و سقراط دل تنگ شد . زمانی که شاگردان به عادت همیشه بیامدند که درس وی بنویسند ، گفت : بنویسید ، مال خانهای اندوهان است و پایهی غمان . نیز همی گفت : کسی که همی خواهد اندک اندوه بود ، باید مال را رها کند .

○ فقیهی حدیثی را بگفت و اسنادش را ذکر نکرد . وی را گفتند چرا اسناد حدیث ذکر نکردی (گفت از آن رو که آن را بهر عمل کردن نوشتم نه به بازار عرضه کردن .

○ محقق طوسی در شرح رساله العلم گفت : دانشمندی از خاندان نبوت یعنی محمد بن علی الباقر (ع) چه نیک گفته است ، مگر جز این است که خداوند را از آن را عالم و قادر خوانی که دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان ارزانی داشته است ؟ در صورتی که تمامی ویژگی هائی که با مدد از او هام خویش بدقیق ترین معنی برای خداوند برهمی شمردید ، ساخته و پرداخته ای چون شماست و به خود شما مردود است . و خداوند تعالی زندگی بخشرد و مقدرکننده ای مرگ است . و بسا که مورچگان خرد پندارد که خداوند را دو شاخک بود . و گمان کند که کمال همین است و هر آن کس را که شاخک نبود ، نقصانی است . حال خردمندان نیز هنگامی که به وصف خداوندی پردازند ، همین گونه است ،

و پناه خود اوست .

○ حکیمی گفت : جامه‌ای درپوش که به خدمتت درآید نه جامه‌ای که تو به خدمتش درآئی .

○ حسن سبط (ع) جامه‌ای همی پوشید که چهارصد درهم خریده بودش . پیامبر (ص) نیز حله‌ای به بهای هشتاد شتر بخرید . یکی از بزرگان حله‌ای را به هزار (دینار) خریده بود ، به تن می‌کرد و به مسجد همی رفت . وی را بر این معنی عیب کردند . گفت : چنین به هم نشینی خداوند همی روم .

○ خسرو پرویز را عمامه‌ای از کرک سمندر بود که پنجاه ذراع طول آن بود . زمانی که چرکین همی گشت ، آن را به آتش همی افکند . آتش آن چرکینی همی برد و عمامه پاکیزه بیرون آورده می‌شد .

○ یکی از بزرگان قریش ، هرگاه که به فراخی بود ، جامه‌ای کهنه همی پوشید و زمانی که تنگدست بود ، نیک‌ترین لباس خویش همی پوشید . این معنی را بر او عیب کردند ، گفت : زمانی که در حال فراخیم ، جامه‌ای همی پوشم که هیبت آرد ، و زمانی که تنگدستم به هیئت ظاهر خود را آرایم .

○ ولید به مجلس هشام شد . و بر سر خویش عمامه‌ای رنگارنگ بر بسته بود . هشام پرسید : عمامه‌ات را چه بها داده‌ای؟ گفت : هزار دینار . گفت : اسراف کرده‌ای . پاسخ داد ، عمامه را بهر گرمی‌ترین اعضای خویش بدین بها خریده‌ام ، در صورتی که تو کنیزکی بهر پست‌ترین عضو خویش به همین بها همی خری .

○ از خطبه‌های امیر مومنان (ع) : به خدا سوگند که این‌روی‌پوش را چندان وصله‌زده‌ام که از وصله‌زنش دیگر شرم همی برم . بمن گفتند که این جامه بدور

نیندازی ؟ گفتم : از من دور شو چه صبحگاہان آن کسان کہ شب راہ درنوردند ، سپاسگزاردہ شوند .

○ در مکارم الاخلاق از زین العابدین (ع) روایت شدہ است کہ تن آدمی زمانی کہ جامہی نرم پوشید ، نافرمانی گیرد .

○ از سخن بزرگان : آن کس کہ دوست دارد شیرینی ایمان را چشد ، باید پشمینہ پوشد .

○ احنف را بہ ماہ رمضان گفتند : تو سخت پیروی و روزہ داشتن زیانت رساند . گفت : بردباری در فرمانبری خداوند ، نزد من آسان تر از بردباری بر عذاب اوست .

○ عارفی گفت : مصیبت یکی بیش نیست . اما اگر مصیبت زدہ جزع و فزع کند ، دو خواہد شد ، یعنی از دست رفتن یافتہ و از دست دادن ثواب مصیبت .

○ ابو مسلم صاحب الدولہ را گفتند : چہ شد کہ بدین جای رسیدی ؟ گفت : جامہی بردباری پوشیدم ، کتمان و دوراندیشی پیشہ کردم ، با ہوس ستیز کردم ، دوست را دشمن و دشمن را دوست نپنداشتم .

○ از امیر مؤمنان (ع) : با بردباری و یقین نیک ، اندوہانسی را کہ فرامی رسد ، بران . کسی کہ بہ عیب خویش نگرد ، از عیب دیگران دل مشغولی یابد . کسی کہ بہ روزی خدادادہ خرسند شود ، غم آنچه از دست شدہ است ، نخورد .

○ حسن گفت : بیاموزیم و دیگر مجربان نیز آزمودہاند . اما بودن چیزی را سودمندتر از شکیبائی و نبودن چیزی را زیانبارتر از نبودن شکیبائی نیافتیم .

چه با شکیبائی امور سامان یابد و با جزآن نیابد .

○ در تاریخی دیده‌ام ، سفیان ثوری به محسر جعفر بن محمد الصادق (ع) رسید و وی را در جبهای از خز یافت . گفت : ای پسر رسول خدا ، این جامه‌ی پدرانست نیست . امام صادق دامن جبه کناری زد ، در زیرش جامه‌ای پشمینه بود . فرمود : آن بهر مردمان است و این بهر خدای . سپس دامان جبه‌ی سفیان را که از پشم بود کنار زد . در زیر آن جامه‌ای لطیف از پنبه بود . فرمود اما تو این جامه بهر خدا پوشی و آن جامه بهر مردم .

○ ...

یعنی ربهر قطع تعلق ز ماسوی است
خوش‌خانه‌دلی که از این رخنه پرسیا ست
میل غنامکن که غنا صورت عنا است
عارض بود بیاض چو از گرد آسیاست
آنرا که قد به خدمت همچون خود دوتا ست
تصدیق این معامله ان‌الله اشتری است
خیر الامور اوسطها قول مصطفی است
این است طبع دهر ، دلت مضطرب چراست
سرمایه‌ی حیات بود آب و کم بهاست
آن گنج را که می‌طلبی کنج انزواست
روشن شود به چشم دلت کان چه توتیا ست
زین چار رکن قصر ولایت قوی بناست
در ساحت زمین دل این طرفه قصر خواست
گه فکر مایجی ، و گهی فکر ماضی است
هر کس که نی‌انای دلش خالی از اناست
در شرح رنج شب که زبی بستری تراست
برهان مستقیم بر این دعوی انحناست

تصویر لا به صورت مقراض بهر چیست
بور قدم زرخنه‌ی لا می‌کند طلوع
فقر است راحت دو جهان زینهار از آن
عاریتی است هر چه دهد گردش سپهر
تیری است کج شده که به آتش بود سزا
نفس ترا خرید حق از بهر بندگی
ره را میان خوف و رجا رو که در خیر
آزار جو عزیز بود ، لطف جوی خوار
مستلزم ممت بود زهر و قیمتی است
بهر فراغ دل طلب گنج می‌کنی
گردی به دیده از ره بیخوابی ارکشی
جوع است و عزلت و سهر و صحت ، چار رکن
زین چار چاره نیست کسی را که همتش
حاشا که حال خوش دهدت رو که کار تو
بگذر ز خود که پر نشود از هوای هو
پهلوی بس است لوح و نی بوریا قلم
دعوی کنی که پیر شدم زیر بار دل

هر ظلمتی که هست ز ناراستی تست خورراکم است سایه چودرحد استواست
گو تاج و تخت زیروزبرشود که باک نیست درویش را که تاج نمد ، تخت بوریاست

○ از احواء : پیامبر خدا (ص) برای شست و شوی بر سر چاهی بیرون شد .
خدیفه بن یمان جامه‌ای برگرفت و بایستاد و با آن وی را از دید مردمان پوشاند .
زمانی که پیامبر شست و شو به انجام رساند ، خدیفه بهر شست و شوی بنشست و
پیامبر (ص) جامه را بگرفت و بایستاد تا خدیفه را از دید مردمان پوشاند . خدیفه
اما امتناع کرد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، چنین مکن . پیامبر اما
امتناع کرد و وی را پوشاند تا شست و شوی به انجام رسید . سپس فرمود : زمانی
که دوتن هم صحبتی یکدیگر کنند ، محبوب‌ترینشان نزد خداوند آن کس است که
به مصاحب خویش بیشتر مهربانی همی کند .

○ حکیمی گفت : آدمیزاده چه مسکین است ، او را تنی معیوب است و دلی
معیوب و با این همه خواهد که از بین این دو جان به رستگاری برد .
از آنچه بینی و شنوی عبرت گیر تا خود باعث عبرت بیننده و شنونده‌ات
نگردی .

○ عبدالله بن جعفر را بر اسرافی که رومی داشت توبیخ کردند ، گفت :
خداوند تعالی مرا عادت داده است که بر من تفضل کند و من نیز وی را عادت
داده‌ام که وی را بر بندگان او تفضیل دهم . از این رو بیم آن خواهد داشت که
اگر ترک عادت کند ، ترک عادت کنم .

○ ارسطو گفت : هوس را نافرمانی کن و هر کس را که خواهی فرمان بر .
آنچه را که دوست همی داری ، از آن روها کن که از درمان خویش با آنچمن‌خوش
همی داری ناگزیر نشوی .
اندوه مرض روح است ، چنان که بیماری مرض تن است .

○ سورچرانی گفت : برترین چوب‌ها سه چوب است : کشتی نوح ، چوب‌دست موسی (ع) و میزی که بر آن غذا خوردند .

○ سنگین دلی بشار را گفت : خداوند دو چشم کسی را نگیرد مگر آن که در عوض وی را چیزی دهد . بگو ترا در عوض چه داده است ؟ گفت : عوض دیدگان من همین بس که چون ترا نبینم .

○ حسن گفت : مردانگی مرد زمانی کمال یابد که امید از مردمان ببرد ، آزار ببندد و تحمل کند ، و آنچه بهر خویش دوست دارد ، بهر دیگران نیز دوست بدارد .

○ حکیمی گفت : سه چیز است که واجد آن‌ها بود ، خردی به کمال دارد : این که مالک زبان خویش بود ، زمان خویش شناسد ، و به شؤن خویش پردازد .

○ پادشاهی سنگی یافت که بر آن نقوشی عبرانی بود . فرمان داد آن را بخوانند . یکی از احبار آن نقوش چنین خواند : آدمیزاده ، اگر میسر باقیمانده‌ی عمر خویش دانی ، از آنچه آرزویش را در دل همی‌پروری پرهیز کنی . و فردای قیامت که پایت لغزد ، ندامت خوری ، آن زمان که نزدیکان و خدمتکارانت جفایت کنند و یاد از تو بیزاری کند و خویشاوند جفایت ورزد . از این‌رو ، پیش از فرمان حسرت و ندامت بهر فردای قیامت بکوش .

○ بزرگی گفت : دنیا دوست حریص بدان‌کس ماند که در صف اول نماز ، به مسجدی پر از نمازگزار ، نماز خواند و بسبب عجلمای که به کاری دارد ، در رکوع و سجود از امام پیش افتد . هر چند که این معنی سودش ندهد زیرا زمانی تواند از مسجد بیرون آید که امام سلام نماز گوید و او همراه دیگران بدر شود .

○ حجاج ، اقمه‌ای بدست برد که غضبان بن قعشی ، او به نندش آه ، دند .

گفت : بخدا این لقمه را نخورم مگر ترا کشته باشم . غضبان گفت : خداوند کارت را اصلاح سازد ، آیا بهتر این نیست که آن لقمه مرا خورانی و از کشتن معاف داری؟ چه در آن صورت سوگندان خویش موجه ساخته باشی و بر من نیز منت نهاده؟ حلاج را سخن او خوش آمد و گفت : نزدیک آی . غضبان نزدیک رفت . حجاج آن لقمه را که در دست داشت در دهان او گذارد و وی را رها کرد .

○ از پاسخهایی که مخاطب را به سکوت آرد ، در کتاب الحدائق یکی چنین آمده است : به زمان ماءمون ، مردی دعوی پیامبری کرد . پرسیدندش که معجزات چیست ؟ گفت : این سنگریزه را که بدست دارم ، در آب اندازم ، آب شود . آب آوردند ، چنان که گفته بود ، بگرد . گفتندش : در سنگریزه حیلای بود . سنگریزهای دیگر دهمیم ، آن را در آب حل بنمای . گفت : ای مردم ، نه شما از فرعون بالاتر هستید و نه از موسی . درحالیکه به موسی (ع) نگفتند که ما عصای ترا قبول نداریم و عصائی دیگر دهمیم . ماءمون بخندید و توبعاش پذیرفت .

○ در کشف آمده است : زمانی که برادران یوسف پیراهن خون آلود وی به نزد یعقوب آوردند ، وی آن پیراهن را به صورت خویش انداخت و چندان بگریست که صورتش از آن خون که بر پیراهن بود ، خضاب شد . آن گاه گفت : بخدا سوگند ، تاکنون گرگی چنین دانا ندیده‌ام . چه فرزند من بخورده است و جامه‌اش را برندریده است . گفتند جامه یوسف را سه نشانه بود . یکی این که بهر یعقوب نشانی بر دروغ فرزندان بود . دیگر آن که آن جامه به صورت برد و بینا شد . دیگر آن که چون از پشت پاره شد ، نشانه‌ی بیگناهی یوسف بود .

○ از مثنوی :

باز می‌گیرند چون استارها نور از آن خورشید این دیوارها
شبه‌های رنگ رنگ آن نور را مینماید این چنین رنگی به ما

نور بی‌رنگت کند آن گاه دنگ
تا چو شیشه بشکند نبود عمی

چون نماند شیشه‌های رنگ رنگ
خوی کن بی‌شیشه دیدن نور را

○ هم از مثنوی :

دید کانجا هر دمی میناگریست
ائتلاف خرقه‌ی تن بی محیط
آتش یا خاک یا بادی بسدی
کی رسیدی مر ترا این ارتقا
هستی بهتر بجای آن نشاند
بعد یکدیگر دوم به ز ابتدا
از فنایش رو چرا برتافتی
بر بقا چسبیده‌ای ، ای ناسزا
پس فنا جوی و مبدل را پراست
تا کنون هر لحظه از بدو وجود
وز نما سوی حیات و ابتلاء
باز سوی خارج این پنج و شش
پس نشان پا درون بحر لاست
هست دهها و وطنها و رباط
وقت موجش بی‌جدار و بی‌سقف
نه نشان است آن منازل را نه نام

دیده‌ی دل کو به گردون بنگریست
قلب ایمان است و اکسیر محیط
تو از آن روزی که در هست آمدی
گو ترا بودی در آن حالت بقا
از مبدل هستی اول نماند
همچنین تا صدهزاران هست‌ها
این بقاها زین فناها یافتی
زان فناها چه‌زبان بودت که تا
چون دوم از اولینت بهتر است
صدهزاران حشر دیدی ای عنود
از جمادی بی‌خبر سوی نما
باز سوی عقل و تمییزات خوش
قالب بحر این نشان پای‌هاست
باز منزل‌های خشکی ز احتیاط
هست منزل‌های دریا در وقوف
نیست پیدا اندر این ره پا و گام

○ از مثنوی :

کرد زیر پر چو دایه تربیت
دایهات خاکی بد و خشکی پرست
آن طبیعت جانت را از مادر است
اندر آ در بحر معنی چون بطن
تو مترس و سوی دریاها شتاب

تخم بطی گر چه مرغ خانه است
ما در تو آن بط دریا بداست
میل دریا که دل تواند اندراست
دایه را بگذار بر خشک و تر آن
گر ترا دایه بترساند ز آب

تو بطنی بر خشک و بر تر زندهای
 تو ز "کر منا بنی آدم" شهی
 که حملناهم علی البحر ای جوان
 مر ملایک را سوی بر راه نیست
 تو به تن حیوان، به جانی از ملک
 نی چو مرغ خانه، خانه کندهای
 هم به خشکی هم به دریا پا نهی
 از حملنا هم علی البر پیش دان
 جنس حیوان هم ز بحر آگامنیست
 تا روی هم بر زمین هم بر فلک

○ مردمان به نسبت دوری و نزدیکی به مبداء سه دستفاند : (۱۴۴)

دستهی اول : "آن طایفانند که وطن اصلی و مسکن حقیقی خود را بواسطهی تجارت دنیای فانی و شراء مستلزمات شهوانی لحظهای فراموش نکنند . " رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله " لاجرم این سوختگان آتش فراق و محنت - اندوختگان درد اشتیاق به حکم حب الوطن من الایمان ، دمی از یاد رجوع غافل نیستند و از آه و حنین و ناله و انین لمحهای فارغ و ذاهل نباشند .

دستهی دوم : آن طایفانند که این خرابه را وطن اقامت ساختنند و علم محبت این عالم افراختنند ، و از جهت ذهول و نسیان وطن اصلی به حال رجوع کمتر پرداختنند . لاجرم به مذکر احتیاج دارند و به تنبیه یاد وطن به خاطر آورند و بالقاء سمع و حضور قلب استماع مقال اهل کمال نمایند و دست طلب دامن جان ایشان گیرد و آتش اشتیاق در تنور سینهی ایشان اشتعال پذیرد . و به مناعت اقتدا و سعادت اهتدا راه یابند . و از شجرهی موعظت ثمرهی تذکر معاد درچینند " ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع و هو شهید "

دستهی سوم : آن گروهانند که این رصدگاه حوادث را بر پیشگاه عالم قدم برگزیدند ، و این رباط ویرانه را خوشتر از معمورهی دیار اصلی دیدند . و بدین ظل زایل و ملک حامل چنان فریفته گشتند که به کلی محبت وطن اصلی از خاطر ایشان رفت " ولکننا اخلد الی الارض و اتبع هویه " و حکم " نسوا الله فانیهیم " داغ پیشانی جان ایشان گشت ، لاجرم نه از گویندگان شنوند و نه به جویندگان گروند .

(۱۴۴) - مطلب ذیل این شماره نیز عینا و به همین سیاق در متن آمده است .

پس طایفه‌ی اول مرشدان کامل‌اند از انبیاء و اولیاء و طایفه‌ی دوم ارباب ایمان که قابل اکتساب عرفان‌اند . و طایفه‌ی سیم اصحاب کفر و طغیان که نه مرشدند و نه مسترشد . . . و در نهج‌البلاغه بهمین سه طایفه اشاره دارد که می‌فرماید : مردمان سه گروه‌اند : عالم ربانی ، کسانی که در راه نجات متعلم‌اند و نادانان بی‌قدر .

○ سلطان حسین میرزا :

رویت که زباده لاله می‌روید از او
دستی که پیاله‌ی ز دست تو گرفت
وز تاب شراب ژاله می‌روید از او
گر خاک شود ، پیاله می‌روید از او

○ از مخزن (؟)

ای ز وجود تو نمود همه
نام و نشانت نه و دامن کشان
با همه چون جان به تن آمیزناک
گر چه نمایند بسی غیر تو
خود تو سرمایه‌ی بود همه
میگذری بر همه دامن‌فشان
پاک ز آرایش ناپاک و پناک
نیست در این عرصه کسی غیر تو

○ حکیمی گفت : سرمای یاءس نیک‌تر از گرمای طمع است .

○ در یکی از تاریخ‌های مورد اعتماد آمده است : وقتی به روزگار المکتفی بالله عباسی ، سحرگاهان زمین سخت بلرزید . ستارگان تمام بی‌آن‌که ابری در آسمان بود ، ناپدید شد .

یکی از یاران نیز مرا حکایت کرد که هنگام زلزله‌ی سال ۹۶۳ نزدیک جویباری بوده است و جویبار هنگام زلزله از جریان بازمانده است .

○ از حدیقه :

ای درین بتکده‌ی طبع فریب
سنگ بر بتکده‌ی آذر زن
برده غوغای بتان از تو شکیب
در جهان صیت خلیلی افکن

تاج عزت ز سر عزی کش
 ثنوی و اهرمن و یزدان گو
 عیسوی شه به سه گوئی افزون
 توبه صد بت چه به صد بلکه هزار
 کردهای روی دل و هر نفسی
 میپزی در ره ایمان هوسی
 رخت طاعت به در مولی کش
 تافت از انجمن ایمان رو
 خیمه از ساحت این زد بیرون
 بلکه بیرون ز ترازوی شمار

○ از سخنان بزرگان :

همچنان که هشیار نباید با مستان آمیزش کند ، دانا نیز نباید همنشینی
 نادان کند .

○ نیز از سخنان بزرگان :

کسی که کتابی نویسد ، خویشتن را هدف دیگران گذارد . چه اگر نیکو
 نویسد ، بر روی دل سوزانند و اگر بد نویسد ، متهمش کنند .

○ خسرو حزنی :

ناصر از پند تو عشقم به دل افروخته شد آتش است این نه چراغ است که از باد بمیرد

○ از سرودهای مولف :

امروز بازگشت به مدرسه نیک نبود ، برخیز و با بختی مسعود
 روبه دیر کن پیمانهای برگیر و همراه با عود برخوان که :
 عمر بگذشت و دیگر باز نخواهد آمد .

○ حکیمی گفت : دروغ را بگذار چه زمانی نیز که پنداری به سود تست ،
 ترا زیان رساند . و راستی پیشه کن ، چه زمانی هم که پنداری زیانت رساند ،
 سودت رساند .

○ دروغزن از دزد بدتر است ، چه دزد مال ترا دزدد اما دروغزن خرد ترا

دزدد. از علامات دروغزن یکی این که بی آن که از وی سوگندان خواهند ، سوگند خورد .

○ از ضرب‌المثل‌های اعراب :

- روزه طول داد و با استخوان افطار کرد .
- غیبتش طولانی شد و ناکام باز آمد .
- نزدیک است که بدگمان بگوید : مرا بگیرید .
- هر سیاهی خرما نیست و هر سپیدی چربی .
- کسی که غایب بود ، ناکام ماند و سهم وی را یاران خورند .
- شهری را خراب می‌کند و کاخی می‌سازد .
- دسته‌ی پیمان گوش و سوسه را می‌پیچاند .
- اگر جغد را خیری بود ، از دست شکارچیان جان بدر نمی‌برد .
- مرد هنگام آزمون سرفراز یا سرافکنده شود .
- مردمان از بیم خواری خوار شوند .

○ از ولی :

کم گوی ولی قصه‌ی درمان که به این درد

حیف است که آلوده‌ی درمان شده‌باشی

○ از ضرب‌المثل‌هایی که بزبان حیوانات گفته شده است :

گرگی استخوانی بلعید که گلوگیرش شد . کلنگی سر در دهان او کرد و استخوان را بیرون آورد و سپس دستمزد خواست . گرگ پاسخ داد : شرم نداری که سرت را در دهان من کرده‌ای و به سلامت بیرون آورده‌ای و دستمزد نیز طلب کنی ؟

○ کمال اسماعیل را در شکایت از سرماست :

شها ز دم هوا فسرده چو یخم زانو به شکم کشیده همچون ملخم

چنبر شدهام چنان که می‌شناسد کس موی زهار را زموی زخم

○ هم اوراست :

ای بی تو مرا امید بهبودی نه بامن تو چنان که پیش از این بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی بدین زودی نه

○ ولی :

رقیب مانع قلم چه میشوی بگذار که مرگ پیش ولی بهتر از حمایت تست
وقوعی :

میکرد به غمزه سینه‌کاوای پنداشت که دل به جاست ما را

○ اوحدی :

دست حاجت کشیده سر در پیش آمدم بردرت من درویش
مگرم رحمت تو گبرد دست ور نه اسباب نامرادی هست

○ از سروده‌های شیخ احمد غزالی :

چون چتر سنجری رخ‌بختم سیاه‌باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خیر از ذوق نیم شب صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

○ آذری :

ای وای به من گر تو به چشم همه مردم زین گونه نمائی که به چشم من حیران

○ از کتاب المعیشه، از امام صادق جعفر بن محمد (ع)، زهد بدنیا، تباه ساختن مال و تحریم حلال نیست. بل زهد آن است که بدانچه در دست تو است بیش از آنچه نزد خداوند است، تکیه مکنی.

ویرا پرسیدند، سبب چه بود که یاران عیسی (ع) بر آب گام می‌زدند و یاران محمد (ص) چنین نبودند؟ فرمود: یاران عیسی از طلب روزی دست

درداشته بودند اما اینان سرگرم تحصیل روزی بودند .

○ زنی به نزد بزرگمهر آمد و از او چیزی پرسید : بزرگمهر گفت : پاسخ سوآلت را اکنون آماده ندارم . زن گفت : از پادشاه مالی چشمگیر همی گیری و پاسخ سوآل من ندانی ؟ بزرگمهر گفت : ای فلان ، پادشاه بر مبنای آنچه دانم بمن مال دهد . چه اگر بر مبنای آنچه ندانم بمن مال دهد ، تمامی گنجینه اش کفایتم نکند .

○ انوشروان ، بزرگمهر را پرسید ، کدام کس را دوست داری که خردمند بود ؟ گفت : دشمنم را . پرسید : ز چه رو ؟ گفت : از آن رو که اگر وی خردمند بود ، من از او در امان و عافیت مانم .

○ ابونواس را پس از وفاتش . به خواب دیدند . پرسیدندش ، خداوند با تو چه کرد ؟ گفت : مرا بیمارزید و از گناهانم بسبب این دو بیت که سروده بودم ، درگذشت :

من کیستم که اگر گناهی کنم ، پروردگار نیامرزدم ؟
زمانی که از آدمیزادگان چشم بخشش هست ، چگونه آموزش از
پروردگار امید نداشته باشم ؟

○ جامی راست :

گر بود پر ز سوزن و فولاد	خواجهی ما زبصره تا بغداد
همره جبرئیل و میکائیل	پس زکنعان بیاید اسرائیل
چند روز اوفتنند در تک و دو	خانمی کعبه را کنند گرو
سوزنی عاریت کنند از وی	تا به آن جستجوی پی در پی
آنچه بر یوسف از قفا شد چاک	تا زند بخیه درزی چالاک
نکند شادشان از آن وایه	ندهد سوزن آن فرومایه
که شود سوده ناگه آن سوزن	بفسرد از توهم آن عز زن

گیردش لایزال تب لـرزه زن بتش در خیال صد هرزه

○ ابوالاسود، معتزلی مذهب بود . و از این رو همسایگانش همی آزردهند و گاه شبانگاه بر خانه‌اش سنگ همی باریدند و صبح هنگام به مسجد همی آمدند و می‌گفتند : ای ابوالاسود، خداوند ترا هدف قرار داد . وی پاسخ می‌داد، دروغ می‌گوئید . اگر خداوند مرا هدف قرار می‌داد، خطا نمی‌کرد . شما خطا می‌کنید .

○ ابن‌الهیثم حکیم، مردی پرهیزگار و ورع بود و برخلاف روش پاره‌ای از حکیمان، شریعت را گرامی می‌داشت . تالیفات وی در ریاضیات، ارزشمندتر از آن است که به وصف آید . وی مقام علم را نیز بس شامخ می‌دانست . روزی یکی از امیران سمنان که سرخاب نام داشت، نزد وی آمد تا بهره‌ای از او گیرد . حکیم وی را گفت : اگر هر ماه، مرا یکصد دینار دهی، ترا حکمت آموزم . امیر آن را بدو بخشید و هر ماهه بدستش رسید . تا آن گاه که خواست بازگردد ، ابن‌الهیثم تمامی آن مال را که اندوخته بود، به وی داد و از آن چیزی برنداشت و گفت : مرا به چیزی از این مال نیازی نیست . خواست رغبت ترا به گرد کردن دانش بیازمایم و زمانی که دانستم مال را در مقام قیاس با دانش در چشم تو بهائی نیست، به تعلیم تو رغبت کردم .

امیر از پذیرفتن آن مال امتناع کرد و گفت : این مال هدیه‌ی من به تو است . گفت : در تعلیم خیر نه هدیه‌ای است نه رشوتی و نه اجرتی و آن مال را نستد .

هرکه جنباند کلید شرع را بر وفق طبع طبع نگشاید برویش جز در ادبار را

○ جامی :

ای درت کبھی ارباب نجات قبلتی و جهک فی کل صلوه
 بر سر کوی تو ناکرده وقوف حاجیان را چه وقوف از عرفات
 غم عشاق تو آخر نشود انزل‌الله علیکم برکات

میکشی هر طرف از حلقه زلف
جامی از درد توجان داد و نگفت
○ نیز از اوست :

بس کن ای باد صبا این حرکات
فهو من کتم العشق و مات
چون نصیب ما نشد وصل حبیب
روی خود بنمایمت گفتی زدور
ما و درد بی نصیبی یا نصیب
کاش بودی این سعادت عنقریب

○ ادهم مضحکه، برده‌ای سیاه بود، والی فرمان داده بود که مردم برای نماز استسقا بیرون روند و همگی سیاه به تن داشته باشند. ادهم، عریان به مصلی رفت.

○ مردی حضی شده، به زمان شریح با زنی زناشوئی کرد. زن فرزندی بیاورد. حضی شده وی را انکار کرد. دعوا بنزد شریح بردند و شریح کودک را از وی دانست. مرد کودک را بدوش گرفت و از نزد قاضی بدر شد. براه حضی شده‌ی دیگری وی را دید و پرسید: از کجا می‌آئی؟ گفت: مپرس و خویشتن را نجات ده. چه قاضی زنازادگان را بین حضی شدگان قسمت همی‌کند و این کودک نصیب من شده است.

○ ...

در گردش افلاک چو کردم نظری
هر جا که سری بود، فرورفت به خاک
از مردم آدمی ندیدم اثری
هر جا که خری بود، برآورد سری

○ از مثنوی :

جوش نطق از دل نشان دوستی است
دل که دلبر دید، کی ماند ترش
بسنگی نطق از بی الفتی است
بلبلی گل دید، کی ماند خمش
لوح محفوظ است پیشانی یار
راز کونینت نماید آشکار

○ در باب نودوهفت از کتاب ربیع‌الابرار آمده است که یهودئی از پیامبر (ص)

پرسی کرد . وی لختی درنگ کرد و سپس پاسخ بداد . یهودی پرسید ، زچهره با دانائی در پاسخ تاءمیل کردی ؟ فرمود : در جهت بزرگداشت دانش .

○ بحیرای راهب ، ابوطالب را گفت : برادرزادهات را پاس بدار چرا که صاحب شائنی شود . پاسخ داد ، در این صورت در پناه خداوند است .

○ ...

خاک ره آن گر مروانیم که نشست

بر دامنشان گرد زویرانهی عالم

چشم به عشوه ره زند ، لب خوانده افسون دگر

دل می برند از عاشقان هر یک به قانون دگر .

دل برآرم به گرد شهر و دیار
کاید از وی نسیم محرمتی
نقد جان زیر پای او باشم
کند از دیدن خود آزادم
سازدم از سخنوری خاموش
اثری در زمانه قطعاً نیست
چون شود ظاهر آن چنان که وی است ،
طورش از اهل دین و دانش دور
نه از این راه بر رخس گردی
نه ز سر روایتش اثری
همه دعوی و هیچ معنی نه
بنماید به سوی زهد سبیل
ره نما نیست او که راه زن است
هست شیطان نعوذ بالله از او

سالها شد که روی بر دیوار
تا بیابم نشان آدمئی
بروم خاک پای او باشم
دیدنش از خدا دهد یادم
سخنش را چو جا کنم در گوش
وہ کزین کس نشانه پیدا نیست
ور کسی را گمان برم که وی است
یابمش معجبی به خود مغرور
نه از این کار در دلش دردی
نه ز علم درایتش خبری
سخن او به غیر دعوی نه
طالبان را شود به توبه دلیل
بر سر راه خلق چاه کن است
چون شود گم به سوی حق ره از او

وقت تنهائی است و کتائی
 رو بدیوار عزلت آوردن
 خاطر از فکر خلق بگستن
 تا به بیهوده نگذرد انفس
 از جلیسی نباشدت چاره
 انها فی الزمان خیر جلیس
 راست چون طبع مردم دانا
 باشی از خلق و سیرت نبوی
 که ز تحریف مبتدع دور است
 آنچه لایق نماید و اولی
 و آنچه باشد در آن علوم شگرف
 وز مقالات اهل ذوق و وجود
 که شود منکشف به فهم لبیب
 وز مقالات ناظران ملیح
 چه قصاید چه مثنوی چه غزل
 روی دل ز اختلاط خلق بتاب
 دیدمی عقل و هوش با خود دار
 حسب الامکان مراقب دل باش

گر کسی را بود شکیبائی
 خانه در سوی انزوا کردن
 دل به یکباره در خدا بستن
 بر در دل نشستن از پی پاس
 و ز غوغای نفس اماره
 شو انیس کتابهای نفیس
 مصحفی جوی روشن و خوانا
 در حدیث صحیح مصطفوی
 وز تفاسیر آنچه مشهور است
 وز فروع و اصول شرع هدی
 وز فنون ادب چه نحو و چه صرف
 وز رسالات اهل کشف و شهود
 آنچه باشد به عقل و فهم قریب
 وز دواوین شاعران فصیح
 آنچه قبضت کند به بسط بدل
 چون ترا جمع گردد این اسباب
 گوشه‌های گیر و گوش با خود دار
 بگذر از نفس و صاحب دل باش

() جامی :

احن شوقاً " الی دیار لقیب فیها جمال سلمی

کمیرسانداز آن نواحی نوید لطفی به جانب ما

به وادی غم منم فتاده زمام فکرت زدست داده

نه بخت یاور نه عقل رهبر، نه تن توانا نه دل شکیبا

زهی جمال تو قبله‌ی جان حریم کوی تو کعبه‌ی دل

فان سجدا الیک نسجدوان سعینا الیک سنی

اگر به جورم برآوری جان و گریه تیغم بیفکنی سر

قسم بهجانت که برنیارم سر ارادت ز خاک آن پا
 بهنازگفتی؟ فلان کجائی؟ چه بود حالت در این جدائی؟
 مرضت شوقا "ومت شوقا" فکیفاشکو الیک شکوی
 بر آستانت کمینه جامی مجال دیدن ندید از آن رو
 بهکنج فرقت نشست محزون بکوی محنت گرفت ما، وی

○ حافظ راست :

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
 تا بی‌خبر بمیرد در رنج و خودپرستی
 با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
 بیماری اندر این غم خوشتر ز تندرستی
 در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
 آری طریق رندان چالاکی است و چستی
 عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخواست
 گز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
 خار از چه جان بکاهد ، گل عذر آن بخواهد
 سهل است تلخی من در جنب ذوق مستی

مولانا محتشم ، از قصیده‌های که در آن بمدح ملکه‌ی مرحوم پریخان خانم پرداخته
 است :

مهر فلک کنیزک خورشید نام اوست
 کاندر پس سه پرده نشسته است از حجاب
 وز شرم کس نگرده نگه بر رخس درشت
 از بس که دارد از نظر مردم اجتناب
 در خواب نیز تا نتواند نظر کند

نامحرمی بر آن مه خورشید احتجاب

نبود عجب اگر کند از دیده‌ی ذکور

معمار کارخانه احساس منع خواب

خود هم به عکس صورت خود گر نظر کند

ترسم که عصمتش کند اعراض در عتاب

فرمان دهد که عکس‌پذیری به عهد اوست

بیرون برد قضا هم از آئینه هم ز آب

○ یکی از بزرگان بغداد ابوالعیناء را دید که سحرگهان به حاجتی بدر شده بود . وی از سحرخیزی او بشگفت آمد و پرسید : ابو عبدالله زچهره خانه در این هنگام ترک گفتمای ؟ ابوالعیناء گفت : از تو در شگفتم که در کار من شریکی و در شگفت از آن تنها .

○ اعرابئی صمغ همی جوید . آن را بینداخت و گفت : بدا بحالش ، دندانها را رنج همی دهد و گلو را از آن مزیبی نیست .

○ مردی از دوستی به حمام حظمی خواست . وی بدو نداد . بگفت : سبحان الله ، با آن که دو قفیزش به درهمی دهند ، نمی‌دهی ، گفت : گیرم که دو قفیزش به درهمی بود ، چقدرش رایگان به نورسد ؟

○ در باب نودوهفت از ربیع‌الابرار جاحظ گوید ، گویند که هر چیزی سه‌دسته است : خوب ، متوسط و بد . و متوسط هر چیزی از به آن نزد مردمان نیکوتر به حساب همی‌آید جز شعر . چه شعر بد از شعر متوسط نیک‌تر است و زمانی که گویند شعری متوسط است یعنی بد است .

○ اعرابئی فرزند را نصیحت کرد که : ای پسرکم ، یا درندمای دورازدیدگان مردم باش یا گرگی شجاع یا سگی نگاهبان اما آدمئی ناقص مباش .

○ مردی اعرابی را از بابت خویشاوندانش سرزنش کرد که عار او هستند .
اعرابی گفت : خویشاوندان من ننگ من اند اما تو خود ننگ خویشاوندان
خویشی .

○ حافظ :

دست در حلقه‌ی آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
غیرتم گشت که محبوب جهانی لیکن
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف
تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد

○ نیز حافظ راست :

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد سایه‌پرور من از که کمتر است ؟
از آستان پیر مغان سر چرا کشم
دولت در این سرای و گشایش در این دراست
در کوی ما شکسته دلی می‌خورند و بس
بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است
یک‌قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
ما آبروی فقر و فناعت نمی‌بریم
با پادشاه بگوی که روزی مقدر است
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

○ نیز او راست :

عارفی کو کہ کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

○ جفر را بیست و هشت جزء است . هر جزئی را ۲۸ صفحه است و هر صفحه را ۲۸ سطر و هر سطر را ۲۸ بیت است و هر بیتی را چهار حرف . حرف اول به عدد اجزاء است و دوم به عدد صفحات و سوم به عدد سطور و چهارم به عدد بیوت . پس اسم جفر مثلاً " در بیست بیستم از سطر هفدهم صفحه شانزدهم جزء سوم یافته آید .

○ ادیبی را با همسرش مشاجره شد و کار به عزم متارکه انجامید . زن گفت : طول مصاحبت به خاطر آور ! گفت : بخدا سوگند جز همان ترا گناه دیگری نزد من نیست .

○ جماعتی گرد بهلول بودند . یکی از آن میان او را پرسید : میدانی من کیستم ؟ گفت : بلی به خدا . نسبت را نیز می شناسم . تو چون دنبلان کوهی هستی نه اصلی ثابت داری نه فرعی .

○ نظامی :

مخفت ای دیده چندان غافل و مست
چو هشیاران برآور در جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک
که فرموش کند دوران افلاک

○ از حسن دهلوی :

دایم دل خود به معصیت شاد کنی چون غم رسدت خدای را یاد کنی
دنیا ز تو رفته و ترا دعوا ترک گنجشک پریده را چه آزاد کنی ؟

○ کمال اسماعیل راست :

با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبه‌ی مقربان در تو است

بی مونس و بی یار غمینم کردی
آیا به چه خدمت این چنینم کردی ؟

○ نظامی راست :

به چشمی ناز بی‌اندازه کردن
عتابش گرچه می‌زد شیشه بر سنگ
دو شکر چون عقیق آب داده
خم گیسوش آب از دل کشیده
شده گرم از نسیم مشک‌بیزش

به دیگر چشم عهدی تازه کردن
عقیقش نرخ می‌پرسید در جنگ
دو گیسو چون کمند تاب داده
به گیسو سبزه را بر گل کشیده
دماغ نرگس بیمار خیزش

○ از امیر خسو دهلوی :

چه خوش باشد در آغاز جوانی
که از ابرو عتاب آغاز کردن
گاهی از دور باش غمزه راندن
فشرده عشق در دل‌ها قدم سخت
درون جان خیال زلف و بالا
می تلخ است جور گل‌مذاران

دو دلبر را به هم سودای جانی
که از مژگان بیان راز کردن
گاهی از گوشه‌های چشم خواندن
خرد برده به صحرای عدم رخت
چو دزد خانگی جاسوس کالا
که هرچندش خوری باشد گواران

○ حافظ راست :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
کمای بلند نظر شاهباز سد ره نشین
ترا ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر
غم جهان مخور و پند من میر از یاد
حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
سروش عالم غیبم چه مزدها داد ما ست
نشیم تو نه این کنج محنت آباد است
ندانمت که در این دامگه چافتاده است
کهای لطیفه‌ی نغم ز رهروی یاد است
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

○ نیز هم او راست :

بحری است بر عشق که هیچش کنار نیست
آن دم که دل به عشق دهی خوشدمی بود
ما را به منع عقل مترسان و می بیار
فرصت شمرطریقه‌ی رندی که این نشان
نگرفت در تو گریه‌ی حافظ به هیچ روی

آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

○ خسرو :

چون در دلدلی گویم در خواب کنی خود را

این درد دل است آخر افسانه نمی گویم

○ از خیام :

گر علم لدنی همه از بر داری
سر را به زمین چه مینهی بهر نماز

سودت نکنند چو نفس کافر داری
آن را به زمین بنه که در سرداری

○ جامی راست :

خوشحال مجردی جهان پیمائی
خورشید صفت سیرکنان در عالم

وز نیک و بد زمانه بی پروائی
هر روز به منزلی و هر شب جائی

○ میر سید محمد جامه باف هروی :

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت

صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت
جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

○ متوکل وصیف خادم را شیفته بود . روزی وی با جامه‌ای نیکو به نزد وی

شد . متوکل را خوش آمد و فتح‌بن خاقان را گفت ، آیا دوستش میداری ای
فتح ؟ گفت ، از آن روی که تو او را دوست می داری ، دوستش ندارم . بل از
آن جهت که او ترا دوست می دارد .

○ حافظ راست :

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی برحسب فهم گمانی دارد

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اگراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتا نیست

○ از سخنان یکی از حکیمان : مرد خرسند ، در آنچه به دنیا پیش آید
گرامی است و در آنچه در عقبی پیش آید ، ثواب کار .
- خرسندی ملکی مخفی است و دلشادی به قضا ، زندگانئی خوشگووارا .

○ جامی راست :

شد خاک قدم طوبی ، آن سروسهی قدرا
ما اعظمه شاءنا " ، ما ارفعہ قدرا "
ای پیکر روحانی از زلف بنه دامی
در قید تعلق کش ، ارواح مجرد را
من زنده و تو خیزی ، خون دگران ریزی
هر لحظه از این غصه خواهم بکشم خود را

○ ابن جوزی از شفیق بلخی نقل کرد که ، به سال یکصد و چهل ونه بهرحج
گزاردن بیرون شدم و به قادسیه فرود آمدم . در آنجا جوانی زیباروی و
گندمگون را دیدم در جامهای پشمین و روی پوشی و نعلینی در پا که از مردمان
دورتر بنشسته بود . به خود گفتم : این جوان از صوفیان است و خواهد که بر

دوش دیگران بار بود . به خدا سوگند که نزدش روم و سرزنشش کنم . نزدیکش که شدم ، و مرا دید بسویش روانم ، گفت : ای شفیق : "اجتنبوا کثیرا" من الظن ان بعضالظن اثم" (۱۴۵) . به خود گفتم این جوان بندهای صالح است خود را به وی رسانم و از او پرسم . در این هنگام ، وی از دیدگان من پنهان گشت . پس از آن ، هنگامی که به "واقصه" فرود آمدیم ، دیدمش که نماز میخواند و اعضایش همی لرزید و اشکش روان بود . به خود گفتم ، بنزدش شوم و از او عذر خواهم . وی نماز خویش به ایجاز برخواند و سپس گفت : ای شفیق "انی لعقار لمن تاب و آمن و عمل صالحا" ثم اهتدی" (۱۴۶) . به خود گفتم ، او که دوبار به فراست راز مرا بخواند ، از ابدال است . تا این که به "زباله" فرود آمدیم . وی را دیدم که بر سر چاه بایستاده ، مشکی در دست و آب همی خواهد . ناگاه مشک به چاه افتاد . آن جوان چشم به آسمان گرداند و گفت : "آن گاه که تشنه‌ی آب شوم تو پروردگار منی - و آن زمان که گرسنه‌ی طعامی شوم نیز" . خداوند ، مرا جز تو کسی نیست .

شفیق گفت : بخدا سوگند در این هنگام دیدم که آب چاه بالا آمد . جوان مشک خود بگرفت ، پر آب ساخت ، وضو بساخت و چهار رکعت بخواند . سپس به جانب تپه شنی که آن نزدیکی بود رفت و چند مثنی ریگ در مشک ریخت و سپس نوشید . وی را گفتم : از آنچه خداوند به تو روزی ساخته ، مرا نیز ده . گفت : ای شفیق . نعمت‌های ظاهری و باطنی خداوند همیشه بر ما پیوسته است . تو گمان خویش به خداوند نیکو بدار . سپس مشک را بمن داد . از آن بنوشیدم . آن را آبی آمیخته با قاووت و شکر یافتم که تا آن زمان لذیذتر و خوش‌بوتر از آن ننوشیده بودم . پس از آن دیگر وی را ندیدم تا زمانی که به مکه شدیم و شبی وی را در کنار گنبد میزاب ، نیمه‌شب دیدم که با گریه وناله

(۱۴۵) - سوره حجرات ، آیه‌ی ۱۲ ، از بسیاری گمانها پرهیز کنید . چه پاره‌ای گمانها گناه است .

(۱۴۶) - سوره طه آیه‌ی ۸۲ ، بی‌تردید من آن کس را که توبه کند . ایمان آورد ، کار نیک کند و هدایت یابد ، آمرزم .

نماز همی خواند . سپیده که زد ، نماز دیگری بخواند ، طواف کرد و خارج شد .
 من نیز در پی او برفتم . و بدیدم که خدم حشم و اموال و غلامان فراوان دارد
 و برخلاف آن است که در راه ویرا دیدهام ، مردمان گردش جمع همی شوند و
 سلامش همی گویند و از وی برکت جویند . پرسیدمشان که او کیست ؟ گفتند :
 موسی بن جعفر کاظم (ع) است . گفتم : اگر این فضل و عجایب از آن جز او
 بود به شگفت همی آمدم .

... ○

اندر آن معرض که خود را زنده سوزند اهل درد
 ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندو زنی است

○ نظامی راست :

اگر صد سال مانی ور یکی روز
 چه خوش باغی است باغ زندگانی
 خوش است این کهنه دیر پر فسانه
 از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
 بهاید رفت از این کاخ دل افروز
 گر ایمن بودی از بساد جزانی
 اگر مردن نبودی در میانه
 که چون جا گرم کردی ، گویدت خبیز

○ آذری :

عشقبازان که تماشای نگار اندیشند
 کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام
 آذری از گل این باغ به بوئی نرسند
 ننگشان باد اگر زانکه زعار اندیشند
 که در اندیشهی گنجانند وزمار اندیشند
 نازکانی که زآزردن خار اندیشند

○ حافظ :

در خرقة جو آتش زدی ای سالک عارف
 جهدی کن و سر حلقه می رندان جهان باش

○ از همو :

هاتفی از گوشه میخانه دوش
 گفت ببخشند گنه ، می بنوش

مژده‌ی رحمت برساند سروش
تا می لعل آوردش خون به جوش
آن قدر ای دل که توانی بکوش
با کرم پادشه جرم پوش

عفو الهی بکند کار خویش
این خرد خام به میخانه بر
گر چه وصالش نه به کوشش دهند
رندی حافظ نه گناهی است صعب

... ○

بی خبر خفته چو کوران و کران
میرسد بانگ سرود از همه جای
قمری از سرو سهی زمزمه ساز
کرده بر خفته دلان نوحه گری
کوه در رقص از این صوت و صدا
الله الله چه گران خیزی تو
شوق را سلسله جنبانی کن
گام زن شو به سوی کشور دل
دامن از طینت آدم افشان
چاک در خرقه‌ی سالوس انداز
رو نهاده به کمال از نقصانند
دامن افشان ز سر جاه و جلال
دیده را سرمه‌ی بیخوابی به

ای در این خوابگه بی‌خبران
سر برآور که در این پرده سرای
بلبل از منبر گل نغمه نواز
بانگ برداشته مرغ سحری
چرخ در گردش از این بانگ و نوا
هیچ از جای نمی‌خیزی تو
ساعتی ترک گران جانی کن
بگسل از پای خود این لنگر گل
آستین بر سر عالم افشان
سنگ بر شیشه‌ی ناموس انداز
همه ذرات جهان در نقصانند
تو هم از نقص قدم نه به کمال
خواب بگذار که بی‌خوابی به

○ مردی مالی نزد دیگری به ودیعت نهاد و به حج رفت . زمانی که بازگشت ،
مرد آن مال را انکار کرد . وی به نزد ایاس رفت . وی گفت : این امر را پنهان
دار . و سپس خود آن مرد را بخواند . زمانی که بیامد ، گفتش مال غایبی نزد
ماست . از آن جا که من امانت‌داری تو بشنیدم ، خانه‌ی خویش مستحکم بدار
و شخصی مورد اطمینان بفرست تا مال بدانجا برد .

ایاس سپس صاحب مال را بخواند و وی را گفت : اکنون بنزد امانت‌دار
رو مال خود طلب کن و وی را بگوی اگر آن را ندهی از تو شکایت به ایاس قاضی

— برم .

مرد به نزد وی رفت و او از بیم آن که مالی که قاضی بدو وعده داده بود ، از دستش رود ، مال وی پس داد . مرد خبر به ایاس داد . وی بخندید و گفت : خداوند مال تو بر تو برکت دهد .

○ خلیفهای یکی از کارگزاران خویش را نوشت : از زندان خویش سی نفر را که مستحق قتلاند بفرست تا پاره پاره‌شان کنم . و اگر بدین تعداد در زندان نداری ، باقی را تا آن مقدار از نویسندگان دیوان داوریت برگزین . زیرا آنها همه مستحق قتلاند .

○ تاجری در دعوائی که داشت به پادشاهی توسل جست . شاه با وی نزد قاضی حاضر شد . قاضی گفت : کسی که در دعوایش به پادشاهان توسل جوید ، باید قضاوت از شیطان خواهد .

○ انوشروان به یکی از دشمنان مغلوب شده‌ی خویش گفت : ایزد را سپاس که مرا بر تو پیروزی داد . پاسخ داد : همان ترا بس که بجای آنچه خود دوست همی داشت ، آنرا که تو دوست میداشتی ارزانیست داشت .

○ گناهکاری را به نزد منصور خلیفه آوردند . فرمان داد که بکشندش . محکوم گفت : "ان الله يامرک بالعدل والاحسان" . اگر دربارهی دیگران به عدل عمل کرده‌ای ، دربارهی من به احسان عمل کن . منصور فرمان داد که رهایش کنند .

○ مردی را که به زندقه متهم بود ، به نزد هارون الرشید آوردند . هارون گفت : آن قدر خواهمت زد که به زندقه اقرار آوری . مرد پاسخ داد : این خلاف امر خداوند است . چه امر داده است مردمان را زنند تا ایمان آورند و توخواهی مرا زنی تا به کفر اقرار آورم ؟ هارون وی را ببخشد .

○ علی بن الحسن، زین العابدین (ع) فرمود: هیچ یک از شما بر دیگری نباید فخر فرود. چه تمامی شما بردماید و مولایتان یکی است.

○ حکیمی را پرسیدند: کدام حرف خفی را نباید گفت؟ پاسخ داد: این که مرد از نکوکاری‌های خود گوید.

○ ...

به دوست گر چه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

○ یزید بن اسید از عباس، برادر منصور خلیفه، به وی شکایت برد. منصور گفت: نیکی‌های من و بدی‌های برادرم را یکجا گرد کن و بنگر که با یکدیگر برابری کنند. وی پاسخ داد: اگر نیکوکاریتان به ما در قبال بدیهایتان بود، اطاعت ما از شما از فضل ماست.

○ محمد بن عمران، به محاذات کاخ ماءمون، قصری بساخت. ماءمون را گفتند که وی قصد هم‌چشمی تو داشته است. ماءمون وی را بخواست و پرسید: زچهره قصر خویش در مقابل کاخ من بساختی؟ گفت: از آن رو که حواسم امیرالمومنین آثار نعمتهای خویش بر من را شاهد بود.

○ حکیمان گفته‌اند: آدسیانی که زود خشنود شوند، زود نیز به خشم آیند. چنان‌که هیمهای که زود برافروزد، زود خاموش شود.

○ انوشروان گفت: بنده‌ی صالح از فرزند آدمی نیکوتر است. چه بنده هرگز مرگ سرور خویش را به مصلحت خویش نبیند. اما فرزند مصلحت خویش را در مرگ پدر بیند.

○ بوالعیناء را پرسیدند : زچهره بردهای حسی شده و سیاه را به خدمت گرفته‌ای ؟ گفت : سیاه از آن‌رو که به وی متهم نکنند . و حسی شده از آن‌رو که از وی اتهام ندهند .

○ اسکندر روزی خطاب به فرزندش گفت : ای‌مادر حجامتگر ! فرزند گفت : بدین‌گونه ، مادرم نیک اختیار کرده است و تو اما بد برگزیده‌ای .

○ حکیمی گفت : سکوت زینت عاقلان است و پوشش جاهلان .

○ عمر بن عبدالعزیز ، مردی را که سخن بسیار و به‌آواز بلند همی‌گفت ، مخاطب کرد و گفت : آهسته بانگ کن . چه اگر بانگ بلند را خیری بود ، خر را خیر از همه بیش بودی .

○ از سخنان بزرگان : کسی را که بیم جواب نبود ، بگوید و آن را که آن بیم بود ، شکوت پیشه شود .

○ فرزدق (شاعر) گفت : گاه شود که گفتن یک بیت نزد من سخت‌تر از کشیدن دندانان بود .

○ حجازی‌ابن‌شبرمه را گفت : دانش از ما برخاست ، ابن‌شبرمه گفت : بلی ، اما دیگران باز نگشت .

○ علی‌بن‌رستم به بغداد شد و اسلام آورد . سپس در نامهای به خویشان خود نوشت : من از مدینةالسلام ، به سلامت و اسلام این‌نامه را بفرستادم ، والسلام . برادرش که آن‌نامه بخواند ، گفت : بخدا تنها از آن‌رو که این‌نامه را با این‌واژه‌ها نویسد ، به بغداد شد و اسلام آورد .

○ خواجه حافظ راست :

درسرای مغان رفته بود وآب زده
 سیوکشان همه دربندگیش بسته کمر
 گرفته ساغر عشرت فرشتهی رحمت
 عروس بخت درآن حجله باهزاران ناز
 سلام کردم وبامن بروی خندان گفت :
 که کرداین که تو کردی به ضعف همت و رای
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
 نشسته پیروصلائی به شیخ وشاب زده
 ولی زترک کله ضمه برسحاب زده
 زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
 کشیده وسمه و بربرگ گل گلاب زده
 که ای خمارکش مفلس شراب زده
 زگنج خانه شده، خیمه برخراب زده
 که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده

مفروش عطر عقل به هندوی زلف یار کانجا هزار نافهی مشکین به نیم جو

○ از مثنوی :

منبسط بودیم و یک جوهر همه
 یک گهر بودیم همچون آفتاب
 چون به صورت آمد آن نور سره
 کنگره ویران کنیم از منجنیق
 شرح این را گفتمی من از مری
 نکته ها چون تیغ فولاد است تیز
 پیش این الماس بی اسپرمیا
 زین سبب من تیغ کردم در غلاف
 بی سرو بی پادیم آن سر همه
 بی گره بودیم و صافی همچو آب
 شد عدد چون پایه های کنگره
 تا رود فرق از میان این فریق
 لیک ترسم تا نلفزد خاطری
 گر نداری تو سپر واپس گریز
 کز بریدن تیغ را نبود حیا
 تا که کج خوانسی نباید برخلاف

○ منصور خلیفه گفت از برکات ما بر مسلمانان یکی این است که به روزگار
 ما طاعون از میان رفته است . یکی از حاضران گفت : از آن رو که خداوند هرگز
 طاعون و طاغوت را یک جا جمع نکند .

○ از خردنامه :

دلا دیدهی دوربین بر گشای دراین دیر دیرینهی دیر پای

به خورشیدومه عالم افروزش
 که باشد قدم خاصی کردگار
 نداند کس آغاز و انجام او
 دو پیمانه‌ی عمر پیمائی‌اند
 پی کیسه ببردنت تیز دست
 بهجان دشمن کیسه‌پر، کیسه بر
 دل کیسه‌داران پراکنده است
 تهی‌کن دل از کیسه آکندگی
 زحرص و طمع خاکساری مکش
 میاویز چون باد با هر خسی
 چو بخشد ز مردم نیامیختن
 زآمیزش جفت طاق است، طاق

بدین غور دور شبان روزیش
 نگویم قدیم است از آغازکار
 حدوث ارچه شد سکه‌ی نام او
 شب‌وروزا چون دو یغمائی‌اند
 دو طرار هشیار و تو خفته مست
 ز عقد امانی ترا کیسه پر
 چو کیسه بهسیم وزراکنده است
 یکی جمع شد زین پراکندگی
 پی عزت نفس خواری مکش
 میامیز چون آب با هر کسی
 خلاصی تو از آبرو ریختن
 خوش آن کود را این لاجوردی رواق

○ حافظ :

مایه نقد بقرا که ضمان خواهد شد

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی

عشقبازی کار آسان نیست ای دل سر بباز

ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

○ از سید فاضل میرصدرالدین محمد نقل کرده‌اند که گفت : قناتمان را که
 هفر می‌کردیم ، به جائی رسیدیم که گل بسیاری بود که به چشم نمی‌آمد اما
 سنگینی آن را حس می‌کردیم .

○ یکی از شاعران راست :

ظن که شد این کمال انسانی
 واگشد پازباغ وراغ و سراي
 تابع ذکر و ورد او گردند

شیخ نادان برد ز نادانی
 که کند خانقاه و صومعه جای
 ابله‌ی چند کرد او گردند

هرچه گوید مسلمش دارند
 با درون خبیث و نفس سفیه
 دربی افکنده از خران گل‌های
 کرد ضایع به گفتگوی انفاس
 صرف حیضونفاس و بیع و شری
 مانده عاجز به کار دین چو عجز
 خویشتن راکه هست اکمل ناس
 حیوانی است مستوی القامه
 به دوپا رهسپر به خانه و کوی
 می‌برندش گمان که انسان است

بر خلائق مقدمش دارند
 مقتدای زمانه خواجه فقیه
 حفظ کرده است چند مسالهای
 سینه پرکینه دل پراز وسواس
 عمر خود کرد درخلاف و مرا
 گشته مشعوف لایجور و یجوز
 با چنین کار و بار کرده قیاس
 حد ایشان به مذهب عامه
 پهن ناخن، برهنه پوست زموی
 هرکه را بنگرند کاین‌سان است

○ ابن مهلبی گفت : نزد منتصر بودم . جماز که پیر و فرتوت گشته بود ،
 بیامد . منتصر مرا گفت : از او پرس که آیا خاصیتی بهر زنان در او مانده
 است ؟ پرسیدمش ، گفت : بلی . این خاصیت که بهرشان دلالی محبت
 کنم . منتصر از شنیدن پاسخ وی آنقدر بخندید که به پشت بیفتاد .

○ رباعی :

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرهید زحمت آب و گل‌ت
 زنهار ز صحبتش گریزان میباش ورنه نکند روح عزیزان بحلت

○ حافظ راست :

لبلب از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه درمنقارش

○ هم او راست :

به مزگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

○ منصور خلیفه ، زیادبن عبدالله را مالی داد که بین قواعد و کوران و یتیمان بخش کند . ابو زیاد تمیمی بنزدش آمد و گفت : خدا کارت اصلاح سازد ، مرا نیز جزء قواعد بنویس . گفت : وای بر تو مگر ندانی که قواعد زنان بیوه‌اند ؟ گفت : پس مرا جزء کوران بنویس . گفت : باشد چه خداوند فرموده است : " وانها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب الّتی فی الصدور " (۱۴۷) ووی را جزء کوران بنوشت . اما ابو زیاد گفت : فرزند مرا نیز جزء یتیمان بنویس . گفت : باشد ، چه کسی که تو پدرش باشی ، یتیم است .

○ مزید ، در اوج تهیدستی سخت بیمار شد . یکی از یارانش به عیادتش آمد و بس تکرار کرد که باید پرهیز کند . مزید گفت : مرا توانائی دسترسی به خواسته هایم نیست تا لازم بود پرهیز کنم . کمی بعد که وی برمی‌خاست پرسید : چیزی نمی‌خواهی ؟ مزید گفت : بلی ، این که دیگر به عیادتم نیائی .

○ حافظ راست :

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری

بندگان را زبر خویش جدا می‌داری

دل ربودی و بحل کردمت ای جان لیکن

بهاز این دار نگاهش ، که مرا می‌داری

ای مگس عرصه‌ی سیمرغ‌نه جولانگه‌توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

کار ناکرده چه امید عطا می‌داری

(۱۴۷) - سورهٔ حج ، آیهٔ ۴۶ . گرچه کور نیست ، لیکن چشم باطن و دیده

دلها کور است .

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تودانی

○ از مصنف :

گذشت عمر تو در فکر نحو و صرف و معانی

بهائی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است

○ حجاج ، مردی سلیمان نام را به یکی از بلاد پارس ولایت داد و هفتصد مرد ترک باوی گسیل داشت و وی را گفت : با تو هفتصد شیطان بفرستادم تا هر آن کس را که خیال طغیان بود ، بدست ایشان خوار و زبون سازی . اما آن مردان ، در آن سرزمین به فساد پرداختند ، کشت و زرع و نسل از میان بیانداختند و به سرکشی بسیار کردند . مردمان به حجاج شکوه بردند و حجاج به سلیمان نوشت ای سلیمان ، نعمت را کفران کردی ، پس بنزد ما برگرد . والسلام . سلیمان در پاسخ نوشت : " بسم الله الرحمن الرحيم . سلیمان کفران نعمت نورزید . بل شیطانها کفران کردند " . حجاج که پاسخ وی بخواند ، آن را نیک دید و فرمان داد که وی بماند اما ترکان یاد شده را بازگرداند .

○ ریاشی گفت : خواهی که ترا به زبانی رهنمون شوم که در آستین تو است و بستانی که در دامن تو جاگیرد و لالی که هرگاه خواهی به تو آموزد و هرگاه به تعب شوی به حال خود گزاردت ؟ گفتم : بلی آن چیست : کتابت ... هان بر آن التزام کن .

○ بابا فغانی :

مشو دلگرم اگر بخشد سپهرت که تیزی سنان دارد سرهموی سنجایش

○ سعدی راست :

عاشق جان خویش را بادیه سهمگین بود

من به هلاک راضیم لاجرم از خودایمنم

○ از "نقش بدیع" غزالی :

خاک دل آن روز که می بیختند
 دل که به آن رشحه غم اندود شد
 دیده‌ی عاشق که دهد خون ناب
 بی اثر مهر چه آب و چه گل
 نازکی دل سبب قرب تو است
 دل که ز عشق آتش سودا در اوست
 سبحه شماران ثریا گسل
 ناله زبیداد نباشد پسند
 به که نه مشغول به این دل شوی
 نیست دل آن دل که در او داغ نیست
 آهن و سنگی که شراری در اوست
 ای که به نظاره شدی دیده باز
 کان مژه در سینه چو کاوش کند
 یا منگر سوی بتان تیز تیز
 روی بتان گرچه سراسر خوش است
 هر بت رعنا که جفا کیش تر
 یار، گرفتم که به خوبی پری است
 سوزش و تلخی است غرض از شراب
 لاله رخان گرچه که داغ دل اند
 مهر و حفا کاریشان دلفروز
 حسن، چه دل بود که دادش نداد
 دامن از اندیشه‌ی باطل بکش

شب نمی از عشق براو ریختند
 بود کبابی که نمک سود شد
 هست همان خون که چکد از کباب
 بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
 گرشکند کارتو گردد درست
 قطره‌ی خونی است که دریا در اوست
 مهره‌ی گل را نشمارند دل
 چند دل و دل چونئی دردمند
 کش ببرد گریه چو غافل شوی
 لاله‌ی بی داغ در این باغ نیست
 بهتر از آن دل که نهیاری در اوست
 سهل مبین در مژه های دراز
 خون دل از دیده تراوش کند
 یا قدم دل بکش از رستخیز
 کشته‌ی آنیم که عاشق کش است
 میل دل ما سوی او بیشتر
 سوختن او نمک دلبری است
 ورنه به شیرینی از او بهتر ، آب
 روشنی چشم و چراغ دل اند
 دیدن و نادیدنشان سینه سوز
 عشق چه تقوی که به بادش نداد
 دست ز آلودگی دل بکش

از قدم پاک روی یافتند
 دامن عصمت نکنی چاک چاک
 درادب آویز ، رهاکن غرور
 عقل دراین میکده لایعقل است
 ملک و ملک سوخته‌ی این غم‌اند

قدر خود آن‌ها که قوی یافتند
 کارچنان کن که دراین تیره خاک
 عشق بلند آمد و دلبر غیور
 چرخ دراین سلسله پادرگل است
 جان و جسد خسته‌ی این مرهم‌اند

○ از مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی :

هیچ‌تر از هیچ به درگاه تو
 با خیران نیز ز تو بی خبر
 کارتو زاندیشه‌ی مردم برون
 جز تو کس از سرتو آگاه نیست
 های هویت که تواند نهاد
 رشته دراز است و گره بر گره
 به نشود پای یکی مور لنگ
 وای که بر قادر عالم چه زور
 معترف آئیم به نقصان خویش
 ره که نماید؟ که تویی ره‌نمای
 طرح به تسلیم رضایت فکند
 آنچه ز تو می‌سزد آن کن بدو

ای دو جهان ذره‌ای از راه تو
 راز تو بر بیخبران بسته در
 وصف تو ز اندازهی دانش‌فزون
 فکرت ما را سوی تو راه نیست
 در تو زبان را که تواند گشاد
 حکم ترا در خم این نه زره
 گره‌مه عالم به هم آیند تنگ
 جمله جهان عاجز یک پای‌مور
 به که ز بیچارگی جان خویش
 گمشدگانیم در این تنگنای
 خسرو مسکین ز دل مستمند
 کارنگویم که چه سان کن بدو

○ عارفی گفت : اگر الفت عارضی بین تن و جان نمی‌بود ، جان در تن
 چشم بهم‌زدنی درنگ نیاوردی چه بین این دو را تفاوت بسیار است . با این
 همه اما جان هر زمان که یاد سر منزل جانان کند ، نزدیک شود که از شوق بگذارد
 و هر دم آرزوی فراق تن کند . حافظ چه نیک سروده است :

چاک خواهم زدن این دل‌ق‌ریا را چکنم

روح را صحبت نا جنسی عذابی است الیم

گوئی حافظ مضمون این شعر از آن سخن بگرفته است . عارف رومی نیز

ره برهمن نمط رفته است ، آنجا که گوید :

در بدن اندر عذابی ای پسر
هر که را با ضد وی بگذاشتند
مرغ روحت بسته با جنس دگر
این عقوبت را چو مرگ انگاشتند

○ حکیمی گفت : نیکوترین چیزها سه چیز است : زندگانی ، بالاتر از نعمت زندگانی و آنچه از نعمت زندگانی برتر است . زندگانی اما آسایش و روزی فراخ است . بالاتر از نعمت زندگانی ، نام نیکو و ستودگی است . اما آنچه از نعمت زندگانی برتر است خشنودی خداوند تعالی است . بدترین چیزها نیز سه چیز است . مرگ و بالا تر از مرگ و بدتر از مرگ ، مرگ اما تنگدستی و بی چیز است . بالاتر از مرگ سرزنش مردمان است و آنچه بدتر از مرگ است ، خشم خداوندی است که از آن هم بدو پناه همی بریم .

○ حافظ راست :

گرچه از آتش دل چون خم می درجوشم
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
قصد جان است طمع در لب جانان کسردن
تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه گداحی می نوشم
هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا
فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم
پدرم روضه‌ی رضوان بدو گفتم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

○ مردی را بنزد منصور خلیفه آوردند که بدگویی وی کرده بود . منصور از او باز پرسید ، مرد به گفتن حجت خویش آغاز کرد . منصور گفت : نزد من نیز هرات سخن گفتن همی کنی ؟ مرد گفت : ای امیر ، خداوند عزوجل می فرماید :

"یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها" . آیا درعین این‌که تو با خداوند مجادله همیکنی من با تو سخن نگویم ؟ سخن وی منصور را از پاسخ عاجز ساخت . وی را ببخشد و فرمان داد جایزه‌اش دهند .

○ از شیرین و خسرو ، در وصف شب و پناه بردن به خداوند از شدت بلایا :

شبی تاریک چون دریای پر قیر	به دریا درفکنده چشمه‌ی شیر
زجنبیدن فلک بیکار گشته	ستاره در رهش سیار گشته
سوادش تیره چون سودای‌خامان	بدامان قیامت بسته دامان
غنوده در عدم صبح‌شب افروز	به قیرانباشته دروازه‌ی روز
به‌کنج صبح‌قفل‌افکنده افلاک	کلید گنج راگم‌کرده درخاک
جهان چون ازدهای پیچ در پیچ	بجز دود سیه گردش دگرهیچ
شبی زین‌گونه تاریک و جگرسوز	زغم بی‌خواب شیرین سیه روز
اگر چه پاسبان بیدار باشد	نه همچون عاشق بیمار باشد
به‌آب دیده باش‌راز می‌گفت	زروز بدحکایت باز می‌گفت
کزین بی‌مهری و تاریک روئی	شبی باری زبخت من نگوئی
بیابان شوکه من زین بی‌قراری	بخواهم مردا زاین شب‌زنده‌مداری
مگر سوگند خوردی ای جهان‌سوز	که بعد از مردن شیرین‌شوی روز
چه خسبی ، خیزای صبح سیه‌روی	به‌آب چشم من رخ را فروشوی
مگر گردی توهم ز آشوب غم جوش	که کردی خنده را چون من فراموش
گرفتم کز خمار باده‌ی دوش	صبوحی‌گشت مستان را فراموش
چه شد یارب ، بگه‌خیزان شب را	که در تسبیح نگشادند لب را
مگر بگسست نای مطرب پیر	که برناورد امشب ناله‌ی زیر
مگر برنوبتی خواب اشتلم کرد	که امشب خاستن را وقت‌گم کرد
مگر شد بسته مرغ صبح در دام	که بانگی بر نمی‌آرد به هنگام
گهی باشد که این شب‌روز گردد	دل پرسوز من بی‌سوز گردد
از این ظلمات غم‌یابم‌رهائی	به چشم خویش بینم روشنائی
بسی می‌کرد زینسان ناامیدی	که ناگه از افق سرزد سفیدی

چو لاله گرچه بودش برجگرداغ
 چه خوشبادی است بادصبحگاهی
 در آن دم هر دلی کافسرده باشد
 دلی کونور صبح راستین یافت
 همان درزن که ملک عالم آنجاست
 چوشیرین یافت نور صبحدم را
 به مسکینی جبین بر خاک مالید
 که ای در هر دلی داننده می راز
 زناکامی دلم تنگ آمد از زیست
 چو تو امید هر امیدواری
 جز این درد دل ندارم آرزوئی
 درونم سوخت زین حاجت نهانی
 نشاطی ده کزین غم شادگردم
 به سزگبیریا در پرده غیب
 به نور مخلصان در روسفیدی
 بدان ناریک زندان مفاکی
 به خون غازیان در قطع پیوند
 به ماهی کز سرشوری برآید
 به مهراندوده دل های کریمان
 به شبهای سیاه تنگدستان
 به عشق نو در آغاز جوانی
 بدان بیدل که هستی ناید شریاد
 بدان سینه که دارد عشق جاوید
 که برداری غم از پیرامن من
 گرفتارم بدست نفس خودرای
 اگرچه ماجرا هست از ادب دور

زباغ صبحدم بشکفت چون باغ
 کز او در جنبش آید مرغ وماهی
 اگر زنده نگردد، مرده باشد
 کلید کار خود در آستین یافت
 و گرزان بیشتر خواهی هم آن جاست
 به روشن خاطری برزد علم را
 زدل پیش خدای پاک نالید
 به بخشایش درت بر بندگان باز
 تو میدانی که کام چون منی چیست
 امیدم هست کامیدم بر آری
 که یابم از وصال دوست بوئی
 گرم حاجت بر آری میتوانی
 ز زندان فراق آزاد گردم
 به وحی انبیا در حرف لا ریب
 به صبر مقلسان در نا امیدی
 ببالین فراموشان خاکسی
 بسوز مادران در مرگ فرزند
 به خاری کز سرگوری برآید
 به گرد آلوده سرهای یتیمان
 به دل های سفید حق پرستان
 به غمهای کهن درد دل نهانی
 بدان دل کوبود در نیستی شاد
 به هجرانی که هست از وصل نومید
 نهی مقصود من در دامن من
 به رحمت برگرفتاران ببخشای
 توانی کز تون توان داشت مستور

○ از حافظ :

از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش

زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست

○ شاه شجاع راست :

یک چند طریق رهروان گیرم پیش

وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش

مردانه در این راه بپویم پس و پیش

باشد که رسم به آرزوی دل خویش

○ هم او راست :

ای کرده رخت غارت هوش و دل من

عشق توشده خانه فروش دل من

سری که مقربان از آن محرومند

عشق تو فرو گفت به گوش دل من

○ هم از او :

جان در طلب وصل توشیدائی شد

دل در خم گیسوی تو سودائی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان

بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

○ جامی :

جامی که نامه‌ی عملش را نیامده

عنوان بغیر مظلمه ، مضمون بجز گناه

موی سیاه را به هوس می‌کند سفید

روی سفید را به گنه میکند سیاه

حالش تب ندامت وآه و خجالت است

هرگز مباد حال کسی این چنین تباه

○ با آن که جان ، بجز تن است ، ادراک آن هماره با ادراک این همراه

است . چنان که ما به محض آن که تصور زیدکنیم ، تنش نیز در تصور بیاید .

و این به واسطه‌ی اتصال و تعلق بسیار تن و جان است . به همین سبب نیز

برخی آن دورا یکی دانسته‌اند . جامی در این معنی نیک سروده است :

ز آمیزش جسم و آرایش جان

چنان گشتی از جوهر خویش غافل

که جان را به صد فکر از تن بدانی

زهی فکر باطل زهی جهل کامل

ادیب صابر :

کهنتر و مهتر و وضع و شریف
دوستان گربدوستان نرسند
همه از روزگار رنجورند
در چنین روزگار معذورند .

○ از کتاب صفوالمفوهی ابوالفرج بن جوزی از امام جعفر بن محمد الصادق (ع) نقل است که فرمود : " کار نیکو جز با سه چیز کمال نیابد : تعجیلش ، کوچک شمردنش ، و پوشاندنش . نیز فرمود : کسی از تندى و سخط کس نبرد ، سپاسگزاری نعمت نکند . وی را از فضیلت علی (ع) پرسیدند که کسی در آن شریک وی نیست . پاسخ داد : این که از خویشاوندان رسول به پیشی در اسلام پیش است و از غیر خویشاوندان ، به خویشاوندی . نیز فرمود : قرآن را ظاهری نیکو و باطنی ژرف است . نیز فرمود : از مشاجره‌ی شاعران بپرهیزید . چه در مدح گفتن دست خشکاند و در هجا گفتن دست و دل باز . کسی که فتنه‌ای را برانگیزد ، خود بدان مبتلا شود . وی را پرسیدند در علاقه به فرزند خویش موسی (ع) به کدام حد رسیدی ؟ فرمود : تا آن جا که دل همیخواست جز او فرزندیم نبود تا کسی در علاقه‌ی من بدو شریک نشود .

○ از

اهل عصیان به تولای تو گر تکیه کنند

معصیت ناز کند روز جزا بر غفران

○ از سعدی :

ما حاجتی شانه‌ی عاج داد
شنیدم که باری سگم خوانده بود
بینداختم شانه کاین استخوان
که رحمت بر اخلاق حجاج باد
که از من به نوعی دلش رانده بود
نمی‌بایدم ، دیگرم سگ مخوان

○ از بابا فغانی :

برگ عیش دگران روز بروز افزون است

خرمن سوخته‌ی ماست که با خاک یکی است

○ درکافی ، از امام صادق جعفر بن محمد (ع) روایت شده است که گفت : پیامبر خدا (ص) پیش از غذا بهر نماز بیرون شد . تکه نانی را که در شیرزده بود ، در دست داشت . همی خورد و همی رفت و بلال مردمان را به نماز همی خواند . نیز در همان کتاب از امیر مومنان (ع) روایت است که فرمود : اینکه شخص غذا خوران راه رود مانعی ندارد . پیامبر (ص) نیز چنین می کرد .

○ سعدی راست :

<p>توان خویشان را ملک خوی کرد پس آن گه ملک خوئی اندیشه کن چنین پر شکم آدمی یا خمی تو پنداری از بهر نان است و بس تهی بهتر این روده‌ی پیچ پیچ شکم بنده ، نادر پرستد خدای شکم پر نخواهد شد الا بخاک</p>	<p>به کم خوردن از عادت خواب و خورد نخست آدمی سیرتی پیشه کن به اندازه خور زاد گرمردمی شکم جای قوت است و جای نفس دو چشم و شکم پر نگردد بهیچ شکم بند دست است و زنجیر پای برو اندرونی بدست آر پاک</p>
--	---

○ از انوری :

<p>وی بی سببی کشیده پا از من باز امروز کشیده پای در دامن ناز</p>	<p>ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز وی دست ز آستین برون کرده به عهد</p>
--	--

○ حالتی :

<p>وزباده‌ی شوق دیگران مدهوش است از گرمی خون دل من در جوش است</p>	<p>گفتی که فلان زیاد من خاموش است شرمت ناید هنوز خاک در تو</p>
---	--

○ از ابن مسعود نقل است که گفت : نماز پیمانانه است . آن کس که ایفایش کرد ، بهر خود ایفا کرده است . و آن کس که آن را کم تر ایفا کرد ، شنیدماید که خداوند در مورد مطففین چه فرموده است !

○ زاهدی را گفتند : بهر چه دنیا را ترک گفتی ؟ گفت : از آن که مرا از صافیش منع کردند و من خود از کدرش امتناع کردم .

○ حکیمی را گفتند : نصیب خویش از دنیا بگیر ، چرا که دنیا بزودی زوال یابد . حکیم گفت : اکنون که چنین است ، نباید نصیب خویش از آن بگیرم .

○ از عارف ، سعدی :

و گرنه ره عافیت پیشگیر
که باقی شوی گر هلاکت کند
که از دست خویشت رهائی دهد
وزین نکته جز بیخود آگاه نیست
سمع است اگر عشق داری و شور
که او چون مگس دست بر سر نزد
به آواز مرغی بنالد فقیر
و لیکن نه هروقت باز است گوش
به آواز دولاب مستی کنند
چو دولاب بر خود بگیرند زار
چو طاقت نماند گریبان درند
که غرق است از آن میزند پا و دست
مگر مستمع را بدانم که کیست
فرشته فرو ماند از سیر او
قوی تر شود دیوش اندر دماغ
ولیکن نبیند در آئینه کور
نه هیزم ، که شکافش جز تبر
که چووش به رقص اندر آرد طرب
اگر آدمی را نباشد ، خراست

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
مترس از محبت که خاکت کند
ترا با حق آن آشنائی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست
نه مطرب که آواز پای ستور
مگس پیش شوریده‌ای پر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر
سراینده خود می‌نگردد خموش
چو شوریدگان می‌پرستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب‌وار
به تسلیم سر در گریبان برند
مکن عیب درویش بیهوش و مست
نگویم سماع ای برادر که چیست
گر از برج معنی پرد طیر او
اگر مرد لهو است و بازی ولاغ
جهان پر سماع است و مستی و شور
پریشان شود گل به باد سحر
نبینی شتر بر حدای عرب
شتر را چو شور و طرب در سراسر

○ در یکی از تاریخهای مورد اعتماد آمده است که جمعی سر از طاعت حجاج زدند و به جنگ وی برخاستند . پیشوای ایشان که مردی دلیر و زاهد بود ، اسیر گشت . حجاج فرمان داد دستان وی را از کتف و پاهای وی را از زانو ببریدند . و رهایش کردند که تا صبح در خون خویش غلت خورد . صبح که شد ، وی بی‌لکنت زبانی رهگذران را ندا درمی‌داد که چه کسی در طلب اجر ، دو دلو آب بر من خواهد ریخت . دوشینه من محتلم گشته‌ام . راوی گفت : این بس شگفت است که کسی دستان و پاهایش را به‌بریده باشند ، محتلم شود .

○ یکی از حکیمان فرزند خویش را که به سفر می‌رفت ، گفت : ای پسر کم سیمای خویش نیکو بدار که نشانه‌ی حرمت است . دستان خویش نظیف نگاه‌دار که نشانه‌ی سلطنت و قدرت است . و ظاهر خویش را پاکیزه بدار که نشانه‌ی زندگی در نعمت است . نیز هموار بر بوی خوش مداومت کن که مردانگی آدمی آشکارا کند و نیز بر ادب که باعث کسب محبت شود . و بگذار که خرد تو فرودتر از دینت بود و سخت فرودتر از گردارت و پوشاکت فرودتر از آنچه در خورد تو است .

○ از سخنان بزرگان : دوست تو آن است که با تو راست گوید نه آن که تصدیق دروغ‌هایت کند . و برادرت آن کس است که ملامتت کند نه آن کس که بهر تو عذر تراشد .

○ شاعر چیره و زبان‌آور ، ابوسعید رستمی اصفهانی از شاعران (مدح‌گوی) صاحب‌بن عباد است . . . وی در وصف نهر آبی سروده است .

میاہ علی الارض تجری کانهـا صفایح تبر قد سبکن جداول
کان بها من شرما لجرى جنه لذا البستهـن الـریـاح سلا سلا

○ . . . و مولف گوید ، گمان می‌کنم سلمان ساوجی در توصیف خود او رود دجله بروزگار طغیان‌ش از شعر ابو سعید ناء‌ثر گرفته باشد :

دجله را امسال رفتاری عجیب مستانه بود

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

که طی شعر اخیر عبارت "کف بر لب" معنی را بس نیکوتر ساخته است .

○ زنی شوی خویش را گفت : به خدا سوگند موش هم در خانه‌ی تو تنها

به سبب عشق به وطن طاقت همی آورد .

○ اشعب فرزندش را که به زنی خیره گشته بود ، گفت : پسرکم این‌گونه

نگریستن تو وی را آبستن همی کند .

○ خداوند را بندگانی است که به نعم وی مخصوصاند تا آن را در جهت

منافع دیگر بندگان صرف و بذل ایشان کنند . حال اگر ایشان چنان نکنند ،

خداوند نعمتشان را واپس گیرد و بدیگری دهد .

○ امیری فرزند را گفت ، ای فرزند ، کسی را که امیدی بدست تو دارد ،

وامدار که مکرر مطالبه کند . چه شیرینی یاری تو به تلخی خلف وعده نیرزد .

○ امیری را گفتند ، خدمتکارانت بر تو چنان جسور گشته‌اند که ندایت را

پاسخ نمی‌دهند . وی گفت : مرا چنین پیش‌آمد که یا ایشان فاسد شوند یا

خلق و خوی مرا تباه سازند . از این‌رو فساد ایشان را سبک‌تر از تباهی اخلاق

خویش یافتم .

○ یکی از اشراف عرب را پرسیدند : چگونه بدین سروری و آفائی رسیدی ؟

گفت از آن‌رو که هر که به خصومت با من دست زد ، بین خود و او موضعی بهر

صلح باقی نهادم .

○ حکمی گفت : سه چیز را ننگی نیست : بیماری ، تهیدستی و مرگ .

○ یکی از بزرگان گفت : سه چیز آدمی را نیک شادمان کند ، یکی این که میوهی درختی را خورد که خود غرس کرده است . دیگر این که ببیند که مردمان فرزند وی را ثنا گویند . و سوم این که شنود شعرش را همی خوانند .

○ سه کس ، از سه کس هرگز انصاف نبینند : بردبار از احمق ، مؤمن از فاجر و شریف از فرومایه .

○ یکی گفت ، دوستی سه گونه است : دوستی خداوند عز و جل بدون آن که از امیدی بود یابیمی . این دوستی را عذر و خیانت نمی آلاید . دیگر دوستی از روی عشق و محبت در جهت معاشرت . و سوم دوستی که از امیدی بود یا بیمی که این یکی از همه بدتر است و زودتر از میان رود .

○ افلاطون گفت : سه کس شایستهی رحمت آوردن اند : ضعیفی که اسیر قدرتمندی بود . کریمی که نیازمند فرومایه‌ای بود و خردمندی که فرمان نادانی بر او روان بود .

○ لقمان حکیم گفت : سه کس را در سه حالت توان شناخت : دلیر را هنگام جنگ ، بردبار را هنگام خشم و برادر را هنگامی که بدو نیاز داری .

○ یکی از بزرگان گفت : سه چیز را حیل‌های نتوان ، تهیدستی که با تنبلی آمیخته بود . عداوتی که با حسادت آمیخته بود . و بیماری که آمیخته به پیری .

○ حسن بن سهل گفت : سه چیز بی‌سه‌چیز دیگر نباه بود . دینی که بدانش متحلی نبود ، قدرتی که به فعلیت درنیاید و مالی که بذل نشود .

○ در حدیث آمده است که چهار چیز از گنجینه‌های بهشتی محسوب است : پوشاندن نیاز ، پوشاندن صدقه ، پوشاندن مصیبت و پوشاندن درد .

○ حکیمی پادشاهی را به چهار عبارت پند داد و بگفت ، آنها را از من به یاد دار که صلاح ملک و استواری کار رعیت تو در آنهاست ؛ یک این که وعدمای مده که به ایفایش مطمئن نیستی ، دو دیگر این که فراز رفتنی آسان که فروآمدنی سخت را واجد بود ، ترا نفریبد ، سه دیگر بدان که هر عملی را جزائی است . از این رو از پایان کارها برحذر باش و چهارم آن که هر امری را اسراری است که بر تو مستور است ، آنها را آماده باش .

○ در کلیله و دمنه آمده است که ؛ ثروتمند باید که مال خویشتن را در سه موضع صرف کند ؛ اگر خواهان آخرت است ، در راه صدقه ، اگر خواهان دنیاست در یاری پادشاه و اطرافیانش . و اگر خواهان عیش و عشرت است در کار زنان .

○ ماءمون گفت ؛ مردان سهگونهاند ؛ مردانی که چون غذایند و همیشه مورد نیاز ، مردانی چون دارویند که گاه مورد نیاز شوند . و مردانی چون بیماری‌اند که از ایشان به خدا پناه همی‌بریم .

○ حکیمی گفت ؛ شایسته چنان است که زن در چهار چیز پست‌تر از مرد بود ؛ سن ، قد ، ثروت و نسب .

○ احنف بن قیس گفت ؛ شتاب جز در چهار چیز ستوده نیست ؛ نکاح کردن دوشیزگان هنگامی که همتای مناسبی یافته شود . رویاروی شدن با کاری سترگ که ناگزیر است و کار نیکو کردن .

○ حکیمی گفت ؛ کسی که خویشتن را از چهار چیز نگاه دارد ، سعادت‌مند است ؛ شتاب ، ستیزه ، سستی و خودبینی .

ابوعلی سینا ؛

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ثابت‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

... ○

ای خاک بوسی درت مقصود هر صاحب دلی

بردن به خاک این آرزو مشکلتر از هر مشکلی

○ در حدیث آمده است که : پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دان :
جوانیت را پیش از پیری ، سلامت را پیش از بیماری ، بی‌نیازیت را پیش از
فقر و آسودگیت را پیش از گرفتاری و زندگانیت را پیش از مرگ .

○ یکی از حکیمان یونان گفت : گردآوری مال جز با پنج خصلت نشود :
رنج‌بردن در کسب مال ، مشغول شدن از آخرت بدان ، بیم از ربوده شدنش ،
تحمل صفت بخل که مانع از دست‌شدنش شود و بریدن از یاران به سبب مال .

○ حکیمی گفت : خردمند در جایی که یکی از این پنج را واجد نبود ، نشاید
که سکنی گزیند : پادشاهی دوراندیش ، طبیعی دانا ، قاضی عادل ، نه‌ری
جاری و بازاری استوار .

○ امیر مؤمنان (ع) فرمود : پنج خصلت از کرم آدمی است : اینکه مالک
زبان خویش بود ، به کار خویش پردازد ، به وطن خویش شیفته بود و یاران
قدیم خویش حفظ کند .

○ حکیمی گفت : خردمند باید که از پنج کس برحذر بود : کریمی که اهانتش
کرده باشند ، فرومایه‌ای که گرامیش داشته باشند ، خردمندی که محرومش داشته
بود ، احمقی که با وی مزاح کرده بود و فاجری که با وی معاشرت کرده باشند .

○ در حدیث آمده است که شش تن را غم هرگزها نکند : اهل حقد ،

حسود، تهیدستی که از ثروت تازه به فقر افتاده باشند، خواهان درجه‌ای که توانائی حصول آن را واجد نبود، و همنشین با ادیبان که خود از ادب بی‌بهره بود.

○ امیر مؤمنان (ع) فرمود: در مصاحبت کسی که شش خصلت در او گرد بود، فایدتی نیست: کسی که اگر سخن گوید دروغ گوید و اگر سخنش گوئی دروغ شمرد. اگر امینش‌پنداری خیانت ورزد و اگر امینت نهد، مهتمت کند، اگر به وی بخشیدی، کفران کند و اگر به تو بخشد، بر تو منت نهد.

○ یکی از حکیمان گفت: آبادانی دنیا منوط به شش چیز است: اول - زیادتی‌نکاح و قومی موجب آن چه اگر آن انقطاع یابد، تناسل انقطاع یابد. دوم، عشق به اولاد که اگر نبود، موجبات تربیت ایشان زائل شود و در آن صورت فرزندان به هلاکت رسند. سوم بلندی دامن آرزوها که اگر نبود، کارها و ساختن‌ها را یک سونهند. چهارم جهل به زمان مرگ و طول عمر که اگر نبود، دامنه‌ی آرزوها بلند نمی‌شد. پنجم اختلاف مردمان به ثروت و نیاز برخی به دیگران بدان سبب که اگر همه یکسان بودند، شاید معاششان انتظام نمی‌یافت. ششم وجود حکومت (سلطان) که اگر نبود، برخی مردم دیگران را به هلاکت رسانند.

یکی از حکیمان گفت: شش خصلت را تنها کسانی دارايند که شریف باشند: ثبات هنگام پیش‌آمدن نعمت‌های بزرگ. بردباری هنگام حدوث مصیبت‌های عظیم. عنان نفس را هنگام انگیخته‌شدن شهوات بدست خرد دادن. راز خویش را از دوست و دشمن پوشاندن. بر گرسنگی بردباری کردن و سرانجام تحمل همسایه‌ی بد را داشتن. هر کثرتی دشمن طبیعت است. هر شتابانی کامیاب نیز اگر بود، سرزنش شود.

گنجینه‌ی اسرار هر چند بیشی یابد، تباهی نیز یابد. هرچند نعمت جاهل بیشی شود، زشتی وی را افزایش دهد. هر چیزی، چیزی است جز دوستی

دروغزن که هیچ چیز نیست .

لباس آدمی زبان گویای نعمت خداوندی به اوست .

هم نشینی سنگین دلان تب جان است و زکوه رای ، نصیحت نصیحت خواهان

است . اوج بلا دست تنگی و بیشی عیال است . روز ناتوان فرداست . دوست

پدر عموی فرزند است .

صواب نادان چونان خطای خردمند است . نشانه‌ی دروغزن سوگند

خوردن بهر کسی است که از او سوگند نخواسته . هر فردائی را طعامی خواهد

بود .

— از اشرف اعمال کریمان توافلشان از چیزهائی است که دانند . دانائی

دشمن آدمی از سعادت اوست . زبان نادان وی را به هلاکت رساند . مرگ

آدمی نکوکار ، راحت جان اوست و مرگ شریر راحت جان دیگران است .

نیکوترین مال آدمی آن است که او را نگاه دارد و بدترین آن که آدمی آن را

نگاه دارد .

نیکوترین عفو ، عفو با قدرت است . هر قوم را روزگاری بود . فوت شدن

نیاز نیکتر از آن است که از غیر اهلس خواسته شود . نیکترین مال تو آن بود

که به کارت آید و نیکترین تجربه‌ی تو آن که از آن پند پذیرفته پذیرفته باشی .

ستم بر ضعیف ستمی شدید است .

○ از سخنان حکیمان : معرفت تو به فساد نفست ، مصلحت تست . خشم

نادان در کلامش ظاهر شود و خشم دانا در عملش .

○ حق کسی را که با بی‌نیازی ، ترا بزرگداشته باشد ، رعایت کن . اگر دوست

تو به ولایت رسد ، به ده یک دوستیش پیش از آن راضی شو .

○ آنچه را رهبر قوم تو خواهد بگذار نه آنچه را خداوند خواهد . دری را

که بستنش را بر تو عیب دانند ، مگشای . تیری را که ردش را نتوانی مینداز .

از بخشش‌اندک شرم مدار چه امتناع از آن نیز اندک‌تر است . از آن

کسان مباش که شیطان را آشکارا لعن همی‌کنند و پنهانی دوست اویند . هیچ کنیزکی را روز خریداریش مستای . چون ملخ مباش که هرچه یابد خورد و هرچه یابدش ، خوردش .

نه آن قدر نرم باش که بفشارندت و نه آنقدر سخت باش که بشکنندت . لطف حسود ترا جز وحشت از وی نیفزاید . زهر را با تکیه به پادزهری که داری منوش . در کاری کوچک که ممکن است عظمت گیرد ، سستی مکن . پیرامن آنچه ندانی مگوی چه در آنچه دانی متهمت کنند . باشرووران مصاحبت مکن چه گزند نرسانشان را بر تو منت نهند .

اگر ادب را نیارستی ، سکوت پیشه کن . هرگاه دو امر بر تو مشتبه شود ، آن را که از هوای نفس تو دورتر است بگزین .

هرگاه قدرت زیادیتی گیرد ، شهوت نقصان یابد . زمان که حاجت زشت بود ، امتناع زیباست . اگر آنچه خواهی نبود ، آن را که هست بخواه .

○ افلاطون گفت : پادشاه چونان نهر است و امیرانش چون جویباران . اگر آب نهر گوارا بود ، آب جویباران نیز گواراست و اگر آب نهر شور بود ، آب جویباران نیز شور بود .

نیز گفت : شاه را شایسته نیست که پیش از آن که هیبت وی در دل یارانش جای کند ، خواهان محبت ایشان بود ، چه پس از جای کردن هیبت او ، باکمترین مؤهنتی محبت ایشان را بدست آرد . اما اگر پیش از آن ، محبت ایشان خواهد ، نه بر او گرد شوند و نه تواند ایشان را ضبط کند .

○ بهرام گور گفت : هیچ چیز شاهان را زیانمندتر از این نبود که از کسی خیر پرسند که صدیق نبود .

○ حکیمی گفت : سفر را هفت عیب است : این که آدمی از ماءلوف خویش دور شود و قرین کسی گردد که هسان او نیست . نیز مخاطره‌ی اموال و مخالفت عادت آدمی در خوردن و خفتن . نیز سختی سرما و گرما و تحمل مکاری و ملاح

و این که هر روز برای منزل تازه‌های باید کوشید .

○ ابن مقفع را پرسیدند : بلاغت چیست ؟ گفت : ایجاز در سخن بی‌آن که از بسیاری ناتوانی بود و سخن بدرازا کشیدن بی‌آن که به بیهوده‌گوئی انجامد .
بار دیگر هم او را از بلاغت پرسیدند : گفت : سخن گفتنی است که اگرش جاهل شنود ، پندارد شبیه آن را نیکو گوید .

○ از سخنان حکیمان : آرزوها ، رویاهای ناخفتگان است . یاس تلخ است .
مرگ بر آرزوها همی‌خندد . دست‌خشک‌ترین کسان به مال ، دست‌ودلبازترین کسان به عرض خویش است .

○ معاویه عدی‌بن حاتم را پرسید : قبیل‌های طی را چه مانع شد که چون ترا دیگر ندارد . گفت همان که عرب را از داشتن مشابه تو مانع شود .

○ یکی از مشایخ عرب را گذر به قبیل‌های افتاد . زنی خوش قامت را دید که روبنده‌های زیبا بر خود داشت . پیر گفت ، در دلم جای گرفت و پرسیدش : ای فلان ، اگر ترا شوئی است ، خداوندت بر او برکت دهد . گفت : ترا خیال خواستگاری است ؟ گفتم : بلی . گفت : پارهای از موی سرم سپید گشته است ، آن را پذیری ؟ پیر گفت : این را که شنیدم ، عنان بگرداندم تا باز گردم . زن گفت : درنگ کن تا ترا چیزی گویم . گفتم : برگوی . گفت : من هنوز بیست‌ساله نگشتم . آنچه ترا گفتم از آن بود تا دانی که آنچه تو در من ناخوش میداری ، من نیز در تو ناخوش می‌دارم . و سپس بازگشت .

○ حکیمی گفت : آنقدر سکوت پیشه کن تا سخن گفتنت لازم آید . حسن جوار نه آن است که از آزار همسایه خودداری کنی ، بل آن است که آزار او را بردباری ورزی . کسی که مال خویش عزیز دارد ، جان خویش خوار داشته .

○ یکی از چاکران کسری همی خواست طعامی را نزد وی نهد . قطره‌ای از آن طعام بر دست کسری ریخت و وی ابرو درهم کشید . مرد دانست که به قتل خواهد رسید . از آن رو تمام آن طعام را بر سفره ریخت . کسری گفت : با آن که دانستی ریختن آن یک قطره خطا بود ، این کار زچه‌رو کردی ؟ گفت : پادشاه شرم آمد که ملک خدمتکاری را که عمری در خدمت وی بوده ، به سبب چکیدن یک قطره طعام جزا دهد . خواستم گناه خویش بزرگ گردانم تا پادشاه را در قتل عذری بود ، کسری گفت : بخشودمت و بفرمود وی را جایزه دادند .

○ مردی را که مستوجب مرگ بود ، بنزد پادشاهی بیاوردند . زمانی که مقابل وی برسد ، گفت : ترا سوگند بدان کس که فردا خوارتر از امروز من در مقابلش بایستی و وی فردا بر عقاب تو تواناتر از امروز تو بر من است ، که در کار من چون کسی نظر کنی که سلامت من بنزدش به از بیماریم بود و برائتم نیک‌تر از ابتلایم . شاه وی را عفو کرد و آزاد بگذاشت .

○ شعبی گفت : نزد شریح (قاضی) بودم که زنی بیامد ، از شوی خویش شکوه همی کرد و سخت می‌گریست . گفتم : خداوند کارت اصلاح بدارد ، این زن را ستم‌دیده پندارم . شریح گفت : از کجا دانستی ؟ گفتم : مگر سوز گریه‌اش نبینی ؟ گفت : نفریبت ، چه برادران یوسف (ع) نیز شب‌گریان به نزد پدر باز آمدند .

○ یکی از شعرا یکی از امیران خراسان را هجو بگفت . امیر به طلب وی فرستاد . مرد بگریخت و سپس مادرش با نامه‌ای نزد آن امیر شفاعتش کرد . زمانی که شاعر به نزد امیر آمد ، وی پرسید : مرا با چه روئی همی بینی ؟ گفت : با همان روی که به لقای خداوند روم و گناهانم در پیشگاه او بیش از گناهانم نسبت به تست . امیر گفت : راست بگفتی . و ویرا انعام داد .

○ امین که محاصره گشته بود ، سپاهیان‌ش نیر آشوب همی‌کردند و مخارج

خویش همی خواستند . تا روزی وی بانگ محاصره کنندگانش را از خارج شهر همی شنید و بانگ آشوبگران را از داخل . گفت : خداوند هر دو جماعت را بکشد . گروهیشان خونم را همی خواهند و گروهی مالم را . یکی از خواص گفت : امیر در سختی و آسانی یکسان ظریف‌الطبع است .

○ قاضی گفت : زمانی که حضمی بنزدت آید که یک چشمش را بدر آورده باشند ، بسودش حکم مران تا حضم وی نیز آید . بسا که هر دو چشمان او را بدر آورده باشند .

○ از سخنان افلاطون : زمانی که دشمن تو در اختیار قرار گرفت ، دیگر از جمله‌ی دشمنانت خارج گشته و جزء اطرافیانت درآمده است .

○ حکیمی گفت : با کسی که امور را تجربت کرده است ، مشاوره کن . آن رای که بهر او گران تمام گشته ، رایگان در اختیار نهد .

○ افلاطون گفت : برحذر از آن باش که کسی را به ظاهر خود از کاری که بیاطن کنی ، قانع سازی ، از جان خویش در این امر ، شرم کن .
نیز گفت : اگر خواهی بدانی سپاسگزاری آدمئی در افزایش نعمت چون است ، بنگر هنگام منقصت چگونه بردباری کند .

○ ارسطو گفت : همچنانکه خواهانی کامیاب را لذت کامروائی است ، خواهان ناکام را نیز لذت یأس است .

پرسیدندش : کدام چیز را آدمی شاید که ذخیره کند ؟ گفت : آن چیز که اگر کشتیش غرق شود ، با آن در دریا شناگری کند .

○ حکیمی را پرسیدند : دوست چیست ؟ گفت یکی از نام‌های عنقا است و اسمی بی‌معنی بر حیوانی ناموجود است .

○ ابوالعیناء را هنگامی که از پیروی فرتوت گشته بود، پرسیدند: چگونه‌ای؟
گفت: با بیماری همراهی که مردمانش تمنی کنند، یعنی پیروی.

○ حکیمی گفت: زاری تو بر مصیبت برادرت زیباتر از بردباری تو بر آن
است. اما بردباری تو بر مصیبت خویش زیباتر از زاری تو است.

○ ابوعبیده گفت: جمعی را که بر حجاج خروج کرده بودند، بنزدش
آوردند. فرمان داد ایشان را بکشند. یکی از ایشان مانده بود که نماز را اقامه
گفتند. حجاج قتیبه بن مسلم را گفت: وی را نگاهدار و فردا بیاور. قتیبه
گفت: من بیرون شدم و آن مرد را با خود بردم. در اواسط راه مرا گفت:
آیا کاری خیر کنی؟ گفتم: کدام کار؟ گفت: ودایعی از مردمان نزد من است.
و دوست تو مرا ناگزیر خواهد کشت. آیا توانی رهایم کنی تا با نزدیکانم وداع
کنم و ودایع مردم بدیشان سپارم و دربارهی دیون خویش وصیت کنم. خداوند
را کفیل گیرم که بازگردم.

قتیبه گفت: من از سخنان او بشگفت آمدم و بدو بخندیدم. وی دوباره
گفت: ای فلان، بخدا سوگند که بازخواهم گشت. و همواره اصرار همی کرد تا
گفتمش: برو. زمانی که از چشم بیفتاد، بخود آمدم و گفتم: با خویشتن
چه کردم؟

پس از آن نزدیکانم بیامدند و شبی دیر را با یکدیگر بگذرانیدیم. تا آن
که صبح شد و شنیدیم که کسی در می‌زند. بیرون رفتم، همان مرد بود.
گفتمش: بازگشتی؟ گفت: خدای را کفیل خویش کرده بودم، چگونه
باز نمی‌گشتم؟ براهش انداختم. زمانی که حجاج را چشم بر من افتاد، گفت:
اسیر کجاست؟ گفتمش: خداوند امیر را به صلاح دارد، بر در است. وی را
حاضر بکردم و قصه به حجاج گفتم. حجاج چند بار بدو نگریست و سرانجام
گفت: وی را بتو بخشیدم. با یکدیگر از نزد وی بدر شدیم و من بدو گفتم:
هر جا خواهی رو. مرد سر به آسمان بلند کرد و گفت: خداوند ترا سپاس.
و مرا نگفت که نیک کردم یا بد. من بخود گفتم: بخدا دیوانه است. روز بعد

اما بیامد و بگفت : ای فلان ، خداوند در قبال کاری که با من کردی ، نیک جزایت دهد . بخدا آنچه دی از من دیدی نمیخواستم . اما ناخوش می داشتم که در حمد خداوند دیگری را نیز شریک قرار دهم .

○ در کتاب جواهر ، ابو عبیده گفت : علی بن ابیطالب (ع) را گفتارهایی است که دیگر بلیغان را به آرزوی گفتنشان نیز دست نرسد . از آن گفتار ، سه اندر مناجات است و سه در علم و سه در ادب . اما آن سه که در مناجات است : خداوندا ، مرا همین عزت بس که توام خدائی و مرا همین افتخار بس که ترا بندام . خداوندا ، آنگونه که دوست دارم تو مرائی پس آنگونه که دوست داری موفقم بدار .

و آن سه که در علم است : آدمی زیر زبان خویش پنهان است . کسی که قدر خویش شناسد ، از دست نشود . سخن گوئید ، شناخته آید .
و آن سه که در ادب است : به هر کس خواهی انعام کن ، سر و روی شوی ، از هر کس که خواهی مستغنی شو ، همتایش گردی . و به هر کس خواهی نیازمند گرد ، اسیرش شوی .

○ حکیمی را گفتند : نعمت چیست ؟ گفت : نعمت در هشت چیز است : بی نیازی ، امنیت ، صحت ، جوانی ، حسن خلق ، عزت ، برادران و زنی صالح .

○ حکیمی را پرسیدند : آن چیست که اگر تکرار شود نیز ، ملولی نیارد ؟ گفت : هشت چیز است : نان گندم ، گوشت گوسفند ، آب خنک ، جامه ی نرم ، رختخواب ملایم ، بوی خوش ، دیدن محبوب و سخن با برادران صدیق .

○ از سخنان حکیمان : دانش ، اهل خود را فرا برد اگر اهل دانش فرابرنده . بخل ورزیدن نسبت به علم در قبال نااهل ، ایفای حق علم است . خط نیکو ، به حقیقت وضوح می بخشد . قلم درختی است که ثمرش معانی است . و اندیشه دریائی است که مرواریدش حکمت است . قلم زبان دست است و

خودبینی آفت مغز . نادان دشمن خویش است ، چگونه تواند که دوست دیگری بود . واجبات بنده را بیاد پروردگارش همی اندازد . مال نهادنی سه چشمه‌ی اندوه است .

سپاسگزاری نعمت بگذشته مقتضی نعمتهای آتی است . آن کسان را که توانائی عقوبت است ، به عفو اولایند .

○ امیری گفت : دو دعاست که یکی را بهمان اندازه خواهم که از دیگری بیمناکم : دعای ستمدیده یاوران خویش را و دعای ضعیف ستمگران خود را .

○ حکیمی گفت : دو کس در عذاب همسان‌اند : توانگری که دنیا را بدست آورده و به آن مشغول و به سبب آن پریشان خاطر و مغموم است . و دیگر تهیدستی که دنیا از او ببریده و وی بر آن حسرت خورد و بدان راه نبرد . آغاز خشم جنون است و پایانش پشیمانی . خداوند تعالی فرصت دهد اما مهمل ننهد . خطا در سخن چون آبله در روی بود . زبان کوچک حجمی عظیم جرم است . آتش از طلا نکاهد .

○ حکیمی کسی را شنید که سخن می‌گفت و خطا می‌کرد . گفت : دربارهی سخن تو گفته‌اند که سکوت به از سخن گفتن .

○ مردی حکیمی را گفت : فلان ، دربارهی تو چنین و چنان گفت . حکیم گفت : آنچرا او از گفتن نزد من شرمسار بود ، تو نزد من بگفتی .

○ یکی از خلفاء ، بیکی از کارگزارانش نوشت : از این که گناهکاری را به جزائی بیش از آنکه مستوجب آن است ، ترسانی ، بپرهیز . چراگر آن کنی گناه ورزیده باشی و اگر نکنی دروغ گفته باشی .

○ افلاطون گفت : نشانه‌ی ضعف انسان این که گاه خیر از جائی نصیبش

شود که به حسابش نیاورده باشد و شر از جانبی که انتظارش را نداشته باشد .
 نیز گفت : پروای سرعت عمل مکن بل طالب درستی کار باش . چه مردمان
 نپرسند که در چه مدتی به پایان رسیده است . اما به درستی و دقتی که در کار
 رفته است بنگرند . اگر وعده‌ای که داده‌ای به انجام رسانی ، دو فضیلت را
 بدست آورده‌ای : بخشش و راستگوئی .

○ ابن مقفع و خلیل دوست همی داشتند که یکدیگر را بینند . قضا را در
 مکه بهم برخوردند . سه روز با یکدیگر شدند و سخن همی گفتند . زمانی که
 جدا گشتند ، ابن مقفع را پرسیدند : خلیل را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی است
 که خردش بیش از دانش اوست . خلیل را پرسیدند : ابن مقفع را چگونه
 یافتی ؟ گفت : مردی است که دانشش بیش از خرد اوست . مورخان گفته‌اند :
 که این دو درباره‌ی یکدیگر نیک گفته بودند . خلیل در حالی بمراد که زاهدترین
 مردمان دنیا بود و ابن مقفع به کارهایی پرداخت که بدانها نیازی نداشت تا
 سرانجام منصور به بدترین وضعی وی را بکشت .

○ سعدی راست :

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

خرما نتوان خورد از این خاک که کشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت

شاید که زمشاطه نرنجیم که زشتیم

○ بزرگی گفت : زمانی که سودا با دل تود ، اعضا آرام گیرد . مصنف
 گوید : منظور آن است که اعضا از اعمال و وظایف بدنی آرام گیرد و نه تنها
 آن‌ها را ثقیل نداند و بدان راغب بود بل از آن‌ها لذت برد .

○ از سخنان سقراط : آن کس که بر رنج علم‌آموزی بردباری نکند ، بر
 بدبختی نادانی ناگزیر از صبر است .

○ گزیده‌های از سخنان بزرگان : کسی که با عذرخواهی بر تو خضوع کند، وی را از سرزنش بربخش .

کسی که از بالادست‌تر خویش ترسد، فرودستان از او ترسند .
از کسی که پند نپذیرفت، پند گیر . کسی که بی‌چیزی خشمناک شود، بی‌چیزی شادمان شود . کسی که ببخشد، سروری یابد .

○ در خانهای که زین‌العابدین علی‌بن‌الحسن (ع) در آن به نماز بود، آتش اندر افتاد . دیگران بانگ کردند که ای پسر رسول خدا، آتش، آتش . وی اما سر از سجده بر نداشت تا آتش خاموش شد . یکی از نزدیکان وی را گفت : چه چیز ترا از این آتش غافل داشت ؟ فرمود : آتش آخرت .

وی هرگاه نیازمندی بسراغش می‌آمد، همی‌گفت : خوش‌آمد آن کس که توشه‌ی آخرت من حمل همی‌کند . وی شبانگاهان انبان نان بر پشت همی‌گرفت و به خانه‌ی تهیدستان مدینه همی‌رفت و بدیشان صدقه می‌داد و می‌گفت : صدقه‌ی پنهانی، خشم خداوند را خاموش همی‌سازد . و زمانی که وفات یافت و غسلش بدادند، آثار حمل انبان را بر پشت خویش داشت . وی هر شبانروزی هزار رکعت نماز همی‌خواند و هنگامی که صبح می‌شد، مدهوش همی‌افتاد . و از لاغری باد چونان سنبله‌ی وی را همی‌جنبانید .

○ غزالی در یکی از رسائل خویش گوید : بر آن کس که خواهد تفسیر قرآن کند، شایسته است که از هفت دیدگاه بدان بنگرد :

اول - از دیدگاه واژه و جوهر لفظ .

دوم - از دیدگاه استعارات و کنایات .

سوم - از دیدگاه نحو .

چهارم - از دیدگاه انتظام واژه‌های مفرد و عبارات و حالات آنها

آن‌گونه که در علم معانی مورد بحث است .

پنجم : از جهت عادات عرب در ضرب‌المثل‌ها و محامداتشان .

ششم : از جهت رموز حکیمان متأله .

هفتم : از جهت کلام صوفیه و مقصدهایشان .

○ ○ ○ ○

ز تو هر که دور ماند چه کند چه چاره سازد چه عمل بدست گیرد به چه پای بست باشد

○ از مولانا نیکی :

ای ز توفیق بیان نطق سخن سرای را وی ز توفیقها بدل عقل گره گشای را
در طلب تو چون کند طی مکان عشق دل هم سفری کجا رسد عقل شکسته پای را
محمل راه عشق را دل ز فغان درای شد هرزه درای نشنود بانگ چنین درای را
چون ز جهان برون بود ساقی مجلس تبا نام چرا کسی برد جام جهان نمای را
کام مرآمده دگر ذوق ز لذت جهان تا نکند دل آرزو زهر شکر نمای را
نیکی اگر برد کسی بی به طریق بندگی سجدهی شکر کم بود تا به ابد خدای را

○ بهر دنیا آن اندازه کوش که در آن مانی و بهر آخرت نیز بدان اندازه
و بهر خداوند بدان اندازه که به وی نیازمندی و بهر آتش بدان اندازه که از
آن بردباری توانی .

○ از سرودهای شیخ عطار :

ای که بر خوان خدا نان میخوری دینت از ره برد لاجولیت نیست
ره روان رفتند و تو درماندهای ره روان رفتند و تو درماندهای
گر نداری شادئی از وصل یار گر نداری شادئی از وصل یار
ای سرا و باغ تو زندان تو ای سرا و باغ تو زندان تو
در غم دنیا گرفتار آمدی در غم دنیا گرفتار آمدی
چشم همت برگشا و ره ببین چشم همت برگشا و ره ببین
دستها اول ز خود کوتاه کن دستها اول ز خود کوتاه کن
از قدم تا فرق نعمتهای اوست از قدم تا فرق نعمتهای اوست

وین همه فرمان شیطان می‌بری
وز مسلمانی بجز قولیت نیست
حلقه بر در زن که واپس ماندهای
خیز باری ماتم هجران بدار
خانمان تو بلای جان تو
خاک بر فرقت که مردار آمدی
پس قدم در ره نه و در گه ببین
بعد از آن مردانه عزم راه کن
عرض کن بر خویش نعمتهای دوست

تا بدانی کز که دورافتاده‌ای
گر تو مرد زاهدی شب زنده باش
وز جدائی چه صبور افتاده‌ای
ور تو مرد عاشقی رو شرم دار
چون نه اینی و نه آن ای بیفروغ
پس مزن در عشق ما لاف دروغ
بندگی کن تا بروز و بنده باش
خواهرا با دیده‌ی عاشق چکار

○ از سخنان امیرمؤمنان (ع) : کسی که امید زیستن فردا را دارد ، امیدوار است که جاودانه زید و کسی که امید جاودانه زیستن دارد ، دل سنگ شود و بدنیا رغبت کند و از آنچه نزد خداوند است ، پرهیز کند . خداوند قومی را که دنیا نزدشان ودیعه بود ، بیامرزد ، ودیعه‌ای که به صاحبانش بازپس دهند و سپس سبکبار براه افتند .

○ خداوند داود (ع) را وحی فرو فرستاد که : مرا هنگام آسان زیستی بخوان تا هنگام سختی پاسخت دهم .

... ○

خوش کردی ای حبیب که آتش زدی بدل

کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود

○ نابغی جعدی از شعرای دوره‌ی جاهلیت و اسلام بود . به سن یکصد و هشتاد سالگی در اصفهان بمرد . در پیشگاه پیامبر (ص) قصیده‌ی خویش برخوانده است که در آن گفته بود :

از کرم و بزرگواری و رهبری به اوج آسمان رسیدیم

اما ما را بیش از آن‌ها مظهری دلخواه است

رسول خدا (ص) پس از شنیدن آن قصیده فرمود : ای ابولیلی روبه‌کجا

داری ؟ گفت : به بهشت . پیامبر فرمود : بلی انشاءالله . . .

○ حطیثه‌ی شاعر به نودوپنج سالگی بمرد . ابن جوزی پیرامن وی گفتاست :

که ظاهراً "وی پس از وفات پیامبر (ص) اسلام آورده‌است چه از وی در زمره‌ی اصحاب یا فرستادگان نامی بمیان نیامده است . وی چنان به هجو گفتن علاقمند بود که مادر و عمو ودائی و شخص خویش را نیز هجو گفته بود .

○ یکی از حکیمان گفت : روزهای عمر کوتاه‌تر از آن است که آن را صرف کارهای بی‌کفایتی کنی که سودت ندهد .

○ عدی بن حاتم طائی به سال ۶۸ هجری در یکصد و بیست سالگی بمرد . وی در رگاب علی (ع) در جنگ صفین و جمل را شاهد بود و چنان بخشنده بود که بهر مردان نان خرد می‌کرد و همی‌گفت که : اینان همسایگان ما هستند .

○ رباعی :

پروانه که سوخت ز آتش خنجر شمع آن عاشق بسی قرار غم‌پرور شمع
میخواست نهان ز چشم غیرش سازد زان بال گشود و گشت گرد سر شمع

○ ...

تا درین گله گوسفندی هست ننشیند فلک ز قصابی

○ ابودر غفاری را که چشم درد همی‌کرد ، گفتند : آیا درمانشان کرده‌ای ؟
گفت : از آن‌ها به کار دیگر مشغولم . گفتند : از خداوند نخواستای کمه شفایشان دهد ؟ گفت : از خداوند بهر چیزی مهم‌تر ، استدعا کرده‌ام .

○ اسطر حسن خموشی را از سبب خاموشی پرسیدند . گفت : از آن‌رو خاموشم که هرگز بر خاموشی پشیمان نگشتم اما بر سخن‌گفتن بسیار پشیمانی حاصلم گشته .

○ حکیمی گفت : کسی که در قبال کاری که نکرده‌ای سپاست بگزارد ، بسا که

انعام ترا بر خود کفران کند .

○ حکیمی دیگر گفت : دوری از خلق خدا جر در سه مورد شایسته نیست :
از سلطانی که قصد تدبیر مملکت کند ، و حکیمی که قاصد استنباط حکمت بود
و دیگری زاهدی که قصدش مناجات خداوند باشد .

○ از سفیان بن عیینه نقل است که زین العابدین (ع) حج می‌گزارد . زمانی
که احرام پوشید رنگش به زردی گرائید و لرزه بر اندامش افتاد . تا آن حد که
لبیک گفتن نتوانست . گفتندش چرا لبیک نگوئی ؟ گفت : ترسم از آن است که
گوید : لالبیک ولاسعیدک .

○ شیخ عطار راست :

<p>خواب با گور افکن و بیدار باش خاک می‌باید شدن در راه او سهل پنداری تو از جهل ای لثیم هست چون بازار بغداد و دمشق کز تف آن جمله‌ی عالم بسوخت تا که عیسی محرم اسرار شد تا کلیم‌الله صاحب دیده شد تا محمد یک شبی معراج یافت می‌زند بر هم بیک دم عالمی خواه مطرب باش، خواهی نوحه‌گر</p>	<p>راه دور است ای پسر هشیار باش کار آسان نیست بر درگاه او نیست این وادی چنین سهل ای سلیم تو همین دانی که این بازار عشق برق استغنا چنان آتش فروخت صد هزاران خلق در زنار شد صد هزاران طفل سر بیریده شد صد هزاران جان و دل تاراج یافت می‌جهد از بی‌نیازی صرصری بی‌نیازی بین و استغنا نگر</p>
--	---

○ خداوند سبحانه بهر مخلوقات خویش دو پیامبر گسیل کرده است ، یکی
درونی که آن خرد است و دیگری آشکارا که آن پیامبر است با پیامبر درونی
صحت ادعای پیامبر برونی را می‌توان شناخت . چه خرد رهبر است و دین
استوارکننده . و آنچه معقول است چونان داروهائی بود که شفا آرد و آنچه

مشروع است چونان طعام‌های حافظ صحت بود . و همچنان که زمانی که تن بیمار بود ، از طعام نفعی نبرد ، بل از آن زیان برد ، مریض‌جان نیز چنین است . و همچنان که خداوند تعالی فرمود : "فی قلوبهم مرض" از شنیدن قرآن که موضوع شریعات است سودی نبرد بل چونان غذا که بیمار را زیان دارد ، از آن زیان برد . و بر همین مبنی است که خداوند فرمود : "اذا ما نزلت سورة فممنهم من يقول ایاکم زاده هذه ایامانا" ، فاما الذین آمنوا فزادتهم ایامانا " و هم یستبشرون " و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجس و ماتوا وهم کافرون " . و نیز گفته‌اند دل به منزله‌ی کشتگان معتقدات است و اعتقاد در آن به منزله‌ی بذر بود چه خیر باشد و چه شر . و کلام خداوند تعالی به منزله‌ی آب بود هنگامی که زمینی را سیراب کند که دارای گیاهان گوناگون بر حسب اختلاف بذر آن‌هاست . قرآن نیز چنین است . یعنی اگر بر اعتقادات استوار در دل‌ها فرود آید ، ثناءش دیگرگونه بود . و اشاره‌ی خداوند تعالی نیز به همین است که فرمود : "فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یستی بماء واحه و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل . ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون " . و نیز فرمود : والبلد الطیب یشخرج نباته باذن ربہ والذی خبث لا یخرج الا نکدا " کذلک نصر الف آیات لقوم یشکرون "

○ صاحب منازل السائرین در مقدمه‌ی کتاب خویش گوید : حمزه بن محمد بن عبداللہ الحسنی ما را خبر داد از معنای دخول در غربت و گفت : ما را خبر داد ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد هاشمی صدقی گفت شنیدم ابو عبداللہ علان بن زید دینوری صوفی در بصره گفت : شنیدم جعفر بن خلدی صوفی گفت : شنیدم جنید را که همی گفت : از سری شنیدم که از معروف کرخی از جعفر بن محمد صادق از پدرش و جدش از علی بن ابیطالب (ع) از رسول خدا (ص) نقل کرد که فرمود : طلب حق غربت است .

○ در کتاب کافی ، در باب حب دنیا و حرص بدان طی حدیثی طولانی آمده است : عیسی (ع) بر روستائی بگذشت که تمام مردمان و چهارپایان و مرغانش

بمرده بودند . گفت مرگ اینان جز به خشم خداوندی نبوده است . چه اگر گاه به گاه مرگشان در ربوده بود ، یکدیگر را دفن همی کردند . حواریون گفتند : ای روح کلمه‌ی خدا ، خداوند را بخوان تا زنده‌شان سازد و ما را از کارشان بی‌گهانند تا از آن کارها پرهیز کنیم . عیسی (ع) خداوند را بخواند . ندایش آمد که ایشان را از دشت آواز ده . عیسی بر زمینی بلند بر شد و گفت : ای مردمان این‌روستا ، پاسخگوئی پاسخ بداد که : لبیک ای روح و کلمه خداوند . گفت : وای بر شما ، کارهاینان چگونه بوده است ؟ گفت : پرستش طاغوت و حب دنیا بابیمی اندک و آرزوئی پردامنه . نیز غفلت در لهو و لعب . عیسی (ع) پرسید : عشقتان بدنیا چگونه بوده است ؟ گفت : چونان عشق کودکی به سینه‌ی مادر . هرگاه بر ما اقبال همی کرد ، شادمان همی شدیم و هرگاه از ما روی برمی‌گرداند ، همی‌گریستیم و غمناک همی‌شدیم . پرسید : چگونه طاغوت را پرستش همی‌کردید ؟ گفت : (با فرمان بردن از گناه‌کاران و عاصیان) . و اهل گناه را حدیث طولانی است و آنقدر که نیاز بود در این جا بیامد .

○ امیر مؤمنان (ع) یکی از دانشمندان یهود را فرمود : آن کس که طبعش معتدل بود ، مزاجش صافی بود . و کسی که مزاجش صافی بود ، جان را در او نیک تاءثیر است . و آن کس جان در او نیک تاءثیر کند ، به والائی رسد و کسی که به والائی رسد ، به اخلاق‌نفسانی متخلق شود و موجودی بماهیت انسان شود و چیزی از حیوانیت در او نماند و از درگاه فرشتگی وارد گردد . و در این زمان دیگر چیزی وی را دیگرگون نکند . دانشمند یهودی گفت : خداوند بزرگ است . ای پسر ابیطالب تمامی فلسفه را یک جا بیان داشتی .

○ یکی از انبیاء از خداوند طلب کرد که زبان مردم از او باز دارد . ویرا وحی آمد که این خصلت بهر خویش ننهادام ، چگونه بهر تو نهم ؟ .

○ نام‌آوری گفت : اگر درون و برون مؤمن یکی بود ، خداوند نزد فرشتگان بدو مباحات کند .

○ عارفی گفت : کدام کس مرا به کسی رهنمون شود که شب گریان بود و روز خندان ؟

○ یکی از عارفان می‌گفت : خداوندا ، تا با مردمان به امانت سودا کنی و من با توبه خیانت سودا کنم .

○ در کشاف ، در تفسیر سوره‌ی انعام آمده است که : ورود عیسی - بر پیامبر ما و وی درود بادا - به مصر چهارصد سال پس از ورود یوسف (ع) بدانجا اتفاق افتاده است .

در کتاب کافی از امام صادق جعفر بن محمد (ع) نقل است که فرمود : پاسخ نامه چون پاسخ سلام واجب است . نیز در همان کتاب از وی نقل است که : پیوستن یاران در حضر ، دیدار یکدیگر است و در سفر مکاتبه .

○ از سعدی :

رباید همی صبر و آرام دل
به خواب اندرش پایبند خیال
که بینی جهان بی‌وجودش عدم
که با او نماند دگر جای کس
و گر دیده بر هم نهی بر دل است
نه قوت که یک دم شکیبا شوی
و گر تیغ بر سر نهد ، سرنهی
چنین فتنانگیز و فرمان‌رواست
که باشند در بحر معنی غریق
بذکر حبیب از جهان مشتغل
چنان مست ساقی که می ریخته
که کس مطلع نیست بر دردشان
بفریاد قالوا بلی در خروش

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل
به بیداریش فتنه بر خط و خال
به صدقش چنان سر نهی بر قدم
دگر با کست بر نیاید نفس
توگوئی به چشم اندرش منزل است
نه اندیشه از کس که رسوا شوی
و گر جان بخواهد به لب بر نهی
چه عشقی که بنیاد آن بر هواست
عجب داری از سالکان طریق
ز سودای جانان به جان مشتعل
بیاد حق از خلسق بگریخته
نشاید به دارو ، دواکردشان
الست از ازل همچنانشان بگوش

قدمهای خاکی دم آتشین
 به یک ناله شهری بهم بر زنند
 چو سنگاند خاموش و تسبیح‌گوی
 فرو شوید از دیده‌شان کحل خواب
 سحرگه خروشان که وامانده‌اند
 ندانند ز آشفنگی شب ز روز
 که با حسن صورت ندارند کار
 و گر ابلهی داد، بی‌مغز اوست
 که دنیا و عقبی فراموش‌کرد

گروهی عمل‌دار عزلت نشین
 بیک نعره کوهی زجا بر کنند
 چو بادند پنهان و چالاک روی
 سحرها بگیریند چندانکه آب
 فرس کشته از بس که شب رانده‌اند
 شب و روز در بحر سودا و سوز
 چنان فتنه بر حسن صورت نگار
 ندادند صاحب‌دلان دل به پوست
 می از جام وحدت کسی نوش‌کرد

○ ...

آن نوع زی که چون قفست بشکند اجل

تا روضه‌ی جان نکند روی باز پس

شجاع امشب که وصل دوست‌داری جان سپردن به

علاج محنت هجران فردا مردن است امشب

○ نیز سعدی راست :

فرو مانده در کنه ماهیتش
 بصر منتهای کمالش نیافت
 نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
 که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
 که دهشت گرفت آستینم که قم
 قیاس تو بر وی نگردد محیط
 نه فکرت به غور صفاتش رسد
 به للاحصی از تک فرومانده‌اند
 که جا، جا سیر نباید انداختن

جهان متفق بر الهیتش
 بشر ماورای جلالش نیافت
 نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
 در این ورطه کشتی فرو شد هزار
 چه شبها نشستم در این سیرگم
 محیط است علم ملک بر بسیط
 نه ادراک بر کنه ذاتش رسد
 که خاصان درین ره فرسوانده‌اند
 نه هر جای مرکب توان تاختن

اگر سالکی محرم راز گشت
کسی را در این بزم ساغر دهند
کسی ره سوی گنج قانون نبرد
ندیدم در این موج دریای خون
اگر طالبی کاین زمین طی کنی
ببندند بر وی در بازگشت
که داروی بیهوشیش در دهند
و گر برد، ره باز بیرون نبرد
کز او کس ببردست کشتی برون
نخست اسب باز آمدن پی کنی

سخن ماند از عاقلان یادگار
گنه کار اندیشه‌ناک از خدای
ز سعدی همین یک سخن گوشدار
بسی بهتر از عابد خودنمای

○ ...

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آن‌جا

قبول حضرت حق تا کدام خواهد بود

○ از نهج‌البلاغه : با مردمان چنان آمیزش کنید ، که اگر میرید ، بر شما بگریند ، و اگر زنده مانید ، بر شما مشتاق بوند .

○ از گفتار بزرگان آن کس که با خدای سودا کند ، زیان نبرد و درآمدش نقصان نپذیرد . شخص را بدانچه نزد خداوند است جز با چشمی شاهد ونفسی مجاهد نرسد . بزرگوار ، آسان‌پذیر و فرومایه دیرپذیر باشد . وای بر آن کس که بین عزت نفس و ذلت خواهش مردد بود .

آرزوها در پی اموال آید . ادیب با غیر همگن خویش مجالست نکند . هرگاه مصیبتی بر تو وارد شود و ترا از آن چاره‌ای نبود ، جزع مکن و اگر چاره‌ای دارد ، اظهار عجز نما . داروهای دنیا پاسخگوی سمومش نیست و نسیم دنیاوی باد سمومش را تکافو نکند . بدترین مصائب آن است که از جایی آید که انتظار نمی‌رود . حضور برخوان جز با بودن اخوان نیک نبود . بسا که یک وعده غذا مانع وعده‌های دیگر گردد . مردی بنزد زاهدی از زیادت‌نی عیال خویش شکوه کرد . زاهد گفت : بنگر تا کدامشان را روزی برعهده‌ی خداوند نیست ، آن را

به خانه‌ی من فرست .

○ انوشروان را پرسیدند : بزرگترین مصیبت چیست ؟ گفت : آن که کاری نیک‌توانی کرد و آن را بجا نیاری تا فرصتش از دست‌رود .

○ عمر بن عبدالعزیز ، به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک ، روزی همراه وی ایستاده بود . ناگاه بانگ رعدی برخاست . سلیمان چنان بترسید که سینه‌ی خویش به رحل مرکب خویش تکیه بداد ، عمر گفت : این که بانگ رحمت اوست ، بانگ عذابش چون است ؟ .

○ عارفی را گفتند : هرگاه ترا پرسند که آیا از خدا بیمناکی ؟ ساکت مان . زیرا اگر گوئی نه ، کفر گفته باشی و اگر گوئی آری ، دروغ گفته باشی .

○ ابوسلیمان داروانی گفت : من هرگاه لقمه‌ای بدهان دوست خویش نهم ، مزه‌اش را در دهان خویش احساس کنم .

○ از خطبه‌ی پیامبر (ص) : ای مردمان ، روزها در هم پیچد و عمرها فنا پذیرد و جسم‌ها در خاک بفرساید . شبان و روزان چونان قاصدان روان است و هر بعیدی را نزدیک کند و هر تازه‌ای را خلق کند . با این همه بندگان از شهوتها بخود باز نیابند و به نیکوئی‌های پایدار نگروند .

○ ابلیس بر عیسی (ع) آشکار شد و گفت : تو نبودی که میگفتی جز آنچه خداوند مقدرت کرده است بر تو نرسد ؟ فرمود : بلی . گفت : پس خویشتن را از قلمی این کوه فرو انداز . اگر مقدر باشد که بسلامت مانی ، بمانی . فرمود : ای طرد شده‌ی رحمت‌خداوند را رسد که بندگان را آزمایش نه بندگان را که خداوند را آزمایشند .

○ عارفی بر گروهی بگذشت . وی را گفتند : اینان زاهدان اند . عارف گفت : دنیا خود چه ارزند تا کسی که از آن پرهیزد در خور سپاس بود ؟

○ هیچ چیز پیش از مرگ نیست که مرگ از آن بتر نیست . و پس از مرگ نیز هیچ نیست که بتر از مرگ نیست .

○ حکیمی را گفتند : آن را که به مردمان شهر گفتی ، نپذیرفتند . گفت : پذیرش سخنم را الزامی نیست . آنچه بدان ملزمم ، درستی سخن من است .

○ اعرابئی را گفتند : شادمانی چیست ؟ گفت : در میهن خویش رفاه داشتن و با یاران همنشینی کردن .

○ از سخن یکی از حکیمان : نفس خبیث حرام داند که پیش از خروج از دنیا بدان کس که به وی نیکی کرده است ، بدی نکند .

○ حکایت کردماند که ابراهیم بن ادهم از کوهی فرود آمد . ویرا گفتند : از کجا آئی ؟ گفت : از انس یافتن به خدا .

○ نیز روایت شده است که موسی (ع) زمانی که با خداوند تعالی و تقدس تکلم کرد ، تا مدت ها سخن هر کس که می شنید ، مدهوش همی افتاد . و این نیست مگر آن که عشق باعث آید که سخن معشوق بس خوش آیند بود و خوش - آیندی سخن غیر او را از دل عاشق بیرون کند ، و بالاتر از آن مورد نفرت قرار دهد . انس به خداوند نیز با وحشت از غیر خدا ملازمه دارد و نیز هر چه که مانع از خلوت با دل شود ، بر دل سخت سنگینی کند .

○ عبدالواحد گفت : راهبی را دیدم و گفتمش : تنهائی را خوش داری ؟ گفت : ای فلان ، اگر لذت تنهائی چشیده بودی ، از جان خویش نیز بوحشت

اندر بودی . گفتمش : کمترین چیزی که در تنهائی یافتی چیست ؟ گفت : رامش از مدارا با مردمان و سلامت از شرایشان . گفتمش : بنده کی شیرینی انس به خدا را چشد ؟ گفت : زمانی که دوستی را صافی کند و سودا خالص گرداند .

گفتمش : کی دوستی صافی شود ؟ گفت زمانی که با غم گرد گردد و هر دو در طاعت خداوندی یکی گردد .

○ امیر مؤمنان (ع) فرمود : از سلامت خویش بهر بیماریت و از جوانیت بهر پیریت اندکی برگیر . نیز از بیکاریت بهر اشتغالت و از زندگانیت بهر وفانت چرا که ندانی فردا ترا چه نام است .

○ ابن عباس روایت کرد که رسول خدا (ص) فرمود : مرگ را بیش به خاطر آرید . چه اگر هنگامی تنگی به خاطرش آرید ، آن تنگی بر شما فراخی دهد و بدان خشنودی یابید و اجر برید . و اگر هنگام فراخی بیادش آرید ، کرم ورزید و ثواب برید . چه مرگ برنده‌ی آرزوهاست و شبان نزدیک‌کننده‌ی آرزوها . و آدمی بین دو روز است که یکی از آن دو بگذشته و اعمال بد و نیک وی در آن روز شمارش گشته و مختوم گردیده و روزی دیگر که باقی است و نداند آیا بدان رسد یا نه . بی‌تردید بنده هنگام خروج جان از تن و درشدن به سرای خویش جزای آنچه که پیش بفرستاده است و اندکی بی‌نیازی از آنچه باقی نهاده است ببیند تا شاید که آنچه نهاده است به باطل جمع ساخته یا از ندادن حقی که برگردن داشته .

○ روایت کرده‌اند که یکی از یاران علی (ع) که همام نام داشت ، و زاهدی بود ، روزی گفت : ای امیر مؤمنان ، بهر من پرهیزگاران را چنان وصف گوی که کوئی خود به چشمشان بینم .

○ علی (ع) در پاسخ وی درنگ کرد و سپس فرمود : ای همام ، از خداوند

بنرس و نیکوئی کن چه "ان الله مع الذين اتقوا والذین هم محسنون" (۱۴۸) همام بدین گفته قانع نشد و وی را سوگند بداد . امام آن گاه سپاس خداوند بگفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس بگفت : اما بعد خداوند سبحان خلقی پدید آورده است که از اطاعت ایشان بی‌نیاز است و از معصیتشان مأیوس . چه سرکشی آن کس که نافرمانیش کند وی را زیان نرساند و فرمانبرداری آن که فرمان برد ، وی را سودی ندهد . روزی ایشان بینشان پخش کرد و هرکدام را به دنیا جایگاهی داد . برهیزگاران در آن میان صاحبان فضایی هستند که سخنشان راست است و پوشش ایشان میانه روی است و روشنشان فروتنی . چشم از آنچه خداوند حرام فرموده است برگیرند و گوش به دانش‌هایی دهند که بهرشان نافع بود . خویشتن را چنان در بلا افکنند که در آسایش . و اگر زمان مرگشان را قضای خداوندی تعیین فرموده بود ، چشم به هم‌زدنی از فرط شوق به ثواب یابیم از جزای جانشان در کالبد دوام نمی‌آورد . خداوند در دلشان عظیم است و جز او در چشمشان خرد . بهشت را چنان‌اند که گوئی در آن نعمت یافته‌اند و دوزخ را چنان که گوئی در آن سختی برده‌اند . دل‌هایشان غمگین است و مردمان از شرشان در مامن . جسمشان نحیف است و نیازشان اندک و نفسشان پاکدامن . روزگاری کوتاه را بردباری پیشه کنند تا در پی آن رامشی دیرنده یابند . سودائی سودآور که خداوند بهر ایشان آسانش ساخته است . دنیا ایشان را خواهد اما ایشان آنرا نخواهند . ایشان را اسیر ساخته است اما نفس خویش فدیہ کرده‌اند . به شبان برپا ایستند و جزء جزء قرآن را نیک خوانند . و بدان محزون شوند و از آن حزن داروی درد خویش نوید گیرند . هرگاه آیه‌ای خوانند که در آن مژده‌ای بود ، بدان تکیه‌کنند و جانهایشان به شوق در آن نگرند و پندارند که آن چه در آن آمده است ، پیش‌رویشان است . و زمانی که به آیمای رسد که در آن وعیدی بود ، با گوش دل بشنوند و پندارند که جوش و خروش جهنم است . ایشان پشت تا کنند و پیشانی و کف و زانوان و نوک انگشتان پا بر زمین نهند و از خداوند خواهند که از عذاب رستگاری و

رهائی یابند . به روزها نیز، دانشمندان و بردباران و پرهیزگارانند . ترس چونان تیری که بتراشند، ایشان را تراشیده است . چنان که ناظری که بیندشان پندارد بیمارانند درحالی که بیماری ندارند . و یا گویند که شوریده‌اند وامری عظیم ایشان را شورانده . از کارهای نیک خویش جز اندکی خرسند نشوند و بسیاری کار نیک خویش را بسیار نشمرند . نفس خویش را دائم در مظان تهمت نهند و به اعمال خود دل سوزانند و اگر کسی یکی از ایشان را پاک شمرد، از آن گفته بیمناک شود و گوید من خویشتن را بهتر از دیگری شناسم . و خداوند من نیز مرا از خود بهتر شناسد . خداوند ایشان را به سبب آنچه گویند مؤاخذه مکن و مرا برتر از گمان ایشان بدار و گناهان مرا که ندانند بیامرز .

از نشانه‌های این پرهیزگاران آنکه هریک از ایشان را در دین خود قوی بینی و نیز با نرمی و ایمان و یقین، حریص در علم، بردبار در عمل، میانه‌رو به توانگری، خاشع در عبادت، بردبار در تهیدستی، صبور در شدت، خواهان حلال، چست و چالاک در هدایت، بدور از حرص و طمع است و کار نیکو همی‌کند و باز ترسان است .

شب‌کند و همش سپاسگزاری بود و صبح کند و همش یاد خدا بود . شب از غفلت خویش بیمناک خسبد و صبح از فضلی که نصیبش شده است شادمان برخیزد . اگر نفس چیزی را که او خوش ندارد، خواهد، از او بازدارد . آنچه جاودان است چون مردمک چشم خویش دوست دارد . و از آنچه زوال یابد سخت پرهیز کند . بردباری را با دانش و گفتار را با کردار درآمیزد . آرزویش را نزدیک بینی و لغزشش را اندک . دلش خاشع، جانش خرسند، خوراکش اندک، کارش آسان و دینش محفوظ است . نیز شهوتش کشته و خشمش فروخورده است . خیر او امید می‌رود و مردمان از شرش مأموند . . . اگر در جمع غافلان بود، نامش در صورت ذاکران است، و اگر در جمع ذاکران بود، نامش در صورت غافلان نیاید . کسی را که ستمش کرده ببخشاید و کسی که محرومش داشته عطا کند و به کسی که از او ببریده بپیوندد . ناسزا نگوید ، سخنش نرم بود، کار زشت نکند، کار نیکش مدام باشد، خیرش زودآی است . و شرش دور . در حوادث تکان‌دهنده استوار است و در ناخوشایندها بردبار .

در آسایش سپاسگزار است . به دشمن نیز ستم نکند . و بهر کسی که دوست دارد دست به گناه نزند . پیش از آن که بهر او شاهد آرند ، بر حق اعتراف کند . آنچه را که بدو سپارند ، تباہ نسازد . آنچه را که بر خاطر سپرده فراموش نکند . نام زشت به کس ندهد و به همسایه زیان نرساند . مصائب را سرزنش نکند و پا در راه باطل ننهد . از حق پا فراتر ننهد . اگر خامش ماند ، خاموشی وی از اندوه نبود . و اگر خندد ، به بانگ بلند نخندد . اگر به وی ستم کنند ، بردباری کند تا خداوند از ستمکار انتقام کشد . نفس وی از او در رنج بود و مردمان از او در رامش . نفس خویش بهر آخرت تعب دهد و مردمان را از دست نفس خویش آسوده گذارد . هر کس از پرهیزگاری دور بود ، وی از او دوری کند و آنکس که پرهیز پیشه کند ، وی بدو نزدیک شود . دوریش از کبر نیست و نزدیکیش نیز از مکر نه .

در این هنگام همام بانگی بزد و جان داد . امیر مؤمنان (ع) فرمود : بخدا سوگند از این سخنان بر او بیمناک بودم . سپس فرمود : اندرزهای بلیغ به اهل خویش چنین کند .

○ پیامبر (ص) فرمود : دنیا را سرزنش مکنید . چه نیک مرکبی است که مؤمن بدان به خیر رسد و بدان از شر رهایی یابد . چه زمانی که بندمای گوید : خداوند دنیا را لعنت کند ، دنیا گوید : خدا کسی را لعنت کند که ما را به عصیان خدا وامی دارد .

تلخی دنیا ، شیرینی عقبی است و شیرینی دنیا تلخی عقبی .

... ○

در این بزمگه شمع روشنوی است
رسانید گنج هنر را به پنج
وزان بازوی فکرتش رنجه شد
بنا ساخت لیک از زر ده دهی
بسی کمتر از در و گوهر بود

نظامی که استاد این فنوی است
ز ویرانهی گنجه شد گنج سنج
چو خسرو بفآن پنجهم پنجه شد
گفتش بود از آن گونه گوهر تهی
زد از سیم هر چند بهتر بود

نه در حقه گوهر نه در صره زر
 زمس ساختم پنج گنج فلوس
 که این پنج من نیست‌ده پنجشان

من مفلس عور دور از هنر
 در این کارگاه فسون و فسوس
 من و شرمساری زده گنجشان

○ از خاقانی :

کاین دامگه نه جای امان است الا مان
 کاین گنج‌خانه رانده دکس برایگان
 صفری شمر فذلک این تیره خاکدان

هر لحظه هاتفی به تو آوازمی دهد
 دل دستگاه تست به دست جهان‌مده
 فلسی شمر ممالک این سبز کارگاه

○ از کتاب ملل و نحل : بقراط واضع علم طب بود و گذشتگان و متاخران
 به فضل وی اعتراف دارند .

از سخنان اوست‌که : امنیت با تهیدستی بهتر از توانگری با ترس است .
 روزی وی نزد بیماری شد و وی را گفت : من و تو و بیماری سه تن هستیم .
 اگر تو مرا در مقابل آن با پذیرش آنچه گویم یاری کنی ، ما دوتن شویم و بیماری
 تنها ماند و هرگاه دوتن علیه یکی دست بدست هم دهند ، بروی پیروز شوند .
 نیز می‌گفت : هر بیماری با داروهای سرزمین خویش مداوا شود چه طبع
 وی با غذا و هوای وی آشنا تر است .

○ در احادیث از زراه از ابوجعفر (ع) از پیامبر خدا (ص) نقل است‌که
 فرمود : زمانی که خورشید غروب کند ، درهای آسمان و بهشت گشوده شود و
 دعاها مستجاب افتد . خوشا حال آن‌کس که آن هنگام کار نیکی بهر او به آسمان
 رود .

○ در نهج‌البلاغه آمده است که : خداوند واجباتی را بر شما فرض داشته
 است . آنها را تباه میسازید . نیز مرزهایی نهاد ماست ، از آن مرزها پا فراتر ننهید
 نیز چیزهایی را مسکوت گذاشته است — نه به سبب نسیان — بدانها خود را
 به ذبح می‌کنید .

○ عارفی گفت : فضایل اخلاقی در چهار چیز گرد شده است : کم گوئی ، کم خوری ، کم خفتن و دوری از مردمان .

○ از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : بروز رستاخیز ، گروهی بیایند که حسنااتشان همانند کوههای تهامه بود . اما فرمان آید که به آتششان افکنید . گفتند . ای پیامبر ، آیا ایشان نماز می خوانده اند ؟ فرمود : نماز می خواندند ، روزه می گرفتند . و تا پاسی از شب گذشته را (زنده می داشتند) . اما زمانی که چیزی دنیاوی بدیشان نموده می شد ، بهرش همی جستند .

○ یکی از پیشینیان گفت : خود وصی نفس خویش باش و مردمان را وصی خود منه . چگونه توانی اگر سفارشت ضایع کنند ، ملامتشان داری در حالی که خود به زندگانیت آن را تباه ساختهای ؟

○ در کتاب انیس العلاء آمده است : بدان که پیروزی با صبر است و فرج پس از شدت و آسانی با سختی .

○

مشو با کم از خود مصاحب که عاقل
گرانی مکن با به از خود که او هم
همه صحبت بهتر از خود گزیند
نخواهد که با کمتر از خود نشیند

○ نزدیک شدن به اخلاق مردمان ، آدمی را از فتنه‌ی ایشان مامون دارد .

○ کسی که چیزی را طلب کند ، تمامش را بدست آرد یا پارهای از آن را .

○ فضل بن سهل گفت : کسی که والی بودنش بیش از توانائیش بود ، بدان تکبر ورزد . و کسی که ولایتش کم تر از قدرت وی بود ، بدان تواضع کند . یکی از بلیغان همین مضمون را بگرفته و چنین گفته است : مردمان در قبال ولایت

دو دسته‌اند : یک دسته‌کسانی که با فضل و مروت از شغل خویش برترند . و یک دسته کسانی که به سبب نقص و فرومایگی شغل ایشان را برتری دهد . دسته‌ی اول با داشتن آن مشغله تواضع و گشاده‌روئی بیش‌کنند ، و دسته‌ی دوم کبر و غرور بیش .

○ حکیمی گفت : بگذار شرم تو از خویشتن بیش از شرمت از خداوند بود . دیگری گفت : کسی که پنهانی‌کاری همی کند که از آشکارایش شرمسار شود ، نفسش را نزد خود بهائی نیست . جمعی مردی را که با وی همواره مداعبت می‌کردند ، خواندند ، پاسخ نگفت و سپس گفت : دیروز به چهل‌مین سال زندگی پا نهادم و دیگر از سنم خجالت همی کشم .

○ گزیده‌های از گفتار جارالله زمخشری : کسی که حسب‌کارد ، مصیبت‌درود . بیش گفتن لغزشی ناگفته است . تا کی صبح و شام کنم و امروزم از دیروز بدتر بود ؟ اسب تیزتک را نیز تازیانه باید . نور خورشید پنهان نشود و نور حق خاموش نگردد رشوت باطل‌را نیز پیروزی دهد . پنداری روزمداری و درگوشه برادرت افتاده‌های ؟

جز به مصاحبت اشخاص مناسب راضی مشو . زمانی که سرکشان افزایش گیرند ، خداوند طاعون بهرشان فرستد . چنان‌که مبتلای زکام از بوی گل لذت نبرد ، احمق نیز از حکمت لذت نیابد . خوش‌آن‌کس که پایان عمرش چونان آغاز عمرش بود و اعمالش موجب رسوائیش نبود .

○ از شاهی :

ای بیخبر از درد دل و داغ نهانی
ما قصه‌ی خود با تو بگفتیم و تودانی
دل مینگرد روی تو، جان میرود از دست
داریم از این روی بسی دل نگرانی

ای شمع که ما را به سخن شیفته کردی
 پروانه‌ی خود را مکش از چرب زبانی
 ما حال دل از گریه به جانی نرساندیم
 ای ناله تو شاید که به جانی برسانی
 عمری است که با عارض توشمع به دعوی است
 وقت است که او را پی کاری بنشانی
 چون غنچه ز خوناب جگر لب نگشادیم
 افسوس که بر باد شد ایام جوانی
 چون دفتر گل سربه سراز گفته‌ی شاه‌ی
 هرجا ورقی بازکنی ، خون بفشانی

چنان ناچیز شو درخود که گردآینه بینی
 نیایی عکس خود با آن که بزدائی فراوانش

عارفی بیشتر شب را نماز همی خواند و سپس که بر بستر میخفت ، می‌گفت :
 ای جایگاه هربدی ، به خدا سوگند چشم بهم‌زدنی از تورا ضی نیم و سپس همی
 گریست ، وی را پرسیدند : چه چیز ترا به گریه همی اندازد ؟ می‌گفت : این
 فرموده‌ی خداوند که : " انما يتقبل الله من المتقين " ، (۱۴۹)

دراخبار آمده است که پروردگار تعالی جهنم را از فزونی رحمت خویش خلق
 کرده است تا چونان تازیانمای بندگان را به سوی بهشت راند .
 نیز درخبرآمده است که خداوند تعالی همی‌گوید که : من مردمان را از آن
 روآفریدم که از من سود برند نه آن‌که ایشان را بهر آن آفریدم که از آنان
 سود برم .

(۱۴۹) - سوره‌ی ماعده ، آیه‌ی ۲۷ ، خداوند از پرهیزگاران خواهد پذیرفت .

صالحی که از نوید نامبارک ابدی سخن همی گفت ، ابو سهل زجاجی را با منظری نیک به خواب دید و او را گفت : حالت چون است ؟ گفت : کار را از آن که می‌پنداشتیم ، آسان‌تر یافتیم . خدایش خیردهاد ، ابو سعید ابوالخیر را که سرود :

گویند به حشر گفتگو خواهد بود و آن یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

○ ناموری گفت : فروتنی کمند والائی بود . از ناموری پرسیدند ، سرور کیست ؟ گفت : آن کس که در حضورش بیمناک باشند و در غیابش عیبش گویند .

○ عارف ربانی مولانا عبدالرزاق کاشانی در تاویلات خویش از امام صادق جعفر بن محمد (ع) نقل کرده است که فرمود : خداوند تعالی در سخنان خویش بر بندگان تجلی کرده است "ولکن لایبصرون" . در همان کتاب نیز روایت شده است که وی یکبار هنگام نماز بیهوش بیفتاد . زمانی که سببش را پرسیدند ، فرمود : آن قدر این آیه را تکرار کردم تا آن را از گوینده‌اش بشنیدم .
فاضل میبدی در شرح دیوان از شیخ سهروردی نقل کرده است که پس از نقل این حکایت گفت : زبان امام در آن هنگام ، چونان درخت موسی (ع) بوده است آن زمان که گفت : "انی انا الله" . این معنی در کتاب احیاء در تلاوت قرآن آمده است .

○

در مکتب عشق فضل و دانش رندی است

دانشمندی مایه‌ی ناخوردنی است

یک خنده ز روی عجز بر خاک نیاز

بهرتر ز هزار گونه دانشمندی است

○ سقراط ، شاگرد فیثاغورث حکیم گفت : زمانی که حکمت روی آرد ،

شهوآت به خدمت خردها برخیزد . اما زمانی که حکمت پشت کند ، خردها در خدمت شهوات برخیزد .

نیز گفت : فرزندانان را به پیروی از خویشان ناگزیر مسازید . چپایشان بهر زمانی جز زمان شما خلق گشتهاند . نیز گفت : شایسته است که به مرگ شادان شوی و به زندگانی اندوهگین . چه ما از آن زنده شویم که بمیریم و از آن میریم که زنده شویم . زندگانی را دو مرز است : اول آرزو و دوم مرگ . بقای زندگانی به اولی است و فنایش به دومی .

○ حکیمی گفت : شایسته تر کس به خواری کسی است که بهر کسی سخن گوید که به وی گوش ندهد .

○ کمال خجند :

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی
با خلق چنان مزی که گر فعل ترا
در دیده خلق مردم دیده شوی
هم با تو عمل کنند ، رنجیده شوی

○ میرزا حسابی :

زین بزم برون رفت و چه خوش رفت حسابی
کازرده دل آزرده کند انجمنی را

○ کمال اسماعیل :

چندین هزار گلشن شادی در این جهان
ما با غم تو دامن خاری گرفتیم

○ خان میرزا :

من از دو روزه حیات آمدم به جان ای خضر
چه میکنی تو ز عمری که جاودان داری

○ حالتی :

تا بدرد نا امیدی ماندهام دانستهام

قدر آن ذوقی که دل درانتظار یار داشت

○ فکاری :

زین پیش گریه را اثری بود در دلش

چندان گریستم که درآن هم اثر نماند

○ ملک قمی :

وصل تو گر نصیب شد از سعی ما نبود

گر دون تلافی ستم خویش می‌کند

○ از شیخ عطار ، مصیبت نامه :

بود عین عفو تو عاصی طلب

چون به سناریت دیدم پرده‌ساز

رحمت را تشنه دیدم آبخواه

چشم بر صد بحر حب افکندهام

گشتم از دریای فضل با خبر

عرصه عصیان گرفتم زین سبب

هم بدست خود دریدم پرده باز

آبروی خویش بردم از گناه

لاجرم خود را جنب افکندهام

آمدم دست تهی تشنه جگر

○ از مثنوی :

آن زلیخا هرچه او را رو نمود

نام او در نام ها مکتوم کرد

چون بگفتی موم زآتش نرم شد

ور بگفتی مه برآمد ، بنگرید

ور بگفتی برگها خوش می‌تپند

ور بگفتی که سقا آورده آب

صد هزاران نام اگر برهم زدی

نام او را جمله یوسف کرده بود

محرمان را سر آن معلوم کرد

آن بدی کان یار با ما گرم شد

ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید

ور بگفتی خوش همی سوزد سپند

ور بگفتی که برآمد آفتاب

قصد او یوسف بدی ، یوسف بدی

میشدی او سیر و مست جام او
نام یوسف شربت باطن شدی
این کند در عشق ، نام دوست ، این

گرسنه بودی چو گفتمی نام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی
وقت سرما بودی او را پوستین

وصل تو شب و روز تمنای همه
ور با همه کس همچو منی ، وای همه

○ گویندهاش را نمی شناسم :
ابروی تو ماه عالم آرای همه
گر باد گران به زمینی وای به من

○ در حدیث آمده است که پیامبر (ص) روزی بیرون شده و بر جمعی بگذشت که سخن می گفتند و همی خندیدند . ایشان را سلام بگفت و فرمود : نابود کننده لذت ها را به خاطر آرید . گفتند : نابود کننده ی لذت ها کیست ؟ فرمود : مرگ . پس از آن بار دیگر بیرون شد و بر جمعی دیگر بگذشت که همی خندیدند . فرمود : بدان کس که جان من بدست اوست ، اگر آنچه را من دانم همی دانستید ، کمتر همی خندیدید و بیشتر همی گریستید . بار دیگر نیز که به چنین گروهی برخورد ، بدیشان سلام کرد و فرمود : اسلام غریب پدید آمد و زودا که غریب گردد . خوشا بحال غریبان بروز قیامت . پرسیدند : ای پیامبر خدا ، غریبان کیانند ؟ فرمود : کسانی که زمانی که زمانه تباه شود ، به صلاح کوشند . این حدیث از خلیل بن احمد منقول است .

یحیی بن معاذ گفت : شادئی را خواستار باش که در آن اندوهی نبود و یا باندوهی حاصل شود که شادمانئی در آن نبود . یعنی اگر شادمانی فردوس خواهی ، به دنیا محزون باش .

سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب پرهیزگار و ورع بود . روزی هشام بن عبدالملک ، به روزگار خلافت خویش ، به کعبه شد و سالم را دید . وی را گفت : ای سالم ، چیزی از من بخواه . گفت : از خداوند شرم آید که در خانه ی او از دیگری چیزی خواهم . پس از آن ، هنگامی که سالم بیرون شد ،

هشام نیز در پی وی برفت و وی را دوباره گفت : اکنون از من چیزی بخواه .
 سالم گفت : از حوائج دنیاوی خواهم یا اخروی ؟ گفت : از حوائج دنیاوی .
 گفت : من آن را از مالکش نخواستام ، چگونه از تو خواهم ؟
 سالم در آخر ذیحجهی سال یکصدوشش وفات یافت و هشام بن عبدالملک
 بر وی نماز بخواند . و جنازه اش در بقیع دفن شد .

○ عارفی گفت : سه چیز دل را سختی دهد ، خندیدن بدون شگفتی ،
 خوردن بدون گرسنگی ، و سخن گفتن بدون نیاز .

○ فیضی در شرح تائیه گفت : توحید را مراتبی است ، اول توحید زبانی
 با تصدیق قلب است و آن گفتن لا اله الا الله است . این گفته شرک جلی و
 آنچه بر آن مترتب است را رفع کند .
 دو دیگر آن است که گوینده جز خداوند فاعل و متصرفی در وجود نبیند .
 این توحید افعال است .

سوم آن است که گوینده صفات کمالی را جز در خدا نبیند . و این توحید
 صفات است . چهارم آن که قائل جز بهر خدا ذات و وجودی شاهد نبود . این
 توحید ذات است . از این رو ، خواهان ، در صورتی که بهر چیزی دیگر فعل
 یا صفت یا ذات یا وجودی را قائل بود ، با آن که شهادت را به زبان آرد نیز ،
 به شرک خفی مشرک است . و تا زمانی که غیر خدا در نظر وی از حیث ذات
 و وجود و صفت مستهلک نگردد ، از این شرک خلاصی نیابد . حال اگر تمامی
 چیزهایی که در وجود است و غیر خدا نامیده می شود ، نزد وی مستهلک شود
 و نفسش نیز از رویت این استهلاک فنا یابد ، تنها حق باقی خواهد ماند .
 و سپس در نظر دیگر تمامی چیزها را باقی به حق و موجود به وجود او و باقی
 به پایداری وی و مظهر بهر ذات و اسماء و صفات وی داند و تنها حق و خلق
 را باور دارد . در این صورت دیگر شرک پنهانی با وی ملازمت ندارد . چرا که
 چیزها را جز مظهری بهر هویت حق نبیند . نفآن کمآنها را همانند وهلهی
 پیش به عنوان حقایق موجود نگرد .

○ در اوایل کتاب مکاسب از تهذیب ، از امام جعفر بن محمد صادق (ع) روایت شده است که می فرمود : خداوند تعالی روزی احمقان فراختر گردانیده است تا خردمندان پند گیرند و دانند که دنیا با کوشش و چاره سازی بدست نیاید .

نیز در آن کتاب از عبدالاعلی نقل است که گفت : ابو عبدالله (ع) را بروزی گرم ، در یکی از کوچه های مدینه دیدم . گفتم : فدایت شوم ، با آن مرتبه نزد خداوند و خویشاوندی با پیامبر (ص) به چنین روزی خویشتن را به رنج اندر فکنی ؟ گفت : ای عبدالاعلی ، در طلب روزی بیرون شده ام تا به چون توئی محتاج نشوم .

○ املح الشعراء سعدی راست :

اگر زخم بینند و گرم همش
بامیدش اندر گدائی صبور
وگر تلخ بینند دم در کشند
که تلخی شکر باشد از دست دوست
سبکتر برد اشتر مست بار
شکارش نخواهد خلاص از کمند
منازل شناسان گم کرده پی
که چون آب حیوان به ظلمت درند
نه چون کرم پيله به خود برتنند
لب از تشنگی خشک در طرف جو
که آشفته در مجلسی خرقه سوز
چو طاقت نماند گریبان درند

خوشا وقت شوریدگان غمش
گدایانسی از پادشاهی نفور
دما دم شراب الم درکشند
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست
ملامت کشانند مستان یار
اسیرش نخواهد رهائی ز بند
سلاطین عزلت ، گدایان حی
به سروقتشان خلق کی پی برند
چو پروانه آتش به خود در زنند
دلارام در بر دلارام جو
که آسوده در گوشه ی خرقه دوز
به تسلیم سر در گریبان برند

○ از سخنان عارف کامل ابو اسماعیل عبدالله انصاری : الهی آنچه تو کشتی
آب ده و آنچه عبدالله کشت بر آب ده . الهی ما معصیت می کردیم و دوست
تو محمد (ص) اندوهگین میشد و دشمن تو ابلیس شاد ، فردا اگر عقوبت

باز دوست اندوهگین میشد و دشمن تو ابلیس شاد . فردا اگر عقوبت کنی ، باز دوست اندوهگین شود و دشمن شاد . الهی ذو شادی به دشمن مده و دواندوه بر دل دوست منه . الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است ، واگر عبدالله مجرم است از بوستان است . الهی چون توانستم ندانستم ، وچون دانستم نتوانستم . الهی این چاشنی که دادی تمام کن واین برق که تابانیدی مدام کن . نیز از سخنان اوست : واگر داری طرب کن واگر نداری طلب کن . صحبت با اهل تا بجان است و با نا اهل تا ب جان . به کودکی پستی ، به پیری سستی پس ای مسکین خدای را کی پرستی ؟ خوش عالمی است نیستی ، هر جا ایستی کس نگوید کیستی ؟ اگر آئی دربار است واگر نیائی حق بی نیاز است . اگر بر آب روی خسی باشی واگر بر هوا پری مگی باشی ، دل بدست آرتا کسی باشی .

○ درکافی از امام صادق جعفر بن محمد (ع) نقل است که : شکم از سیر شدن طفیان آغاز . زمانی که بنده شکم سبک نگاه دارد ، به خداوند نزدیکتر است وآن گاه که شکم انباشته دارد ، میغوضتر .

○

به تیغ می زد و می رفت و باز می نگریست

که ترک عشق نکردی سزای خود دیدی

○ از سفر اول از تورات : مبدا خلق جوهری است که خداوند تعالی خلقش فرمود . سپس به هیبت بدان نگریست ، آن جوهر بگداخت و از آن آب پدید آمد . سپس از آن آب بخاری چون دود برخاست و خداوند آسمان ها را از آن پدید آورد . بر روی آن آب کفی چون کف دریا پدید آمد ، خداوند از آن زمین را خلق فرمود و سپس با کوهها استوار بداشت .

○ ابو درداء می گفت : سه چیز مرا خندانید و سه چیز چنانم اندوهناک کرد که گریستم : آن سه که مرا خندانند : آرزومندی بود که اجل خواستارش

بود و بی‌خبری که از وی بی‌خبر نباشند و کسی که با درونی انباشته همی خندید و نمی‌دانست خدایش از او خشنود است یا نه .

اما آن سه‌که مرا گریاند : دوری یاران بود یعنی پیامبر (ص) و یارانش و نیز هراس رستاخیز ز در پیشگاه خداوند ایستادن و این که ندانم به کدام جانب مرا فرماید ، به فردوس یا دوزخ .

تو عاشق دیده‌ومن عاشق معشوق نادیده

مرا آغاز کار است و ترا انجام پرکاری

○ حکیمان در کتب طبیشان ذکر کرده‌اند که عشق نوعی مالیخولیا و جنون واز بیماری های سوداوی است . اما در کتب الهی بنوشته‌اند که عشق از بزرگترین کمالات و تمام‌ترین سعادات است . و بسا که بین این دو گفتار ، خلاقی گمان رود . اما این چنین گمانی واهی است چه ، آنچه مذموم است عشق جسمانی ، حیوانی و شهوانی است و آنچه ممدوح است عشق روحانی ، انسانی و نفسانی است . عشق نوع اول به وصال زوال یابد و فناپذیرد ولی عشق دوم بهر حال تا جاودان بماند .

○ بزرگی تمامی مال خویش به صدقه بداد . وی را گفتند ، آیا چیزی بهر فرزند خویش به ذخیره نهی ؟ گفت : این مال را نزد خداوند بهر فرزندم ذخیره نهم چه کسی که دهان ها بگشوده است ، روزی نیز دهد .

○ یکی از شاگردان سقراط وی را پرسید : زچه رو هرگزت اندوهگین ندیدم ؟ گفت : از آن روکه چیزی را مالک نیستم که عدمش اندوهگینم کند .

○ حکیمی گفت : خداوند تعالی فرشتگان را از خرد نیالوده به شهوت خلق فرمود و حیوانات را از شهوت نیامیخته به خرد . اما آدمی را از عقل و شهوت آمیخته خلق ساخت . از این رو هرآن‌کس که خردش بر شهوت پیروزی یابد ، از فرشتگان نیک‌تر بود و کسی که شهوتش بر عقل چربد ، از بهترین حیوانات

بود . شاعری که پندارم جامی است ، همین مضمون را به شعر نیک سروده است :

آدمیزاده طرفه معجونی است گز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این بود کم از این ور کند میل آن شود به از آن

..... ○

وی سبک سایه ترین پیکر خاک
گنجی از بهر ازل گوهر سنج
برهی ز آفت امید و هراس
چشمه چشمه ز ره داود است
داردت از تپش عجب نگاه
چشم بررشتهی کس ، سوزن وار
به کف آری که گشائی روزه
بر سر خوان شه از شکر و شیر
کفش گوئی ز ده بر فقر غنا
صد در رحمت از آن در عقب است
خوش کمندی است سوی مقصودت
مهد سنجاب تو خاکستر نرم
بر تو خورشید ز زر بفت قبا
گر سرافراز شوی همچو چنار
مشت چون غنچه پراز خردی زر
دسته و نایزهاش دیده شکست
چربد از مشربه های زر ناب
هرچه پرده است از او دیده ببند
گر همان جان تو باشد پرده است
شیوهی فقر و فنا پرده دری
ورنه در فقر و فنا زن توبه

ای گرانبایه ترین گوهر پاک
پیکر خاک طلسمی است تو گنج
این گهر را چه شوی قدر شناس
خرقه کز وی نه دلت خشنود است
باشد از ناوک هستیت پناه
چون بر آن خرقه زنی بخیه ، مدار
خشک نانی که شب از دریوزه
خوشر از مائدهی کرده خمیر
پات بی کفش ز فقر است و فنا
از شکاف ار قدمت مضطرب است
موی ژولیدهی گرد آلودت
شب دی خانهی تو گلخن گرم
روز سرمات به بالای عبا
دست خالی ز درم یاد نیار
به که با خار و خس آئی همسر
کهنه ابریق سفالینت بدست
در قیامت به ترازوی حساب
پرده بر چشم جهان بین میسند
هرچه رویت به سوی خود کرده است
کسب اسباب بود پرده گری
مردمی کن ، همه را یک سونه

○ از خسرو :

بارها با خود این قرار کنم که روم ترک عشق یار کنم
باز اندیشه می‌کنم که اگر نکنم عاشقی چکار کنم

دلم را آرزوی گل عذاری است که در هر سینه‌از وی خارخاری است
به تیغ دوست باید جان سپردن به مرگ خویش مردن سهل‌کاری است
تن خود را از آن رو دوست دارم که ترکیبش ز خاک رهگذاری است

سگ‌گوی خودم خواندی ، عفی الله اگر من آدمی باشم همین بس

○ خلیفه‌زاده‌ای خادم را گفت : نیم درهم بهر من سبزی خریداری کن .
ادیبی ، آن بشنید و بگفت : این پسر رستگار نخواهد شد . پرسیدند : از کجا
دانستی ؟ گفت : سبحان‌الله ، خلیفه‌زاده‌ای که داند درهم را نیز نصف است ،
رستگاری از کجا خواهد بود ؟

○ سعدی راست :

بدان در حق مردم نیک و بد مکن ای جوانمرد صاحب‌خرد
که بد مرد را خصم خود میکنی و گر نیک‌بهرد است ، بد میکنی

○ نیز هم او راست :

یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بد حال بود
روان شد به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
روان خورش از استخوان می چکید همی گفت و از هول جان می دوید
که گر رستم از دست این تیر زن من و کنج ویرانه‌ی پیر زن
نیرزد عمل جان من ، زخم نیش قناعت نکوتر به دوشاب خویش

○ بین اصحاب دو بیست و بیست تن را نام عبدالله بودی . اما از آن بین
چهار کس معرفت‌رگشتی : عبدالله بن عباس ، عبدالله بن عمر ، عبدالله بن

زبیر ، عبدالله بن عمر و بن عباس .

○ حکیمی گفت : کسی که سختی تعلم را در پارهای از عمر خویش تحمل نکند ، خواری نادانی را در تمام زندگانی تحمل باید کرد .

○ حکیمی گفت : مردمان گویند ، چشم بگشا تا ما را بینی . و من گویم چشم برهم نه تا بینی .

○ به سال ۴۱۲ مردی از نواحی مصر ، به موسم حج به مکه شد و چنان بهسوی حجرالاسود آمد که گفتی خواست آن را بوسد . ناگاه چوبدستی که زیرجامه‌ی خویش پنهان داشته بود بکشید و آن سنگ را سه بار بزد و فریاد کشید ، تا کی این سنگ را پرستید ؟ بگذار محمد مرا از کاری که همی کنم باز دارد . من امروز این خانه خراب کنم . مردمان براو گرد شدند ، بگرفتندش و بسوختندش ، خدایش لعنت کناد . از یاران وی نیز چهار تن کشته شدند . وی ، جوان ، بلند قامت ، درشت و سرخ موی بود .

○ ارسطو اسکندر را نوشت : یاد هر مهتری را زمانه بفرساید و نامش را بمیراند . مگر آن یاد نیک که از وی دردلها راسخ گشته باشد و سینه از پدران به پسران رسد .

○ حسن بصری عمر بن عبدالعزیز را نوشت : طول بقا ، سرانجام به فنا انجامد . از این رو از فنایت که باقی نماند ، بههربقایت که فنا پذیرد ، برگیر .

○ خلیفهای ، اعرابی را گفت : چه خواهی ؟ گفت : سلامت و گمنامی . چه دیدم که شر صاحب‌نامان را زودتر دریابد . خلیفه گفت : به خداوند سوگند اگر این سخن پیش از خلافت شنیده بودم ، هرگز آن را گردن نمی‌نهادم .

○ از نامی لقمان حکیم : پوشیده داشتن آنچه به چشم دیده‌ای ، نیک‌تر از پرآوازه ساختن چیزی است که پنداشته‌ای .

○ ابو مسعود : دنیا ، تمام هم و غم است . حال اگر شادمانتی در آن اتفاق افتد ، سود آدمی است .

○ حکیمی گفت : کسی که پیوسته سستی کند ، آرزویش ناکام ماند . کسی که تمامی نیروی خویش به کاربرد ، مراد حاصل آرد .

○ از سخنان حکیمان : از زیان‌مندترین وسیله بردشمن زبان است . چه آن را نبینند که دشمن اوست .

..... ○

فریاد از این غصه که درد دل ما را هرچند شنیدی همه افسانه‌گرفتی

شاهی همه روز می‌کشیدی روزی دو سه روز پارسا باش

○ از عارف ، سعدی :

رئیس دهی با پسر در رهی
 پسر جاوشان دید و تیغ و تبر
 یلانی کماندار و شمشیر زن
 یکی در برش پرنیایی قبا
 پسر کان همه شوکت و پایه دید
 که حالش بگردید و رنگش بریخت
 پسر گفتش آخر بزرگی دهی
 چه بودت که بیریدی از جان امید
 بلی گفت ، سالار و فرمان هم
 گذشتند بر قلب شاهنشاهی
 قبا های اطلس ، کمر های زر
 غلامان ترکتر کش تیر زن
 یکی بر سرش خروانی کلا
 پدر را به غایت فرومایه دید
 زهبت به بیفوله‌ای درگریخت
 به سرداری از سر بزرگان ، مهی
 بلرزیدی از باد هبت چو بید
 ولی عزتم هست تا در دهم

بزرگان از آن دهشت آسودمانند که در بارگاه ملک بودمانند
تو ای بیخبر همچنان در دهی که برخویشتن منصبی میدهی

○ در حدیث است که ، زمانی که پیری فرتوت توبه کند ، فرشتگان گویند :
اکنون که حواست سردی گرفت و نفس سرد گشت توبه کنی ؟

○ سروده‌ی حسن دهلوی قریب همین معنی است :
ای حسن توبه آن گهی کردی که ترا قوت گناه نماند

با دل گفتم توبه باید کردن دل گفتم ، بلی چو خیر را مایه‌نماند

ببین با یک انگشت از چند بند به صنع الهی به هم در فکند
پس آشفتنگی باید و ابله‌هی که انگشت بر حرف صفش نه‌هی

○ پادشاهی را گفتند : فلان ، فرزند ترا دوست همی دارد ، او را بکش .
گفت : اگر قرار بود که هرکس ما را دوست دارد یا دشمن دارد ، بکشیم ،
کسی بر روی زمین نماند .

○

ای وصل تو برتر از تمنای امید نا پخته بماند با تو سودای امید
من در تو کجا رسم که آنجا که توئی نه دست هوس رسید و نه پای امید

دی کز تو گذشت هیچ از او یاد مکن فردا که نیامده است ، فریاد مکن
بر رفته و بر نامانده بنیاد مکن حالی دریاب و عمر بر باد مکن

ای بی خبر این نفس مجسم هیچ است وین دایره و سطح مخیم هیچ است
دریاب که در نشیمن کون و فساد وابسته‌ی یک دمسی و آن هم هیچ است

آن که گفتم با تو خواهم دلبردیگرگرفت هم توئی و بانو خواهم عاشقی از سرگرفت

○ حکیمانی که دیدگاههایشان درجهان چون قانون بوده و غالب دانشها بدست ایشان نشر یافته و خود ستون های حکمت به شمار آیند ، یازده تن اند :

افلاطون در الهیات ۹

ابرخس و بطلمیوس در رصد ستارگان ، هیات و هندسه .

بقراط و جالینوس در طب .

ارشمیدس و اقلیدس و ابلینوس در فنون ریاضی .

ارسطو در طبیعی و منطق .

سقراط و فیثاغورس در اخلاق .

○ از شیخ :

چو گوهر پاک دارد ، مردم پاک کی آلوده شود در دامن خاک
گل سرشوی از این معنی که پاک است به سربر میکنندش گرچه خاک است

○ حکایت کنند که دو عارف ، هریک بهر مسافران رباطی آماده ساختند و

به خدمت ایشان بنشستند ، یکی از آن دو از دیگری غرض پرسید . گفت :
دام بنهادم تا بل کوکئی را شکار کنم . دیگری گفت : اما مرا بدان شکار نیز
نیاز نیست . این از آن روست که عارف اول از مقام صعود از خلق به خالق دور
است و دیگری در مقام رضا و نزول از خالق به خلق است .

○ از اسکندرنامهی عارف والا شیخ نظامی ، در پند و مثل :

به مردم در آویز اگر مردمی که با آدمی خوگر است آدمی
اگر کان و گنجی چونائی بدست بسی گنج ز اینگونه در خاک هست
چو دوران ملکمی بپایان رسد بدو دست جوینده آسان رسد
اگر ماهی از سنگ خارا بود شکار نهنگان دریا بود

ز باغی که پیشینگان کاشتند بس آیندگان میوه برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز ز بهر کسان ما بکاریم نیز

هر شب به هوای خاک پایت دیده به به صباست ما را

شبهای هجر را گذراندیم و زنده‌ایم ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد ای عجب من عاشق این هردو ضد

یک امروز است ما را نقد ایام بر آن هم اعتمادی نیست تا شام

○ غیرت بر دانش و حفظ آن از غیر اهل وظیفه و واجب است . از آن رو که
چونان عقد مروارید بر گردن خوگان نشود .

○ از سخنان عیسی (ع) است : حکمت را با غیر اهل در میان منه که به
حکمت ستم کرده باشی .

○ از سخنان یکی از نام‌آوران : از نشانه‌های اعراض حق تعالی از بنده یکی
این است که وی را به کاری مشغول کند که به دین و دنیایش سود نرساند .

○ از سخنان حکیمان : حق خداوند تعالی بر آدمی تعظیم و سپاس اوست . و
حق پادشاه طاعت وی و نصیحت گفتنش . و حق آدمی بر خود ، کوشیدن و از
گناهان دوری کردن است . و حق هم صحبتان و دوستان وفا و مهربانی و یاری
ایشان است و حق عموم مردم ، خودداری از آزار ایشان و نیکی معاشرت با
آنان .

○ کریم آن است که نیکی سخن را نیز شکر گزارد و حق یک لحظه آشنائی را نیز داند .

○ نماز جامع انواع عبادت‌های نفسانی و بدنی است چون ، پاکیزگی ، پوشاندن اندام ، و صرف مال در راه آن دو و رو به سوی کعبه کردن ، و عزلت بهر عبادت و اظهار خشوع و ورزیدن با تن و خلوص نیت داشتن با دل ، و با شیطان ستیزه کردن و با حق تعالی مناجات گفتن و قرآن خواندن و شهادتین را ذکر کردن و خویشتن داری از دولت و نیکو .

○ شاه‌طاهر :

ما بی‌تو نمی‌شاد به عالم نزدیک
بی‌شعلی آه لب زهم نگشودیم
خوردیم بسی خون دل و دم نزدیک
بی‌قطره‌ی اشک چشم بر هم نزدیک

از عارف ، سعدی :

ندانی که شوریده‌حالان مست
که شاید دری بردل از واردات
چرا برفشانند بر رقص دست
فشانند سر دست بر کاینات
حلالش بود رقص بر یاد دوست
که هر آستین‌پیش جانی در اوست

گیرم به نقاب در کئی رخسارت
دلم نتوانی به نهفتن باری
یا پست کنی به رغم من گفتارت
چستی قد و چابکی رفتارت

○ آدمی مسافر است و سر منزل‌هایش شش است که از آن‌ها سه سر منزل را طی نموده است و سه دیگر باقی است . اما آن سه که طی کرده است ؛ از عدم به پشت پدر و پیرامن سینه‌ی مادر آمدن است . چنان که حق سبحانه فرمود :

"یخرج من بین الصلب والترائب" . دوم زهدان مادر است . چنان که فرمود : " هوالذی بصورکم فی الارحام کیف یشاء " و سوم ؛ آمدن از زهدان به فضای دنیا است . چنانکه نیکوترین گوینده فرمود : " و حمله و فصاله ثلثون

شهر" ، اما آن منازل که هنوزشان در نور دیده است ، اول : گور است ، چنان که پیامبر فرمود (ص) گور اولین منزل از منازل آخرت است و آخرین منزل از منازل دنیا .

دوم ، عرصه‌ی رستاخیز است که خداوند فرمود : " و عرضو اعلی ربک صفا " و سوم ، بشهت است یا دوزخ . چنانکه خداوند فرمود : " فریق فی الجنۃ و فریق فی السعیر " و ما اکنون در حال درنوردیدن چهارمین سرمنزل ایم و مدتش دوره‌ی عمر ماست . و روزهایمان ، فرسنگهایش و ساعاتمان میل‌هایش و نفس‌هایمان ، گام‌هایش . بسا اشخاصی که از این دوره‌ی آنها فرسنگها مانده است و بسا کسانی که از این دوره‌ی آنها چند میل مانده باشد و پارهای که چند گام . از مرگ بی‌زاد و توشه به خداوند پناه همی بریم .

... ○

شاهها دل آگاه گدایان دارند سر رشته‌ی عشق بینوایان دارند
گنجی که زمین و آسمان طالب اوست گر درنگری ، برهنه پایان دارند

○ از امیر مؤمنان (ع) روایت شده است که فرمود : روزی پیامبر خدا (ص) براهی می‌رفت و من نیز با وی بودم . قضا را به جمعی رسیدیم . پرسید : این جماعت را چه میشود ؟ گفتند : دیوانهای را محاصره کرده‌اند . فرمود : وی دردمند است . دیوانه کسی است که (هنگام رفتن) دست خود تکان دهد ، در راه رفتن تکبر کند ، شانه‌هایش را بجنباند و در عین این که در کار معصیت است از خداوند نکوئی خواهد .

○ از نشانه‌های پذیرش حج آن است که بنده پس از حج گذاردن ، معاصی که پیش‌تر همی کرده است ، یک سو نهد .

○ در کافی نقل کرده است که آدم از آن رو حج گذارد که توبه‌اش پذیرفته

شد .

○ در حدیث آمده است که کعبه را هر روز لحظهای است که در آن لحظه هرکس به کعبه بود، آمرزیده شود و نیز کسی که دلش مشتاق کعبه بوده و عذری مانع رفتنش شده است .

○ از سخنان بزرگان : کار نیکی را که توانید انجام دهید کوچک مشمرید و در انتظار کاری سترگتر بتاء خیرش میفکنید . چه اندک هنگام نیاز بدان ، به حال نیازمند ، نافع تر از بسیار به هنگام بی نیازی بود .
خداوند کسی را آمرزد که آنچه در کف دارد ، رها کند و آنچه در دوفک دارد ، نگهدارد .

○ ...

هستی برای ثبت ثنایت صحیفهای است

کآغاز آن ازل بود انجام آن ابد
در جنب آن صحیفه چه باشد اگر به فرض
صدنامه در ثنای تو انشا کند خرد
نتوان صفات تو ز طلسم جهان شناخت
احکام آن نجوم نگنجد در این رصد
هرگونه اعتقاد کنندت ، نئی چنان
ما را در این قضیه جز این نیست معتقد
قرب ترا نبود سبب جز فنا و فقر
طوبی لمن تهیاء للقرب و استعداد
لبیک گفت لطف تو هر جا برهمنی
بر جای یا صنم به خطا گفت : یا صمد
جاهل بود نحو زر نور حضور تو
آری ز آفتاب رمد صاحب رمد

پایان



دیگر کارهای مترجم

- ۱ - در پشت پرده (نمایشنامه‌ی سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی یوسف السباعی - چاپ اول
- ۲ - پهن‌دشت نیرنگ (رمان سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی یوسف السباعی - چاپ اول
- ۳ - کلشوپاترا و تیمور لنگ در کنگره‌ی بین‌المللی صلح (رمان سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی محمود تیموربک - چاپ اول
- ۴ - شرح قانون استخدام کشوری مصوب ۱۳۴۵ (نقد و بررسی) - چاپ اول
- ۵ - دزد و سگها (رمان اجتماعی - ترجمه) نوشته‌ی نجیب محفوظ - چاپ اول
- ۶ - موقعیت اعراب و اسرائیل (تحلیل سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی محمد - حسنین هیکل - چاپ دوم
- ۷ - قانون جزای لبنان (ترجمه - با همکاری آقای محمد حسن حجاریان وکیل دادگستری)
- ۸ - رساله‌ی عشق (رساله‌ی فلسفی - ترجمه) نوشته‌ی ابوعلی سینا
- ۹ - پژوهشی اجمالی در ادبیات کودکان (تحلیل و بررسی) - چاپ اول
- ۱۰ - تأمین از متهمان و تحولات آن در حقوق جزای ایران (پژوهش - رساله‌ی دانشگاهی)
- ۱۱ - پژوهشی درباره‌ی " رساله‌ی الغفران " و تطبیق آن با " کمدی الهی " و " ارداویرافنامه " (پژوهش - رساله‌ی دانشگاهی)
- ۱۲ - وضوی خون (زندگی‌نامه‌ی حسین بن منصور حلاج - ترجمه) نوشته‌ی میثال فرید غریب - چاپ دوم
- ۱۳ - تجاوز از حدود دفاع مشروع (پژوهش و تحلیل - ترجمه) تألیف دکتر داود عطار .

یادداشت

۲۲۵۰ تومان

